از نشریات روزنامهٔ ایران (نمره ۱۵)

Duty

وظیفه

قسمت اول - مشتمل بر هفت فصل

تالیف

ساموئیل اسمایلز

ترجمهٔ

ا . شایگان ملایری

در نمرات روزنامهٔ ایران انتشار یافته است

قیمت چهار قران

(مطبعه ایران)

از نشریات روز نامهٔ ایران

وظیفه

تـالیف

ساموئل اسمایلز انگلیسی

ترجمهٔ

ا . شایگان (ملایری)

در نمرات روز نامهٔ ایران انتشار یافته

مطبعهٔ تمدن

بقلم ساموئل اسمایلز — ترجمه اسماعیل شایگان (ملایری)

فهرست کتاب وظیفه

ترانسه - قتل عام سن بارتلهمو - الغاء قانون نانتس - توسعهٔ دامنهٔ شکنجه و زجر - اخلاق هوگنات تعقیب و شکنجه در انگلستان - در اسکاتلند - کشف تحمل و مسامحه در امور مذهبی - ویلیام پن - قصهٔ اخلاقی ژرمی تایلر - اهل علم برونو ، کوپرنیك - گالیله - کپلر - کلمبس - فتوحات و شکستها لیونیداس ، ژوداس ، مکابیوس ، - آرنولد فن وئیکل رید - زنان سویس در پرانیگا - والاس، بروس طرد بروس - محاصره ارلین - ژاندارك

فصل ششم - تحمل و بردباری تاآخر - سیونارولا

آرنولد برسکیا - دانته - تبعید وی - دولت ایطالی - عزیمت سی ونارولا از روم - مواعظ او - دخول او بفلورانس - لرنزو دومدیسی - سی ونارولا قبل از سن مارك - تعلیمات وی در دوره اقتدار وفوت عظیمش - مرك لرنزو - پیرو دومدیسی - دخول فرانسوی در خاك ایطالی - فلورانس یك جمهوری - اصلاحات شهر - تهدید سیونارولا بقتل - اهداء کلاه کاردینال طردوی از طرف پاپ سن مارك مورد حمله واقع میشود - سی ونارولا تسلیم میگردد - آخرین نصیحت وموعظه وی - شکنجهٔ بدنی ومرك او - زیبائیهای فلورانس -

فصل هفتم - ملاح

شجاعت ملاحان - تربیت بحریه - دریا راه تجارت است - سرساموئیل بیکر - ناخدایان کاشفین بزرك هستند - بحر پیمان پرتقالی دانمارکی و انگلیسی - نژاد بزرگی از مردمان بحری - جهازات جنگی غیرقابل شکست - سرفرانسیس دریك - حملهٔ دریك باسپانی - قوه جهازاتجنگی اسپانی - ورود بساحل - جنك در ترعه - جهازات جنگی در کالا - حمله - شکست جهازات - سرریچارد گرنویل - قوای بحری وتجارت - ناپلیون ونلسون - کاپیتان ریو - کاپیتان ناولز عضو جهازاتشمالی - لندن - مستر یلیم سول - کاپیتان فریمانتل - کاپیتان شارپ وجان مین تاش - جان میانارد دردریاچه ایری - ریگهای صحرا - منارهٔ ساحلی - سمالز - سنك ادی - اسکر ربور - اولین قائق نجات - نجات اشخاص توسط قائق های نجات - وانکوك - جرئت در فراز ربورغ - ایفاء وظیفه در گریت یارموت -

فصل هشتم - سرباز

زندگانی باوظیفه - هانری چهارم - تورن - فون‌مولتکه - شوالیه داسیس - سربازی،مردمان بزرك ، سقراط ، اشیلس ، سوفکلیس ، گزنفون ، قیصر ، هراس ، دانته ، پطر عابد - شاوسر ، بوشانان ، بن‌جان سن ، فیلیپ سیدنی ، الگرنن سیدنی ، دیونانت ، لولاس ، ویدرز ، بونیان ، اتوی وفرکوهار - ستیل ، کلریج ، سن بتی ، کبت ، لی ، مورچی سن - سربازان بزرك اسپانی ؛ اپدوگا ، سر وانتس ، گالدرن ، سن دوزادو سانتیلانا ودیگران - کاموئن شاعر ، لویولا ، دکارته ، موپرتیس ، مالس ، فنیس ، درزلامارك روچفکالد ، کوربر شوالیه بایارد - ژنرال واشنگتن - دوك و یلنگتن عقائد او نسبت بوظیفه - اطاعت ، جرئت ، صبر و بردباری زیاد - سختی های او در پرتقال واسپانی - انسانیت ، بیغرضی ، عدالت وصداقت او - ولینگتن و ناپلئون - فرئشتین در پروس ، چارل آلبرت وویکتورا مانوئیل در ایطالیا - روسیها در ترکیه - مخافات جنك

فصل نهم - شجاعت در حسن انجام خدمت

تعطیلات و شجاعت ـ فداکاری ـ تیره بختی ـ فرصت در حسن عمل ـ طاعون ـ ابی منی دس ـ کاردینال بروميو ـ اولین مدرسه یکشنبه ـ طاعون در لندن ـ اسقف مرتون دریورك ـ دکتر هاجز و طاعون ـ و ، موم پسن در (ایام) ـ تب محرقه . درایمدز ـ مرگ مردمان خوب ـ جراحان در میدان جنگ ـ سالزدورف ـ دکتر تایسن در الما ـ دکتر کی در ئپارس ـ کریوال در بایشایر و هوپر در مولتان ـ عابد کادیز ـ زن دلیر در ماتاگوردا ـ پرستاری در حین جنگ ـ میس نایتینگل در اسکوتاری ـ میس استانلی در ترابیا ـ میس فلورانس لیز درمتز ـ پرستاري در مریضخانه های میدان جنگ ـ میس کارینتر ـ میس چیشلم ـ گریس ورتن بوسل ـ هلن پتری از اهل شتلاند گریس دارلینك ـ

فصل دهم ـ عاطفه

یوحنا و اطفال ـ فوائد عاطفه و نوع خواهی ـ افراق در فوائد پول ـ کوتاه و زحمت و ابتلائات ـ اسقف ویلیر فورس ـ دکتر نورمان مك ليود ـ مشرق لندن ـ ادوارد دنیسن ـ ژزف دو میستر ـ عقیده تالفورد قاضی در موضوع عاطفه ـ خادم و مخدوم ـ خدمات خانگی ـ انی مگی « اهمیت مده » ـ اقتصاد سیاسی و خدمت ـ

عقاید برنز راجع بثروت ـ خدمتکار میکائیل انکلو ـ تفکر و محبت ـ اهالی وتیس ـ خانواده صبر ـ فره دای ـ شارل لمب و خواهرش ـ خانم واطسن و شوهرش ـ خاطره یك زن ـ عید محبت یکنفر متوریست ـ عقیده مستر کلیر راجع بعاطفه ـ عقیده دکتر مارتینو راجع بمسیحیت ـ فقیر ـ ربرت ریکس و مدارس یکشنبه ـ ژزف لانکاستر ـ ماری انگلا و کارگر کارخانه ـ انجمن پسرانه کار خانه ذوب آهن گلاسکو .

فصل یازدهم ـ نوع خواهی

قوه بدنی ـ قوه نجابت ـ هدین راجع بمبروصان ـ سن وینسنت دوپال ـ جان ها وارد ـ وضعیت محبسها ـ خانم فرای ـ خانم تات نال ـ مسترادموند در سینك سینك ـ کاپیتان پیلز بوری ـ توماس رایت اهل مانچستری ـ نجات جنایتکاران ـ ژزف هیوم و افتتاح محافل عمومی ـ نمایشگاه بزرك ـ اعتماد باشخاص ـ

فصل دوازدهم ـ شجاعت در ماموریت

دوك ویلینگتن در ماموریت ـ دوره کار یکنفر مبلغ ـ ماموریت اگستین بانکلستان ـ بت پرستان شمال انکلستان ـ تغییر مذهب توسط پالینوس ـ

نطق یك نفر سلحشور ـ مبلغین در اروپا چین و افریقا ـ سن‌فرانسیس اکزاویر ـ لاسکاس دروست اندیز ـ بومیان را مسیحی می کنند ـ دکتر مسفات در افریقا ـ دکتر لیونیك استون ـ جزائر پولینیسیا ـ جان ولیام ـ انجمن مبلغین لندن . تعلیم صنعت ـ بنای یك دکان ـ موش وگربه ـ دیدن انگلستان ـ زجر و عقوبت ارومانگا ـ اسقف سلوین ـ اسقف باستون ـ مسافرتهای وی ـ زحمات وي ـ فوت اودرنوکاپا ـ کاءودورگوداناف ـ جاناتان ادواردز .

فصل سیزدهم ـ محبت بحیوانات

جنك سك - قانون ریشارد مارتین - طیور هورلینك هام - محافظت پرندگان وحشی - ماهی خواران در هندوستان - طیور وحشی درزوژ - لئونارد دوونیسی - زاهدان پیر - سن فرانسیس انسانیت طیور - شکار جرکه - ناپیرو آوترام - البرت نوس اهل سینا - کشتار پرندگان در فرانسه - ظلم بمحصلین - ظلم باطفال - شلاق زدن - ظلم بحیوانات - والتر اسکات وسك - سگهای مشهور - پامپی وهرکولینوم - حیوان وحشی بهتر از انسان است - اندرا کلیزوشیر - ولتر در موضوع حقوق حیوانات - تابی پیر - تربیوحیوانات - تئودورپارکر - مسترزاری - تن اکریستیانو - مناظر ناپل - میس لیزتارست - ظلم باسبها - اسب جنگی

فصل چهاردهم

مهاجرین امریکا - ورود به نیویورك وفیلادلفی - مسافرت بغرب - جبال آلیگانی - بلم درامایوسین سینه تی - لگزینگتن - مستر هانگری کلی - بردگی - ریاتز - خانه در غرب اقصی - نقصان ارزاق - شناوری درواباش - وارینگتن آلبیون - تربیت « ند » - شکار آهو - ترقی مستملکات - فلامان - جنك بادزدان اطفال - حوادث - دزدان اطفال - تصمیم بقتل فلادر نمودند - نتیجه - عزیمت بانگلستان - لیتل بن - تربیت درنیولانارك ولندن - دخول وی درمشغل و مکاسب ازدواج وکامیابی او جلوگیری از ظلم نسبت باسب - مد و بشریت - نتایج زحمات مستر فلادر

فصل پانزدهم - مسئولیت

وظیفه و وجود - معاضدت جانبین - نمونه - انکار و تکذیب - علم بعقیده و ایمان - انسان بیعقیده و باطل - عمل اخلاق - پرتس - جوان - ابدیت کلمات و نمونه ها - خوب و بد - کتابهای بد - مسئولیت مؤلفین - کتاب میروس ویلید - کتاب های هزل و فکاهی - رمانهای اسکات چارلزویکنز - کتاب صدای زنده است - فولوردزورث - افسانه کریلف « بواف ودزد »

فصل شانزدهم - پایان عمر

جوانی و پیری - پیك نامرئی - ویلیکی در اسکوریال - فردریك کبیر - خشایارشاه - پریکلیس - محمود غزنوی - تاجر منچستر - شارل نهم - سیدنی اسمیت در برج هووارد - کاردینال مازارین - سرهاربوین - سروالترزلای - مارشال فرانسوی - سرجان مور - سروالتراسکات - کانت در موقع مرك - ژرمی تی لور در موقع حیات - زندگانی حقیقی انسان - سن فرانسیس آسی سی - آخرین کلمات سرو الترزلای -

بیست و چهار سال قبل کتاب « اعتماد بنفس » را نوشتم و در سال ۱۸۵۹ یعنی سه سال بعد بانتشار آن موفق شدم .

نوشتن آن کتاب منتهی بوقوع حادثهٔ مختصری گردید . چند خطابه در (لیز) برای بعضی از جوانان در محلی که سابقاً مریضخانه موقتی برای معالجه مرض وبا معین شده بود ایراد نمودم بدانها خاطر نشان کردم که سعادت و خوشی آنها در زندگانی بیشتر منوط بوجود آنها و فضیلت شخص و حسن انتظام وتملك نفس خودشان بوده و بالاتر ازهمه منوط و متوقف برایفاء وظیفه فردی

بطور شرافت و صداقت می باشد ایفاء وظیفهٔ فردی متضمن زیبائی اخلاق مردانه میباشد .

نتایج حاصله از آن خطابه ها رضایت بخش تر از آن بود که من انتظار داشتم زیرا بسیاری از اجوانان همینکه بسالهای بالاتر از عمر خود رسیدند برای ربودن مقامهای مسؤلیت دار ومفید انتخاب میشدند . بعضی از آن جوانان قسمتی از موفقیت شرافتمندانهٔ خود را در زندگانی مرهون آن منبع اعمالی می دانستند که با روح تعالیم و دروسی که از معلم خود گرفته بودند سازش داشت

بنا براین درصدد برآمدم که یادداشتی برای کتابی که در همین زمینه درنظر داشتم تهیه کنم زیرا کتاب اگر خوب تدوین شود عمر جاودانی داشته و در تمام عالم سیر میکند . من آن کتاب را عصر ها در دقایقی که دماغ را از کار روزانه فراغتی حاصل می شد به رشتهٔ تحریر آوردم و آن را « اعتماد بنفس » نام نهادم زیرا کلمهٔ بهتری که بامقصود مناسب باشد پیدا نکردم . وقتی کتاب را تهیه نمودم آنرا بیکی از ناشرین کتب در لندن تقدیم داشتم ولی او از قبول آن با اظهار امتنان ابا نمود زیرا در آنموقع جنگ کریمه سخت در گرفته و کتب بیخریدار مانده بود . انتشار کتاب اعتماد بنفس بتعویق افتاد تا موقعیکه کتاب « زندگانی جرج استی فنز » بهمت « مسترموری » منتشر گردید . کتاب مزبور مورد قبول عموم واقع شد در اینجا لازم میدانم از مطالعه کنندگان و کسانی که بر آن تقریظ نوشته اند اظهار امتنان نمایم ملاحظات آنها را در اطراف آنکتاب عادلانه تشخیص داده ام ، همه آنها مگر معدودی مساعی مرا بیش از آنچه در خود و شایان بوده ام تقدیر نموده اند ، معذالک نه من آنها را و نه آنها مرا می شناسند . کتاب اعتماد بنفس بقریبا بکلیه السنه اروپائی و همچنین به السنه و نیم لهجه های هندی و ژاپونی ترجمه و انتشار یافته است — در امریکا آنکتاب بیشتر از انگلستان انتشار یافته و دست به دست گردیده است — ولی مؤلف آن از مقدرات کتاب خود در امریکا بی اطلاع است — با آنکه سرقت آثار و انتحال کتب انگلیسی توسط قوانین امریکا جلو گیری میشود ولی ناشر امین و شرافتمند نیویرکی در زیر فشار تخطیات ناشر شیکاگوئی مضمحل و مغلوب می شود . چه او ولی بقانون احترام می کند وتجاوزاز قانون را جایز نمیداند ولی دومی عدول تخطی از حدود وظیفه وقانون را خطائی شمردنمی داند چرا هیئت مقننه امریکا باید کمتر ازدول فرانسه وآلمان و ایطالیا شرافتمند باشند . در تمام این ممالک حق طبع بین المللی مجانا اعطا میشود سیزده سال بعداز ظهور و انتشار کتاب اعتماد بنفس که در عرض آن خاطر خودرا با کار های دیگر مشغول کرده بودم کتاب « اخلاق » را نوشته و انتشار دادم . در آن کتاب سعی کردم که مردان و زنان نجیب و عالی همت را تصویر نموده و شواهد زیادی از زندگانی بهترین مردان و زنان برای ادای مقصود بیاورم ، این فقره بنظر من بهترین راه تاثیر در افکار جوانان بوده و بتصور من ذکر نمونه ها و ایراد شواهد از فضیلت اخلاق برای تزکیه و تصفیه اخلاق جوانان مؤثر ترین وسیله است اسحق دیزرائیلی گفته است « بعضی اشخاص میگویند لازم نیست حکایات وقصص کفر مؤلف رابرای من معرفی کنید آثار و کار های اورا بمن بدهید ولی من غالبا دیده ام که حکایات جالب تر از کار های یک شخص می باشد » این همان رشتهٔ است که من بدست گرفته و سر مشق خود قرار داده ام . پلو تارک گفته است ، « فضایل یا خطایای مردان را نباید از روی

مهمترین و برجسته ترین کارهای آنها کشف نمود بلکه غالبا یك عمل کوچك و غیر قابل اهمیت ، یك گفتار کوچك یك شوخی و بذله اخلاق واقعی یك شخص را بمراتب بهتر از بزرگترین جنگ ها یا مهمترین اعمال و افعال می شناساند »

بعد از پنجسال کتاب « صرفه جوئی » انتشار یافت در آن کتاب من مقام کارگران را اتخاذ و احراز نموده و مردم را بصرفه جوئی و اقتصاد در زندگانی تحریص و ترغیب نمودم تا آنکه از آن راه بتحصیل استقلال خود موفق شوند و به فکر آتیه خانواده خود باشند و یك زندگانی باطهارت وتقوی ومردانه ای را سرکنند واز مستی و باده گساری که مردان رافقیر وزنان را بیچاره ومستمند میسازد اجتناب نمایندو بالاخره تا آنکه باسمان فضیلت وتقوی واخلاق و مذهب عروج نمایند ، بعقیدهٔ نگارنده کتاب مزبور مفید واقع شده و از زمانی که انتشار یافت مؤسسات بسیاری برای استقرار صرفه جوئی ملی تشکیل گردید و از مراسلاتی که از طرف اشخاص زیاد بمن نوشته شده اطلاع حاصل کرده ام که بانکهای مترقی موسوم به «پنی» در جاهائی دایر گردیده اند که سابق برآن موجود نبود پنجسال ازتاریخ انتشار کتاب « صرفه جوئی » میگذرد و اینك آخرین کتاب خود را از سلسلهٔ کتبی که در نظر گرفته بودم بمعرض انتشار میگذارم ، امیدوارم که این کتاب هم مانند کتب سالفهٔ خود مفید واقع شود در خلال این احوال که بنگارش کتب مشغول بوده و اینك هم که کتاب «وظیفه» را دردسترس مطالعهٔ خوانندگان میگذارم باتمام حواس و مشاعری که هنوز هم در من موجود است کار کرده و بهترین ثمره و محصول فکر خود را برای قارئین گرد آورده ام خوانندگان این کتاب در هر صفحه بانمونه های زیادی از بهترین و شجاعترین زنان و مردانی که درطی عمل حسن خدمت خود را مسلم نموده اند مواجه میشوند

اعمال بزرك بمثابه ماترك و میراثی است که بارح زیاد بطرز عجیبی روزبروز زیادترمیشود آنچه مردمان بزرك درگذشته ازقوه بفعل آورده اند همان است که مردان آینده هم توانائی انجام آنرا خواهند داشت ؛

یك کاریه دبزرك وعالی اگرچه فرجام آن قرین موفقیت نباشد معذلك عرصه ای است برای آزمایش وسنجش فعالیت بشری کسی که باعلاترین نقطهٔ خصال وصفات عالیهٔ وظیفه نزدیك گردد درردیف متشخص ترین و برجسته ترین فرد قوم خود قرار میگیرد ،

لندن نوامبر ١٨٨٠

فصل اول ـ وظیفه ، ضمیر

نژاد وقومیت وزبان توهرچه باشد تو همانی . وظیه مانند یك شعله دائمی یا روشنائی ثابت و نافذی در شبهای تار و روز های روشن در برابر چشمت می درخشد .

از منظومه لایف

چرا ای انسان دنیا را تقبیح مینمائی ؟ دنیا زیباترین جایگاه بشر و با کاملترین اسبابی زینت یافته است واگر بنظر توحقیر وناپاك وغیر قابل زندگانی میاید از آنجهت است که تو خود ناپاك وکثیفی

مارسی لئوس فی سی نوس

انسان برای خود تنها زندگی نمیکند بلکه برای خیر وصلاح دیگران

که متضمن خیر و صلاح خود نیز میباشد زیست مینماید . هرکس اعم از ثروتمند یا فقیر وظیفه و تکلیفی برعهده دارد که باید بدان عمل نماید . زندگی درنظر بعضی طرب انگیزوبمذاق برخی تلخ و ناگوار است ولی مردمان با شهامت و بزرگ نه برای حفظ نفس و نه برای شهرت زندگی‌نمیکنند . اراده‌آن ها با منتهای قوه و قدرت متوجه کار های مفید و امید بخش و نیکو می باشد .

هراکلیز (*Hièracles*) میگوید :

«هریك ازما بمنزلهٔ مرکزی میباشیم که باچندین دایرهٔ متحدالمرکز محدود و محیط گردیده ایم نخستین دایره از خود ما امتداد پیدا میکند که مشتمل بروالدین» اطفال و زوجه می باشد . دومین دایره اقوام و اقربا سومین دایره همشهری بوده و آخرین آنها نژاد ونوع بشر را دربر میگیرد . »

ادای تکلیف نسبت بخداوند و نسبت بانسان بطور موافق و منظم مستلزم بکار انداختن و توسعهٔ قوای ذهنی و عقلانی و کلیهٔ مواهبی است که خدا بما عنایت فرموده است . خداوند نعمای خود را درحق ما ارزانی داشته و از هرچیز ما را بهره‌مند ساخته است ؛ اراده ای که براراده و امیال ما حکومت نموده و مارا بطریق صواب هدایت میکند عبارت است از معرفت نیك و بد یا قوهٔ تشخیص صحیح از سقیم .

این همان علم و معرفتی است که در این عالم ما را مسئول انسان و در عالم دیگر مسئول خدا قرار داده است . وظیفه دایره اش لایتناهی است و در هریك از ادوار و مراحل زندگی موجود میباشد . در حالت فنا یا بیچارگی ، شادی یا غم وظیفه همراه ما است . بنا براین باید وظایف و تکالیفی که ما را از هر طرف احاطه نموده ادا نمائیم .

فرمانبرداری و اطاعت در مقابل وظیفه و لو گران و پر از مخاطره باشد روح و جوهر عالیترین زندگانی مدنی محسوب می شود ، حال هم مثل سابق باید برای انجام‌اعمال بزرك و عالی اقدام نمود و در طلب آن پویان گردید و در راه آن جان داد . ما اغلب موضوع وظیفه را با مقام و مسؤلیت سربازان مرتبط سازیم . در اینجا بی مناسبت نیست که جان نثاری و فدا کاری آن قراول بت پرست را که در هزار و هشتصد سال قبل در شهر پمپی در راه خدمت‌و وظیفه جان خود را فدا نمود متذکر شویم . در موقعی که شهر زیبای پمپی در معرض سیل آتش فشان (وزو) قرار گرفته و سنگهای گداخته از آتش بجانب شهر روان بود سربازی فدا کار ورشید که بپاسبانی و قراولی محلی گماشته شده بود بخلاف مردمانیکه وحشت زده و سراسیمه بهر طرف‌متواری شده بودند او بر جای خود باقی ماند و آنقدر ایستاد تا خاکستر سوزان آتش فشان وی را هلاك ساخت . سرباز حقیقی او بود که در آن گیرودار و ولوله که مادر ، فرزند را و طفل‌مادر خود را فراموش کرده و از هول جان راه فرار در پیش گرفته بود نه خود را باخت و نه از وظیفهٔ خود غفلت نمود . جسم و جسد آن سرباز بخاکستر تبدیل شد ولی خاطرهٔ او هنوز باقی و پایدار است چنانکه اکنون اسلحه آن سرباز از قبیل خودو نیزه وجوشن و چهار آئینه وی در موزهٔ (بربونیکو) یادگار از او باقی است . صاحب آن علائم و آثار شخصی مطیع و قائل به نظم و دیسیپلین‌بوده و ازانرو در راه وظیفه و ماموریت تا آخرین رمق حیات مقاومت نمود . کسانی که قائل بحقیقت

بوده و میخواهند راستگو و راست کردار باشند باید بدانند که در مقابل والدین مطیع و نسبت بمخدوم فرمانبردار باشند . طفولیت و صباوت با اطاعت شروع شود . ولی از این نکتهٔ مهم نباید غفلت نمود که مروز زمان و شیخوخیت ما را از انجام وظایف و بالاخص امتثال و اجرای اوامر مافوق معذور نمیدارد بلکه باید تا آخرین دقیقهٔ حیات مطیع و فرمانبردار باشیم .

ور بهترین اشکال خود ظیه د بهترین سائق و مشوق بخیر و صلاح می باشد شخص وظیفه شناس هیچوقت از نظر مادی و حفظ منافع خویش ادای وظیفه نمی کنند . اشخاص باید وظیفه خودرا بدون اندیشه و تصور فدا کاری ادا نمایند و تظاهر و تفاخر را کنار بگذارند .

خوب است سرباز رومی را در همین جا گذاریم و شاهد دیگر از تاریخ و زمان نزدیکتری انتخب کنیم . زمانی که (بیرکن هد) با یکعده از سربازان رشید و جنك آور با کشتی خود در سواحل افریقا در زیر امواج دریا غرق شد صدای شلیك توپ دشمن از شادی بلند گردید . بعداز غرق کشتی (دوك ولینگتن) وارد انگلستان گردید و ضیافتی بافتخار وی در اکادمی شاهی ترتیب داده شد . (ماکالی) می گوید (ومستر لارنس سفیر امریکا هم بدان موضوع اشاره می نماید) « (ولینگتن) وقتی درآن مجلس برای بیچارگانی که در دست امواج گرفتار وغرق شده بودند نوحه سرائی می نمود سخنی از جرئت و رشادت ایشان بمیان نیاورد ولی پیوسته از فرمان برداری و اطاعت مادون بمافوق و حسن انتظام آنها تعریف میکرد - دوك تکیهٔ کلام و موضوع صحبت خود را درآن مجلس اطاعت و وظیفه شناسی مفروقین قرار داده و چندین بار انرا تکرار نمود »

وظیفه عبارت از ایثار نفس و فدا کاری است و تنها بی پروائی و بی باکی نیست .

آن شمشیر باز رومی که با دل و جرات یك شیر با شیری خشمناك مواجه میشد و پنجه در پنجهٔ آن می افکند شور و شوق تماشچیان اورا چالاك میکرد و هرگز خود را نمی باخت وجوایزی را که برای او معین کرده بودند نیز فراموش نمی نمود ولی هرگز نه خود و نه جایزهٔ را که برای او معین کرده بودند فراموش نمیکرد .

(بی زارو) آدمی پر طاقت و متهور و جان سخت بود ولی در بد ترین هنگام عمر و در بحبوحهٔ شداید و مشکلات عشق و علاقه او بجمع آوری مال و منال دنیا ویرا تحریك و ترغیب بکار میکرد (سان اوکوستین) میکوید » آیا میخواهی بزرك شوی ؟ پس کوچك شو و خودرا حقیر و ناچیز بشمار . آیا میل داری کاخی رفیع درخود استوار سازی ؟ نخست درباب اساس و پایهٔ تواضع و فروتنی تفکرکن و شالودهٔ آن بنا را بر این اساس استوار ساز زیرا هرچه بنا عالی تر باشد بنیاد و پایه آن عمیق تر گردد تواضع و فروتنی محجوبانه تاج زیبائی و جمال است »

عالی ترین اقسام وظیفه آن است که در خفا و بدون توجه اشخاص انجام گیرد ؛ زیرا شخص درانجا با خلوص نیت و صفای ضمیر و شرافت ادای وظیفه نموده و مجبور به تقلید از اخلاقهای متعارفی ودنیا پسند نمی شود این بنسخ وظیفه‌باسخ‌تظاهر وخود نمائی مغایرت دارد . کسی که این طریقه مستحسن و نیکو را در پیش گیرد باید مجموعه ای از قوانین عالی و ارجمند را دستور و سرمشق زندگانی خود

قرار دهد و برای امتثال و اجرای آن باید در پرتو یك عهد و میثاق دائمی و ابدی برای خدمتگذاری بنوع بشر تطورات زندگانی و هر یك از اعمال و افعال انسانی را درنظر بگیرد اعمال بی احتیاطانه یا خیانت آمیز ما هر روزه قروض و دیونی برای ما ایجاد میکند که دیر یا زود باید بادای آن قیام و اقدام نمائیم .

ولی بچه طریق و چگونه باید وظایف شخصی را انجام نمود ؟ آیا در مورد انجام وظایف شخصی اشکالی هست ؟

مقدم برهمه و در درجهٔ اول وظایف و تکالیفی است که نسبت بخدا باید ادا نمود واین مسئله در همه جا عمومیت دارد و پیوسته باقی است . بعد از آن تکالیف دیگری هست که به نسبت اهمیت باید بموقع اجرا گذارده شوند ازقبیل تکلیف نسبت بخانواده ، نسبت بهمسایه ، نسبت بهم جنسان و نسبت بدولت . دولت هم بنوبهٔ خود باید نسبت باتباع خویش در مقام انجام وظیفه برآید ، بسیاری از وظایف و تکالیف خصوصی است و باید بطور خصوصی انجام گیرند . در زندگانی عمومی وظایف هر کس معلوم است ولی زندگانی خصوصی و شخصی بمنزلهٔ زندگانی باطنی روح میباشد . که هیچکس بر موز و اسرار آن واقف نیست عمر را به بطالت گذراندن یا شایسته تحسین‌خاص وعام شدن هردو درختیار ما است .

در انگلستان وقتی برده فروشی منسوخ گردید و ضعفا دیگر بکمك و دستگیری اهل ورع و تقوی و ساکنین صومعه ها احتیاج پیدا نکردند درهمان ایام قانون ضعیف وغیر مؤثری وضع شد تا اندازهٔ کمك باستقلال و آزادی برده‌ها مینمود .

از کلمه آزادی کلمهٔ محکمتری وجود دارد و آن وجدان است . قوت این‌کلمه‌را ازبدو پیدایش تمدن عالم همه‌کس شناخته و در مقابل آن سرتعظیم فرود آورده است . (مناندر) آن‌شاعر یونانی که سیصد سال قبل از مسیح می زیسته باین حقیقت اعتراف و اذعان نموده است چنانکه می گوید « در سینه ما خدائی هست وآن وجدان می باشد » باز در جای دیگر می گوید « زندگانی را برای منافع شخصی دانستن و برای خود تنها زندگی کردن زندگی محسوب نمی شود . وتی اقدام بکار خیر و مقدسی می کنید مسرور و خورسند باشید و بدانید که خدا با اشخاص خوش نیت و صحیح‌العمل همراه بوده و خود شریك در کار آنها میباشد . زرگترین‌لازمه واحتیاج یك شخص داشتن یك قلب عالی و پاك است »

وجدان خاصیت و ملکهٔ روح‌است که ممکن است به غریزهٔ مذهبی تعبیرگردد . وقتی منازعه و کشمکشی بین افکار و امیال ما بوقوع می‌پیوندد روح باجسم بستیزه و جنك مشغول می شود و حس نیکو کاری برای غلبه برخیالات شیطانی می‌کوشد و تلاش میکند . آنوقت است که فایده‌واهمیت وجدان برما مکشوف میگردد :

بهرسو بنگری و بهرجا بروی چه در کلیسا و چه در خارج می بینی که همان جدال و کشمکش باقی است و جنك بین خوبی و بدی در جریان‌است . همه کس‌خواه‌زن‌وخواه‌مردعاشق کمال و خوبی است ولی از اینکه نمی توانند آن را تحصیل کنند در تالم می باشند زیرا تحصیل آن را

دشوار میدانند .

مذهب مُولود و زائیده همین کشمکش درونی است زیرا قوانین وجدان نزد عُموم مردم هنوز باندرجه از کمال نرسیده است که بتواند بشریت‌را کاملا اداره نماید - باین جهة باید پیروی ازقوانین مذهبی نمود که بسیار کاملتر از احکام وجدانی مردمان معمولی است - قوانین مذهبی ما را بمبدا که نماینده و مظهر وجدان کامل با تمام درخشندگیش میباشد رهبری مینمایند .

(کانن ناسلی) میگوید : « کلیه مذاهب عالم بر روی اساس تفتیش نفس و توجه بباطن « قرار گرفته است شخصی که نفس خود را مورد تفتیش قرار میدهد می بیند که جدال و کشمکش « در درون او وجود دارد از آنجا خود را شناخته و معروف بنفس خویش پیدا میکند - همین « شخص اگر قدمی فراتر گذارد خدا را نیز خواهد شناخت - پس با نیل باین مقم و رسیدن به « این معرفت ها انسان قدرت تشخیص صحیح را از مقیم و بد را از خوب پیدا میکند و آنوقت است « که در انتخاب خوب و بد مخیر میشود - چون انسان در انتخاب راه صواب و خطا آزاد و در « انجام هر عملی فاعل مایشاء است بنا بر این کاملا مسؤل اعمال خویش میباشد »

هر چه انسان در عالم خیال و تصور قبول کند در عالم عمل مجبور نیست آنها را از قوه بفعل بیاورد زیرا اراده و امیال ما در تحت هیچگونه قید و فشاری قرار نگرفته است بدین سبب ما ملزم نیستیم که‌از هر فکری پیروی نموده و هر محرکی را واجب‌الاطاعه بدانیم

(جان استوارت میل) میگوید: « اگر ماخواسته‌باشیم اثبات‌نمائیم‌که‌قوه‌مقاومت‌در مقابل امیال وهوس‌ها در ماوجود‌دارد ثبوت آن‌اشکال ندارد و اگر برخلاف این فکر کنیم یعنی خودرا فاقد این قوه بدانیم بشئونات و حیثیات خود توهین نموده و علو طبع و مکارم اخلاق خودرا تباه ساخته و تنزل داده‌ایم »

رفتار و کردارما محتاج کنترل و نظارت میباشند وگرنه در تمام دنیا چرا قوانینی برای جلوگیری از تخطیات بشر و نظارت در رفتار و کردار وی وضع میشد ؟ وضع قوانین مزبور برای آن است که مردم را وادار باحترام و اطاعت قانون نموده و مطیع از نامطیع مشخص شود ، همه‌کس این نکته را فهمیده است که عادات و خیالات شیطانی و هوا و هوس برما حکومت نمیکنند بلکه ما برآنها غالب و حاکم میباشیم ، حتی وقتی هم تسلیم هوای نفس شده و در مقابل آن مغلوب میشویم در پیشگاه وجدان و در نفس خود اعتراف میکنیم که قدر بجلوگیری از هجوم و حمله وسوسهٔ شیطانی بوده وحتی میتوانستیم افکار و خیالات بدرا از خود بدون زحمت دور کنیم .

برای استفاده از عالیترین اقسام آزادی روحی باید نخست عقل را با دانش و معلومات بیدار کرد ، هرچه دماغ روشن‌تر و نورانی تر میشود صدای وجدان آشکار تر و قوت آن افزون میگردد بهماندرجه هم برمسؤلیت او افزوده میشود . آنوقت است که انسان خود را درتحت نفوذ و تاثیر مشیت خدا و قلب خود را مهبط انوار و تجلیات الهی قرار میدهد و افعال و اعمال خود را نه از روی اکراه و اجبار بلکه باشعف خاطر ارادهٔ ازلی منطبق میسازد و محبت را شعار و سر مشق زندگی خود قرار میدهد کردار و اعمالی که بادانش و فضیلت و توکل توأم باشد جنبهٔ بشریت انسان‌را آشکار میسازد در پرتو آزادی وبا اعتقاد و ایمان بخدا انسان اعمال خودرا باارادهٔ الهی منطبق ساخته و اقدام‌بامور خیر مینماید بتحصیل عالی‌ترین مراتب نایل میگردد .

(هر) رئیس قسیسین می گوید « انسان مخلوق حوادث و زائیدهٔ مقتضیات است ولی مذهب فوق مقتضیات و حوادث قرار گرفته است بنابراین صاحب ایمان و عقیده را بالاتر ازمحیطحوادث نگاه می دارد .

و نیز (توماس لینچ) میگوید« تا ما در مسلک وایمان خود ثابت نباشیم و درجائی قرار نگیریم آزاد نخواهیم بود . بلوط را باید در خاک سپرد تا درخت بلوط از آن عمل آید . شخص صاحب ایمان و عقیده کسی است که در راه خدا سالك شده و بدو متصل گردد . درجهٔ دوستی و محبت مارا نسبت بخدا باید از روی اعمال ما قضاوت نمایند » **پس کردار ما حاکی‌ازکیفیت قلب ما است »**

در انجیل مسطور است « هرجا روح خدا باشد آنجا آزادی وجود دارد »

(کاویر) نیز می گوید « **شخص آزاد آنکسی است که حقیقت اورا آزاد کرده باشد . ازآنهاکه بگذریم دیگران همه برده و اسیرند »** در هرجا این قانون آسمانی مورد قبول و ستایش واقع نشود مردم آن محل مطابق احساسات و ذوق و امیال خود عمل نموده و به پسند خاطر خویش رفتار می کنند . **همان اشخاصی‌که خود را تسلیم هوا های نفسانی نموده و خلوت دل را گذرگاه خیالا ت شیطانی قرار می دهند واقف بخطای خویش بوده و میدانند که براه خط رفته اند . بالاخره‌نوامیس طبیعی آنها را رسوا و در پیشگاه وجدان محکومشان میسازد .** غالبا اشخاص شریر و خطا کار در مقابل وجدان خود بگناه خویش اعتراف می کنند معهذا از روی اراده و میل اقدام بارتکاب جنایات می نمایند . در نتیجه رفته رفته قوهٔ مقاومت در آنها ضعیف و ارادهٔ آنها سست می شود . و اگر بار دیگر مورد امتحان واقع شوند از قوهٔ مقاومت شان بیشتر کاسته می شود و کم‌کم بجائی می رسد که بکار بد عادت می کنند . **عیب اینجا است که هرعمل ناشایسته و بد باعث تولید بدی وخطای دیگری میشود یعنی در واقع بدی و شرارت مولود یکدیگر میباشند ودور وتسلسل پیدا می‌کنند . وجدان نمی‌میردوانسان نمیتواند وجدان خودرا مانند مرده درجائی مدفون سازد .**

وجدان را ممکن است پایمال نمود ولی مع ذلك ازبین نخواهد رفت

هر گناهی از ما سر بزند یا هر جنایتی مرتکب شویم در حین ارتکاب جرم **فرشتهٔ انتقام که همان وجدان باشد ما را می بیند و ما از مراقبت و دیده بانی او نمی توانیم بگریزیم یا درگوش خود پنبه بگذاریم که صدای او را نشنویم .**

« وجدان ما را می ترساند » عاقبت روزی‌خواهد رسید که بساط داوری و قضاوت در این عالم گسترده خواهد شد و در آن روز وجدان در برابر ما ایستاده و بما اخطار خواهد کرد **که زندگانی آمیخته با نیکوکاری را در پیش گیریم و در پی‌اعمال نیك‌بگردیم** وجدان جوهر اخلاق فردی و وجود دائمی و ابدی است . **قوه تملك نفس از مواهیب و عطایای وجدان است .** این همان قوه است که انسان را قدرت مقاومت در مقابل وسوسه و خیالات بد می بخشد .

اشخاص مکلفند که شخصیت و صفات و ملکات خود را ترقی دهند و تکمیل نمایند و سعی در کشف طریق صواب و بهترین راه زندگی نموده و در آن راه سالك گردند . انسان قدرت ابتکار را دارد و بعلاوه می تواند شخصیت خود را نگاهداری نموده و ذات خود را نمایان نه انعکاس دیگریرا .

انسان واقعی نباید از فرومایگان تقلید نموده و خودرا آئینه بسازد که چیزهای پست و ناهنجار در آن مرئی شود .

مردی و مردانگی حقیقی ناشی از حس خود داری و تملك نفس است .

عادت خود داری وتملك نفس وقتی ملکهٔ انسانی میشود که وجدان بر تمام وجود سلطه و حاکمیت داشته باشد .

تنها وجدان است که انسان را قائم بالذات نموده و از قلمرو امیال و شهوات او راخارج میکند و بحفظ مصالح و منافع نوع خود بر می انگیزد ، سر چشمهٔ واقعی لذت و تفریح را تنها در طریق انجام وظیفه میتوان یافت و زندگانی بدون تفریح هم لذتی ندارد زیرا خوشی تفریح سعی و عمل را بکام بشر شیرین می سازد .

وجدان وقتی بدرجهٔ کمال میرسد بانسان حکم میکند که کار خوب و شایسته ای که باعث خوشی وسعادت وی شود اقدام نماید واز هر کاری که باعث کدورت خاطر شود دوری کند .

(هر برت اسپنسر) می گوید « در میان ملل متمدن فقط عده قلیلی هستند که میگویند سعادت بشر مربوط باراده و مشیت الهی نیست و الا عموم معلمین مذهبی و نویسندگان اخلاقی اراده و مشیت الهی را دخیل در سرنوشت و مقدرات بشر دانسته و تعلیم می دهند . بنا بر این ما هم باید این نظریه را بی غل و غش دانسته و آنرا مانند یك حقیقت مسلم قبول کنیم »

کسی که آئین وجدان را پیروی نکند تابع قانون و قاعدهٔ عالی و مقدسی در زندگانی نیست یعنی آنچه پسند خاطر وی واقع شود همانرا عمل می کند اعم از این که با نفس پروری و جنبهٔ حیوانی وفق داشته باشد یا آن که لذاتی باشد که یکدرجه باحساسات پاك و عقل هم انطباق نماید

ما باین دنیا نیامده ایم که از هوا و هوس خود پیروی کنیم یا آنکه تنها موجبات رضایت نفس خویش را بالهو و لعب فراهم نمائیم ، این تصور غلط محض است و طبیعت هم بر خلاف آن کار میکند و اساس آن بر روی پایه ای قرار گرفته که کاملا منافی این فکر است . **چون عقل دارای مقامی ارجمند و والاست پس نباید آنرا تابع و مطیع اجزای پست و دانی وجود خود قرار دهیم .** قوانین معموله بشر نه تنها متضمن مکارم اخلاقی نیست بلکه غالبا دارای عواقب و نتایج وخیمی میباشد . برای اینکه از ضرر این قبیل قوانین خشك جلوگیری شود بشریت محتاج حس فدا کاری و غریزهٔ تملك نفس و از خود گذشتگی است .

قوم یا زادی که دارای مدارك و هوش و احساسات تند وسر کش باشد که هرانسانی داراست ولی از طرف دیگر نفوذ و تاثیر عالیهٔ ضمیر که لازمهٔ اداره کردن هرملتی است در میان آنها حکمفرما نباشد چنین قومی دستخوش هرج و مرج مطلق شده و شیرازهٔ زندگانی اش چنان گسیخته خواهد شد که عاقبت باضمحلال و انقراض جانبین یعنی هم فرد و هم اجتماع منجر خواهد گردید . اکنون همان

نتایج وخیم را در اوضاع جاریه دنیا می بینم ، شاید این مدعا انفشاش عظیمی است که اخیرا در میان نهلیست های آلمان و روسیه وقوع پیوسته و حریق و خسارتی است که از جنك و جدال کمونیست ها در پاریس ایجاد شده است . وقتی این ترتیبات و این سنخ فکر در میان جامعه و قومی رواج یابد نتیجهٔ آن جز فساد و تباهی فردی و اجتماعی و ملی چیز دیگری نیست ، پس تنها راهی که برای جبران این نقیصه باقی است آنست که **حس وظیفه شناسی اشخاص و افراد را بیدار نمود** و بدانها تذکر داد که هریك از افراد بشر دارای این عطیه و موهبت میباشد .

پدران ما در گذشته جویای راستی و حقیقت بوده اند خوب است نسل آنها هم در این عصر تعلیم و تبلیغ وظیفه شناسی را شعار و پیشهٔ خود قرار دهند .

عدالت کنید و عدالت را که زیب و زیور تقوی و فضیلت است بمردم بفهمانید و از خیرخواهی و خیر اندیشی هم که رفیق دائمی عدالت است غفلت نکنید .

فرقه ای از مسیحیان که مبشرین انجیل یا مسیحیان انجلی موسوم گردیده اند حکمی دارند که بدون تردید و تأمل شامل حال ما نیز میشود و هر کتابی که در موضوع اخلاق نوشته شود باید این حکم مقدس و ارجمند را در مهمترین فصل خود جای دهد که میگوید « چنانکه میخواهید مردم باشما عمل کنند شما هم بطاطور با ایشان سلوك نمائید » (۱) در میان ما هم این مثل رواج دارد که آنچه برای خود نمی پسندی برای دیگران نیز مپسند مترجم)

و ایلم تن هومبلت میگوید : « **در زندگانی این نکته را باید مورد دقت مخصوص قرار داد که شخص لازم نیست همیشه متوجه سعادت و بدبختی باشد ودر این موضوع زیاد فکر کند . انسان باید در راه انجام وظیفه با جان ودل واخلاص تمام فداکاری نماید . اگر کسی اینکار را کرد سعادت و خوشی خود بخود برای او فراهم خواهد شد . سعادت در میان یك زندگانی آمیخته با سعی و عمل و پر از اندیشه و محنت و محرومیت ظهور کرده ونمو میکند .** »

گوته میگوید « وظیفه چیست ؟ وظیفه یعنی اجرای اعمال روزمره ای که هرکس در پیش دارد ولی این توضیح و تعریف نارسا و کوچك است ، باز در جای دیگر میگوید « بهترین حکومت کدام است ؟ آن که با طریق اداره و حکومت کردن بر نفس را بیاموزد . »

پلوتارك به ترژان امپراطور روم گفته است « حاکمیت را ابتدا در سینهٔ خود شروع و بر نفس خویش حکومت نما و اساس و بنیاد آن را در جائی بگذار تا حکمران قلب بتواند زمام احساسات تند و سرکش و هوسهایت را در دست گیرد »

(هوکر) اسقف در باب (تملك نفس) و (وظیفه) و (وجدان) چنین میگوید : « زمانی خواهد آمد که وقتی در موضوع (تملك نفس) ، (وظیفه) و (وجدان) با روح عفت و طهارت و تواضع سخنی بمیان آید تجلیل و احترام اشخاص را بیشتر از سه هزار جلد کتاب که یکنفر از روی هوش و درایت خود نوشته و بدان بنازد جلب خواهد نمود و گوینده آن کلمات با داشتن صفات ممتازهٔ فوق اجری جزیل تر از نویسنده کتب مزبور خواهد یافت »

---

(۱) انجیل لوقا باب (٦) آیه ۳۱

گاهی لازم است باعمال گذشتهٔ خود و بانچه قصد معبت و انجام وظیفه و ترحم و نوع خواهی از قوه بفعل آورده ایم مرور نمائیم زیرا مطالعهٔ اعمال نیك خود روح ما تسلی می‌یابد . کارهائی که از روی محبت صورت گیرد هزاران مرتبه بهتر از کارهائی است که برای خاطر پول انجام شود . اولی روح شجاعت و شهامت و فداکاری را برمی انگیزد ، دومی اراده های خود میبرد ، وظیفه ای که بمعرض فروش گذارده شود ارزش چندانی نخواهد داشت . دکتر آرنولد گفته است : « درنظر من پیوستگی و انس وعلاقهٔ که لازمه ارواح نجیب و عفیف باشد مافوق تمام ثروتها و عزت و احترام وحتی عافیت و سلامتی قرار دارد . زیرا کسی که میخواهد در ردیف اشخاص خوب وراست کردار قرار گیرد باید خود نیز خوب و سخی و راست کردار باشد »

هرکس نسبت بخود و نسبت بنزدیکان خویش تکالیفی دارد ، در حقیقت عمر قدر و قیمتی ندارد مگر آنکه در راه وظیفه صرف شود ویا وظائف نیز تقدیس کرده . (مارکوس اورلیوس آنتونی نوس) میگوید « خصال و ملکاتی را مانند عمومیت ، رزانت و متانت ، تحمل و صداقت در کار ، قناعت باعیش و عشرت و تن پروری ، رضایت از سهم خود در عالم و باچند چیز دیگر از قبیل خیر خواهی و خیر اندیشی ، صراحت لهجه و شهامت نفس که همه را یقیناً در قوهٔ خود داری بمردم بنمایان وبمعرض عمل در آورد »

ممکن است قوای دماغی و عضلانی یك شخص زیاد رشد کرده و اورا در ردیف بزرگترین متفکر و توانا ترین دانشمندان عالم درآورده باشد ولی در چنین شخصی ممکن است شهامت روح وعلو همت بقدر خردلی وجود نداشته باشد زیرا شهامت و علو طبع دائیه وجدان است که عالی ترین قوه فکری و عقلانی انسان محسوب میشود و مراوده عالی ترین ملکات عقلی وقوهٔ تمیز و ادراك و ظرفیت ایمان و توکل است . انسان در پرتو این قوا و استعداد ها میتواند بعضی مسائل را بیشتر از آنچه ازراه احساسات مفهوم ادراك نماید واین استعداد هاست که انسان را بخارق ممیز وصاحب اورا کات عالیه ساخته و حد فاصلی بین انسان وحیوان شده است .

داروین راست گفته است که « وقتی قوای محرکهضمیر باحس توبه و انابه واحساسات وظیفه شناسی توام باشد تفاوت های مهمی بینانسان وحیوان ایجاد نموده وآن دورا از یکدیگر جدا میکند » «۱» باید عظمت و اقتدار ماده را قائل گردیده و ماده را که اساس تکوین عالم است ناچیز نشماریم اگر قرار براین باشد کهفقط آنچه رابا چشم می بینیم ویا دست لمس میکنیم قائل شده ومناط اعتبار قرار دهیم و چیز هائی که نمی فهمیم باور نکنیم معلومات ما بچقدر کم وبی مقدار و غیر قابل اهمیت خواهد بود !

یا آنمقدار دانش فقط سطح اشیاء را میتوانستیم به بینیم اطلاع برکیفیت‌مادهچگونه میتواند مارا بکشف رموز و اسرار زندگانی واقف سازد ؟ ما مطلقاً اطلاعی راجع بعلل و بواعث اراده و احساسات و عملیات دماغی نداریم و معلومات ما در باب آنها فوق العاده محدود است یعنی فقط میدانیم که قوای مزبور در ما موجوداست ولی نمی‌توانیم آن ها را مثل هرچیز دیگر بشناسیم و بفهمیم

جوانی به (دکتر پار) گفته بود که من بچیزی که نمی فهمم هرگز عقیده پیدا نمیکنم ،

دکتر در جواب او اظهار داشته بود بنابراین آقا رشته فکر شما کوتاه تر و پایهٔ اعتقادات شما سست تر از هر شخص دیگری است که من تا کنون دیده ام » ولی (سیدنی اسمیت) بهتر از این گفته است در هلند هاوس روزی ضیافتی ترتیب داده شده بود یکنفر خارجی که در آن جا حضور داشت خود را از ماتریون معرفی نمود .

سیدنی اسمیت علی الفور اظهار داشت « به چه خوب عقیده ای است ! » آن شخص مادی بربیان سابق خود این جواب را بربانی فرانسه علاوه نمود « بلی آقا این موضوع دلپذیری است » اسمیت درپاسخ با بیانی دندان شکن که از خصائص وی شمرده میشد چنین گفت :

« شکر توی کلام شما اجازه میفرمائید از شما سؤال کنم که آیا یك نفر طباخ هم عقیده دارید ؟ »

هزاران چیز در عالم هست که از محیط فهم ما خارج است ولی ما باید بدانها معتقد باشیم ماده و ترکیبات آن مثل زندگی اسرارآمیز و مانند عمر آمیخته با غرائب و اسرار است . باین عوالم لایحصی که بمسافات بعیده در فضا پرتاب شده و با عظمت هراس انگیزی در مدار زمین خود گردش میکنند نظری افکنید یا به سیارهٔ که ما درآن سکونت اختیار کرده و آن را زمین نامیده ایم بنگرید که چگونه گردش روزانه خود را بدور محور خویش و در روی مداری که برای گردش سالیانهٔ وی بدور آفتاب معین شده بپایان میرساند . ما از علل و موجبات این گردش ها چه میفهمیم ؟ سوای آنکه فهمیده ایم این کیفیات در عالم وجود دارند دیگر از آنها چه استنباط میکنیم ؟

پاسکال میگوید :

« محیط آفتاب در عرصهٔ پهناور آسمان با آن عظمت و وسعت بیش از نقطهٔ کوچکی در
« مقابل عرصهٔ که جولانگاه ستارگان قرار گرفته است نمی باشد . تمام آنچه را که ما با چشم خود
« از کرات و ستارگان در این فضای لایتناهی می بینم و همچنین کواکب و سیارگانی که تابع
« منظومهٔ شمسی ما بوده و نمیتوانیم آنهارا به بینیم در آغوش وسیع و گشاده طبیعت مانند نقطهٔ کوچك
« ویا قطره ای است در مقابل عظمت دریا . آتوم (۱) را میتوان با حقیقت قیاس نمود چه آتوم
« هم یك عالم لایتناهی است که مرکز آن در همه جا ومحیط دایرهٔ آن در هیچ جا نیست .

« پس انسان در وسط این عالم لایتناهی چیست ؟ خوب است یکی از آثار حیرت زای
« طبیعت یادوو نمای دیگری از اسرار خلقت متوجه شویم زیرا در آنجا عالم لایتناهی دیگری که در
« نظر بشر حقیر و ناچیز مینماید خواهیم یافت . بکوچکترین چیزی که در زیر نظر شما واقع میشود
« بنگرید . مثلا یك کرم پنیر یا یکی از بقولات را در تحت نظر دقت قرار دهید . در بدن این
« حیوان کوچك از عروق و شرائین گرفته تا گلوله های دمویه (مقصود گلوبول است- مترجم) و
« اخلاط و بلغم و خون صاف وجود دارد

« درمیان محوطهٔ این آتوم من نه تنها عالم و کائنات مرئی را بشما نشان خواهم داد
« بلکه عظمت و کبریائی طبیعت را عینا برشما مکشوف خواهم ساخت .

« هرکه مغز خودرا جولانگاه این قبیل خیالات قرار دهدودر بحر این نسخ تفکرات اندکی

---

(۱) (تنزل و انحطاط انسان) تالیف داروین جلد اول فصل دوم

وجدان است .

« وجدان‌مبدا و منشاء کلیه قوانین اخلاقی‌است . روش زندگی و رفتار و سلوك هرشخصی‌باید با احساسات این مبدأ مطابقه کند .

« وجدان امر میکندمارا بانجام اعمالی که در عرف بشر صحیح و خوب‌است ونهی‌میکند مارا از آنچه‌ماآنرا غلط وخطا میخوانیم .

« وجدان وقتی بعالی‌ترین درجه‌رشد و کمال میرسد مارابامور میکند که موجبات شادی و خوشبختی‌دیگران‌را فراهم کنیم وما رانهی میکند که برخلاف مصالح‌و سعادت افرادبشرقدمی برداریم .

« درس مفیدی که از این مبحث می توان آموخت این است که انسان باید خود را برای انجام وظایف خویش آماده و قوی نماید و برای انجام اعمال نیك ساعی و جاهد باشد و سعادت خود وآرامش‌قلب ورضایت‌وجدان را از چیزهائی‌بجوید که‌هیچگاه ازان جداومنتزع نشود .

« وجدان عرصهٔ کشمکش وجدالی است که در آن احساسات باعقل مواجه می شود و اولی مغلوب دومی می گردد یعنی عقل بر احساسات فائق می شود . عملیات بی سروصدای آن‌انسان باطنی‌است‌که مارا مظهرخدا نموده و روح و ارادهٔ خدا را در قلب ما جایگزین می کند .

« در میان محوطهٔاین آتوم (۱) من‌نه تنها عالم وکائنات‌مرئی را بشما نشان خواهم‌دادبلکه عظمت و کبریائی طبیعت‌را عینا برشما مکشوف خواهم ساخت .

« هرکه مغز خود را جولا نگاه این قبیل خیالات قرار دهد ودر بحر این سنخ تفکرات

« اندکی غوطه خورد دهشت و وحشتی سخت‌دراو چیره‌خواهد گشت ووقتی ببیندطبیعت‌اورا مابین عدم

« تناهی و فضائی که خالی از همه چیز میباشد آویزان و معلق نموده از ترس بر خود خواهد لرزید

« فقط آفریننده و فراهم آورندهٔ این عجائب ،از اسرار وجود وکیفیات آن آگاه میباشد . هیچکس

« جز او قدرت این‌کار هارا ندارد »

کنفوسیوس (۲)بشاگردان خود تعلیم داده‌بود که حسن سلوك و خوش رفتاری را سه‌ربع از قسمت حیات بشمرند . حکیم مزبور میگوید :

« در عدالت و حقانیت تفکر نما و تقوی و فضایت را در دایره عمل در آور . معرفت و

« شهامت و انرژی از جمله فضایل و ملکاتی است‌که در تمام دنیا بر هر کس الزام آور است .

« سنگینی و وقار ، ایثارنفس ، صداقت ، وصمیمیت ، شوق وجدیت‌ومهربانی اساس تقوی وفضلیت کامل

« محسوب میشود »

(۱) آتوم عبارت است از اجزاء نا مرئی فرضی که هر ماده‌ای از آن تشکیل شده است بعبارت دیگر آتوم عبارت است ازکوچکترین ذرهٔ یك‌عنصر که بتواند بخودی خود یا در نتیجه ترکیب با آتومهای دیگر زندگی‌کند (مترجم)

(۲) کنفسیوس یکی از اعقل عقلای چین بوده‌که در سال ۵۷۸ - ۵۰۱ قبل از میلاد میزیسته است . کنفوسیوس بانی طریقه ای است‌که اکنون بنام وی معروف شده است طریقه مزبور عبارت است از تعلیم علوم اخلاقی وپرستش نیاگان و اجداد .

خوب است یونانی های قدیم که دارای عواطفی نجیب وخصائلی نیکو بوده اند تاسی نموده و عقاید آنها را در موضوع وظیفه شناسی سرمشق خود کنیم .

بعضی اشخاص سقراط را بانی ومؤسس فلسفهٔ یونان میدانند ــ سقراط معتقد بودکه خداوند مخصوصا او را مامور کرده که مردم را بــوظایف اخلاقی شان آگاه سازد و احساسات روحی و اخلاقی را در قلوب و افکار مردم بیدارنماید ــ سقراط در شهر آتن در سنه ۴۶۸ قبــل از میلاد تولد یافته ودر علوم واخلاق بعالی ترین مدارج آن زمان رسید ـ سقراط در عنفــوان شباب فن حجاری را آموخت واز آنراه اندکی شهره گشت ــ سپس برحسب وظیفه بخدمت سپاهی داخل شد در موقع اجرای مراسم تحلیف قسمی که سقراط در معیت عدهٔ دیگری از جوانان یاد نمود بدینقرار بود : «اسلحه مقدسی را که از طرف وطن ومملکتم بمن سپرده شده خفیف وننگین نخواهم ساخت وهمچنین محلی را که برای دفاع بمن سپرده شود از دست نخواهم داد »

در تمام قشونکشی هائی که سقراط شرکت مینمود شجاعت وطاقت زیادی از خود بروز میداد در یکی از محاربانی که در (پوتیدا) (۱) بوقوع پیــوست (السی بیاد) که از ســران سپاه بــود مجروح گردید ودر میان صفوف ودستجات دشمن افتاد .

سقراط برای نجات واستخلاص وی بی محابا بجانب دشمنــان تاخت آورد و (السی بیاد) را از مهلکه نجات داد . بپاداش این شجاعت تاج بلدی که جایزه‌ای مخصوص برای شجاعان وقهرمانان آنزمان بود بوی اعطا شد .

دلاوری وشجاعت سقراط منحصر بهمین یك فقــره نبود ــ در جنك (دیلیوم) (گــزنفون) معروف زخمی منکر برداشت ــ سقراط او را از میان گیرو دار جنك از زمین بلند کرده بر روی شانهٔ خود انداخت و با دست دیگر شمشیر بر گرفته قلب سپاه دشمن را می شکافت و بــرای خود راه باز می کرد .

باز در یکی از لشکر کشی های یونانیان سقراط هم با سایر دلاوران یــونانی ها همراه شد و در مراجعت داخل خدمات کشوری گردید ـ سقراط چه در زمان سپاهی گری و چه در موقعیکه داخل خدمات کشوری‌شده وبه ریاست‌مجلس‌سنا انتخـاب شد، همه‌وقت باروح سلحشوری کار می کرد

شهامت و جرئت اخلاقی سقراط بحدی بود که نه تنها با مرك مبــارزه مینمود بلکه افکــار مخالف را نیز بمبارزه می طلبید .

برای او تفاوت نمیکرد که در مقابل یکنفر از ظالمان ومتعدیان بحقوق بشری مقاومت نماید یا با عدهٔ کثیری از مردمان ظالم طرف شود .

زمانیکه میخواستند عدهٔ از امیر البحرها را بجرم اینکه جسد مقتولین را از میدان کارزار بیرون نیاورده بودند محاکمه نمایند سقراط درمجلس محاکمه حضور داشت ، تنها کسی که از مقصرین مدافعه می نمود او بود ـ جماعتی که صاحب منصبان را مورد عتاب ومواخذه قرارداده بودند ازطرفداری ومدافعات سقراط غضبناك شده واو را ازشوری خارج نموده وبر اثر خروج او ازشوری متهمین را بناحق محکوم کردند

(۱) پوتیدا یکی از شهر های قدیم مقدونیه است که در جنوب شرقی سالونیکی واقــع شده (مترجم)

از آن سپس سقراط تصمیم نمود که بقیه عمر خود را صرف تعلیم و ارشاد خلق نماید . گاهی در میان بازار ها ایستاده و نطق میکرد ، زمانی داخل دکهٔ صنعتگران شده و آنها را موعظه مینمود و پاره ای اوقات هم بمدارس میرفت که عقاید خودرا بمحصلین راجع بکیفیت اعمال و نظریات بشر بفهماند .

سقراط در موقعی ظهور کرد که عقیدهٔ لاادریون بر سراسر یونان حکومت میکرد و چون نظریات و عقاید رمسیون باعث گمراهی خلق گردیده و جمعی را بوادی حیرت و ضلالت سوق داده بود سقراط بر خود واجب شمرده که خطای نظر و کوتاهی فکر اشخاص را نسبت بعموم ماوراءالطبیعه بدانها بنمایاند و آنها را از ضلالت بیرون آورد همان موضوعی که امروز اغلب اشخاص را بخود مشغول نمود در آن ایام هم مورد توجه دانایان قرار گرفته بود و آن این است که آیا این دنیا قابل زندگی است و حیات موقتی انسان شایسته و در خور این همه زحمات هست یا نه ؟

همان ایامی که مردم یونان برای جلب رضایت خدایان قربانی می گذراندند و کفاره برای گناهان خود میدادند سقراط در میان آن ها ظهور کرده وآن قوم را براه حق وترک قبایح و ذمائم اخلاق دعوت مینمود و میگفت : « **تنها ضامن سعادت دنیوی و اخروی انسان رفتار و کرداری است که با اخلاق توام باشد .** » سقراط در اطراف و اکناف مملکت خود به تعلیم و موعظه مشغول بود و هرجا میرفت جماعتی از دانایان قوم اورا پیروی نموده و جمعی ازتلامیذ وی از محضر پرفیضش استفاضه می کردند ، (آریس تیپوس) (۱) مبلغ گرافی به سقراط تقدیم نمود ولی او از قبول آن امتناع کرد ،

سقراط بقصد جمع آوری پول و تهیهٔ مکنت و ثروت تعلیم نمیداد بلکه رنج سفر و زحمت تعلیم را برای اشاعهٔ علم و دانش برخود هموار نموده بود ، سقراط عالیترین پاداش خود را در آن میدید که مردم ازخدمات وزحمات اومستفید گردند ،

او تعلیمات خود را روی کتب قرار نمیداد وکتب را تفسیر نمی کرد وفقط با استدلالات منطقی به بیان مطالبی میپرداخت و میگفت « چون با کتاب نمیتوان سؤال وجواب کرد وعلت وسبب چیزیرا استفهام نمود پس کتاب قدرومنزلت معلم را دارا نیست ، ما فقط از کتاب چیز هائی را میاموزیم که سابق هم میدانستیم »

سقراط سعی میکرد « هرچیزی را بخاصیت یا عنصر اولیهٔ خود برگرداند و حصول اطمینان یا وصول بحق‌الیقین را تنها مناط راستی و حقیقت بشمارد ، او معتقد به وحدت تقوی بود و آن را مثل سایر مواضیع علمی قابل تعلیم میدانست ، و نیزسقراط را عقیده براین بود که مفید ترین فلسفه آنست که وظایف اخلاقی و امید های مذهبی و آمال دینی را بما تعلیم دهد . او از هرظلم واعتساف و هرعمل ابلهانه اي متنفر بود و هیچگاه اتفاق نیفتادکه سقراط پرده از روی کار جفا کاران واعمال

---

(۱) آریس‌تیپوس یکی‌از فلاسفهٔ یونان وازاهل (سای‌رن) بوده که درسنهٔ ۳۶۶ قبل ازمیلاد میزیسته و خود بـانی طریقه وصاحب عقیدهٔ مخصوصی است در فلسفه (مترجم)

ابلهان برندارد و آن ها را بخطای خود واقف بسازد . سقراط بمردم اشخاصی که در خود صلاحیت و لیاقت زمامداری دیده و خود را مستعد و لایق مقامات عالیه میدانستند با نظر تخویف و اهانت می نگریست و از نکوهش آن ها پروائی نداشت زیرا سقراط را عقیده چنان بود که فقط مردمان عاقل و دانشمند صلاحیت و لیاقت زمامداری و اداره کردن امور مملکت را دارند این نوع اشخاص هم در دنیا کم اند .

درسنین آخر عمر سقراط را بمحاکمه دعوت نمودند . مدعیان وی جرائم سقراط را بشرح ذیل بیان کردند :

سقراط بدکار و شریر و فاسد کننده جوانان است ، و علاوه بر آنکه خود ازخدا بی خبر و بخدایان ما توهین وبی احترامی میکند اصنام و بت های جدیدی بجامعه معرفی می کند .

دراین زمینه جرائم و عصیان زیاد باو نسبت داده وعاقبت اورا محکوم بمرگ نمودند . قبل از اجرای حکم اورا بحبس انداختند سقراط سی روز در حبس ماند ودر تمام آن مدت بادوستان وشاگردان خود در باب مطالبی که طرف توجه وی بود صحبت میداشت . (کریتو) که یکی از اعوان ویاران وی بود وسایل استخلاص معلم خودرا فراهم نمود ولی سقراط نخواست از آن فرصت استفاده نماید یاران خودرا بدور خویش خواند وبانصایح ومواعظی حکیمانه سودمند خاطر اندوهناك وپریشان آنهارا اندکی تسلیت داد ودرباب تخلیه وابدیت روح (۲) وجرئت وشهامت وتقوی وفضیلت واعتدال ومیانه روی و نیز درخصوص زیبائی و جمال مطلق و هم چنین راجع بزن و بچه خود صحبت میکرد - دوستان وی میگریستند و از جور زمانه و بیعدالتی قضاة شکوه میکردند - سقراط آنها را تسلی میداد و اشك از رخسارشان پاك میکرد - مرگ وی در رسیده و نوبت حیات او در این عالم سر آمده بود دیگر چرا رفقای او از فقدان وی شیون میکردند ؟ هفتاد و دو سال از سن او گذشته و دورهٔ جوانی و کامرانی را طی کرده بود -

اگر محکوم کنندگان سقراط قدری تامل میکردند مرور زمان و طبیعت مقصود آنها را اجرا مینمود - هیچیك مانند سقراط مرگ را با جبهه ای چنان گشاده و آغوش باز استقبال نمیکرد و مرگ در نظر سقراط بمنزله زندگی نوین و تولد جدیدی بود که با ایمانی محکم میخواست در عالم بالا تری قدم گذارد - موقع اجرای حکم در رسید و زندانبان زهر شوکران رابوی داد - سقراط زهر را گرفته و با جرئت تمام سرکشید و در کمال راحتی بدرود حیات گفت -

(فیدو) که یکی از دوستان سقراط بود میگوید « این بود عاقبت زندگانی دوست ما که بدون مبالغه و اغراق میتوانم اورا عاقلترین ومنصف ترین وبهترین شخصی بدانم که درمدت عمرخود دیده‌ام

(۲) سقراط درباب جاویدان ماندن روح بادوستان خودچنین گفت « اگر بامردن هرچیزی بپایان برسد و مرگ فرجام و انتهای هر کس باشد پس شریران از مردن سود میبرند زیرا نه تنها از تهی شدن قالب خود سعادتمند و خوشبخت میدانند بلکه از ترك شرارت و پاك شدن وجود از لوث طینت خویش ونیزاز مفارقت با روح خود نیز خوشحال خواهند شد . ولی نظر باینکه روح جاویدان خواهد ماند ودر آن باب جای تردید وتامل باقی نیست پس نجات وخلاصی ازشرارت محال است مگر باتحصیل حکمت ودانش ووصول بعالی‌ترین درجه فضیلت وتقوی (مکالمات افلاطون) تالیف اروت

(مستراویز) در کتاب « تاریخ فلسفه و تراجم احوال فلاسفه » در باب سقراط می گوید « مرور زمان خاطرهٔ فضیلت و تقوی و ایمان او را پرورانده و بزرگ کرده و ولی مستر اویز درباب سقراط میگوید .

«مرور زمان خاطرهٔ فضیلت و تقوی اورا تا کنون پرورانده ولی مردم او را سرمشق قرار نداده و از او استفاده نکرده اند وشکیبائی و تحمل را از سرگذشت زندگانی او نیاموخته اند نام او برای شاگردان مدرسه واهل کلام و بلاغت یك موضوع اخلاقی شده است ولی ابکش نام این حکیم عالیقدر یك قدرت ونفوذ اخلاقی ایجاد مینمود»

نام وی سرمشق اخلاقی برای شاگردان مدرسه و محصلین علم بدیع گردیده است ولی اگر آن نتیجه حاصل میشد .

«سقراط کتابی ننوشته و آنچه ما از زندگانی او میدانیم از تلامیذ برجسته و مشهور وی یعنی افلاطون و گزنفون باقیمانده است . افلاطون و گزنفون از بهترین شاگردانی بودند که یادگار و آثار اعمال و دروس و تعلیمات و خطابا و مرك استاد خود را در قالب خاطر موبیائی نموده و تا بامروز برای ما حفظ کرده اند . افلاطون ده سال تمام در محضر پرفیض استاد خود حاضر میشد وبعد از آن نظریات عالمانهٔ استاد را در کتاب مشهور خود موسوم به «مکالمات» برشتهٔ تحریر آورد و مورد تفسیر قرارداد ولی در این محاوره که بین سقراط و افلاطون وقوع یافته نمیتوان تشخیص داد که افلاطون کیست و سقراط کدام است . بعد از آنکه مرك استاد را از شاگرد جدا کرد شاگرد بدهجران وفراق ابدی استاد مبتلا ساخت افلاطون درچهلمین سال عمر خود بجزیره سیسیل مسافرت نهاد افلاطون در آنجا با (دیونیسوس اول) معروف به ظالم جزیرهٔ سیراکیوس آشنا شد . در مسائل سیاسی بین افلاطون و (دیونیسوس) اختلافاتی بوقوع پیوست و در اثر تباین عقیده (دیونیسوس) افلاطون را بقتل تهدید نمود . (دیون) برادر (دیونیسوس) درحضور برادر خویش وساطت افلاطون را نمود و اورا از مرك نجات داد ولی حکم داد اورا مانند برده و غلام بفروش برسانند . یکی از دوستان افلاطون اورا خرید وآزاد نمود .

افلاطون به یونان مراجعت نموده و بتعلیم دادن آغاز کرد . افلاطون هم مانند استاد خود مجاناً تعلیم میداد و توقع پول از کسی نداشت . لازم نیست تاریخ اورا در اینجا مفصل ذکر کنیم فقط به تذکار چند صفت و فضیلت که سرآمد فضایل وی شمرده میشد اکتفا میکنیم .

افلاطون اوقات خود را در راه تلقین و تبلیغ حقیقت و اخلاقیات و وظیفه شناسی به مردم صرف نمود .

افلاطون فضائل و صفات اصلیه را بچهار قسمت ذیل تقسیم نموده بود :

(۱) دانش و تدبیر (۲) جرئت و ثبات قدم و برد باری (۳) ریاضت وامساك وانصاف و تملك نفس (٤) عدالت و راست کرداری .

افلاطون فضائل و خصال مزبور را اساس و بنیاد فلسفهٔ اخلاقی خود قرار داده است چنانکه میگوید « **بهتر آن است که عموم مردم از هر طبقه و صنف در مقام ادای وظیفه برآیند و بفراغبال و رفاهیت خاطر زندگی کنند اعم از اینکه در کار خود موفق**

شوند یا نشوند و بفتح و فیروزی نایل آیند یا نیایند »

به بینید در این کلمات چه درسهای عبرتی برای نسل های آتیه مندرج است !

افلاطون روز های آخر عمر خود را در اکادمی خویش بعزلت و انزوا بسر می برد کتاب مکالماتش که مایهٔ شگفتی و حیرت اخلاف و اعقاب گردیده برای ایام پیری وخصوصا موقعی که ستارهٔ عمر او روی بافول گذارده بود بهترین اسباب تسلیت و دلداری او شمرده می شد ، مردم وي را افلاطون مقدس و ربانی می خواندند ، **روح اوبرای حقیقت پرواز میکرد وآن را بزرگترین هدف آمال انسان در زندگی میدانست .** افلاطون هم مانند استاد خود خوبی و عدالت و حکمت و مداخلهٔ مستقیم را در امور بشر به عقل کل یعنی خدای متعال نسبت میداد اوهم شعررا مانند (کارلایل) (۱) دوست نمی داشت . تنها شعری که افلاطون دوست داشته و از آن تمجید کرده شعر اخلاقی است که در حقیقت فلسفهٔ مسلم و محق میباشد . افلاطون چهار صد سال قبل از مسیح میزیسته است .

(کالیرج) (۲) **اورا پیغمبر حقیقی و بی ریای قرن میلادی خطاب میکند .**

(کنت دوماستر) همیشه میگفت : « **بهتر آنست که در هر امر مهمی باافلاطون مشورت کنیم »**

انجیل از برای انسان کامل مقام قابل ستایش و تکریمی قائل گردیده است ولی هر کس که بخواهد کمال مطلوب انسانی را مطابق مسطورات انجیل درذهن و خاطر خود جای دهد واز روی آن رفتار کند بار سنگینی بردوش نهاده و فداکاری کرده است . برای نیل باین مقام از راه وظیفه شناسی باید داخل وهر وظیفهٔ کوچك یا بزرك را بدون تامل انجام داد ، چه فلسفهٔ بزرك اخلاقی و صحیح دراین حکم مندرج است که می گوید :

« هرچه بدست می افتد باتمام قوا بانجام آن بکوش »

هرکه قوای خودرا بوجه اتم واکمل درهر رشته کاری که وارد باشد بکار اندازد قطعا توفیق نصیبش خواهد گردید .

می گویند شخصی که بمنتها درجهٔ یاس و نومیدی رسیده گفته بود « هرکه درطلب خدمتی

(۱) کارلایل میگوید « اگر شما چیز مفیدی در خود سراغ دارید که می خواهید دیگران هم از آن بهره مند گردند چرا آن را برشتهٔ نظم میکشید و ساده بیان نمیکنید ؟ این که می گویند انسان باید استعداد ها و عطایائی را که خداوند بوی کرامت فرموده با کلمات و ملفوظات مسجع و مقفی ظاهر نماید بنظر من مایهٔ بد بختی است ، یکی از تاسفات دائمی من این است که مردمانی که دارای ژنی و نبوغ هستند (مقصود من از ژنی نور هوش و ذکاوت و جرئت ومردانگی است و غیراز این هیچ معنی و مفهوم دیگری ندارد) در دورهٔ ماکه دورهٔ سعی و جدیت وعمل است اصرار و ابرام غریبی دارند که مواهب و استعداد های خدا داد خودرا بشکل شعر ظاهر کنند در صورتی که هیچکس از روی اشتیاق آنهارا نمیخواند »

(۲) (ساموئیل کالریج) منقد وشاعر رومانتیك انگلیسی است كه در سال ۱۷۷۲ متولد گردیده ودر سال ۱۸۳٤ وفات یافته است . (مترجم)

بکوشد عمر خودرا بیهوده صرف کرده است زیرا خوبی در هیچکس پیدا نمی شود و اگر احیانا آدم نیك نفس و نیك رفتاری را پیدا کنید یقین بدانید که خوبی او برای وی زیان آور است »

این شخص و امثال او که این قبیل اظهارات بی اساس میکنند و صحت گفتار و کردار را مذمت مینمایند اشخاصی هستند نا امید وبی ایمان و بی حقیقت . هرفردی ازافراد بشر میتواند درحدود وسع وتوانائی خود اندکی خوبی ازخود نشان بدهد .

در صورتی که این قدرترا داشته باشیم بر ما واجب است که بهمان مقدار نیکوکاری بکنیم

همانطوریکه نباید موجبات خرابی واضمحلال خود را فراهم سازیم هما طور هم حق نداریم وجود خود را عاطل و باطل سازیم .

انسان باید درچیز های کوچك مانند چیز های بزرك امین باشد وباید هر استعداد وقریحه‌ای که خدا بدو ارزانی داشته بکار اندازد . ما میتوانیم اوامر وجدان را بموقع اجرا گذاریم ودرطرق وظیفه ولو تنها وبی یار ، سالك گردیم . عزت نفس صداقت و امانت و فطانت را ایجاب مینماید و کسیکه میخواهد بعزت نفس و شهامت زندگی کند باید صفات فوق را دارا باشد ، وفاداری و امانت باید برتمام وجود ما حکمرمائی کند .

یکی از ارباب تنعم که بقصد خرید غلامی ببازار برده فروشان رفته بود طالب غلامی گردید و قبل از خریداری از او پرسید «اگر ترا بخرم آیا امین وبا وفا خواهی بود؟» غلام در پاسخ گفت «آری ــ خواه مرا بخری یانخری امین خواهم بود»

آیا کسی هست که از شنیدن جواب این غلام متاثر نشود و بخود نیاید ؟

میگویند (نکتر مالك لئود) دفعتا روزی برای طبقات کارگر در کلیسای (بارونی گلاسکو) موعظه مینمود . مومی الیه درطی بیانات ومواعظ خود شرحی راجع باخلاق بیان نموده و مقام ارجمندی برای آن قائل گردید و اظهار داشت « بزرگترین هدف و منظور زندگانی برای هرکس از عالی و دانی وغنی وفقیر اخلاق پاکیزه است . »

نفیس ترین چیزی که پرنس آلبرت از خود بیادگار گذاشت اخلاق بود ، پرنس آلبرت باین نکته کاملا پی برده بود که بسیاری از بیچارگان و تهی دستان اخلاق را با فقر و بیچارگی مانندو قطب مخالف می پندارند که هرگز بیکدیگر نمی رسند و خیال می دانند که اشخاص فقیر دارای اخلاق راقیه نمیشوند البته آنها اشتباه کرده بودند و پرنس آلبرت هم نمی توانست گوش بحرف آنها بدهد .

هرزن و مرد فقیر و پریشانی که نزد پرنس میامد از برکات اخلاق او دارای بزرگترین سرمایه میشد و نفیس ترین میراث را از خود در عالم بیادگار باقی می گذارد . اولاد این اشخاص بسن رشد و تمیز که می رسیدند خدا را شکر می کردند که دارای چنان مادر عفیف یا پدر مقدسی بوده اند . »

اخلاق ترکیبی است از فداکاری افکار نفس و اعمال ملاطفت آمیزی که آمیخته با محبت

و وظیفه شناسی باشد

ستونیکه اخلاق بدان قائم میباشد نظیر ستون فقرات بدن انسان است که انسان بان قائم میباشد این ستون اخلاقی در خانه درست میشود .

حالا اگر تمایلات و احساسات ارثی انسان خوب یا بد باشد نفوذ و تاثیر خانواده معمولا برشدت وحدت انها میافزاید .

«انکه درچیزهای کوچك امین باشد درچیز های بزرك هم امین خواهد بود واگر درچیز های بزرك امین نباشد در چیز های کوچك هم امین نیست .»

محبت محبت را تولید میکند وحقیقت و اعتماد خرمنی ازحقیقت واعتماد بار میاورد . وقایع و سرگذشت های کوچك کوچك بی اهمیتی هست که بمراتب بیشتر از صد ها عبارات مبهم حقایق اخلاقی را بماتعلیم میدهد . تحصیل آنها سهل است و تاثیرشان خیلی بیشتر ازاین زندگانی موقتی دوام دارد . هیچ چیز درعالم نمی میرد حتی حیات و زندگانی . زیرا هرچیزی بعداز مرك بشکل دیگر ظاهر میشود .

هرگز اعمال خوب وسرمشق های خوب نمی میرند . هردو اینها درمیان اقوام وامم تا ابد زنده هستند .

ابدان ما معدوم میگردند ولی اعمال وافعالی که از این قالبها بظهور میرسد یك اثر محو نشدنی باقی میگذارد و افکار واراده نسل های آینده را قالب گیری مینماید . وقت نمیتواند بااعمال نیکو برابر شود یعنی مدتی ازوقت را نمیتوان بایك عمل خیر برابر نمود .

یك عمل نیکو وبا فضیلت یك دیه و یك شهر و گاهی یك ملت را ترقی داده و اسباب علو مقام و سربلندی آن را فراهم کرده است . (گوته) می گوید « هر لحظه و دقیقه که زمان حال را تشکیل می دهد مانند رب النوع مقتدری دارای آثار است »

بهترین محصول انسان افکار و خیالات منزه و مقدسی میباشند که وقتی جمع شده ودرمعرض عمل گذارده شوند مانند زمین مرغوب و حاصلخیز هزاران سال میوه خوب بار خواهد آورد و نسلا بعد نسل حاصل و باران باقی خواهد بود . همانطور که از بذر های کوچك میوه های لطیف و محصولات عالی عمل میاید . **همانطور هم از احکام و اوامر جبلی وفطری وجدان وقوانین الهامی وظیفه . بهترین میوه های اخلاق بدست میاید .**

فصل دوم

وظیفه در طی عمل

بر خدا توکل کن و در طریق وظیفه قدم بزن و چشمات را به کلمات و گفتار او بدوز اگر چنین کنی حتما بموفقیت نائل خواهی شد . (لوتر)

ای کارگران دنیا که درمقابل بازوی توانای شمادنیای وحشی تسلیم می گردد و عصیان و گناه می میرد و فنا می شود .

ای کارگرجوان بحریه وای سرباز و محصل و زارع زحمت کش که در پشت گا و آهن مانند گردونه می گردی یا آن که در پشت دستگاه جولائی می نشینی یا در میان معدن تقلا می کنی بدان که تو هم دارای خصال و عواطف دیگران هستی ! تو هر جا بروی اگر چه از خاک عمل آمده و زبر و خشن می باشی ولی در نهاد تو منابع قوت زیادی از قبیل قوای خلاقه و قوة تزاحم حیات مکتوم و مختفی می باشد از منظومة (عمر)

کسی که وظیفه شناسی را وجهة همت خویش قرار دهد ایمان و معتقدات خود را درمرحلة عمل وارد می کند . اعمال ما عبارت ازآن چیز هائی است که در حیطة قوه ما می باشد چیز های کوچك و بی اهمیت نه تنها خلاصه و مجموع عادات ما را تشکیل می دهند بلکه اخلاق ما را نیز شامل می شوند در عین حال باید این را نیز دانست که طی مراحل وظیفه همیشه آسان نیست زیرا **کسی که طی مراحل و اتمام دورة وظیفه را وجهة همت خویش قرار می‌دهد باید با مخالفت ها و خصومت مواجه شود و بر مشگلات و مصائب غلبه‌نماید** شاید قوه فراست و بصیرت درما باشد و بتوانیم هر چیزی را از روی کیاست و فهم ببینیم **ولی چه بسا که قوت عزم و اراده را در مراحل عمل فاقد می باشیم .** اشخاص بی عزم و دو دل همیشه در راه خود عاق و مانع می بینند . این نوع اشخاص در عالم خیال نفس خود را تزکیه می نمایند نیکی را در عالم خواب می بینند ولی هرگز دست بکاری نمیزنند . یکنفر از کارگران زحمت کش گفته است « ممکن است در زندگی خرد چیز های کمی به بینیم و مشاغل اندکی داشته باشیم ولی هر چه باشد باید همان چیز های کم را انجام دهیم »

انسان نباید تنها در مقام غلبه بر امیال ها یا آنچه بر خلاف میل و باعث تنفر و انضجارخاطر اوست بر آید بلکه باید چیز هائی را که صعب ـ الحصول و دشوار بنظر می آیند وجهة همت خویش قرار دهد بعبارة آخری انسان باید بر اخلاق بدو آنچه باعث بد نامی وی شود غلبه نماید .

وقتی یك دسته ای از اعمال صحیح و نیکو در نظر کسی تجسم پیدا میکند و آن شخص میل بانجام آن اعمال نماید اگر نخستین سئوال اوازخوداین باشدکه «مردم‌چه خواهندگفت» یقین بدانید که کاری از وجود چنین شخصی ساخته نیست . ولی کسی که وظیفه شناس باشد در سایر کار های خرد

موفقیت حاصل خواهد کرد چنین شخصی که خودرا بزیور اخلاق آراسته و جامهٔ تقوی و فضیلت برتن خود پیراسته بلاشك در کار خود پیشرفت می نماید و پروائی از انتقادات یا نکوهش مردم ندارد بلکه خودرا برای هرنوع انتقاد وتوبیخی حاضر می نماید . (مسیو دولاکراتل) می گوید « تردید ودیر باوری را برای بدان بگذارید . بعقیدهٔ من بهتر آنست که فریب بخوریم تاآنکه مورد سوء ظن واقع شویم »

وظیفه را اول در خانه باید آموخت . وقتی که طفل بدنیا می‌آید از همه جا ناامید و مایوس میباشد و احتیاجات او از حیث صحت وغذا و پرورش روحی و جسمی و اخلاقی او در دست دیگری است . عاقبت طفل تصورات و خیالات رادر ذهن خود جای میدهد واز دیگران درك عقاید میکند . طفل اگر در تحت تاثیرات مقتضی واقع شود اطاعت وخود داری و مهربانی و وظیفه شناسی را خواهد آموخت و از آن راه سعادت را بدست خواهد آورد . وقتی طفل در تحت تاثیرات صحیح واقع شود ازخود دارای اراده خواهد شد ولی اداره کردن اراده وسوق دادن آن براه های خوب باید بیشتر متوقف برتاثیرات خانوادگی میباشد .

عادت « خواستن واراده کردن » همان «مقصود» میباشد که بسویش میرویم . و از آنچه فوقا گفته شد معلوم خواهد شد که داشتن یك نیت و مقصود صحیح و تشکیل این خصلت در مراحل اولیهٔ عمر چقدر در زندگانی انسان حائز اهمیت میباشد .

(نووالیس) می گوید « اخلاق یك ارادهٔ کامل العیار و پسندیده ای است »

اراده وقتی درنهاد ما نقش می‌بندد درتمام عمر ثابت و پایدار میماند اشخاص راست کردار و صحیح‌العمل که طبعا بخوبی متمایل اند در نیات و مقاصد خویش راسخ میباشند . اینگونه اشخاص چشم داشت بپاداش و اجر مادی ندارند و رضایت وجدان و تحسین و تقدیر خلق را بهترین پاداش خود میشمرند .

کسیکه برای اراده خود هدفی در نظر نمیگیرد ولو آنکه دارای ثبات و پایداري و متانت و پشت کار باشد از مساعی خود نمیتواند استفاده کند . ولي باید دانست که اگر هدف آمال واراده موضوعی ارجمند و عالی و راست نباشد شخص هرقدر قوی‌الاراده و باعزم باشدقوای خودرا صرف‌خرابی مینماید ارادهٔ قوی خصوصا در اشخاص ظالم و بد اخلاق بمنزلهٔ اهرمنی است که حدود و ثغوری براي مفسدت و خرابکاری آن نمیتوان قائل شد ، ملیونها اشخاص را در معرض حملات خود قرار میدهد ، شهوات آنهارا برمیانگیزد و نایرهٔ غضب ، آنهارا مشتعل میسازد . تنها قهر و غلبه و انهدام و جور وظلم وکینه میتواند شهوت آنهارا تسکین دهد ومطامع آنها را اقناع نماید . ارادهٔ بی حد و حصر و بی انتها زمانی ناپلیون و گاهی اسکندر مقدونی را بوجود میاورد ، اسکندر زار زار میگریست که چرا دیگر مملکتی نمانده که مورد نهب و غارت و ترکتازی وی واقع شود . و بناپارت‌هم بعد از آنکه اروپا را در زیر سم ستوران قشون مخوف خویش تاراج نمود بدشت و هامون پر از برف روسیه تاخت ومابقی قوهٔ خود را در آنجا صرف نمود .

ناپلیون گفته بود «فتح و غلبه بنیان وجود مرا تشکیل داده و فتح و غلبه هم باید مرا برپا بدارد» ناپلئون مرد با اخلاقی نبوده و بهیچ وجه بمکتب و مسلک اخلاقی اعتقاد نداشت از همان جهت بود که وقتی شراب گیلاری و مفسدت او بالاترین درجه رسید روزگار اورا از صفحهٔ اروپا بکناری پرتاب نمود که دیگر دسترس بجائی نداشت

ارادهٔ قوی که با قوای محرکه و ثبات صحیح توأم و متحد باشد مشحون از برکات است چنانکه عکس آن پر است از مفاسد و مضار. کسی که دارای این موهبت باشد افکار دیگران را تکان داده و هیجانی در خاطر مردم ایجاد مینماید، دیگران را باخود در جستجوی چیز های خوب و شایسته همراه میکند، افکار را بجانب حقیقت و درستی معطوف مینماید و شریران را ترك معاصی و قبول حق وادار میسازد. مردمانی که صاحب عزم و ارادهٔ قوی هستند نقل و اعمال خود را با اقتدار و قوت بعرصهٔ ظهور میرسانند، پشت کار و ثبات قدم در این نوع اشخاص عادت و ملکه میشود. مردمان با عزم و اراده در هر محفل و انجمن داخل بشوند اسباب ابهت و افتخار آن انجمن میشوند و حتی باعث سرفرازی و مباهات ملت خود میگردند.

مردمان قوی الاراده اشخاص جبون و محتاط را بکار تشویق مینمایند ولی تنبلان و تن پروران را دائماً هدف ملامت و توبیخ خود قرار میدهند. اشخاص جبون و محتاط را در اثر تشویق و تشجیع امیدوار میسازند و تنبلان و بیماران را وادار مینمایند که از دیگران عبرت گرفته و اعمال نیك را نصب العین خود سازند.

قطع نظر از مردمان قوي الارادهٔ خوش نیست و مردمان با عزم و اراده شریر و خطا کار دستهٔ دیگری هستند که یا اصلا فاقد اراده و عزم میباشند و یا ارادهٔ آنها ضعیف و متزلزل میباشد. این اشخاص فاقد اخلاق اند کسانیکه در میان این گروه داخل اند نه برای کار های بد قدرت اراده دارند ونه برای فضیلت وتقوی. در حقیقت این طبقه از مردم بمنزلهٔ ظرف یا آلات بی شعوری هستند که احساسات و امیال در آنها داخل میشود ولی باقی نمیماند زیرا آنها قدرت آنرا ندارند که امیال و احساسات واراده را در خاطر خود جای دهند. بنا براین قبیل اشخاص نه بتقهقرا میروند ونه در زندگی پیشرفت می کنند. هروزش باد و هر نسیم ملایمی میتواند آنها را باطراف و جوانب متمایل سازد. اگر باد از طرف مخالف بیاید آنها نیز بطرفی که باد میوزد متوجه میشوند هر آنی میتوانند برروی این ارواح که مانند موم نرم هستند نقاشی کنند وهر اراده ای میتوانند بر آنها حکومت نماید. آنها حقیقت را بجان و دل دوست ندارند و نمیدانند سعی و عمل و شوق و جدیت چیست.

این گونه اشخاص درهرجا باشند تودهٔ ملت و جامعه را تشکیل میدهند یعنی درواقع بتاتقه هرملتی مرکب است از اشخاص لاابالی ولاقید، مسامحه کار، سلیم، خون سرد و بیعلاقه، بیمیال و ضعیف و سست عنصر.

بهمین جهات است که توجه و دقت دراصلاح و پرورش وتربیه [illegible] حائز کمال اهمیت است زیرا بدون اراده نه استقلال نه متانت ورزید

اخلاقی درکسی پیدا میشود .

کسی که فاقد عزم و اراده باشد نمیتواند قوت واعتبار راستی و درستی را باتمام قوت وقدرت آن تجسم دهد یا قواعد اخلاقی را درجای خود بکار بندد یا آنکه خود را از دست اشخاص زیرک و محیل پشت هم انداز که اشخاص ساده لوح را آلت اجرای مقاصد خود قرار میدهند رها کند . پرورش قوای دماغی اگرچه لازم است ولی اشخاص را مصمم و جدی نمیکنند مثلا فلاسفه و حکما خوب از عهدهٔ طرح مسائل علمی و فلسفی برمی آیند ولی مردمان جدي و عملی کمتر بی حرف می کردند و بیشتر عمل میکنند .

باکون میگوید «نداشتن عزم ونیت خود یك نوع عزم و نیتی است یعنی کار نکردن»

« لاك میگوید « بهترین موقع برای تربیت کردن اراده ایام جوانی «
« است . در دورهٔ عمر موسمی هست که عقل روبرشد و نمو می رود و افکارتوسعه »
« پیدا می کنند در آن موسم حقایقی بدست می آید که مفید و مؤثر در زندگانی »
« هرفردی است . در فصل بهار عمر که مدارك و مشاعر ما نمو و انبساط پیدا می »
« کنند احساسات و امیال ما در کمال سهولت مطیع حکومت عقل می گردد و صحیح در »
« قلوب ما اصول و انتظامات و قواعد صحیحی حکومت می کند و قواعد مزبور در »
« اذهان ما چنان نقش می بندند که وقتی از مراحل شباب و جوانی می گذریم و به »
« مراحل بالاتر عمر قدم می گذاریم درهریك از کار های برجستهٔ ما اعمال نفوذ می »
« نمایند . پرورش قوای فکری و تربیت اراده و منکوب نمودن امیال »
« وشهوات احتیاج بیك مدت طولانی ندارد و تمام عمر مامصروف »
« بدان نمی گردد . برای تربیت اراده چند سالی بیش لازم نیست »
« ولی در صورتیکه از تربیت اراده در موسم و موعد لازمه غفلت »
« کنیم سهو و ضلالت و غفلت دامنگیرما خواهد شد . اراده اگر تربیت »
« شود بمنزلهٔ قانون و نظاماتی برای ما خواهد بود . و اگر تربیت نشود شهوت »
« حیوانی که در وجود ما مخمر است بقدری شدید و سرکش می »
« شود که مانمیتوانیم درآتیه ازآن جلوگیری کنیم و مخالفت ما با »
« آن عبث وبیهوده خواهد بود . »

(لرد شافتس بوری اول) در ضمن مصاحبه با (لاك) عقیدهٔ جدیدی راجع باخلاق و رفتار انسانی بیان نمود که اظهارات و عقاید ش عین اخلاق او را منعکس می نمود . لرد مزبور وظ اظهار داشت :

« کانون حکمت و دانش قلب است نه سر . اعمال ابلهانهٔ بشر و زندگانی »
« بی اسر که چرا دیخته با اختلال و بی نظمی وی ناشی از فسق و فجور است نه فقدان معلومات و بی مایگی »
« بعد از آنکه معلومات باعث تقویت اخلاق نمی گردد . شخص عالم و دانشمند ممکن است »
« بر ... عهدهٔ استدلال برآید ، ممکن است از هرطرف نضبه هزار احتمال و چون و چرا »
« بریك روسیه تاخت ها قبت نتیجه نگیرد . در اینصورت معلومات و دانش سدی است در جلو عمل . »

« اراده باید در پرتو روح و کمال بکار افتد و اگر باین دستور رفتار شود روح ازعمل محظوظ »
« و از زندگانی کامل بهره ور می گردد . »

در حقیقت فرا گرفتن کلمات وحروف وجملات حائز آن درجه اهمیت نیست که بعضی تصور می کنند . دانش اندوزی و کسب معلومات تنها اسباب سعادت اشخاص نمی گردد و معلومات با خوبی و خوشی مرتبط نیست . زیرا ممکن است دانش و معلومات تواضع و فروتنی را از بین ببردوجای آن را بعجب و تکبر بدهد . تبحر درادبیات کمتر باعث برانگیختن اشخاص بمقامات اخلاقی گردیده است . صاحبان قریحهٔ ادبی غالبا بعظمت وعلو مقام فکری نایل گردیده ودرهردوره وعصر مردم بدانها گرویده و درسینه های مردم عارف خودرا جایگیر نموده اند .

ولی کمتر اتفاق افتاده است که مردمان ادیب وسخن سنج شموخ وعظمت مقام ادبی خودرا دراخلاق وکردار پسندیده هم دارا باشند .

پایهٔ دانش و معلومات تودهٔ ملت را نمی توان یکمرتبه بالابرد بلندی و شموخ کوه ها دراثر تشکیلات طبقات الارضی به آن درجه بوده که الان هست و بتدریج رشد و نمو نکرده اند بعکس آن افرادی که تودهٔ یك ملت را تشکیل می دهند مانند جبال بدون اسباب و مقدمه یکمرتبه به آخرین درجهٔ رشد و ترقی نایل نمیکردند **افراد یك قوم را باید فردا فرد تربیت نمود و ترقی داد زیرا فقط با ارتقای افراد میتوان موجبات و وسایل ارتقای یك ملتی را کاملا فراهم نمود . ممکن است معلمین و وعاظ ظاهر افراد یك ملتی را بیارایند ولی درون و باطن اشخاص را باید آراست زیرا خوبی از آنجا ناشی است .** هرفردی باید برای ترقی خود بکوشد وباصطلاح خود را بیابد و توقع مساعدت را از دیگران نباید داشته باشد . دکتر بوتلر میگوید « چنانکه عادات بدنی بااعمال خارجی ایجاد میشوند همینطور هم عادات ذهنی و فکری بااجرای مقاصد باطنی تشکیل می شوند . عادات ذهنی وفکری عبارت است از : « **دانستن قواعد اطاعت وجدان ، صداقت در عدالت و دستگیری** »

(مستر استی فن) در کتاب اخیر خود درباب (بوتلر) چنین می نویسد .

« اطوار و حرکات او فقط از جنبهٔ اخلاقی با تاثیر است ولی از آن جنبهٔ هم که باشد شکوه وعظمت آن تردید ناپذیر است ابتدا ، وسط و آخر موعظهٔ بوتلر چه در تمثیل وچه در موعظه راجع به تقویت وجدان است . آخرین کلمه ای که از زبان او شنیده می شود وظیفه است . هرچه شك و تردید خاطر او را احاطه نماید و ذهن او را درباب اسرار و رموز عالم مشوب سازد او بیشتر در عقیدهٔ خود راسخ میشود و میگوید : « **مفتاح اسرار و رموز عالم اخلاق است** »

مابین تعلیمات مدرسه واخلاق ارتباطی موجود نیست یا اگر باشد خیلی کم است . پرورش قوای دماغی و انباشتن آن از علوم چندان تاثیری در رفتار انسان ندارد . عقیده و ایمان که بدانقه سپرده و در خاطره جایگیر شود ولی مطابق آن عمل نشود ریشهٔ خواهش های نفسانی و امیال انسان را قطع نمی کند . قوای دماغی انسان در واقع بمنزلهٔ آلتی است که چند قوه آن را می آورند و بکار وادار می کنند از قبیل هیجان احساسات و قدرت خود داری وتملك تصور و تخیل و ذوق و غیرت و هرچیز دیگری که باعث تقویت اخلاق گردند . افلا

اخلاقی مذکوره را اطفال در خانه کسب می کنند نه در مدرسه . وقتی در خانه اصول صحیح و حسن انتظام حکمفرما نباشد بلکه قابلیت زیستن را نیز نداشته و فقط مسکن بدبختی و پریشانی باشد آنوقت بمدرسه باید ملتجی گردید و اطاعت و حسن انتظام و دیسپلین را از آنجا آموخت . در صورتیکه خانه که پرورشگاه اولهٔ اطفال است خالی از مزایای فوق باشد بهتر آنست که آنرا خالی گذارند و رو بمدرسه آرند ، درعین حال خانه محلی است که در آن بذر تقوی و فضیلت می روید . کیفیات و حوادث خانه بما خیلی نزدیکتر و چسبنده تر از حوادث و ضربانات مدرسه و موسسات معارفی است : اخلاق راقی و حقیقی و آرزو ها و امید های آتیه را بایستی از تحصیلات خانه فراهم آورد .

وظیفهٔ پیران عبارت است از تربیت واصلاح اخلاق اعضای خانوادهٔ خود وظیفهٔ جوانان عبارت است ازاطاعت والدین و طلب کمال و معرفت .

بعقیدهٔ (گویزوت) مسیحیت بزرگترین مدرسه ای است که دنیا نظیر آن را بخود ندیده است ، تعلیمات مذهبی روح فدا کاری و فضیلت طلبی و تقوی دوستی و افکار عالیه را در انسان بیدار می کند ، تعالیم مذهبی در اعماق وجدان و قلوب بشر نفوذ می کند و زندگانی را قابل تحمل وگوارا می نماید بدون آنکه شخص از اسرار و رموز و مجهولات زندگانی و مقدرات خود نالان و شاکی باشد .

یکی از نویسندگان بزرك می گوید « عالی ترین نتیجهٔ تربیت آزادی است . هرچه زودتر طفلی را تربیت کنید که در نهاد او یك رشته قوانین صحیح متمکن و جایگزین شود زود تر رشید و با شهامت می گردد » مسیو دوبالزاک گفته است « من آزادی بشری را برای کوچکترین طفل بیشتر بیشتر از مردان بزرك محترم می شمارم زیرا اولی نمی تواند در مقام مدافعه از حقوق خود برآید ولی دومی می تواند . **من هرگز کوچکی طفل وضعف قوای دماغی او را تحقیر نمیکنم و نمی خواهم مغز او را مانند مومی بدانم که ارادهٔ من هرنقشی را در روی آن ترسیم نماید »**

که چر اقتدار و نفوذ پدرانه و استقلال خانوادگی یك معمورهٔ و مملکت مقدسی است . اگراحیاناً بعد از آمد پریشانی یا آشفتگی یابروز مصیبتی موقتاً ابر مظلمی روی این مملکت را بپوشاند جذبهٔ پرفی روسیه تام را خواهد زدود و عظمت وشوکت سابق را اعادهٔ خواهد کرد .

مساعی ما تنها نباید در راه کسب آزادی صرف شود . هدف مراد ما عبارتند از اطاعت و کف نفس و خودداری و حکومت نفس . **خصیصه و فضیلت اخیر یعنی حکومت بر نفس مهمترین نتیجهٔ تعلیم و تربیت است** . تعلیم این خصلت را در انسان تولید نمیکند ولی سرمشق ازدیگران میتواند آنرا درشخص ایجاد کند (یونالد) میگوید :

«نخستین دستور و تعلیم برای جوانان عبارت است از کسب عادات نه اقامه برهان ودلیل وسرمشق نه درس تنها» .

پیروی و رفتار کردن از روی سرمشق بهتر از گوش دادن بموعظه و اندرز است و البته عمل کردن از روی سرمشق کار بسیار مشکل و طاقت فرسائی است . در عین حال قدرت های اخلاقی بتدریج در وجود انسان نمو می کنند بطوری که با احتیاجات انسانی مطابقت خواهند کرد

حسن نیت تنها کافی نیست زیرا حسن نیت همیشه اعمال نیك بوجود نمیاورد . **تمرین واستمرار بیشتر باعث کار های نیك میشود .**

هرکاری که از روی هوش و فراست و زحمت زیاد انجام گیرد باقوهٔ آرام و ساکتی در سایرین تاثیر میکند و تاثیر آن بقدری زیاد است که نمیتوان گفت چه مقدار مسافت طی خواهد کرد (کانون لیدن) که یکی از دعاة و مبلغین مسیحی بود در ضمن خطابه ای که برای جوانان ایراد می نمود با اشاره فصیحی « کار » را عاقبت و نتیجهٔ واقعی زندگانی قلمداد نمود . (کانون لیدن) اظهار داشت

«زندگانی انسان مرکب است از عمل و طاقت . این زندگانی به نسبت تقسیم آن ، بکار های شرافتمند وعالی یا به پشت کار و تحمل بارور خواهد گردید . ولی کارگران حقیقی تنها اشخاصی نیستند که ریاضت بدنی دارند زیرا اشخاصی هم که ریاضت فکری دارند و افکار خود را با کار زیاد خسته می کنند در زمرهٔ کارگران واقعی محسوب می شوند . تفکرات واقعی ، عمل غیر متظاهرانه ای است .

طی کردن عمر با تکاسل و تنبلی و زندگی کردن در حالت رکود و اغماء اخلاقی اسباب تدنی و تنزل شخص می شود زیرا زندگانی فقط دربرتو سعی و عمل شرافتمند و ارجمند میگردد»

کارهای شرافتمندانه و سعی و عملی که آمیخته باعفت و تقوی باشد بهترین مربی وآموزگار است . بیکاری و تن پروری فاسد کنندهٔ کامل جسم و روح و وجدان است . نه عشر بدبختی ها و فساد های عالم ناشی از تنبلی و تن پروری است **کامیابی و سعادت بشر بدون کارحاصل نمی شود .**

هیچ بدبختی تحمل ناپذیر تر از بدبختی هائی نیست که از حقوق و امتیازات خاصه که شامل عموم نباشد ناشی میشود . مرد تنبل و بیکاره ای را درنظر بگیرند که بطور دائم طبیعت اورا جوان نگاه دارد درصورتیکه همه چیز در محیط زندگانی اوزوال پیدا کنند ومیرد . چنین شخصی باچه صمیمیت وصداقتی آرزوی مرك میکند! کارلایل میگوید :

«ضعیف ترین مخلوق اگر قوای خود را در روی یك چیز تمرکز دهد آن کار را ولو آنکه کوچك وناچیز باشد انجام خواهد داد ولی [illegible]

اگر قوای خود را در روی چند چیز پراکنده سازد و هردم بنقطه ای متوجه شود هیچ کاری را انجام نخواهد داد »

آیا مشکلاتی درجلو داریم که با آنها مقابله نمائیم ؟ اگر چنین است باید خود را برای کشمکش زندگانی و مبارزه با مشکلات حاضر کنیم .

هیچ غرائم و طلسمی مانند کار دفع پریشانی از سرما نمیکند . رکود و جمود فکر وبدن مثل زنگ است . زنگ هرچیزی را سریعتر و بیشتر از کار میخورد و فرسوده می سازد . یکنفر کارگر نجیب و شرافتمند گفته است «من با کار و زحمت زندگانی را طی خواهم کرد و نخواهم گذارد که عطالت وتنبلی مرا بپوساند وازبین ببرد» عالیترین ترتیب زندگی آنست که انسان در تصمیم ملاحظه را ودرعمل احساسات را کناربگذارد .

بزرگترین مشکلات اغلب در مواردی پیش میاید که ما ابدا مترصد و منتظر آنها نبوده ایم وقتی یك قضیه مولمه و دردناکی روی میدهد نباید از جلو آن فرار کنیم زیرا شاید مقصود خداوند از فرستادن آن و ابتلای ما بدان اراده کرده است طاقت و تحمل مارا در موارد مصیبت و سختی بیازماید . اگر ما در دقایق آزمایش وامتحان مقاومت کنیم و متانت بخرج بدهیم این مقاومت ومتانت موجب آرامش و تسلی خاطر میگردد وشخص را وادار مینماید که اعمال و افعال خودرا برطبق وظیفه انجام دهد . (نرمان مالك لئود) گفته است :

«جنك های بیابان (۱) جنك های روزمره هریك از ماست . پهلوان داستان آن جنك ها پهلوان داستان زدوخورد ها و کشمکش های یومیه ما است ، شکست آنها شکست ما و فتوحات آنها فتوحات ما است . چنانکه آنها دارای افتخارات و شکست ها وفتوحات بوده اند ما نیز دارا بوده ایم»

مدرسهٔ مشکلات و مصائب بهترین مدرسه ای است که اخلاق در آن تربیت پیدا می کند . چون بناچار با شدائد ومشکلات زندگی مواجه خواهیم شد ، پس باید بایستی با جرئت و شهامت مشکلات را استقبال کنیم .

آیا قول ارسطو را نشنیده اید که گفته است آنقدر که سعادت و خوشبختی در انرژی و قوای ما پیدا میشود درمقاصد ما پیدا نمیشود ؟

بهترین و مطمئن ترین طریقه غلبه برشدائد و مشکلات مجادله و مبارزه با آنهاست . کسیکه تصمیم بانجام و تحصیل مقصودی نماید تصمیم و نیت او بمنزلهٔ یك الزام و تعهد اخلاقی است ودلیل براین است که قادر بانجام مقصود خود میباشد . هوش و ذکاوت انسان دراثر احتیاجات تیز می شود . هرفردی که داخل عرصهٔ تزاحم حیات گردد از مواجهه و مجادله با مشکلات و مصائب زندگی هراسان نخواهد گردید بلکه قوای خود را برای رفع موانع پیشرفت خود حاضر میکند .

---

(۱) مقصود از جنگی است که بین ژنرال (هیرام اولی سیس) امریکائی و (رابرت دوارد لی) امریکائی در بیابان و جنگل های شمال شرقی ویرژینا در سنهٔ ۱۸٦٤ بوقوع پیوست

بعضی اوقات فرصت های گرانبهائی برای اشخاص پیش میاید که اگر از آن فرصت غفلت نشود موجب سعادت و کامیابی افراد بشر می گردد ولی اگر بخواهیم تعداد فرصتهای از دست رفته را احصاء نمائیم کتابی قطور و ضخیم می توانیم تشکیل دهیم که اگر چه خواندن آن موجب تألم خاطر خواهد گردیدولی درعین حال بهترین دستور و اندرزی خواهد بود که باید آنهارا در خاطر خود جای دهیم .

(ابزرالیوت) می گوید « هرمرد قوی و صحیح المزاجی کهدر نفس خویش راستگو باشد لاقید و فراموشکار میشود . ای کاش ما احصائیه صحیحی از اشخاصی کهدر میدان تنازع بقاو کشمکش حیات مغلوب میشوند در دست میداشتیم تا معلوم شود چند نفر از میان هزار نفر که خودرا برای نیکو کاری حاضر می کنند بمقصود خود نایل نمی شوند . من تصور نمی کنم از صد نفر یك نفر بیشتر بمقصود خود نرسد »

انسان در ابتدای هر کاری ممکن است شکست بخورد و باز در وهلهٔ دیگر زحمات اوبهدر برود وشاید شکست و مغلوبیت وی چندین مرتبه تکرار پیدا کند ولی عاقبت پشت کار و متانت کوه مشکلات و مصائب را ازجا میکند و توفیق و کامیابی را نصیب صاحب آن مینماید .

کسی که خیال ترقی رادر مغز خود می پروراند و میخواهد صاحب مکنت ومال شود بدون آنکه رنج و زحمت طلب را برخود هموار نماید چنین آدمی ضعیف النفس و تنبل است و علائم ضعف وتنبلی از ناصیهٔ او هویداست .

هرچیزی که شایستگی مالکیت و قابلیت جستجو و کاوش را داشته باشد فقط در پرتو سعی وعمل بدست میآید .

و بعضی اشخاص در کمال وضوح و صداقت سعی و عمل را به تنبلی و تن پروری ترجیح میدهند و بکار انداختن کلیهٔ قوای دماغی و مشاعر و مدرکات را به رکود و جمود قوای عقلانی وعطالت افکار و مخیلهٔ خود برتر می شمرند . در طی عمل شاید باین نکته برنخوریم که بکار انداختن قوای دماغی و ورزش فکر در روی یك چیزی یا برای حصول مقصودی بیشتر از تحصیل آن شیئی و رسیدن بمقصود باعث شادمانی و سعادت می گردد . یعنی از نیل بمقصد و بچنگ آوردن آن چیزی که هدف مراد و منظور ما بوده آن قدر لذت و شادمانی بدست نمیاید که درحین مجاهده و طلب و جستجوی آن بدست می آید »

می گویند یکی از قضاة بزرك وعالیمقام هرگز فرصت شایسته و مشروعی را برایگان ازدست نمی داد ولی هرگز راضی نمی شد که چیز های ناشایسته و نامشروع را مورد استفاده قرار دهد . این شخص در هریك از موارد و مراحل زندگانی که وارد کاری می شد تمام همت خود را باطیب خاطر صرف انجام آن کار می نمود ، اگر احیانا سعی و کوشش او عقیم و بی نتیجه می ماند او خود را مستحق ملامت و سرزنش وجدان نمی دانست زیرا او از بذل همت و سعی در راه انجام آن کار خودداری نکرده بود .

باید کار کنیم و اطمینان داشته باشیم که معدودی از بذر های خوبی و نیکی

ریشه زده و نمو خواهد نمود و اعمال نیك میوهٔ آنها خواهد بود . آنچه انسان برای خودش شروع میکند خدا برای دیگران تمامش میکند ، بنابراین چیزی را نمیتوانیم تمام شده فرض کنیم . همان جائیکه ما کاری را رها میکنیم دیگران شروع خواهند کرد و کار را بمرحله های نزدیك بکمال میرسانند . نقشه های عالی خود را که شایسته تقلید میباشند باید بطور میراث برای اخلاف و آیندگان بگذاریم کارهای نیك و پسندیده ای که انجام گرفته باشد ویا اعمال خوب و پسندیده ای که بفکر انجام آن باشیم غیر قابل تفکیك می باشند زیرا هر دو در تمام اعصار و ادوار باقی میمانند و دورو تسلسل پیدا میکنند .

آنهائی که میتوانند ادراك کنند که وجود آنها در این عالم مثمر ثمری نیست خیلی عددشان قلیل است .

این قبیل اشخاص بحکم احتیاج در مقام تهیهٔ معاش خود بر میآیند یعنی زنده بودن ضرورت زندگانی را برای آنها ایجاب مینماید . در انتخاب خوب و بد مختارند و از این راه میتوانند وجود خود را عاطل و باطل گذارند یا بعکس خود را وجودی مفید و قابل استفاده برای هموطنان خویش سازند . این قبیل اشخاص با داشتن وقت و وسیله چه کرده اند ؟ آیا بعالمیان ثابت کرده اند که وجود آنها کم یا بیش مفید بوده است ؟ آیا دورهٔ زندگانی آنها سر بسر آمیخته تنبلی و خود پسندی و تن پروری و لاقیدی بوده است ؟ آیا در فکر تهیهٔ شادمانی بوده اند ، خوشی و شادمانی از جلو تنبلان فرار میکند و سعادت از دسترس تن پروران دورمیشود زیرا سعادت و شادمانی میوه وحاصل کار و زحمت است نه بیدقتی و لاقیدی

جوان بدبختی از اهالی ایلی نویز همیشه پیش خود خیال میکرد که زندگانی وی بهیچوجه قدر وقیمتی ندارد وبحال هیچکس مفید نیست ازاینجهت درصدد برآمد که خاتمه بزندگانی خود بدهد ، این حادثه در شهر (کاپرون) واقعه در (ایلی نویز) اتزونی بوقوع پیوست . جوان مذکور که درصدد انتحار و خود کشی برآمده بود از جوانان تحصیل کردهٔ آن شهر بود ولی جز انباشتن مغز خود از علوم بفکر چیز دیگر نبود ، نه به آئین و مذهبی متمسك بود و نه اخلاق عفیف و با تقوائی داشت و نه معتقد باداى وظیفهٔ بود . چون این شخص از مادیون بود و هیچ مبدأئی قائل نبود بر•انی از عالم بعد نداشت روزی اعلان نمود که میخواهد خطابه ای در حضور مردم ایراد نماید و بعد از آن مغز خود را با گلوله متلاشی سازد ؛ حق الورود در این مجلس خطابه و مشاهدهٔ این منظره هیجان آمیز یك دلار معین شده بود . آن شخص وصیت کرده بود که از عایدات ورودیه مبلغی خرج تکفین و تدفین او نمایند و مابقی را بمصرف خرید تا لیفات سه نفر از مادیون لندن برسانند و کتاب های مزبور را در کتابخانه که • شهر بگذارند .

بعد از • • • ر از جمعیت شده بود و مبلغ گزافی پول جمع شده بود . بعد از آن که خطابه اش را درحضور جماعت برف روسیه • • • دند شش اولی از جیب بیرون آورد و مطابق وعدهٔ که داده بود مغز خود را متلاشی نمود

به بینید چه نتیجهٔ از زندگانی دنیوی نصیب او گردید ، با دست خونین در حضور خدای خود شتافت این واقعه در ماه اوت از سال ۱۸٦۸ بوقوع پیوست.

شاید این اقدام مخوف و وحشت انگیز نتیجهٔ خود پرستی و مفاخر بوده و آن شخص می خواسته است مردم را مدتی بخود مشغول بدارد و در جراید نام اورا بنویسند و هرکس ازشجاعت و جرئت او تعریف کند ، ولی این اقدام بیشتر از جبن و هراس و بزدلی ناشی شده است نه جرئت و شجاعت ،

اشخاص خود پرست که در عین حال از زندگی مایوس و نا امید می باشند عاقبت شان همین است.

(شوپنهاور) گفته است «مردم شهوت و امارت و شهوت ، و حس جاه طلبی را بزرگترین و بدترین شهوات می دانند در صورتی که اشتباه میکنند ، این شهوات کوچک و ناچیز هستند سرحلقهٔ شهوات که برهمه حکومت می کنند حس خود پرستی و تظاهر طلبی است که انسان را به اقدامات شجاعانه و خطیر برمی انگیزد واِرتکاب مخوفترین جنایات وادارش میسازد .

مرا از این شهوت خلاص کنید تا سایر شهوات را ازخود دور کنم سایر شهوات مانندطفل کوچکی هستند ولی این یك پهلوانی است»

اراده محکم و عزم راسخ نه تنها برای انجام وظائف مشکل و صعب الاجرا لازم است بلکه در هر موقع لزوم دارد .

روزی هزاران موانع و مشکلات در طریق زندگانی هر فردی پیش میاید رفع این موانع با سرعت و تعجیل و با انرژی و اقتدار که ملازم با تملك نفس باشد محتاج بعزم راسخ و اراده آهنین است . این را نیز باید دانست که برای انجام وظیفه بهمان اندازه که بشهامت و جرأت اخلاقی احتیاج داریم بهمان درجه هم بدرستی و راستی محتاجیم قوهٔ که برای عبور دادن شخص از میان وادی های پرپیچ و خم زندگی و گذراندن او از کوههای مصائب و مشکلات لازم است در بادی امر کوچك بنظر میاید توانائی تلافی و مواجهه با یکایك مشکلات و زحمات بدون آن که تغییری در حالت و خلق شخص دست دهد یکی از عالیترین مزایای نوعی بشر محسوب میشود .

هرنسلی مسئولیتهائی دارد که باید بر دوش بگیرد ، مخاطراتی مخصوص بخود دارد که باید باآن برابر شود و بالاخره باید از مراحل پرشمار امتحان و آزمایش بگذرد همه روزه ما در معرض آزمایش و وسوسه نفس واقعیم خیالات شیطانی و زمانی ما را به تنبلی ، گاهی به پرورش نفس و عشرت طلبی وقتی شرارت و خیانت اغوا مینماید ، حس وظیفه و شهامت و جرات باید از این چیز ها جلوگیری کند و نگذارد بر ما غلبه نمایند ولو این که جلوگیری از این احساسات مستلزم ضرر مالی هنگفتی باشد .

وقتی که فضیلت و تقوی و ملکات اخلاقی جزء عادات شخص قرار گرفت چنین شخص دارای اخلاق و ممیزات مخصوصی میشود که به تعهدات خود هر چه باشد ایفاء میکند و هر مقصود منظوری که خداوند از خلقت و آفرینش وی تامین مینماید .

تصور می‌کنید سالی چه مقدار خسارت از نداشتن جرات و شهامت بر مردم وارد میشود میل انجام وظیفه در وجود همه کس مخمراست ولی انجام عمل ملاك حكم است نه میل به آن .

چون ترقی انسان منوط و متوقف بر اعمال و افعال اوست اگر در اوضاع عالم بدیدهٔ دقت و تحقیق بنگریم می‌بینیم از هر طرف صدائی بلند میشود که « کاری بکن » آن روحانی و کاهنی که در دورهٔ زندگانی خودش با خیالات نفسانی مبارزه میکند و با کار های بدو دون از انصاف و زورگوئی می جنگد دارای عقایدی مقدس تر و افکاری عالیتر از اسکندر کبیر است بعضی اشخاص کارگران دروغی هستند حتی وقتی هم برای کار حاضر میشوند دروغ میگویند این قبیل اشخاص مثل شناوری که در لب نهر یا رود خانه مایستد و از ترس بر خود میلرزد و جرأت نمیکند که در آب غوص نماید همه روزه یك عده از مردمان مجهول و غیر معروف دنیا را وداع میکنند که اگر قدری در امور زندگانی و ابتدای هر کاری بخود جرأت میدادند قدمهای بلندی در زندگانی برداشته و نامی از خود به نیکی باقی میگذاردند .

پرفسور (ویلسن) از اهالی ادنبورك وقتی بشاگردان خود تعلیم میداد همیشه موضوع وظیفه را قبل از هر موضوع دیگر مطرح قرار داده و بالاخص وظیفه را درطی عمل مهمترین و عالی ترین تعلیمات خود میشمرد . خطابه ها و نطقهای پرفسور (ویلسن) در روحیات مستمعین تاثیر عمیقی میکرد نطقهای موثر و با حرارت او جوانان را به عرصه تزاحم حیات با روحی قوی و چالاك میفرستاد وجرأت از روی نجابت اراده از روی قدرت و استواری در همت در راه وظیفه » عقیدهٔ ویکی بود (۱)

اشخاص بین بین و ابن الوقت و مذبذب در عالم بسیار اند و صفت مذموم و قابل توبیخ ناشی از فقدان جرأت و شهامت است .

وقتی (لوتر) به (اراسموس) گفت :

« تو میخواهی در روی تخم مرغ پا بگذاری ولی آنرا نشکنی و از روی شیشه راه بروی و آسیبی بدان نرسانی « اراسموس » باتردید وتامل در حالی که از ترس مرتعش گردیده بود جواب داد « تا آنجا که مقتضی باشد و من من اجازه دهد بمسیح خیانت نخواهم کرد » ولی لوتر دارای اخلاق و افکاری دیگر بود چنانکه میگوید « من به » (ورمز) خواهم رفت اگر چه مردمان خبیث و ابلیس صفت بر علیه من دسته بندی کنند »

---

(۱) وقتی پرفسور ویلسن آراء اعضای شورای بلدی ادنبورك را جمع آوری مینمود یکی از اعضا از وی پرسید « مستر ویلسن من میل دارم براه شما رای بدهم ولی میترسم . میگویند شما انتظار نجات و بخشش از خدا ندارید »

پرفسور جوابداد « آقای عزیز : من در این خصوص اطلاعی ندارم ولی این قدر میدانم که خدا مرا نیامرزد اعمال و افعال من باعث آمرزش من نخواهد گردید » آن شخص جواب داد کرد ، کفایت کرد ، رای خود را بشما خواهم داد)

که بعد از برف روسیه

یا مثل (پولس) حواری که میگفت « من حاضرم که نه تنها مرا در اورشلیم به کُند و زنجیر به بندند بلکه همانجا مرا بکشند »

(سر الکساندر بارنز) میگفت « **یکی از ممیزات اخلاقی من جدی بودن است . به چیزهائی که بر عهده من محول نیست اعتنائی ندارم ولی وقتی مسئولیت انجام کاری را بر عهده میگیرم نمی توانم لاقید و بی اعتنا باشم** » تفاوت بین اشخاص قوی وضعیف همین است . غالبا مردمان شجاع و پردل در جنگ کشته میشوند و بزدلها در عقب میمانند و اشخاص جبون و بزدل فرار میکنند . اعمال یك شخص شخصیت و اخلاق او را بطور وضوح نشان میدهد ولی از حرفهایش شخصیت و اخلاق او آشکار را معلوم نمیشود - هر لحظه و دقیقهٔ زندگانی را نباید برایگان از دست داد چه ممکن است در همان دقیقه فتح و فیروزی زندگی نصیب ما گردد .

بدبینان میگویند کار دشمن انسان است مسیو (کارو) بعکس این عقیده داردچنانکه میگوید « یك قوه مقاومت ناپذیر شدیدی« انسان را بطرف عمل میکشاند واز راه عمل بجانب یك»
« نشاط و نشئهٔ پیش بینی نشده یا شادمانی و سعادت منتظره یا تکلیف تحمیل شده‌ای سوق میدهد .»
« این قوهٔ سخت و مقاومت ناپذیر کمتر از غریزهٔ حیات نیست زیرا همین قوه معنی و خلاصه »
« این غریزه است ؛

« در عالم یك سرور و شادمانی های خالص و حقیقی هست که در اثر یك کوشش و »
« جدیت طولانی و مستمر انهم باتحمل مشقت های زیاد و مواجهه با مشکلات بدست میاید - لذت و »
« شادمانی دیگر عبارت از آن قدرتی است که اول بروجود و دوم بر زندگانیغلبه کنند ، مقصود »
« از غلبه بر زندگانی منکوب نمودن امیال و شهوات مفسدت آمیز انسان یاحل مشکلات علوم یا کشف »
« معضلات فنون میباشد . **بعبارهٔ اخری لذت زندگانی در کار است . کار دوست** »
« **حقیقی و تسلیت دهنده بشر میباشد** از پرتو مصاحبت این دوست انسان بر ضعف خود »
« چیره و غالبمیشود و وجود خودرا از لوث خیالات پاك و طاهر میسازد و بتزیید حیثیت و ترفیع »
« مقام خود نائل میگردد . کار انسان را از خیالات رذیله باز میدارد و در روز های تلخی و تیره »
« بختی با وی مونس و همدم میشود و بارغم را از دوشاو برمیدارد . »

« قطع نظر از کلیه نتائج و منافع حاصلهٔ آن ، کار خود یکی از بهترین و عالیترین »
« لذتهاست ، کسیکه مانند اشخاص بدبین بنظر عداوت و بغض بکار نگاه کند و از کار متنفر باشد »
« قطعا معنی لذت و نشاط را خوب درك نکرده است کار گری که کاری بدست »
« خود شروع یا نقشه آنرا در فکر خود ترسیم مینماید بقول ارسطو باید خود را با کار یا نقشه »
« خود یکی بداند اهم از آنکه انکار عبارت باشد از درو کردن خرمن یا طرح بنا یا ساختن »
« مجسمه یا انشاء شعر یا تالیف کتاب . »

« لذت و شادمانی آفرینش و ابداع چیزی . تألمات و خستگی های شخصی را »
« حد تصور جبران مینماید . همچنان که شروع بهر کار مشکلی عالیترین لذت حیات محسو

« و باعث بیدار شدن احساسات خفته میگردد همچنان کار انجام گرفته و باتمام رسیده عالیترین لذات »
« و شادی عمر محسوب میشود و حس شخصیت را در ما بمرحله کمال میرساند این است محسنات و »
« مزایای سعی و عمل یا اراده »

انسان زنی معجزه است زیرا در کار خود قوهٔ اعجاز دارد . قوت نفس میتواند
بر حوادث زمانه غالب گردد .

پرنسیپ و اصول عمل راه را صاف وهموار مینماید و خودرا مافوق هرچیزی قرار میدهد اعم
ازاینکه خوش بختی یا بدبختی ، خوبی یا بدی باشد .

خوشی و شادمانی در این عالم فقط برای آن است که مارا برای انجام کارهای بزرگتر
قوی و آماده سازد . دانش و تدبیر هر شخصی از عمل او نمایان است زیرا هر شخصی زائیده و
چکیدهٔ کار خودش میباشد . (ریشتر) میگوید « **اعمال نیك آشکارا صدا میکنند مثل**
طنین زنگی که در میان هوا معلق باشد »

در معاملات یومیه چیزیکه بهتر انسان را برای اعمال صحیح آماده و مهیا میسازد اتصال و
تماس جدی و آمیخته باعواطف و احساسات رقیقه ای است که انسان باید با نوع خودش پیدا کند
این رابطه و اتصال برای توفیق و کامیابی مؤثرتر از صرف مدتی از عمر است در عالم تفکر یا
انزوا و گوشه گیری .

قول (اسویدنبورك) راجع باشخاصی که نذر میکنند باقی زندگانی خود را بگذرانند و
ترك دنیا گویند تا آنکه در آسمانها بتوانند داخل شوند در اینجا کاملا صدق میکند . (اسویدن-
بورك » میگوید .

« زندگی سعی و عمل انسان را باسمانها میرساند نه زندگی گوشه گیری و انزوا طلبی »
داشتن یك زندگانی آمیخته باصلاح و تقوی و احسان که از کردار درست و اعمال صمیمانه و اطاعت
بقوانین الهی ترکیب یافته باشد اشکالی ندارد . ولی کسی که میخواهد در عمر خود فقط فرایض
الهی را بجا بیاورد و باعالم زندگی سروکاری نداشته باشد بصعوبت میتواند زندگی کند . این سنخ
زندگی که بعقیده مردمان عوام دارندهٔ آنرا باسمان میرساند بر عکس باعث دوری اشخاص از
آسمان خواهد شد »

مذهب برای بسیاری از مردم جز حرف چیز دیگر نیست . تاجائی که حرف را مناط اعتبار
قرار دهیم افعال و اعمال ما مطابق با خیالات ما است ولی حرف کمتر ما را بسوی عمل و فکر و
رفتار پسندیده یا به پاکیزگی و طهارت نفس و خوبی و صحت عمل رهنمون میگردد . مذهب را
بیشتر ملعبه قرار میدهند و کمتر بر طبق اصول و قواعد آن رفتار میکنند .

چیزهای خواندنی درباب مذهب بسیار است و زیاد آنهارا میخوانند ولی مذهب واقعی که
روح اخلاق و اعمال بشر مجسم باشد هزار بار عبرت آمیز تر و پر معنی تر از هزاران کتاب مذهبی
است . اگر انسان دارای یك ارادهٔ قوی و زنده ای نباشد که اورا براهنمای صواب سوق دهد یا دستخوش
[illegible] امیال و احساسات شهوت آمیز خواهد گردید و یا آنکه عمری بتکاهل و تنبلی بدون احساس
ننگ سر خواهد کرد .

یکی از بزرگترین مخاطراتی که اکنون جوانان انگلستان را احاطه نموده و سخت تهدید مینماید تنبلی می باشد . فضل و ادب در میان جوانان خوار و بیمقدار شده است ، در صاحبان مقامات عالیه فضل و ادب ممکن است با اخلاقی رذیل و قابل نکوهش توام گردد ودر اشخاص فرومایه ودانی با عجب و تکبر بیامیزد .

جوانان تنبل و فاسد الاخلاق و هرزه بچیزی معتقد نیستند و بهیچ مبدأ و مرکزی امید ندارند حتی عقیده ندارند که خوبی و نیکوکاری مردمان خوش قلب و فرشته خصال منتهی به موفقیت و کامیابی میگردد . در عالم بسیاری هستند که پیوسته درهر کاری میگویند چه فرق میکند » « اهمیتی ندارد » « همه یکسان اند »

این قبیل اشخاص نمیدانند که همه یکسان نیستند و یکصد سال دیگر هم یکی نمی شوند ، زندگانی هر فردی در زندگانی اجتماعی تاثیر دارد و هر شخصی موظف باداى تکلیف مخصوصی است ، اگر در اداى وظیفه قصور نماید و از زیر بار کار و مسؤلیت بگریزد هم خودش دچار خسارت و زحمت خواهد شد و هم دیگران را بزحمت دچار خواهد ساخت .

تنبلی او مانند میکروب امراض مسری در دیگران نیز سرایت می کند و وجود اوبرای دیگران سر مشق بدی میشود . بنابراین شخصی که عمر خویش را ببطالت سر کند و مفید بحال هیچکس نباشد مردنش بهتر از زیستن و زندگی کردن است .

جوانان پیوسته از وضعیت خود شاکی هستند و مانند لعبت کلاغ یا تور قور غور باقه داد و فریاد می کنند .

در عوض آنکه برای تحصیل آن مقام یا چیزی که فقط در خواب می بینند مشغول کار شوند دائماً لندلند می کنند و همواره شکوه از زمانه و این و آن مینمایند و یك قدم بطرف مقصود بر نمیدارند .

دکتر (چانینك) این نقص را در اغلب جوانان یافته بود که همیشه می نالید و میگفت : « چرا باید جوانان ما در مکتب نا امیدی تربیت بشوند ؟ »

آیا عمر ارزشی دارد و قابل زیستن میباشد ! در صورتیکه عمر به بطالت تلف شود ارزش ندارد . خواندن و مطالعه کردن اشخاص تنبل و بی ثمر اسباب پراکندگی و تفرقهٔ حواس آن میگردد و بجای خوبی تخم رذالت را در دماغشان میکارد . زیرا اشخاص تنبل با سواد طوری تربیت شده اند که خونسرد و فاقد احساسات میباشند .

باین جهت شما جوانانی می بینید که پیوسته لندلند می کنند و بهمه چیز بی اعتنا و لاقید هستند . و دماغشان از سوهان علم و معرفت فقط آن اندازه تند و تیز و حساس گردیده است که بتوانند از اعمال و افعال دیگران خورده گیری نمایند و رفتار و کردار سایرین را هدف آماج ملامت و توبیخ قرار دهند ولی خود بهیچوجه کاری نکنند و قدمی بطرف کمال بر ندارند .

این قبیل اشخاص به اخلاق جدی می خندند و اشخاص جدی را مستحق ملامت

این بی تعصبی و لاقیدی ملازم با این سنخ آوارگی و ضلالت میباشد ، هر بادی که بوزد روح این اشخاص را باطراف میسوزاند و بهر طرف متمایل میسازد .

این اشخاص می فهمند ولی عقیده ندارند ـ افکار و خیالاتی که در دماغ این قبیل اشخاص وارد میشود بهیچ اقدام و عملی منتهی نمیگردد زیرا بهیچ گونه اصول و قواعدی قائل نیستند و عقیدهٔ و ایمانی ندارند باین مذهبی بیاعتقاد هستند ، ایمان و معتقدات آنها هیچ است و از هیچ هم چیزی بدست نمی آید ـ در اشتیاق زندگانی عالیتر نیستند و برای اقتباس افکار و عقاید عالی و عفیف اظهار میل نمی نمایند و نمیخواهند اخلاق خود را کمی بهتر کنند ـ ملتی که از این قبیل اشخاص تشکیل شده باشد با هوش است ولی ایمان ندارد ، دارای معلومات و دانش است ولی از خدا بی خبر اند ، فاضل و تربیت شده است ولی فاقد محبت و عاطفه است ممکن است یك ملتی دارای ملکات اخلاقی و آنچه باعث تهذیب و تزکیهٔ نفس میگردد باشد و دیگر مالك چیزی نباشد چنین ملتی میتواند پایدار بماند ـ علوم دنیوی و حکمت الهی ارتباط وبستگی باهم ندارند تبحر در علوم نمیتواند بشر را بسوی خدا رهنمون گردد وخصائل نیك را در وجود ایشان ایجاد کند .

فنلون میگوید : ما نه تنها باید کتابهای خوب رادوست داشته باشیم بلکه باید سعی کنیم که وجود ما خودش بمنزلهٔ کتاب خوبی باشد که دیگران از ما سرمشق بگیرند .

قرائت کتب متنوع و میل بخواندن مطالب گوناگون ممکن است بمذاق انسان خوش آید و دلچسب و دلپذیر واقع شود ولی غذای فکر وروح نمیشود ؛ (سن آنسلم) می گفت : «خدا اغلب توسط بی سوادان و جاهلان در عالم کار میکنند زیرا آنها جویندهٔ چیز هائی هستند که از آن خدا است ولی خدا کمتر استعداد و توانائی اشخاص فاضل و دانشمند را وسیلهٔ اجرای مشیتهای خود قرار میدهد دانشمندان جویندهٔ چیز هائی هستند که مال خودشان میباشد »

یکنفر نویسندهٔ بزرك فرانسوی در تلو عبارات ذیل اخلاق معاصرین خودرا کاملا تجسم داده می نویسد :

« عموم مردم نسبت بمقدسات و عقاید مذهبی و تکالیف بشری بی اعتقاد گردیده اند هیچ
« کس به تنزیه و تهذیب نفس خویش نمی پردازد جمعی در فکر لذات دنیوی و عیش و عشرت می
« باشند و جمعی هم در پی منال و مکنت میکردند ـ در این عصر چیزی نیست که بازور آنرا
« نتوان خرید ـ همه چیز این مردم را باز روسیم میتوان خرید حتی وجدان و شرافت و مذهب
« و عقاید و آراء آنها راه فراهم کردن قوه و قدرت و تزیید حثیات و شئونات با دادن پول باین
« و آن میسر میشود .

« کلیهٔ قواعد فلسفی جمیع قوانین و اصول خدا نشناسی و بیدینی در مقابل بی تعصبی و
« بی علاقگی محو و معدوم گردیده است زیرا طریقهٔ بی تعصبی و لاقیدی بمنزلهٔ قبر و مدفن فهم و
« عقل میباشد و از آنرو هر چیزی را درخود نابود میسازد ـ فهم و ادراك نیز در میان این قبر
« عریان که عاری از حقیقت و خطا میباشد فرو میرود ـ گوری است خالیاز همه چیزحتی استخوان هم
« در آن یافت نمی شود ! »

تربیت خوب باید ما را از هر وسوسه و خیال بدی خلاص نماید. بسیاری از مردم تعلیم و تربیت یا تمدن را ستایش می کنند و بنیاد آئین و عقاید خود را برروی تعلیم و تربیت استوار می‌سازند بعبارت دیگر مسلك وطریقهٔ کلبیون وربیون را باظاهری آراسته و دلفریب تربیت میخوانند، کسانی که تربیت را شعار خود قرار داده اند دارای طبعی حساس ولطیف می باشند وهوای پر نخوت وتفرعنی بر سردارند مثل آنکسی میمانند که (مولیه ر) در (بیه س)- معروف خود موسوم به «هجویات نفیسه» ممثل نموده است. این اشخاص صاحبان ملکات واخلاق راقیه را استهزا می کنند و سعی و عمل و انکار نفس و همت و انرژی و اعتماد بنفس را قابل سخریه میدانند. عقاید وایمان آنهارا جز مشتی اباطیل و اکاذیب بارده که بهیچوجه قابل توجه وتحسین یاموجب امیدواری نیست بچیز دیگر نمیتوان نسبت داد. زیرا این اشخاص بهمه چیز بانظر شبهه وتردید مینگرند، قطع نظر از آنکه خودشان کاری نمی کنند کار دیگران را نیز تکذیب وتقبیح می نمایند، اینها بهیچکس جز بخودشان معتقد نیستند وهر یك از آنها خود را بمنزلهٔ خداورب النوعی میدانند.

گوته مبدع ومبتکر لفظ تربیت (۱) بود ولی ازاشعار گوته آثاری در خواننده بوجود، می آید ومانند اشعار شیللر خواننده را حالتی روحانی وخوش دست نمیدهد. ازکتابهای گوته نتیجه خوبی تحصیل نشده است زیرا گوته شخصی بوده است که بازنان خوبروی معاملات داشته و زندگانی خود را باعشق آنها سر کرده است. یعنی زنانی که در تر عشوه وطنازی وی فریفته و مفتون او گردیده و باوی در آمیخته اند. آخرین نویسندهٔ شرح حال وی میگوید:

« وقتی دل گوته ازمهر زنان خالی میماند مانند جراحی بود که چیزی برای تشریح نداشت »
« گوته در ضمن تعریف از بالزاك میگفت بهترین رومانهای بالزاك آنهائی هستند که گوئی از قلب »
« یك زن بیچاره وپریشان احوالی بیرون آمده است. بالزاك اگر زنده بود شایددر ازاء تمجیدات »
« وتوصیفاتی که گوته در حق او کرده او هم بنوبه خود تلافی مینمود وشرحی در فضایل او مینوشت »
« گوته راجع بمیل واشتیاق اولیه خود نسبت بعلوم تاریخ طبیعی میگوید بخاطر دارم وقتی طفل بودم »
« گلها را پرپر میکردم تا ببینم برگها چگونه در میان کاسه گل جای گرفته اند یابالوپر پرندگان »
« را می کندم تا به ببینم پرها چگونه در میان بال قرار گرفته‌اند »

گوته با زنان هم همان معاملات را داشته است. یعنی زنان راازعشوه وطنز ودلربائیهای «
« خود بهیجان می آورد ولی نبض آنها را در دست داشت که حرارت عشق وهیجان احساسات قلب »
« آنها را نسوزاند وفقط بقدر ضرورت احساسات وشهوات آنها رابرانگیزد. گوته بواسطه آشنائی »
« ومعاشرتی که با زنان داشت هر چیزی را از نظر لطف وزیبائی قیاس مینمود ووقتی مصیبتی برای »
« او رخ میدادویاامید های او به یاس وحرمان مبدل میشد آخرین علاج خودرا درتحریر آن وقایع می یافت »
« و آلام درون خود را با نوشتن آن وقایع تسکین میداد »

ای کسی که عبث به استعداد دماغی خود می نازی! نمی دانی که استعداد « دماغی وتمام قوای فکریه را وقتی در مقابل ثروت و دارائی قلب بگذاریم

(۱) مقصود از لفظ آلمانی آنست که (کولتور) خوانند و اینك در السنه اروپائی این لفظ متداول گردیده است (مترجم)

چه قدر بی قیمت و نا چیز و نکوهیده می آید . از استعداد خشك و بیهودهٔ مغز و بدن چه بر می آید و شما از آن چه‌ئی فهمید ؟ اگر روح نباشد که ببدن رطوبت و حیات ومادّه و وجود واقعی وحقیقت وشادمانی بدهدابدان ماجز یك اسکلت مرده‌ای بیش نیست وجزچند استخوانی کهبیکدیگر زنجیر شده باشد چیز دیگر نخواهد بود .

نیوتن کاشف طریقه سیالهیا فرضیهٔجاذبیت کائنات وتجزیه نور کهشایدبزرگترین شخصیبوده که روز کار در دامان خود پرورانده با آن وسعت فکر و تبحر میگفت : « من مانند طفلی هستم که در ساحل دریا بازی کند و جز ساحل جائی را نه بیند در صورتی که دریای وسیع وبی پایانی از حقایق غیر مکشوفه در جلو او میباشد ! »

آیا فلاسفه این زمان چنین اقرار صریحی می نمایند ؟

(کنت دو ماستر) گفته است ، در عالم حقایقی هست که فقط با استعانت قوای قلبی کشف آنها برای انسان میسر ومقدور میگردد

« شخصی نیکو سیرت وقتی می بیند اشخاصی کهدارای استعداد زیاد میباشند در هر مطلب روشنی که محتاج باقامه برهان و دلیل نباشد احتجاج مینمایند تعجب میکنند زیرا احتیاج واستدلال در مقابل بدیهیات انکار عیان است . از قوای دماغی این قبیل اشخاص باید چیزی کسر باشد یا نقصی در دماغ آنها راه یافته باشد . وقتی زیرکترین اشخاص پای بند آئین ومذهبی نباشندمانمی توانیم آنهارا مغلوب کنیم حتی وسیله هم نداریم که مقصود خودرا بانها بفهمانیم . (سرهامفری دیوی) گفته است ؛ دلیل و برهان اغلب یك وزنهٔ بیجان و مردهٔ است که بنای احساسات را منهدم میکند و پر نسیب و اصول را از بین میبرد و بجای آن حساب و قرض و احتیاط را قرار میدهد .

وسیع ترین میدان وظیفه خارج از دائره ادبیات و کتاب است . انسان بیشتر برایمعاشرت و اجتماع آفریده شده است تا برای کارهای فکری و عالی ترین قسمت تربیت انسانی ماخوذ از رابطه و التصاق اجتماعی اواست . حس تواضع و تکریم .عزت نفس و تحمل جانبین وفداکاریوجان نثاری در راه احسان بهمنوعان از همین نقطه و مبدانائاشی میشود . دامنه تجربیات و مشاهداتمردموسیعتر از ادبیات است . زندگانی دفتری است که در طول حیات دوام میکند ولی فهمیدن صفحات مشکل آنمحتاج بفهم و حکمت است.

خانم ورتی میگوید « در دوره ما یك رابطه پایدار و ثابتی بین موضوع تربیت و خواندن و نوشتن موجود است . تنها کسی که از عهده انجام هر دو برنمیاید مردم جاهلو بلیداند . ولی پنجاه سال قبل از این قاعده مستثنی بود مگر در مواردتربیت های عالی و زنها بامردها خیلی با هوش در افکار و اندیشه های خود کمتر از کتب دیگر غیر از انجیل استعانت مینمودند . حتی در میان نسوان طبقات عالیه خواندن چندان متداول نشده‌بود . یکنفر فرانسوی که میتوانست در این موضوع قضاوت کند میگفت جده منوقتی چیز مینوشت نمیتوانستهجی کند و جزکتاب دعای خود از کتابدیگر نمیخواندولی او خیلی شایسته‌تر و عاقلتر از زنان ایندوره بود

در ایام قدیم وظیفه و تکلیف برای جوانان بمنزله مشوق و محرکی بود . اگر در ادای تکلیف قصور مینمودند خودرا شرمنده و مفتضح می کردند ولی اگر کامیاب میشدند و وظیفهخود

را بوجه اتم انجام میدادند فقط ادای وظیفه کرده بودند .

(هوک‌مولر) میگوید « یکی ازاندیشه های باطل‌وتوهمات بی اساس‌این‌عصر آنست‌که میخواهند وضعیت عمومی و پایهٔ زندگانی نوع بشر را بوسیله تعلیم و تربیت بالا ببرندمقام و موقعیت عمومی ملل و نحل را بدان وسیله رفیع و ارجمند سازند . این انتظار و توقع مردمان این عصر از تعلیم و تربیت مثل توقعات و انتظاراتی بود که کیمیا گران قدیم از فن کیمیا درتبدیل پول سیاه بمسکوک تمام عیارطلا داشتند » رویهمرفته بهترین مدرسه برای یاد گرفتن انتظامات خانه است و زندگانی خانوادگی طریقه ای است که خداوند خودش برای تربیت جوانان در پیش گرفته است . ساختن و پرداختن خانه هم بدست زنان بسته است یعنی هر طور زن بخواهد خانه بهمان ترتیب اداره‌می شود .

اسقف متوفای (ارلین) میگفت « فرانسه بمادران چشم امید دارد »

انکلستان هم چشم خود را بمادران دوخته و از آنها انتظار مساعدت دارد — ولی افسوس افسوس که داد و فریاد زنان و اعتراضات آنها بر علیه اناثیت خود باعث پریشانی و اختلال‌حواس ما میگردد زنان دیوانه وار میخواهند محبوبترین و زیبنده ترین ممیزات خود را دور بیاندازند ، زنان قوه و اختیارات می خواهند یعنی اختیارات سیاسی . غافل از آنکه دنیا هر چه هست تمامامخلوق و آفریده نفوذ و تاثیرات خانه و آرامگاه زن است — زنها معتقدند که باید در آراء خود مقتدرباشند و می خواهند حق رای و آزادی بان ها داده شود ولی آیا زن ها باین عقیده هستندکه اگر حق رای در انتخابات بانها در هر سال یا پنج سالی داده شود اوضاع دنیا بهتر از اوضاع کنونی آن خواهد گردید ؟

پولس رسول ، خرمارا که علامت فتح وظفر بود ازنان کارگر و خانه دار میداد زیرا او تشخیص داده بود که خانه بلور شفاف جامعه می باشد ومحبت خانوادگی ووظیفه شناسی عزیز ترین و نفیس ترین چیزهای عالم را برای ما حفظ میکند .

یکی از نویسندگان جدید بعد ازشرح صفات و مزایائی که باید حاکی از طبیعت زن باشد می نویسد « انسان وقتی می بیند زنان امروزه باندك چیزی بهیجان می آیند ودر پی‌مسلك یا عقیده یاکار تازهٔ بتکاپو می افتند ترس براو چیره میشود یا آنکه وقتی می بیند خداوند بطوری که بمادران زنهای این عصر نزدیك بوده یا اینها نیست ووقتی می بیند مذهب قوهٔ بسیار ضعیفی در نظر این ها بشمار میرود وقلب شان از اطمینان وایمان وتوکل برخدا خالی است بخود می لرزد . نویسنده فوق — الذکر خود زن بوده است ،

قبلا ز جنك اخیری که بین فرانسه وپروس بوقوع پیوست (بارون استوفل) مامور شد که افکار واخلاق و روحیات اهالی مملکت پروس را در ترازوی انتقاد و سنجش گذارد و با روحیات و اخلاق فرانسوی ها مقابله نماید — بارون (استی فل) در طی ملاحظات خود می گوید :

« حسن انتظام و دیسیپلین در میان قشون متوقف برحسن انتظامات جامعه هاو عائله ها

« است — جوانان پروس طوری تربیت یافته اند که نسبت بمافوق خود مطیع ونسبت باولیاء متواضع

« می باشند وبالاتر ازهمه اینکه وظایف خود را انجام می دهند - ولی‌چگونه ممکن است این‌حسن»
« انتظام ودیسیپلین در میان قشون فرانسه حکمفرما باشد در صورتی که در خانواده های فرانسویان »
« اصلا وجود ندارد . »

« حالا از محیط خانه‌خارج‌شده وبحوزه ودایره های خارج نگاه‌کنید درلیسه‌ها ومدارس‌و کالج »
« ها وسایر موسسات تربیتی امعان نظری نمائید آیا در این موسسات اقدامی شده است که اطفال‌رابتکریم»
« وتعظیم والدین جوانان را برعایت و التفات بوظیفه ونو باوگان را باطاعت درمقابل اولیاء و قانون »
« وادار سازد واینگونه احساسات را در قلوب آنها پرورش دهند وبالاتر از همه آنها را بخدا »
« مؤمن ومعتقد گردانند ؟ نه - هیچ اقدامی نشده است نتیجه این است که همه ساله ما یك دسته »
« از جوانانی داخل قشون می کنیم که اغلب آنها عاری و بری از هر گونه اصول و قواعد »
« مذهبی واخلاقی می باشد - جوانان مزبور از طفولیت عادت کرده اند که هیچکس را اطاعت»
« ننمایند ودر هر موضوعی مذاکرات کنند وبهیچ چیزو بهیچ‌کس احترام نگذارند پس بسائقه »
« عادت طفولیت دورهٔ شباب و کامرانی و حتی هنگام کهولت و پیری راهم بدان سان مـی »
« گـذرانند - معذالك بعضی اشخاص ادعا مـی کنند که میتوانند اینگونه جوانان بی تربیت و بی »
« مسلك را بمحض دخول در قشون وادار با طـاعت نمایند و عنان انتظام و دیسپلین رابر سر »
« آنها زنند - گویا این مدعیان هنوز نفهمیده اند کهانتظام قشونی‌جز تادیب وتربیت نفس‌وحس »
« وظیفه شناسی ، اطاعت برؤساء ؛ احترام بقوانین و موسسات ثابت و پـایدار چیز دیگر نیست »
« واین تربیت ها را باید در خانه تحصیل نمود . »

« نظام و تادیبات تصنعی و غیر طبیعی که در یك موقعی جاری‌شود ممکن است‌مدت »
« قلیلی د ر تحت‌فشار و تضییقات حوادث دوام کند ولی مطمئن باشید که همانـدمی که‌درمعرض »
« محك و سنجش‌حقیقـی واقع شود بنیادش منهدم‌خواهد گـردید واثری از آثار آن‌نخواهدماند »

« حاجت بگفتار نیست که (بارون استوفل) دراقوال‌خود کاملا صادق بوده وآنچه »
« گفته عین واقع است »

آیا ما هم در انگلستان باین ترتیبات دچار هستیم وآیا مدوجز وسیعه وممتد دوموکراسی ثمرات عالیه انتظامات خانوادگی و اخلاق ررحی را خراب میکند ؟ ما مردمان متکبر و خود فروشی هستیم . ما ثروت ، قوت منابع ثـروت ، استحکام بنیا ن بحری وقشونی و سلطه تجارتی خود مینازیم ومباهات میکنیم . وحا ل آنکه اینها همه ممکن است، در عرض‌چند سالی از دست ما برود و ما هم مانند ملت هلاند یك ملت متمول وبا ثروت ولی بالنسبه ضعیف بمانیم .ترقی معنوی یا تنزل‌هر ملتی بدست افرادی بسته است که آنرا تشکیل میدهند وهیچ ملتی در عالم از لحاظ اخلاق ووظیفه‌شناسی ورعایت قوانین شرافت و عدالت شاخصیت پیدا نخواهد کرد ودر میان اقوام وامم دنیا به نبالت شأن

وعظمت مقام معروف وشهره نخواهد گردید مگر آنکه مردم آنچه فردا فرد وجه بالا جماع دارای این ممیزات و خصائص باشند .

لرد (دربی) در یکی از نطق های اخیر خود چنین گفت « یك شخص باشرف مهذب و آراسته ای روز پیش بمن گفت که انگلستان بعقیده او آن گونه قوا و ممیزات و صفائی را که از جنگ و اثر او بیعد علت نشیید و تحکیم اخلاق ملی او بشمار میرفته از دست داده ومنظما قوت و بنیهٔ ملی انگلیسها کاهیده شده و تحلیل رفته است ؛ با آنکه آن شخص مشافهة اظهاری ننمود ولی من از حرکات و اطوار و آهنگ کلام و وجنات او چنین فهمیدم که میخواهد بگوید فرصت فوت شده و امیدی بباز گشت آن روح وروبه باقی نمانده وسیل حادثه بر خاسته است او بخود میگفت که خوشا بحال آنهائی که دورهٔ زندگانی راطی نموده و باقی نمانده اند که این مصیبت وبلیه خانمانسوز را بچشم به بینند ، احتمال وقوع این بلیه و مصیبت بسیاراست و با علائم و امارات موجوده یقینا این مصیبت و حادثه عظیم روی خواهد داد ،

این یك انکار و بلکه انذار سختی است . آیا طوفان وسیل حوادث همچنانکه در فرانسه در یکصد سال قبل بر خاست در اینجا هم خواهد آمد ؟ (دکتر نورمان ماك لئود)متوفی گفته است « هرج و مرجی که بعد از جنگ ۱۵ بوقوع پیوست و اکنون هم باقی است مانند (فورماسیون) دوره اصلاحات برحادثه میباشد »

فوق العاده اسباب تضییق مردم گردیده است . از یك طرف بینش طرز فکر سابق درباب امور اجتماعی . سیاسی . علمی فلسفی وحکمت الهی متشتت گردیده است . و باآنکه جمعی احمق وخودپسند با عادات و آداب قدیمه نبرد ومبارزه مینمایند و درصدد تخریب اصول قدیمه بر آمده اند معذالك بسیاری هستند که وظیفه شناسی و حقیقت را از جان ودل دوست دارند و سیرو سلوك را در آن طریقه حائز کمال اهمیت میدانند ،

مشاهده و تماشای چه منظره غمناك تر از این است که مردان و حتی زنان روزگار خود را بخیال بافی ومکالمه در خصوص بر نسیب وقواعد پسندیده وعالی که ازجمله معتقدات صحیحه اجداد آنها محسوب میشود تلف نمایند .

اجداد همین مردم در پرتو اعتقادات خود برای نسل خویش میراثی از نیکی و ایمان و حسن عمل بیادگار گذاشته اند.

دو فکر هست که اگر مورد پسند و قبول ذهن ما واقع شود خط و مسیر زندگانی مارا بکلی عوض میکند . یکی اعتقاد به آنکه دنیا بمنزله دهلیزی است برای عمارت بی انتهای آخرت دیگر تفکر باین که انسان چه در این عالم وچه در عالم بعد باخدا زندگانی میکند .

اختیار خوب و بد باما است و هر کس میتواند بتبعیت میل خود یکی از آن دورا انتخاب نماید . کیانند آنهائی که در غلبه خوبی بربدی تردید دارند و چه اشخاصی خواهند گفت که کدام یك غلبه پیدامیکنند ؟ غلبه خوبی بربدی منوط بوجدان بیدار وفکر روشن ومنورما میباشد . البته مادرحین انجام وظایف

دچار مشکلات عدیده میگردیم و با ناملایمات مواجه میشویم. معذلک باید کارخودرا ازپیش برداریم زیرا اراده الهی چنین است . اعمال نیك مارا در طریق حیات تقویت میکند و حسن رفتار وکردار مادر دیگران مؤثر واقع میشود و سیره زندگانی ما نیکی را بدانها تلقین مینماید ، اعمـال نیك بمنزله گنجـی است که برای ایام تنگدستی فاعل آن بدرد میخورد . پس بهتر آن است که وجدان خود را قوی سازیم و روح خود را باقوت تمام برای اعمال نیك برانگیزیم وقلوب خود را برای آتیه مهیا سازیم .

فصل سوم ـ شرافت ـ حقیقت

مرد باشرف و دیندار اگر فقیر هم باشد توانگر است (بورنز)

دیانت و حقیقت با یکدیگر توام می باشند . دیانت حقیقت است و حقیقت دیانت .

تنها حقیقت باعث بزرگی نمیشود ولی مهمترین عنصر بزرگواری و اخلاق یا شهامت را حقیقت تشکیل می دهد

یکسانی که آنرا بخدمت خود میگمارند تامین میدهد و بانهائی که بر طبق دستور حقیقت خدمت میکنند اطمینان میبخشد . حقیقت جوهر بر نسیب و اصول راستی و درستی و استقلال نفس است . حقیقت نخستین احتیاج هر انسانی است . صحت قول در این دوره ضروری تر از ادوار تاریخی گذشته است .

دروغ اگرچه در همه جا معمول است همه کس حتی شخص دروغگو خود آنرا تقبیح میکند معذلك برای تائید اظهارات خود تصریح میکند که اظهارات خود کاملا درست وصحیح میباشد زیراخود میدانـد که حقیقت و راستی در تمـام عالـم مورد احترام و پرستش میبـاشد ولـی بالعکس آن دروغگوئی در همه جامذموم و ناپسند میباشد . دروغگوئی نه تنها علامت بی شرفی و بی دیانتـی است بلکه نامردی است

(جرج هوبرت) گفته است .

در همه حال راستگو باش و در صداقت جرئت و شهامت بخـرج بده زیـرا هیچ چیز محتاج بدروغ گفتن نیست »

شریر ترین دروغگویان آنهائی هستند که جرئت اظهار حقیقت را ندارند و همیشه اظهاراتی میکنند که بر خلاف حقیقت میباشند

دروغی که نیمه آن راست باشد بد ترین دروغها است . دوروبودن و دورنگی کردن با دروغگوئی در بدی تفاوتی ندارد .

افعال و اعمال هرکس مانند حرف زدن و سخن گفتن او صدا دارد و بوضوح دیده میشود اشخـاص فـرومـایه و پست نسبت بشغـل و پیشـه خـود دروغ میگـوینـد و از

زیر بار راستی وحقیقتی که خود بدان قائل‌اند میگریزند . فرو مایگان واشخاص دنی الطبع دورو و مزور میباشد از یکطرف خودرا صادق و صمیمی نشان میدهندو از طرف دیگر بنا راستی میگرایند یعنی میخواهند هم صمیمی وهم ناراست باشند ، اشخاص‌بی‌آلایش وصمیمی هرطور فکر کنندهمانطور صحبت میکنند وعقیده خودرا هرطور وانمودنمایند دارای همان عقیده هم میباشند وآنچه‌میگویند همانرا میکنند و بالاخره نوید ووعدهٔ خودرا بموقع اجرامیگذارند .

(مستراسپورجئون) میگوید «نقض قول‌وپیمان شکنی یا خلافگوئی باشکال مختلف معمول و رایج گردیده است ، بعضی اشخاص نقض قول‌میکنند ودرعین حال زیر بارنمیروند ، برخی برای ایجاد صلح و صفا دروغ میگویند .

ما اشخاصی دیده ایم که خودرا سخی و باذل معرفی کرده‌و از سخاوت و بخشش همیشه صحبت میداشته اند در صورتیکه خود آنها لئیم و حسود و خسیس‌بوده‌اند . بارهاشنیده‌ایم که‌اشخاصی در عالم پیدا میشوند که خودرا از طرفداران جدی حقیقت قلمداد کرده اند ومسلك‌ومشروب‌خودرا حقیقت پرستی قرار داده اند ولی‌درمعاملات وخرید وفروش‌خود یا در مسائل‌خانوادگی‌یانسبت‌همسایه‌خویش ذره‌ای صداقت وراستی رامراعات نکرده‌اند» .

دروغ گفتن یکی از عمومی ترین و مرسوم ترین شرار تها است این صفت رایج و مذموم در میان کلیه جماعات بشری حکمفرما میباشد ، معمول شده است در جواب اشخاصیکه بملاقات دیگران میروند میگویند فلانی نیست ، بعضی خیال میکنند که برای پیشرفت امور بشر دروغ گفتـن لازمست وحتی این فقره مورد اتفاق عموم واقع شده است ،

یك دروغ را بی‌ضرر فرض میکنند یکی دیگر رابـی اهمیت میدانند و سومی را من غیر قصد تلقی مینمایند . دروغهای کوچك عمومیت دارند هر چند مجاز باشد منفور و درنظر هر مرد پاکی که دارای وجدان پاك و منظره باشد ناپسند است ،

روسکین میگوید . « دروغ ممکن است جزئی و بی اهمیت و اتـفاقی باشد ولی همـان دروغهای جزئی‌وبی اهمیت بمنزله دود غلیظی هستند که از جهنم بیرون میایند پس چه بهتر که قلب خودرا کانون این دود نسازیم فکر نکنیم که کدام بزرگتر یا کدام غلیظ تر است »

در میان دیپلوماتها مثلی است که میگویند :

«دروغ گفتن بنفع مملکت خویش در ممالك بیگانه لازم است»

این جمله کوچك دستور و روش اساسی دیپلماتها گردیده است ! درصورتیکه حفظ قول بهتر از حفظ جان است ،

وقتی اهالی کارتاژ (رگولس) را که در قید اسارت خود نگاهداشته بودند بهمراهی عده‌ای ایلچی بروم فرستادند که تقاضای صلح از رومیان نمایند اورا باین شرط اجازه خروج از کارتاژ دادند که‌اگر تقاضای اهالی کارتاژاجابت نگردد و پیشنهادآنها مورد قبول‌واقع‌نشود مجددا بکارتاژبر گردد و قید اسارت رابگردن نهد ، (رگولس) مراسم تحلیف‌رابجای‌آورد وقسم یاد کرد که‌درصورتیکه رومیها برای صلح حاضر نشده و تقاضای کارتاژ هارا اجابت ننمودند خود باز گردد

وقتی (رگولس) بروم یعنی وطن مالوف خـود رسید سناتور ها را بادامه جنك ترغیب نمود و نگذاشت مبادله اسرا صورت بگیرد . بدیهی است این پیشنهاد و تاکید مراجعت اورا بکار تاژ ایجاب مینمود و بقیمت اسارت وی تمام میشد

سناتور ها و حتی مشایخ و روسای رو حانی بر آن عقیده بودند که چون اهالی کار تاژ (رگولس) را عنفا مجبور به سوگند کرده اند بنا بر این مجبور نیست برود و بدو پیشنهاد کردند که از مراجعت فسخ عزیمت نماید

(رگولس) جواب داد « آیا میخواهید عزت و شرافت مرا لکه دار کنید ؟ من خود میدانم که »
« هرنوع عذاب و شکنجه برای من مهیا خواهد شد و مرك باستقبال من خواهد شتافت ولی تحمل »
« شکنجه و زجـر و مردن بهتر از آن است که نام نیك خود را به ننك و عار آلوده »
« سازیم این ها در مقابل جراحات یك وجدان مقصر و گناهکار چیزی نیست - اگر چه من غلام »
« و بندهٔ کارتاژی ها شده و در دست اسارت آنها گرفتار آمده ام ولی هنوز روح سلحشوری »
« و مناعت طبع رومیان در من میباشد . من سوگند یاد کرده ام که برگردم و در ادای وظیفه »
« قصور نخواهم نمود - بگذارید خدایان سایرین را از صدمه دشمنان حفظ نمایند » رگولس به کار تاژ مراجعت نمود و درزیر شکنجه مرد ،

افلاطون میگوید « آنهائی که میخواهند در دنیا خوب زندگی کنند باید بحقیقت نزدیك شوند و آن را بیابند زیرا بعد از نیل بان مقام دست از غم و اندوه دنیا بر میدارند »

خوب است بجمله از کتاب « افکار مارکوس اوره لیوس » امپر اطور روم طرداً للباب استشهاد نمائیم .

« کسی که در رفتار و کردار خویش از حدود عدل و انصاف عدول نماید از حـدود »
« شرافت هم تجاوز نموده و عمل او عین شرافت و نا پاکی است »

« عالم طبیعت حیوانات را برای خاطر یکدیگر صاحب ادراك و استعداد نموده تا آنـکه در حدود »
« استعداد خود همدیگر را اعانت و یاری نمایند نه اینکه یکدیگر را بیازارند بنا بر این آن که »
« بر خلاف اراده و مشیت او اقدام کند بدیهی است که نسبت به عالی ترین معبود و مسجود »
« خود مقصر و خطا کار می باشد . وآنکه دروغ بگوید بحکم موجودات عالم نسبت به همان معبود »
« بیدیانتی کرده است و آنچه اکنون در عالم موجود میباشد با آنچه بعد ها از کتم عدم بعرصه »
« وجود میاید مربوط هستند . »

« پس هر که عمداً دروغ بگوید عاری از عواطف و احساسات دینی میباشد زیرا با خدعه »
« و تزویر و از روی بی انصافی می خواهد رفتار کند و آنهم که من غیر قصد دروغ بگوید با »
« دیگران تفاوتی ندارد زیرا هم او نیز همان نیت بد و خیالات مزورانه را دارا می باشد . آن که از »
« روی بی عدالتی رفتار کند و عدل و نصفت را شعار خود نسازد

« عاری از عواطف دینی و مذهبی میباشد ، بنا بر این هر که قصداً یا من غیر قصد دروغ بگوید »
« خاطی و مقصر است زیرا دروغ او در هر صورت بضرر جامعه تمام می شود . کسی که بادروغ »
« و صفت دروغگوئی اعلان جنگ میدهد آنکسی است که به بدی دروغ و خوبی حقیقت ایمان آورده »
« است و بر عکس کسی که این صفت مذموم را در خود پرورش میدهد دیگر قوهٔ تشخیص صحیح »
« را از سقم و بد را از خوب ندارد »

حقیقت و شرافت . خود را باشکال مختلف ظاهر میکنند و بانواع صور متجلی میکردد حقیقت و شرافت زیور صفات مردمان خوش معامله و پیله وران امین و درست کاری میباشد . این دو صفت در هر که باشد معلوم میشود که دارندهٔ آن نفع دیگران را بر نفع خویش ترجیح میدهد و برای حفظ منافع خویش کسی را فریب نمیدهد .

شرافت روشن ترین جلوه ها و تظاهرات حقیقت می باشد . ضروری ترین چیز برای مردمان با اخلاق که داخل معاملات و کسب هستند داشتن پیمانه های کامل و صحیح و وزنه های تمام و نمونه های واقعی و بی تقلب است ایفاء بعهد و دقیق بودن در نگاهداشتن پیمان وقول یکی از واجبات اخلاقی هر کس می باشد .

وقتیکه وزنه های دکاندار کم و اجناس یك مغازه قلب و فاسدشدموجب شکایت هم میشود ، چیزی که صاحبان مغازه ها بدست ما میگذارند آن نیست که ما میخواهیم زیرا دکانداران میگویند اجناس باید بفروش بروند البته اگر سود زیاد از آن حاصل شود خیلی بهتر است و لی بالاخره تقلب فروشنده کشف میشود و خریدار بجای دیگر خواهد رفت .

(مسیو لوبلی) وقتی در چند سال قبل بانگلستان آمد شرافتمندی تجارتی را در میان تجار انگلیس یافت و خیلی از این فقره خوشحال بود چنانکه خود میگوید « تجار انگلیس یك درستی و دقت مفرط . . . چه در کیفیت و چه در کمیت اجناس مرسولهٔ خود بعمل می آورند »

اگر (مسیو لوبلی) زنده بود آیا امروز هم همین حرف را می توانست بزند ؟ آیا در محاکم عمومی نشنیده اید که چگونه صاحب کار خانجات و سازندگان امتعه و اجناس ما را نکوهش می نمایند و میگویند پنبه را بجهت سنگینی با خاك چینی و نشاسته و مانیزیم و روی مخلوط مینمایند ؟ ما اجناس مخلوط شده را دیده ایم و میدانیم چیست . وقتی پنبه با هوا و خارجی مخصوصا پیرقان نباتی مخلوط میشود بد رنك و ملکوك میگردد و از انجهت خریدار آن کم میشود و رفته رفته بازار فروش آن بکلی از بین میرود پرقان نباتی از یك ماده قارچ مانندی پیدا میشود که وقتی رطوبت بدان برسد نشو و نما یافته و در میان نشاسته باقی میماند . چین یکی از صدها بازاری بود برای پنبه و منسوجات پنبهٔ انگلیس ولی وقتی منسوجات انگلیسی با مادهٔ فوق الذکر و سایر مواد مخلوط گردید بازار چین از دست انگلیسها در رفت .

در میان چینیها ضرب المثلی است به این مضمون « ساحر و شعبده باز اگر همه را فریب دهد انکسی که ناقوس را برای همان شعبده باز بصدا در می آورد نمیتواند فریب دهد »

مردمان چین هم مانند ما متقلب و حیله باز اند . مثل آنکه در میان چای براده و خورده آهن و در میان ابریشم آب میریزند ، بنابراین چون چینی ها خود بدیگران تقلب میکنند از تقلب دیگران

نیز آگاه میباشند بقول قنسول انگلیس مقیم چیفو نتیجهٔ این تقلبات این است که « اجناس و منسوجات ما ببدی معروف میشوند و اجناس و امتعه امریکائی جای انها را میگیرد » بذرافشان های امریکائی با انکه چهل در صد گران تراند معذالک بذر افشان های انگلیسی را از بازار های دنیا خارج کرده وخود جای آنها را گرفته اند . »

دیگر بما اعتماد نمیکنند ، یکوقت علامت های تجارتی انگلیس وثیقهٔ شرافت محسوب میشد ولی حالا چنین نیست ، در هندوستان هم همین ترتیبات مشاهده میشود .

وقتی خاک سرخ و نشاسته را از پنبهٔ انگلیسی پاک کنیم یک تیکه نمد یا پلاس میشود ، هندیها بزراعت پنبه سخت مایلند ، هندیها کارگران زرنگ و باهوشی هستند و مخصوصا انگشتان انها صنعتکار و حساس میباشد مثلا کارگران هندی نخ را بهمان صافی و قشنگی می تابند که در منچستر بافته میشود . سرمایه در هندوستان مترا کم گردیده است ، کارخانجات نساجی دایر شده است وامروزهندیها منسوجات خود را خود تهیه می کنند . ولی در هرمحفل و مجلس صحبت از تقلب کارخانجات هند در میان است .

آهارزدن وبا نشاسته اندودن و پرکردن پارچه پنبهٔ از خاک سرخ چین را همه یاد گرفته اند و خریداران هم بدان پی برده اند . (مستر ملر) که یکی از اعضای پارلمان بود از حیله گری و دغل بازی صاحبان کارخانجات نساجی بد میگفت و خدعه و تزویر انها را در تهیهٔ اجناس و امتعهٔ قلب و فاسد مورد طعن و ملامت قرار میداد ومیگفت صاحبان کارخانجات تصور میکنند مصرف کنندگان امتعهٔ آنها همه احمق اند غیر از خودشان . (مستر ملر) ازیکنفر مهندس هندی تعریف میکرد که درموقع عبور ازاقیانوس هند عمامهٔ خودرا بامامل زینت مینمود . ازاو پرسیده بودند :

« آیا جنس عمامهٔ شما انگلیسی است ؟» مهندس جواب داد « نه سویسی است» اجناس انگلیس بدست من میچسبد زیرا بامادهٔ صمغی وچسبناک آهار پیدا کرده است »

باین ترتیب تجارت ازدست ما میرود وبدست دیگری میافتد .

اجناس پنبهٔ امریکائی درلندن و منچسترو جاهای دیگر بقیمت های خوب بفروش می رسد . اجناس پنبهٔ هندوستان در چین و استرالیا بفروش می رسد با انکه کلاف بعضی از نخ انگلیسی بقیمت عالیتری بفروش میرسد .

اجناس پنبهٔ محلی هندوستان مساوی است با مجموع محصولات داخلی و خارجی منچستر .

آیا این فقره اسباب تعجب نیست ؟ ماحالا بصنعتگران خود تعلیمات فنی میدهیم ، ولی تعلیمات فنی در مقابل فریب و تزویر و دروغگوئی عمومی چه تاثیری دارد ؟ مثلا زنی یک مقدار پنبه میخرد که در روی آن ۲۵۰ یارد نوشته شده است وتصور میکند حقیقة ۲۵۰ یارد نخ از آن مقدار پنبه بدست میاید ولی وقتی آنرا میرسد پنبه رشته وبافتهٔ آن از ۱۷۵ یارد بیشتر نمیشود حالا به بینیداین زن درباب امانت وصداقت هموطنان خود چگونه قضاوت میکند .

دراینکه اخلاق عمومی رو بفساد وتباهی گذارده و عیار اخلاقی انها مغشوش و مخلوط شده و اصول و قواعد سیاسی مبتذل و منحط گردیده جای تردید و انکار نیست . وقتی (بارون وویین) متوفی

درشصت سال قبل بانگلستان آمد وازجرئت وهوش وفعالیت تجار وبیله وران مابشگفت آمد . (بارون دوبین) بعدازمشاهدهٔ اوضاع تجارتی انگلستان درکتاب خود نوشت

«چیزی که باعث مرغوبیت و ممتاز بودن اجناس و محصولات انها گردیده و تجارتشان را ترقی داده تنها جرئت و هوش و فعالیت تجار و صاحبان کارخانجات آنها نیست بلکه بیشتر باعث این امتیاز و رشد کفایت عقلی و اقتصادی و الاثر ازهمه شرافتمندی آنها میباشد . اگرچنانچه اهالی و بومیان جزایر بریطانیا این فضایل و مکارم را از دست بدهند باید یقین کنیم کهانگلستان و همانطور هرمملکت دیگرباوجود داشتن بحریهٔ نژند و ترساننده وباوجودبصیرت وخبرت و فعالیت دیپلماسی سیاسیون واولیاء امورشان ویا هرچند تبحر وعمقی که در علوم سیاسی داشته باشند در صورتیکه در امور تجارتی بقهقرا سیرکرده ودچار تاخر و انحطاط تجارتی شده باشند کشتی های آنها از هرساحلی طرد خواهد گردید و بزودی از صفحه دریاهائی که خود آنهارا باخزائن عالم مستور نموده و در مقابل اجناس کلید کنوز وخزائن صنعت ممالک ثلاثه را داده باشند محو خواهد شد»

بهانه ای که تجار دارند بلاشك شدت رقابت و موانعی است که دولت در طریق آزادی محصول ایجاد میکند - دست و پای سازندهٔ اجناس و صاحب کار خانه با قیود و قوانین شدید بسته شده است .

البته بعضی از قوانین مفید و عالی هستند - از جمله قانونی است که زنان و اطفال را از کار کردن در حفره ها و سوراخ های معادن ذغال سنك مستخلص کرد و هم چنین قانون دیگری که ساعات کار را تقلیل نمود ولی بقرار معلوم قوانین راجعه بکار خانجات از حدود انصاف و عدالت خارج شده اند . (مسترکیتسن) اخیرا در (لیدز) اظهار میداشت که در نتیجه وضع قوانین مربوطه بکار خانجات چندین صنعت از صنایع مملکتی بالمره معدوم شده اند - بلژیك یکی از ممالکی بود که چندی میله ها و تیر های آهنی کوتاه و کوچك بمملکت ما میفروخت علت کوچکی تیر ها و میله های آهنی و فولاد آن بود که اطفال کوچك آنها را میساختند - کلیهٔ ماشین های کوچك که در یك زمان یکی از شعبات مهم تجارت انگلیس محسوب میشد - اکنون در فرانسه و بلژیك ساخته می شود - (مسترکیتسن) اشاره نمود که پارلمان انگلستان باینوسیله پاره ای از صنایع مملکت رانیست و نابود ساخته و بان هم اکتفا نکرده بی عدالتی و ستمگری را با وضع قانون ظالمانه ای درمورد صاحبان آن رشته از تجارت که صنعت و تجارتشان نابود گردیده به ثبوت رسانید - باین معنی که میخواستند از ارباب صنایع قدیم که صنعتشان در اثر قیود و قوانین غیر عادلانهٔ دولت از بین رفته بود قیمت از دست رفتن آنرا در یافت بدارند - یکنفر دیگر از اشخاصی که در آن مجلس حضور داشت اظهار نمود که تجارتخانهٔ وی چدن را بعلت ارزانی قیمت از بلژیك وارد میکند در صورتی که کار خانجات انگلستان همه با کار خانجات (لانك شایر) محاصره گردیده است .

کار فرمایان را نه تنها قوانین سخت از کار باز میدارد و مانع از رشد و ترقی شان

میگردد بلکه از اینها بدتر اعتصاب کارگران آنها را از ترقی و رشد میاندازد - وقتی کار وبار صاحبان کارخانجات قدری خوب میشود و اوضاع تجارتی شان روی به بهبودی میگذارد کارگران روی از کار تافته و برای ازدیاد مزد اعتصاب می نمایند - بالنتیجه کار خانجات تعطیل میشود وکوره های آهن خاموش و منطفی میگردند ، کار بنائی وقفه پیدا میکنند و هر چیزی به حالت رکود و جمود می ایستد .

از فرصت هائی که برای ما پیش میاید دوری می کنیم و وسایلی را که در دست داریم مورد استفاده قرار نمیدهیم .

بیگانگان از بیچارگی ما استفاده می کنند و از مساهله و لاقیدی ما در امور زندگانی مقاصد خود را تامین می‌نمایند - هیچ بدبختی بالاتر از این نیست که‌مستخدمین تصور میکنند کارفرمایان و استخدام کنندگان آنها دشمن‌صلبی و بطنی آنها میباشند .

ولی باید دید کاریکه مستخدمین و کارگران ناراضی انجام داده اند چه قدر ارزش دارد ، زمانی بود که کارگران با جان و دل و با اخلاص و صمیمیت تمام وظایف خویش را بفراغبال واز روی دقت کامل انجام میدادند - ولی حالا چگونه کار ها را انجام میدهند ؟

کار های این دوره همه از روی بی دقتی انجام میشود . ذره ای هنر و لیاقت وصنعت در آثار و صنایع امروزه مشاهده نمیشود . هیچکس‌از روی‌وجدان‌و التفات‌و توجه مخصوص‌که لازمهٔ‌اشخاص شرافتمند است در صدد ایفای وظایف خویش بر نمی آیند - بهمین علت است که ترعه ها و تونل ها فرو میریزند و پل های آهنین خراب میشوند و ابنیه و عمارات منهدم می گردند - خانه ها را نیمه تمام می گذارند و کاریز ها و مجاری میاه را باز می گذارند باین جهت امراض در همه جا سرایت می کند .

ای کارگر بی فکر و بی دقت انگلیس ! چه اشخاصی را بورطهٔ هلاکت و بوار انداختهٔ و چه خانواده هائی را دچار فقرو استیصال نموده ای ! فقط در این فکر هستی که کارت تمام‌شود دیگر فکر نمیکنی که بچه ترتیب و چگونه کار را باید انجام داد ؟

تو با تمام قوا و از روی دلسوزی و نیت پاک کار نمیکنی . کار خودت را برای معاینه وتفتیش‌نمایش‌هرطور باشد تمام میکنی - ولی بدان که کار های سرسری و ناقص تحویل دادن عین بی شرفی است و نادرستی است . بیچاره کارگر انگلیسی با همهٔ اینها تقصیر و خطای تو نیست زیرا تو بی معرفت بار آمده ای و بی عاطفه بزرگ شده ای - تربیت تو دارای نواقص بی شمار است - تونصوّر میکنی‌روزگار با تو مساعد نیست در صورتیکه اغلب با تو بطور ارفاق و اشفاق رفتار کرده است .

کار های بد مثل دروغ گفتن است - هر کار بد و هر عمل شریرانه دلیل بر نادرستی و تقلب فاعل آن می باشد - شما مزد کاری را میدهید که بصحت و درستی انجام شده باشد غافل از آن که آن کار در کمال لاقیدی و بدی و نادرستی انجام شده است ممکن است آن را طوری پیراسته و زینت کرده باشند که موجب رضایت باشد ولی بعد از مدتی عیب آن‌معلوم‌میشودیعنی وقتی جلای ظاهری و زیور سطحی آن را زمانه ربود خیانت و تزویر فاعل‌آن معلوم میشود - مادامی که این چیز ها باقی‌است کار را مورد تجلیل و تکریم قرار دادن یا ازنظر اجتماعی قیمتی برای کارگر قائل شدن بیهوده و باطل است .

(کالدز) در کتاب خود موسوم به (کلمات نیکو) میگوید :

شئونات و مقام از عطالت و ضعف بدست نمی آید بلکه از اهمیت و وزن و قوت اخلاقی شخص حاصل میشود . اگر کارگر های امروزه ما بیدوامتر و کم سطحیتر از کار های پدران و نیاکان ما باشد علت چیست و تقصیر با کیست ؟ سطحی بودن و بی ثباتی کار از کجا ناشی است ؟ **از اشتیاق و رقابت و تعجیل در جمع کردن مال و مکنت »**

وقتی اسقف(پاتسون) در میان جزایر بحرجنوب بقصد سیاحت رفته بودبومیان جزایرمزبور را دیده بود که از خرید اجناس انگلیس امتناع میکنند . اسقف مشارالیه می گفت « اشیاء ارزان قیمت و قلب که بیدوام می باشند در میان بومیان جزایر مزبور قیمتی ندارد . هرچه به آن ها بدهید چه گران و چه ارزان اگرچه چند شاهی بیش نیارزد باید از بهترین نوع جنس خودش باشد مثلا یك قلمتراش یك تیغه و بددسته را که یك شیلنك قیمت داشته باشد برغبت میخرند وقدرقیمتی برای آن قائل میشوند ولی یك قلمتراش شش تیغه را بهیچ نمیخرند »

(دکتر لیونیك‌استن) هم میگوید « بومیان افریقا از خرید آهن ساخت انگلیس احتراز میکنند زیرا پوسیده وقلب میباشد »

سقراط اشخاصی را می ستاید که در هررشته از کاری که وارده‌اند در تکمیل آن سعی‌وافی می نمایند چنانکه میگوید نجار باید سعی کند بهترین نجاربشود ، سیاسی‌دان باید سعی کند ازسیاسیون طراز اول بشود زیرا موفقیت فقط باین ترتیب نصیب اشخاص می گردد . بقول سقراط نجاری که در تکمیل فن خود صرف وقتی نماید و بهترین نجار بشود در فن خود موفقیت کامل نصیب او خواهد گردید و دسته گل را باید بوی تقدیم کرد ،

(وج‌وود) (۱) را مثال قرار میدهم . (وج‌وود) دارای روح کارگران واقعی بود . این صنعتگر با آنکه از طبقهٔ مردمان درجهٔ اول و اعیان محسوب میشد ولی **وقتی بکاری مشغول میشد تا آن را با بهترین و جهی تکمیل نمی کرده دست از کار نمی کشید و قانع نمی شد .**

(وج‌وود) محسنات و زیبائی مصنوع دست خود را اهمیتی بسزا میداد و سعی میکرد که آن را قابل استفادهٔ دیگران قرار دهد . منبع قوه و دلیل کامیابی وی این بود . (وج‌وود) به کار های پست تن درنمیداد . هرظرفی که می ساخت و بنظرش مقبول و قشنك نمی آمد یا کاری که مطابق عقیده و مذاق خودش درست درنمی آمد از سرنو شروع می کرد . **ظروفی که به نظرش نامقبول می آمد با عصای خود می شکست و می گفت این کار کار (وج‌وود) نیست .**

---

(۱) (وج‌وود) یکی ازسفالین سازهای معروف انگلیس بوده است که اختراعی در صنعت سفالین سازی نموده‌است تاریخ تولد وی ۱۷۳۰ بوده است .

(وج‌وود) سعی وافی در اکمال هرظرف سفالین مینمود و سعی میکرد که مصنوعات وی از حیث تناسب هندسی و لعاب و شفافیت و زیبائی شکل و آرایش ممتاز باشد . او چندکوره خراب میکرد تاآنکه اصلاح منظوره را درظروف بعمل آورد .

(وج‌وود) از شکست ها و عدم موفقیت های مکرر در کار خود بدرجهٔ کمال رسید زیرا هرآنیکه از اسباب ها و ادوات کار خود را خود اختراع می کرد و تکمیل مینمود . (وج وود) اکثر اوقات در روی نیمکت پهلوی کارگران خود نشسته و آنها را منفردا تعلیم میداد . علل‌کامیابی و پیشرفت او اینها بود .

مثال دیگر ازشرافتمندی وجرئت واقعی‌را ممکن است در مورد (توماس براسی) مقاطعه‌چی بیان نمود . این شخص حتی در آن زمان که پیمان شکن و نقض عهد رواج یافته بود در قول و عمل خود ثابت و صادق بود . پل (بارن تین) که دارای بیست و هفت چشمه وقریب باتمام بود بعداز یك بارش سنگین منهدم گردید .

خساراتی که از خرابی پل مزبور وارد گردید بالغ بر ۳۰۰۰۰۰ لیرهٔ انکلیسی بود .

مقاطعه‌چی مزبور اخلاقا وقانونا مسؤل نبوده زیرا او کرارا بدی و خرابی مصالح رابصاحبان کار خاطر نشان کرده بود وکلای مدافع فرانسوی بدفاع پرداخته و اظهار داشتند که اعتراضات و اخطارهای (توماس براسی) سلب هرمسؤلیتی از او میکند و اورا بری الذمه مینماید . ولی (مستربراسی) با مدافعات و اظهارات وکلا و قضاة موافقت نداشت و خود برآن بود که باید از عهدهٔ پرداخت‌وجوه یا اتمام کار برآید و میگفت من کاری را مقاطعه کرده ام و هیچ قانونی نمیتواند نیکی و صحت عمل و معروفیت مرا مثل تعهد و میثاق خودم نگاه دارد . (مستربراسی) انقدر در این کار [illegible] که پول خورد پل را بنا نمود . زندگانی (براسی) بهترین و عالیترین سرمشق و نمونه‌ای است که باید نسل معاصر از آن تقلید نمایند وصحت گفتار و کردار اورا در زندگانی روزمرهٔ خود مورد عمل و آزمایش قرار دهند .

زندگانی هر شخصی آمیخته باخوشی و ناخوشی است گاهی اوقات خوشی و گاهی تلخ است ؛ ولی تأثیر آن در عضو هر شخص یکسان است

این گونه اشخاص بفکر آتیه خود نیستند و التفات وتوجهی به فردای زندگی خود ندارند ، آنها اقتصاد و صرفه‌جوئی را فقط درمواقعی پیش‌میگیرند که دیگر برای حظ نفس و کامرانی پول ندارند . یکی از کار فرمایان (بر اد فرد) شرحی از بدی‌اوضاع تجارت بیان مینمود و میگفت « در پنج یا شش سال قبل اوضاع تجارتی ما رو به بهبودی و ترقی « گذارده و بقدری طبقه تجار و کسبه پیشرفت نموده بودند که ثروت آنها از حد تخمین خارج شده « بود . مردم زود زود متمول و صاحب ثروت میشدند و بقدری در اندوختن مال و مکنت حریص « شده بودند که گوئی حدیقتی برای مکنت خود فرض نمیکردند و هرگز بخیال نمی افتادند که‌آخر « مال ومکنت دنیوی زوال پذیرد و مانند هرچیز دیگر این عالم مادی فنا پذیر است . طبقات‌کارگر « هم در این تنعم سهیم بودند اقلاب کارگران مانند طبقات عالیه ثروت معتنابی اندوخته و زندگانی « اعیانی برای خود فراهم کردند . وقتی خود را در رفاهیت و خوشی دیدند از صاحبان کار تقاضای

« تزیید حقوق نمودند و برای پیشرفت مقصود خویش بدامن اعتصاب توسل جستند . طولی نکشید
« منظور خود را تامین نمودند . تولید و انتاج روی بتقلیل وتخفیف گذارد و رفته رفته محدود شد
« معذالک کار گران می گفتند ماهرچه کمتر کار کنیم مزد بیشتر میخواهیم .

« طولی نکشید دورهٔ کسادی و خرابی رسید و هیچ گونه اعتصابی نمی توانست از کسادی
« و بیرونقی تجارت جلو گیری کند من بکار گران خود گفتم اگر مایل بعودت وبازگشت اوضاع
« سابق می باشید باید با صمیم قلب و در کمال شرافتمندی و امانت وظایف مرجوعهٔ خویش را
« انجام دهید و طرز نا پسندیده کنونی را تغییر دهید »

دریک کنفرانسی که کار گران (ادنبورک) تشکیل داده بودند یکی‌از ناطقین که‌از محسنات و فواید اعتصاب سخن میگفت اظهار داشت « بعقیده من هرچه میتوانید کمتر کار کنید و هر چه می توانید حقوق گزاف بگیرید » این نظریه‌را اگر بموقع اجرا گذاریم موجب تباهی کار گران میگردد و سعی وعمل را دچار اختلال ووقفه میسازد . این خیال کار گررا تنبل وبی کفایت وخائن میکند . ناطق دیگری مخالف این نظریه شرحی بیان نمود و چنین گفت :

« اتحادیه هائی که‌از اعتصاب کنندگان حمایت میکنند و برای ایجاد اعتصاب خلق شده اند بنهایت بدو منافی اخلاق میباشند . دیروز من از یکی از کوچه های ادنبورک عبور میکردم شخصی را دیدم که‌با کمال تانی و بفراغبال راه میرفت بسری در حال عبور باو گفت : « معلوم میشود شما کار را آسان گرفته و میخواهید باین نهج روز را بشب برسانید . » آن مرد جواب داد : « این وقت ارباب من است که باین طریق صرف میشود . » در کلهٔ این مرد این خیال فرو رفته بود که رویهٔ اعتصاب و دست از کار کشیدن صدمه و زحمتی برای ارباب و کار فرما تولید میکند که فایده اش به اعتصاب کننده میرسد . یعنی ضرر صاحبان کار بمنفعت کار گران تمام میشود . تاثیر و نتایج اعتصاب و این سنخ خیالات پست و کوتاه در اجناس و مصنوعات هویدا و نمایان است چنانکه یک کار دیده نمیشود که بدقت انجام شده باشد و اسباب یا متاعی نیست که ناقص نباشد بهتر آن است کار گران بموقعیت و مقامی که فعلا حائز گردیده اند متوجه شوند وخود بدانند که در کجا هستند . کار گران وکار فرمایان چه‌در انگلستان وچه در امریکا در عرصهٔ رقابت و جدال داخل شده اند . سابق تصور میرفت که کار گری انگلیس بکلیه رقابت های خارجیان غلبه میکند . اگر یکزمانی چنین بوده است امروز چنین نیست‌واگر کسی چنین گوید یا اشتباه کرده و یا میخواهد بمغالطه وسفسطه نظریهٔ خود را بقبولاند ، ماشین آلات خارجیان کلیه مزایای بهترین و عالی ترین ماشین آلات ما را در خود جمع نموده بعلاوه تازه ترین اصلاحات رانیز واجد میباشد . ممالک بیگانه فعلا درداخلهٔ خود همه قسم ماشین می سازند آنها یاد گرفته اند که مانند هر صنعتگر و اهل حرفه انگلیس بسرعت کار کنند . آن ها در روز های یکشنبه و شنبه هم کار میکنند . کار گران فرانسوی در فرانسه هفته ای هفتاد و دو

ساعت کار میکنند و حال آنکه کارگران ما از هفته ای پنجاه و شش ساعت بیشتر کار نمی کنند معذلك مزد صنعتگران خارجی بیست وپنج درصد کمتر ازمزد صنعتگران انگلیس است .

ازاین گذشته انگلیسها مانند فرانسویان از روی شرافت و دقت کار نمیکنند در این صورت چگونه ما می توانیم رقابت را بااین ترتیب ادامه دهیم ؟ منسوجات پنبهٔ فرانسه و آلمان بلامانع بداخل خاك انگلیس وارد میشود ولی ما نمی توانیم بدون تادیه مالیات های گمرکی گزاف وکمرشکن منسوجات خودرا بخاك آلمان و فرانسه بفرستیم ، انحصار تجارت که زمانی در دست ما بود فعلادر کف مانیست و هیچ تصور نمیرود که ما بتوانیم زمام تجارت را مجددا در دست گیریم و آب رفته را بجوی باز آریم . تجارت پنبهٔ ما عماً قریب محدود بحدود داخلی مملکت خواهد گردید یعنی ازداخلهٔ مملکت پای بیرون نخواهد گذاشت . از پنبه گذشته اگر سایر اشیاء و ملزومات زندگانی را اصلاح ننمائیم کههم از حیث جنس مرغوب وهم از حیث قیمت ارزان باشد قطعا مصنوعات امریکا و فرانسه جای آن هارا خواهد گرفت . این نکته را باید در مورد هر محصول دیگر غیراز اینها که گفته شد مراعات نمود .

(مستر هلبوك) حق داشت که اتحادیه های صنفی را مورد توبیخ و ملامت قرار دهد

مشارالیه بایك نیت خالص وبی ریائی درموضوع روح رفاقت ودوستی و صمیمیت بین ارباب و کار گر صحبت میداشت وعقایدی اظهار مینمود که بلاشك زبده ترین طبقات کارگر هم همان عقاید را دارا می باشند (هلبوك) میگفت « وقتی در خاطر خود تجربیات چهارده سالهٔ خویش را در عالم « کار گری تجسم میدهم وایام گذشته را بیاد می آورم بخود می گویم که اگر قبل‌از سپری شدن « روز گار نشاط و کامرانی و تلف کردن بهار قوت و جوانی روزی هشت ساعت کار میکردم و « حقوق آن مقدار کار راکه کافی برای اداره کردن یك زندگانی معتدل ومتوسطی بود تحصیل « مینمودم و اگر مجاز بودم که مساعی خودرا درراه تهیه و ساختن بهترین چیز ها صرف نمایم وذوق « و سلیقه و اخلاق خودرا در مصنوع دست خود مشهود و نمایان سازم و اگر اطمینان می داشتم که « اگر بخواهم بخوشی دست از وظایف و تکالیف خود بردارم موقعیت و مقام خودرا از دست نمیدهم « آرزو میکردم که آن زندگانی را داشته باشم و بدانسان مشغول کار باشم . درآن صورت رفیق « و مصاحب کار فرما میشدم و شهرت اورا مایهٔ افتخار و ابهت خود می پنداشتم ومنافع اورا منافع « خود میشمردم . دقت و توجه و منفعت ازآن صاحب کار است زیرا کسی کهدر کار خویش دقت « داشت هرنفعی را شایسته‌و در خور میباشد و اگر من بترتیب مذکور رفتار میکردم دارای زندگانی « مرفه و خو میشدم و فراغت تحصیل و مطالعه را میداشتم »

این مملکت بلاشك دارای بهترین و مرغوب ترین مواد و مصالح میباشد . در میان ملت ما مردمانی هستند که هم میل وهم استعداد کار را دارند ولی ما کار خوب میخواهیم نه کارکسانیکه کم حقوق میگیرند بدامان اعتصاب توسل میجویند و بقصد تزیید حقوق دست از کار میکشند ولی برای یدی کارها ومصنوعاتیکه از زیر دست آنها بیرون میاید دست ازکار میکشند واعتصاب نمینمایند بساعات متمادی احتیاجی نیست بلکه کار خوب محتاج الیه میباشد .

چیزی که متاع انگلیس را در کلیهٔ بازار های دنیا بی اعتبار ساخته کار برتقلب و غیر صمیمانهٔ کارگران انگلیس میباشد .

هلبوك میگوید «وقتی اشخاص بسعی و عمل رغبت ننمایند وافتخاراتی در آن نبینند و خود بدان مباهی نباشند کار برای آنها حظ و لذتی ندارد کار فرمایان نباید درپی اشخاصی بگردند که کار های پست و منافی اخلاق از آن ها سربزند . اهمال و مسامحه در مورد خریدار بمثابه فریب دان و گول زدن او است و یك نوع جنایت یا تخفیفی نسبت بمقام شامخ و قابل احترام سعی و عمل محسوب میشود .

شموخ مقام صنعت و علو مرتبه صنعتکار را در این دوره چیزی بهتر از این آشکار نمی کند که کلیهٔ اتحادیه‌های تجارتی بحمایت شخصی که مزدش کم و غیر مکفی میباشد بر میخیزد ولی هیچگونه اتحادیه یا دسته ای نیست که بحمایت ومساعدت شخصیکه ازکار های ناشایسته و رذیل احتراز مینمایند و راضی بخرابی کار خود ودیگران نمیشود اهتمام و اقدام نماید»

اگر این رویه ادامه پیدا کند کلیهٔ مدارس علمی وصنعتی دنیا نمیتواند انگلستانرا یك مملکت تجارتی زرك نماید وعظمت تجارتی آنراحفاظت کند .

این داد و فریاد ها حتی از امریکا هم بگوش ما می رسد . حقیقت ضرب المثل مشهور که میگویند «در مغرب موسی سویتی خدائی نیست» در همه جا آشکار و مشهود است . دلار قهار دلار جبار دلار متعال اله و رب النوع و معبود واقعی همه کس شده و عموم مردم سرنیاز و تعظیم در برابر آن فرود می آورند . یکی از جراید (سا کرامنتو) مینویسد « امریکائیها مردمان پول دوست و پول درآری هستند . نه حکومت اشرافی ونه هیچ سلطان یا ملکه ای برانها حکومت میکنند . حکومت اشرافی آنها پول است . شهوت مکنت و دارائی هرملاحظه را کنار میگذارد . خدعه و تزویر ودغل بازی در تجارت استثنائی نیست بلکه مانند یك قانون واصول شناخته شده است . ما ملزومات ومایحتاج خود را بازهر تقلب مسموم مینمائیم . حتی دواجات خود را با مواد ارزان قیمت مسموم میکنیم . ما خورده پشم را بجای پشم میفروشیم و تخته را بجای چوب محکم بفروش میرسانیم . ما آلاچیق وکلبهٔ محقر و پستی از آجر خراب و ساروج بد و چوب سبز میسازیم و اسم انها را عمارت می گذاریم ما یکدیگر را در جمع مکاسب و امور تجاری فریب میدهیم ویکدیگر را غارت میکنیم و بقدری برای جمع آوری پول حریص هستیم که فرصت نمیکنیم اقلا از تقلبات و حیله های محسوس و غیر قابل انکار اجتناب نمائیم بجای آن قدم دیگری در راه تقلب برداشته و بوسیلهٔ فریفتن و بازی دادن یکنفر دیگر خود را تسلی میدهیم . ما بجبران تضییع خواص و ممیزات ملی خود باید متحمل خسارت هنگفتی شویم زیرا باسرعت و شتاب مخصوصی حس درستی و شرافتمندی ملی خود را پایمال میکنیم . در آن

جامعه های تاریك و ملل اسیر که زمام امور بدست سلاطین میباشد مردم تدابیری بکار میبرند که بدرجات ارزان تر و بمراتب بهتر از ما زندگی کنند . در آن ممالك تقلب بمشابه جنایت میباشد و وقتی بهکاید و دسایس شیادان پی میبرند انها را سخت مجازات می نمایند . با اینکه ملل مزبور مردمان کهنه پرست و قدیمی هستند که پی بمعنی آزادی نبرده اند . نه از عید چهارم ژوییه خبر دارند و نه اسم (وال استریت) (١) انها بمفهوم زندگانی مللی که خود را مترقی میخوانند پی نبرده و فهمیده اند که مللی که حق حیات میخواهند و آزادی را می طلبند و در پی سعادت و شادمانی (که مقصود از یافتن پول است) میگردند بعقیدهٔ ملل مترقی حق دارند که همسایگان خویش را فریب بدهند وجلو هراصلاحی را سد بنمایند»

عجب تر انکه امریکائی ها تازه متوجه شده اند که بدی کار و عدم تمایل و رغبت عمومی نسبت بحسن انجام وظیفه تایك اندازه ناشی از طرز تعلیم مدارس عمومی ابتدائی است . زیرا مستخرجین مدارس مزبور تصور میکنند که تربیت آنها عالی تر از آنست که بکار های دستی اشتغال ورزند از این جهت شاگرد برای کارخانجات و نوکر برای خانها پیدا نمیشود . این گفتار مستند بمدارك صحیحی است چه یکنفر از نویسندگان در مجلهٔ (اسکریبنر) می نویسد « امریکائیها از طرز تعلیمات مدارس عمومی خود خدایانی برای خود میتراشند اگر کسی خواهد برعلیه تعالیم مزبور حرفی بزند خیانت کرده است وکسیکه از ارزش و قیمت مدارس مذکور بکاهد ویا تردیدی نسبت بفواید آنها در ذهن خود راه بدهد دشمن مدنیت و تربیت محسوب میشود . ولی باید چشمان خود را بگشائیم و بفهمیم که مدارس مزبور وطرز تعلیمات آنها مانع از تدارك و تهیه جوانانی است که برای امور زندگانی مخصوصا برای کار هائیکه بادست ساخته و پرداخته میشود وجودشان لازم است . »

نویسندهٔ مقالهٔ مزبور میگوید اصول و سیستم قدیم شاگردی بکلی ملغی و منسوخ گردیده است اطفال در مدارس بتحصیل مشغول میشوند و آنها را نمیتوان بشاگردی در تجارتخانه ها وادار نمود . باین جهت است که اغلب کار های مکانیکی را خارجیان انجام میدهند . جوانان و اطفالی که شروع به تربیت قوای عقلی خود نموده اند میل ندارند دست های خود را در مشاغل عمومی و امور زندگانی بکار اندازند و کسب هنر نمایند . زیرا چنین جوانی نسبت به ریاضت های بدنی و به کار انداختن قوای جسمی بیذوق و بی علاقه می باشد . ناچار برای گذراندن وقت یا بعضی کارهای سبك بدست میاورند یا سعی می کنند که باستعانت هوش و مشاعر خود زندگی کنند

(لانك فلو) گفته است « در زیر یك درخت بلوط سایه داری قریه آهنگر بری با است » ولی اینك اثری از آن قریه باقی نمانده است . وقتی که ژنرال آرمسترانك عضو کالج (هامپتون) برای استخدام عده ای آهنگر بشمال مسافرت نموده از میان امریکائی ها کسی را پیدا نکرد که استخدام نماید زیرا آهنگران همه ایرلندی بودند . در نسل آتیهٔ ایرلندیها هر بچهای طوری تربیت خواهد شد که تن بکار ها و ریاضت های بدنی در نخواهد داد . یکنفر از متاهلین و کشیشان نیویورك که دارای عائله و خانوادهٔ بزرگی بود برای تخفیف این نفوذ و تأثیر عالمگیر اخیرا از منبر موعظهٔ خود بیاناتی نمود و اظهار داشت :

---

(١) وال استریت یکی از خیابان های معروف نیویورك میباشد و از مراکز مهم مالی اتازونی محسوب میشود (مترجم)

« من هريك از اولاد ذكور خود را وادار خواهم كرد كه دريك رشته از علوم (١) مكانيكي داخل شده و كاري در فنون ميكانيكي ياد بگيرند تا آنكه بتوانند خود معيشت خويش را اداره نمايند و اگر حادثه اي رخ دهد بدون استعانت از غير زندگي نمايند . فقير و غني و داني و عالي بايد بدون تفاوت كار ياد بگيرند و مهما امكن در كار خود هنرمند و ماهر باشند زيرا احتمال فقير شدن دولتمند بسيار است و تعجبي ندارد كه يكنفر متمول و ثروتمند را فقير ببيند همانطوري كه يك نفر فقير ممكن است دولتمند گردد » تربيتي كه نتواند جوانان را قائم بالذات و مردان را قادر به حفظ و پرستاري خود و بستگانش نمايد تربيت ضعيف و ناقصي است.(٢)

ما از چندي باينطرف از بدي اوضاع تجارت شكايت ميكرديم ولي آيا تصور نمي كنيد بدي اوضاع تجارت بيشتر معلول غلط كاري و سوء اعمال خود ما باشد ؟

بر طبق علم حساب ادارات محاسبات و دفترخانه ها هميشه دو و دو چهار نمي شود .

البته ديده ايد كه بعضي اشخاص چه نيرنك هائي بر مي انگيزند و چه زرنگي هائي كه شرافت در آن ابداً راه ندارد تشبث مينمايند و چه حيله هائي بكار مي برند تا آنكه تند تر از ساير بن تحصيل پول و دارائي كنند ! . بعضي اشخاص بجاي آنكه از روي صبر و تاني كار كنند و بتهيهٔ يك زندگاني ساده و مقرون بشرف و صلاحي مبادرت نمايند ميل دارند علي الفغله صاحب غنا و ثروت

---

(١) اگر كسي سؤال كند كه چرا يك اقدام عمومي براي اعاده و باز گشت ترتيب و رسم شاگردي قديم بعمل نمي آيد در پاسخ ميگوئيم كه هيولاي مخوفي مانع از اين اقدام گرديده است . يكنفر استاد پيانو ساز شكايت ميكرد از اينكه بقدر احتياجات خود كارگر پيدا نميكند و علت نايابي شاگرد را چنين بيان ميكرد كه كارگران وي مربوط بيك انجمني مي باشند كه با خود عهد كرده اند كه عدهٔ شاگردان را محدود نموده و در تحت قاعدهٔ منظمي نگاهدارند تا آنكه هر شاگردي در هر رشته اي كه وارد است بصورت پيدا كند وتعليم يابد ؛ انجمن مزبور تعدادشاگردان را بيك تنزل داده يعني شاگردي را فقط بيكنفر اختصاص داده بود . بديهي است يكنفر كافي به احتياجات يك مغازه نمي باشد از اينرو صاحب كارخانه بيچاره شده بود و چارهٔ خود را در اين ميديد كه عده اي شاگرد از خارجه بخواهد . خلاصه آنكه يك توطئه اي در سر تا سر بلاد وشهر ها بر پا شده است تا آنكه جوانان و بچه هاي امريكائي را از دايرهٔ يكساسب مفيده خارج نمايند از اين جهت تعليمات صنعتي در تحت يك اصول و سيستم تحقير آميز و متجاسر واقع شده است كه سر پنجه قوي و مقتدر قانون بايد تارو پود انرا ازهم بگسلاند چنانكه ملاحظه ميشود از يكطرف مدارس عمومي طبعاً شاگردان را از مشاغل دستي برتق و بيزار ميسازند و آنهائيهم كه ميل دخول درمشاغل مزبور دارند آزاد نيستند زيرا انجمن هاي فوق الذكر مانند سدآهنيني در جلو آنها قرار گرفته و مانع از وصول آنها بمقصد خويش گرديده اند . انجمن هاي مزبور هم بر كارگر و هم بر كار فرما حكومت مي كنند (مجله اسكيبر نيز مارس ١٨٩٠)

(٢) لانك فلويك شاعر امريكائي است كه در سنهٔ ١٨٠٧ تولد گرديده و در سال ١٨٨٢ وفات يافته است (مترجم)

گردند . روح این عصر روح تجارت نیست بلکه روح قمار است .

کتابهائی که در این دوره بر میدارند اقدر بلند است که بکسی اجازه نمیدهد که از احوال افتادگان استفسار نماید و دست آنهائی که از جاده کنار افتاده اند بگیرد . اشخاص بـه پول ایمان آورده و بدان توکل نموده اند و بیان ارتباط ونسبتی کـه بین مضیقه وپریشانی ما با گناه قمارتجارتی و تقلب و اسراف و تبذیر اجتماعی و غرور و نخوت وپریشانی و تیره بختی عمومی موجود است محتاج به آمدن یک تغییر و ثبوت کردن او نیست . پدری به پسر خود گفت « فرزند تو وارد مراحل زندگی شده و قدم بعالم گذاشته ای . ممکن است دچار اشتباه و خطا شوی ولی اگر اینطور باشد تو دیگران را گول بزن ولي فریب آنها نخور » دیگری گفته است « اگر میتوانی بـا شرافتمندی تحصیل پول کن و اگر از اینراه مقدور نیست از هر راه دیگری که ممکن است پول تهیه کن » ثالثی چنین گفته است « شرافت بهتر از نادرستی و تقلب است من هردو را امتحان کرده ام » البته ارات منقولهٔ فوق کاملا مغایر حقیقت و شرافت می باشند .

ولی چون معلوم نیست که اصول اخلاقی عالیتری در میان طبقات تجار و پیله ور حکمفرما و رایج باشد تذکر منقولات فوق پرداختیم .

جوانی شروع بکسب مینماید و با تانی و بطوء ولی بدون مخاطره و ترس از شکست قدم برمیدارد . ممکن است منافع او کم باشد ولی بواسطه صحت و درستی و حسن عمل او مرتب خواهد رسید .

« یک مرد امین و با تقوی از برکات خداوندی متنعم خواهد گردید ولی آنکه در طلب غنا و ثروت تعجیل میکند بی تقصیر نیست . چنین شخصی عجول و حریصی دارای چشمان شریر و پر شیطانی می باشد او فکر نمیکند که در عین استغنا دچار فقر و فلاکت گردد »

در شهر های تجارتی بزرگ جوانان از جاه و جلال و طنطنهٔ پیشوایان و زعمای تجارحیرت و تعجب میکنند و انها را صاحب غنا و ثروتی هنگفت میدانند . بروی این دسته از مردم هر دری باز است آنها در جامعه عالیترین مقام را دارا هستند . مهمانیها میکنند ضیافتهای شام و نهار ومجالس بال و رقص ترتیب میدهند عمارات زیبای آنها از اشیاء نفیس و پرقیمت مشحون است و اطاقها یشان از عکسهای بزرگترین صنعتگران و نقاشان زینت یافته است . زیر زمین های شراب اندازی آنها پر است از خمره هاي شراب اعلا . مذاکرات و مکالمات این قبیل اشخاص قابل اهمیت نیست و هیچگاه در مطالب مهم بحث نمیکنند .

موضوع بحث انها غالبا شراب وکباب واسب و عمارت و قصور عالی است مثل انکه دردریای طلا کشتی رانی میکنند یا روی گنج خوابیده اند

جوانانی که وارد مراحل کسب گردیده اند بدانها تاسی مینمایند یعنی اگر استقامت رای و جرئت و متانت نداشته باشند در تقلید مستعد میباشند وممکن است کار های دیگران را سرمشق خود قرار دهند . در معاملهٔ اول ممکن است فایده برند و سودی بدست آورند . شاید بعد از سوداول سود دیگری بدست آید انوقت است که شهوت مکنت و حرص مال جوانان را دیوانه میکند و انها را متقلب و خائن و بی دقت میسازد . بروات و قبوض وپیچک های آنها در بازار ها با تخفیف بفروش میرسد

این اشخاص برای مزید اعتبار خود پولهای گزافی بمصرف اعانات فقراء و مساکین میرسانند . سابق براین مردمان طماع و بیمروت اموال و دارائی دیگران را عدواناً بتصرف خویش میاوردند ولی امروز همان اشخاص با اخذ سند افلاس و ورشکستگی تزویری مال مردم‌را میخورند . سابقا هراقدام و عملی آشکار و هویدا بود ولی امروز هرکاری را در خفا میکنند و پرده از روی کار ها بلند نمیشود مگر موقعیکه کار ها خاتمه یافته باشد . انوقت ثروات و بیجك ها همه بی اعتبار وبی قیمت‌میشود عکسهائی گه‌زمانی زیب و زیور اطاق ها بودند‌بمعرض فروش گذارده میشود . بالاخره آن تاجر بی‌ایمان ومتقلب برای‌اجتناب ازنفرین‌ونالهٔ طلبکاران فرار میکند .

در یك قضیهٔ افلاس وقتی بمحاسبات شخص مفلس رسیدگی کردند معلوم شد قریب سی هزار لیره به یتیم خانه ها داده ودر راه خدا انفاق نموده است ! در یکی از جلساتی که طلبکاران تشکیل داده بودند یکنفر برخواسته و اظهار داشت « من بسمت یکنفر محاسب اجازه دارم عرض کنم که این تجارت خانه در عرض چهار یاپنج سال اجناس را بمقادیر زیاد خریداری مینموده و بازارهای شرقی را از اجناس مزبور پر میکرده است در صورتیکه بازار های مزبور سراسر دچار افلاس و ورشکستگی شده و یك تجارت بلکه یك قمار کلانی تشکیل داده بودند که بدان وسیله باصطلاح انظاررا بخود جلب نمایند .

این سخاوت و بذل وبخششی که از یکنفر مفلس و ورشکست در انفاق کردن و صدقه دادن بظهور رسیده بنظر من خیلی ترسناك وتخوف میاید .

این موضوع گفتار و ملاحظات یکی از اسقف های مارا بخاطر من یاورد که میگفت بعضی اشخاص در میان ما هستند که میخواهند عمارت اخروی خود را ازپول غیر ومنافع نامشروع بنا کنند» کسی هست که از قضایاي افلاس بانك ما که ناشی از قمار و تقلب بوده و ورشکستی آن ها باعث بدبختی چندین خانواده و از دست رفتن مکنت و اموال صد ها نفر از صاحبان سهام گردیده نشنیده باشد ؟

شیلا میگوید «اختلاس یك‌ملیون شلینك دل پرجرئتی میخواهد ولی‌دزدیدن یك سکهٔ پنج شلینگی جرئت و جسارتی مافوق تصور لازم دارد زیرا هرچه تقصیرات انسان زیاد می شود و شخص مقصر گناهان خود را بی اهمیت می پندارد » و حال آنکه اختلاس یك ملیون در سنوات اخیر موضوع فوق العادهٔ بوده است

بعضی از بانکها ودایع و وجوه اماتتی را بمصرف خرید سهام راه آهن یا خرید اراضی در مستملکات بعیده رسانده اند باامید انکه سهام راه آهن ترقی نماید و قیمت املاك و اراضی بالا برود ولی دیده شده است که اینگونه معاملات انتفاعی اغلب بضرر صاحبان آن تمام شد، و بالنتیجه بانك های مزبور ورشکست شده و از بین رفته اند و هزاران خانواده را دچار استیصال و پریشانی نموده اند . صاحبان ودایع بواسطهٔ‌ورشکستی بانك و مضمحل شدن وجوه ودایع خود دیوانه شده وزنان از فرط بیچارگی از خدا مرك خودرا خواسته اند .

بعضی اشخاص که در تنعم و ثروت زندگی میکنند و بقدر کفایت صاحب مکنت گردیده اند قصد اندوختن ثروت بیشتر دیوانه‌وار داخل معاملات انتفاعی از قبیل سلف خری و غیره میگردند و

میخواهند باعجله وسرعتی بیشتر از ایام سابق برثروت خود بیافزایند .

عاقبت این تعجیل چیست ؟ عاقبت دچار افلاس وورشکستی میگردند و روی زمین خشك وخالی می نشینند وبا آه و افسوس سر میکنند .

شواهد این موضوع بسیار است . منجمله یکی از صرافان متمول (تی پیراری) که یك نفر عوام فریب و آدمی ظاهرالصلاح بود خود را در صف نمایندگان پارلمان داخل نمود و بعد ازچندی برای تسکین شهوات و هوا و آرزو های خویش کار هائی کردتا بمقام وزارت خزانه داری نائل گردید . **یك تاج سلطنتی درجلو چشمان او همیشه میدرخشید ونظر ربائی میکرد ولی او نتوانست آن را بدست آورد** سپس سهام زیادی از راه آهن های ایطالیا و امریکا و اسپانی خرید و خسارت هنگفتی براو وارد شد . بعد از این خسارت شروع بجعل اسناد و قبالجات و انتقال نامه و برات های صد هزار لیره ای نمود ولی نقشه های مدبرانه ولی بی اساس او بالاخره عقیم ماند ثروات او نکول گردید و خسارت او خطیر واز حد بیرون شد . بعد از همهٔ این وقایع **يك شب داخل اطاق تحرير خودشد وفنجانی از(اسيد پروسيك) سركشيد و مرد .**

بعد از آنکه مرك او اعلام شد منظرهٔ حزن انگیزی در کوچه های(نورثل) و(تی پارتی) تشکیل شده بود پیران ومردمان سالخورده برای همه گریه میکردند بیوه زنان درمیان کوچه ها ومعابر زانوزده وازخدا استغاثه میکردند و بروز بینوائی خود میگریستند باور نمیکردند که با مرك يك نفراز هستی ساقط شده باشند . ولی سقوط وپریشانی آنها حقیقت داشت چه صراف و وزیر خزانه آخرین دینار بانك را از دست داده بود و برای اعادهٔ خسارات خود دچار خسارات وضرر های جدیدی شده وبالنتیجه هزاران نفررا بخاك سیاه نشانده بود

در یکی از آخرین مراسلاتیکه به عمو زادهٔ خود فرستاد چنین نوشته بود «بچه رسوائی و فضیحتی خود را دچار و گرفتار کردم و رفته رفته بورطهٔ بدنامی انداختم . من اسباب بدبختی وپریشانی و رسوائی هزاران نفر گردیده ام ! من هرتنبیه و عقوبتی را میتوانستم برخود تحمیل کنم ولی نمیتوانستم ابتلاء و خسارت دیگران را چشم به بینم . ای کاش من بدنیا نیامده بودم یا از (ایرلاند) قدم بیرون ننهاده بودم . ای کاش در مقابل حسی که بمعامله تجاری و صرافی مرا وادار نمود مقاومت میکردم و هوسی که مرا باین کار ها سوق میداد درنفس خودمیکشتم . اگرچنان میکردم و ازنفس پروری خودداری مینمودم عزت وشرافت وامانت خودرا الکه دار نمیکردم .

حالا برشرافت ازدست رفته وآبروی ریختهٔ خود تاسف میخورم ومشت ندامت برسرمیکوبم ولی چه سود . سرشك ازدیدگانم جاریست ولی چه فایده ؟»

ملل و اقوام نیز مانند افراد عاري ازشرافت وملکات اخلاقی میشوند . اسپانی ویونان وترکیه درعالم تجارت بی اعتبار واحترام گردیده اند .

اسپانی بواسطه ثروت و تمولش هلاك شد یعنی طلا ها و نفایسی که اسپانی ازدول مغلوب و مستملکات منکوبه امریکای جنوبی بغنیمت برد مردمان آنرا فاسد نمود وانها را بتنبلی وتکاهل سوق داد . **بالنتيجه امروز هراسپانيولی ازكاركردن خجالت میكشدولی ازتكدی ودرخواست عار ندارد .**

یونان چندین سال است که از ادای قروض خود استنکاف نموده است زیرا یونان هم مثل ترکیه چیزی ندارد که بقروض خود بدهد . کلیهٔ کارهای صنعتی را بیگانگان در آن ممالك انجام میدهند

ایالت فیلادلفی و سایر ایالات امریکا که در چند سال قبل زیر بار قروض خود رفته و در پرداخت آن مسامحه نمودند میبایستی آثار بو جسته و بهتری از انها بظهور رسیده باشد زیرا ایالات مزبور غنی و ثروت مند ودند و پولی که از خارجه استقراض نمودند برغنا و ثروت آنها افزود زیرا بوسیلهٔ وجوه استقراضی راه های جدید احداث نموده و مجاري میاه و ترعه ها بمنفعت مردم ساختند .

(سیدنی اسمیت) از پس اندازیها و صرفه جوئیهائی که در کمال صعوبت وپریشانی نموده بود اندوختهٔ خود را به ایالات مملکت مزبوره قرض داد و بعد از آنکه از وصول آن مایوس گردید قضیه را افشا نموده و بهمه کس اعلام کرد .

(سیدنی اسمیت) در کنگرهٔ واشنگتن اظهارات تعرض آمیزی کرده و بعد تعرضات خود را طبع و نشر نمود .

اسمیت در کنگره چنین گفت « امریکائی هائی که بخود بالیده وافتخار میکنند که تاسیسات بر قدیم را اصلاح کرده و توسعه داده اند و بعمران و آبادی اقالیم مزبور کمك کرده اند بهمان اندازه هم مرتکب جنایات وخطایا گردیده اند .

این ملت بزرك بعداز پایمال نمودن و معدوم ساختن جور وعصیان و برچیدن بساط ظلم از صفحهٔ جهان خود مرتکب خطا وعصیانی گردیده وچنان تقلب وخدعه ای بکار برده است که اگر جبارترین سلاطین ملل عقب مانده ومتمدنی اروپا آن کارها را کرده بود ازآن بیش مفتضح ورسوا میشد »

ایالت (ایلی نویز) با آنکه دولت فقیری بود بر خلاف شرافت و عزت ملی خود اقدامی ننمود . ایالت مزبور نیزمانند فیلادلفی وجهی برای اجرای اصلاحات داخلی خود استقراض کرد . وقتی اهالی متمول فیلادلفی ازپرداخت قروض خود تحاشی نمودند بسیاری ازایالات ودولت های فقیر خواستند بتقلید و تبعیت از اهالی فیلادلفی قروض خودرا حاشا نمایند ودر پرداخت آن بتعلل و تسامح از سر واکنند . نظر باینکه هر یك از صاحبان اسهام ازخود رای داشتند اگر آنها هم توهین شرافت ملی خودرا امری آسان و عادی می شمردند بسهولت میتوانستند از ادای قروض خود استنکاف نمایند . در (اسپرنیك فیلد) پای تخت ایالت (ایلی نویز) مجلسی منعقد گردید واز طرف مجلس طرحی دائر الغای قروض تقدیم مجلس شد . نزدیك بود حکم مزبور تصویب گردد که یکی از محترمین از تصویب آن جلو گیري کرد . بهتر است ما نام این مرد محترم و شرافتمند را ناگفته نگذاریم این شخص عالیمقدار و جلیل القدر . (استیفان ا . دو گلاس) بود که در هتل منزل کرده و در بستر آرمیده بود . وقتی از انعقاد آن مجلس مستحضر گردید به کسالت خود اهمیت نداده و چون نمی توانست بپای خود برود او را در روی تشکی گذارده به آن مجلس بردند (استیفان دوگلاس) پیشنهاد ذیل را در حالی که بر پشت خوابیده بود در روي ورقه‌ای نوشت و تصویب انرا بجای طرح پیشنهادی سایرین خواستار شد .

« تصمیم گرفته میشود کاایله نوا امین وبا دیانت خواهد بود اگرچه ازبابت دیون خود دیناری نپردازد »

پیشنهاد (استیفان دوکلاس) احساسات شرافت طلبی هریك از اعضاء انجمن را برانگیخت و آنرا باشاباش وحرارت وشور زیاد تصویب نمودند. اتخاذ قطعنامه مزبور یك ضربت مهلکی باصول و ترتیب افلاس و تحاشی از اداء دیون وارد نمود ' فوراً هرچه التزام نامه و تمسك بود از میان برخواست و سیر سرمایه درداخل مملکت جاری شد و مهاجرین از هرطرف شروع بامدن و توطن در ایالت مزبور نمودند . اینك (ایله نوا) یکی از مترقی ترین ایالات امریکا است و خطوط راه آهنی آن ازهر یك از ایالات امریکا بیشتر است • اراضی وسیعهٔ حاصل خیزآن بهترین و بزرگترین مزارع گندم و غله محسوب میشوند و در اطراف آن صد ها هزار خانه برپا است ، خانه هائی که قرین آرامش وسکونت وسر منزل سعادت و شادمانی هستند . **این یکی از نتایج شرافت و دیانت می باشد .**

حقیقت آنست که ما خیلی خود پسند شده ایم و برای مصالح و منافع خویش بیشتر فکر میکنیم تا برای دیگران ، هرچه بیشتر در شادخواری و شهوترانی و خوشگذرانی منهمك و مستغرق شویم کمتر بیاد همنوعان خود می افتیم . احتیاجات دیگران و استیصال و پریشانی تهی دستان در مردمان خودپسند تاثیری ندارد و دل سنگین و سخت انها را بهیچوجه متاثر نمینماید . اشخاص خودپسند سلاح خود پسندی وزره عجب و نخوت را برتن میکنند تا انکه پریشانی و احتیاج زیردستان که یگانه سلاح بیچارگان محسوب میشود درانها کارگر نباشد

اشخاص خودپسند بکسانی اعتنا میکنند که بحظ نفس وشهوترانی آنها کمك نمایند و موجبات کامرانی و عیش و عشرتشان را فراهم کنند .

(سان کری سو ستوم) میگوید «آنها مردمانی هستند که گوئی تنها برای عیش و عشرت و استفاده از ملذات دنیوی وپروراندن این جسم فانی و هالك بدنیا آمده اند . فرشتگان از دیدن سفرهٔ گستردهٔ پرنعمت انها کناره میکنند ، خداوند بغضب میاید ، دیوان و شریران محظوظ و مشعوف میگردند مردمان متقی وبا فضیلت مرتعش میگردند و برخود میلرزند و اعضای خانواده انها شماتت و توبیخشان میکنند وبرآنها میخندند . . . مردمان عادل که ازاین جهان رخت بجهان دیگر کشیده اند جشن وسور و اعیاد را برای ظالمان و متعدیان بحقوق بشری و کسانی گذارده اند که در نتیجهٔ جنایت کاری ثروتمند و متمکن گردیده و بمنزله تازیانه ای در دنیا محسوب میشوند ما نمیدانیم که چگونه با چیز های کم باید ساخت .

مردم تصور میکنند که هرکس باید بهرنوع نعمتی متنعم باشد و از اشیاء تجملی و آنچه لازمه یك زندگانی مرفه و آسوده ای است خانه خود را پر کند وحال آنکه زندگانی یك شخص عبارت نیست ازوفور احتیاجات و لوازمات زندگی و آنچه در تصاحب و تملك آن شخص است . هر شخصی باید به درستی و دیانت زندگانی کند اگرچه فقیر و مستمند باشد .

تقلیل وقطع چیز های تجملی وزائد و غیر ضروری و حتی کاستن چیز های بالنسبه ضروری بمنزله شاهراهی است که انسان را بطریق انکار نفس رهبر میشود وبسرچشمه اخلاق وسجایای پسندیده میرساند .

آنچه دراین عصر ما بهالاحتیاج ما میباشد ودرجزء ضروریات اولیه و احتیاجات شدیدزندگانی ما محسوب میشود داشتن اشخاص وافرادی است که بتوانند موجبات خوشنودی هرکس را باترضیهٔ خاطرو اجابت نمودن تقاضای صحیح آنها فراهم نمایند . و در عین حال با کم قانع باشند . (لاکور دیر) می گوید :

«برای من یك قلب بزرك و رشید دریك خانهٔ کوچك از هرگونه زینتها و اساسیهٔ باشکوه پرمعنی تر وبیشتر جالب توجه است» خوشا بحال آنکس که تخم خوبی و حقیقت را بیفشاند زیرا در موقع حصاد محصولی بارور وپرثمر بدست خواهد آورد .

(برناردن دوسن پیر) در کتاب «مطالعهٔ طبیعت» ازیك رعیت آلمانی که مظهر صدق و صفا ودیانت بوده حکایت عجیبی میگوید . (برناردن دوسن پیهر) در زمان قشونکشی (کنت دوسن ژرمان) به (هس) در سال ۱۷۶۰ بسمت مهندسی قشون استخدام شده بود . (سن پیهر) تا انموقع بمیدان‌جنك قدم نگذارده و بوحشت ها و مخوفات کارزار آشنا نشده بود و این اولین دفعه بود که میخواست با حادثه های جنك روبرو شود .

گذار قشون (کنت دوسن ژرمان) همه روزه از دهاتی بود که در معرض تاخت و تاز و نهب و غارت واقع شده بود (سن پیهر) نیز که همراه قشون بود جز قراء غارت شده و مزارع وباغات ویران و خراب چیزی دیگر نمیدید زنان و مردان و اطفال کوچك ازکلبه های خود باچشمان اشکبار بیرون آمده و فرار میکردند . سلاحداران وجنك آوران در هرنقطه که میرسیدند نتیجهٔزحمات چندین سالهٔ دهقانان و بینوایان را برباد میدادند و انرا قسمتی از فتوحات خود می شمردند . چیزیکه در میان این همه ستم کاریها و ظلم ها باعث تسلیت (سن پیهر) شده بود مشاهدهٔ فتوت و جوانمردی و ملکات اخلاقی یکنفر دهقان فقیری بود که کلبه و مزرعهٔ وی درسر راه قشون واقع شده بود .

(سن پیهر) میگوید سلطانی از فوج سوار مامور گردید که باقشون خود آذوقه و علیق برای افواج تهیه نماید . سلطان مزبور پس از طی مسافتی بکلبهٔ دهقان فقیری رسید . سلطان ازاسب بزیر آمده و درب خانهٔ محقر دهقان را دق الباب نمود . فورا پیرمردی که محنت و مصیبت روزگار محاسن وی را از گرد غصه و غبار اندیشه سفید کرده بود از کلبهٔ فقیرانهٔ خود بیرون آمده سلطان وی گفت «مرا بمزرعهٔ هدایت کن که علیق و آذوقه برای قشون خود بدست آورم» پیرمرد جواب داد «الان آقا . . بفرمائید» این را گفت و خود جلو افتاد و از دره بالا رفت . بعد از طی نیمساعت راه مزرعهٔ وسیعی که مزروع آن جو بود پیدا شد . صاحب منصب بمجرد مشاهدهٔ مزرعهٔ جو برق شادی از چشمانش جستن کرده و به پیرمرد خطاب کرده گفت «این مزرعه مارا بس ، بیش از این نمی خواهیم» پیر مرد جوابداد «نه . آقا قدری تامل بفرمائید ، بهتر از این‌هم‌پیدا میشود» صاحب منصب بقول پیرمرد اعتماد نموده و در پی او روان گردید بعد از طی مسافت قلیلی مزرعهٔ جو دیگری پیدا شد نظامیان از اسبها پیاده شده و جورا درو کرده و بانخ و طناب بسته و رزمه رزمه بپشت اسبان خود بار کردند . سپس صاحب منصب رو به پیرمرد نموده و بدو گفت «رفیق چه‌علت داشت مارا تا اینجا آوردی وچه علت نگذاشتی از مزرعهٔ اول که محصول آن نیز بهمین خوبی بود بچینیم؟» دهقان سالخورده و موقر جوابداد :

صحیح میفرمائید برای اینکه **آن مال من نبود !**

فصل چهارم ــ مردمانی که خودرا نمیفروشند

در تمام عالم مردمانی هستند که خود را میفروشند . اشخاص متقلب که حاضرند جان و جسم خود را بکمی پول و جرعه ای مشروب بفروشند در عالم بسیار وازشماره بیرون هستند . مردمانی که خود را در معرض مبایعه میگذارند برده وغلام دیگران اند و نیز خریداران آنها مردمانی هستند عاری از مکارم اخلاق ودیانت وشرف . یکنفر ناطق درمجلس اظهارداشت «من در اینجا کهایستادهام کاملا آزادم وبکسیمدیون نمیباشم

یکنفر چکمه دوز از میان حاضرین برخاسته درجواب او گفت «**چنین نیست کهشما میگوئید زیرا شما در پای خود چکمه ای دارید که هنوز پول آنها را بمن ندادهاید**

توجه و تمایل مردم همیشه بطرف اکثریت است .

شیللر گفته است «اکثریت چه معنی دارد . عقل سلیم و احساسات همیشه در میان اقلیت تمرکز یافته و جمع میشود . آراء را از نظر اهمیت و وزنی که در جامعه دارند باید درنظر گرفت نه از لحاظ تعداد و شماره بعبارة اخری کیفیت آراء باید ملاك حکم باشد نه کمیت آنها مملکتی که کثرت و تعداد آراء را ملاك حکم قرار داده و ملتی که شماره و عدد را قابل اهمیت و مناطاعتبار میداند جهالت و بی خبری برهر چیز آنها حکومت میکندو دیر یازود منقرض خواهد گردید» وقتی نفاق و تفرقه بین کلیسای اسکاتلند ایجاد شد (نورمان ماکلئود) میگفت طرفداری از اشخاص غیر وجیه و همراه شدن با آنها یا مطابق اوامر وتلقینات وجدان عمل کردن کار بسیار مشکلی بود و مثل این بود که کسی جسم خود را در معرض وسوسه و امتحان بزرگی قرار دهد . (ماکلئود) در یکی از نامه های خود مینویسد :

«امروز در عبادتگاه (هلی رود) قبری دیدم که کتیبه ای بدین مضمون برروی سنك آن منقوش بود . (در اینجا مرد با دیانتی خفته است) آرزودارم که من نیز طوری زندگی کنم که در خور آن مدح و ستایش باشم » مردمان بی پرنسیب وبیمسلك برمردمان جاهل و بی احتیاط حکومت میکنند ومتاسفانه اکثریت مردم از بیسوادان و جاهلان تشکیل شده است .

وقتی یك طبیب شارلتان وشیاد فرانسوی بعلت انسداد راه عبور مردم از (پونت نوف) بمحکمهٔ تادیبی پاریس احضار گردید رئیس محکمه از روی استخفاف بدو گفت :

« آقا ــ چگونه شما این خلق را بدور خود جمع میکنید و ادویهٔ کثیف و جلابهای خود را بدانها میفروشید و کیسهٔ آنها را خالی میکنید ؟ » . طبیب شارلاتان جواب داد « آقای من شما تصور میکنید در یك ساعت **چند نفر از (پونت نوف) عبور میکنند ؟** » قاضی اظهار بی اطلاعی کرد . طبیب اظهار داشت « بسیار خوب اگرشما نمیدانید بنده بشما عرض میکنم **در هرساعت تقریبا ده هزار نفر از** (پونت نوف) عبور ومرور میکنند ـ خوب از این ده هزار نفر **بعقیدهٔ سرکار**

عالی چند نفر عاقل و با کمال است ؟ »

قاضی اظهار داشت « **شاید صد نفر !** » طبیب گفت « با آنکه صد نفر هم زیاد است ولی من همان صد نفر را برای شما میگذارم و مابقی یعنی آن **نه هزار و نهصد را مشتری خود میکنم !** »

مردم در اقطار دنیا بارتشاء مشغول اند . اشخاص مرتشی فاقد روح عفت و عزت نفس و نبالت شأن می باشند و از عواطف مردانگی بی بهره اند زیرا اگر بی بهره نبودند بنیاد ارتشاء را از بیخ برکنده یا ازقبول رشوه خود داری مینمودند . مستخدمین دولت برای گذراندن اجناس وامتعهٔ مرغوب و غیر مرغوب رشوه میگیرند . ارتشاء آنها در زندگی سایرین سوء اثر می بخشد مثلا بطوریکه ملاحظه کرده اید کفش های سربازان در نیمهٔ راه پاره میشود زیرا چرم آنرا درست دباغی نکرده و چرم دباغی نکرده را مستخدمین دولت با گرفتن رشوه از گمرک بیرون آورده اند . لباسهای آنها که از پشم بد ساخته شده چند روز بعد از پوشیدن مبدل بپلاس میگردد .

ماکولات و غذا های حلبی شده ای که بسربازان میدهند فاسد و گندیده است . (کاپیتان نیرز) که بقصد اکتشاف بنواحی قطب شمال رفته بود بواسطهٔ غذا های بد در زحمت افتاده بود . مشارالیه شرح غم انگیز و عبرت آوری از ابتلای ملاحان و عملجات کشتی خود بناخوشی ها و صدمات گوناگون دراثر خوردن غذا های گندیده و فاسد بیان می کرد . مسبب این همه صدمات و بلیات مستخدمین دوایر تابعهٔ ادارات کشوری می باشند که با اخذ مبلغی رشوه صدماتی بدست خود برای هزاران نفر تهیه میکنند .

بنام حق السعی و حق العمل مردم ازارتکاب جرایم باك ندارند و در راه وصول حق العمل های نا مشروع وغیر جایز فدا کاری مینمایند . مثلا حواله وجهی بیکنفر مامور ومستخدم میرسد مستخدم مزبور آن وجهرا بنفع خود ضبط میکند . اینطور است که یکنفر مستخدم جزء باحقوق قلیل درظرف مدت قلیلی متمکن وصاحب ثروت میشود .

دریکی از شرکتهای عمومی مستخدمی که سمت خدمت گذاری را دراینجا داشت مدتیبرشوه گرفتن و اندوختن و اختلاس شدن بود تا انکه بعد ازچندی در بالای درب اداره اعلانی باین مضمون دیده شد «خدمتگذاران این شرکت مجاز نیستند ازکسی رشوه بگیرند»

آشپز از دکان دار حق العمل می گیرد ، آبدار باشراب فروش نجوائی دارد .

روزنامه تایمز مینویسد «حق العمل های غیر مشروع و ممنوع روابط تجارتی را مسموم می سازد . این بجای خود ولی اگر فساد و تقلب و رذالت از زیرزمین و شبستان ها که جایگاه نوکر ها و خدمه است شروع شده وبا طاقهای فوقانی که آرامگاه ارباب و صاحب خانه است سرایت کند و از انجا هم ببازار و از بازار بادارات دولتی نفوذ نماید قطعا اعتماد و عقیدت دیگران ازمستخدمین دولت سلب خواهد گردید زیرا مهمتر از هرچیز برای مستخدمین دولت داشتن طهارت نفس و صافی عقیدت و حسن نیت است . مامورینی که حائز مقامات مسؤلیتدار هستند باید از غبار فکر باطل قلب خود را پاك نگاهدارند ومورد هیچگونه توهم وتردید وشوائبی واقع نشوند .

وای برامروزی که مستخدمین کشوری مورد سوء ظن عموم واقع شوند وبگرفتن رشوه مظنون ومتهم گردند

یکنفر مخترع طریقه ای برای ثبت تعداد اشخاصی که داخل اتومبیل‌های شهری میشوند پیشنهاد نمود تا عایدات اتوبوس ها معلوم شود و راه دزدی و تقلب متصدیان بسته شود ولی وزیر پیشنهادوی را نپذیرفت و درجواب او گفت «ترتیبی کهشما پیشنهاد میکنید بدرد ما نمیخورد ماشینی کهمورد احتیاج ما است ماشین یا قوه ای‌است که خلق‌را بادیانت وشرافتمند نماید»

همه کس میگوید بمردمان شرافتمند وبا دیانت محتاجیم ، محاکم و ادارات پلیس غالبا دزدي ها و تقلبات مردمانی را که محل اطمینان و وثوق بوده کشف کرده اند و بالنتیجه آنها را از مقامی که یکچند به تقلب و حیله‌حائز گردیده‌بودند خلع‌نموده‌و پرده رااززروی کارشان بر داشته اند .

آنچه مابدان‌احتیاج داریم اخلاق قابل اعتماد است . اخلاق بعبارت دیگر محل‌وثوق واطمینان واقع شدن است . یعنی هر که امتحانات‌کافی‌داده و دیگران را بحسن سیرت وسلوك خویش معتقد سازد بطوریکه همه‌کس اورا محل‌اطمینان ووثوق خویش شناسند آنشخص بااخلاق است .

در روسیه و مصر و اسپانی اوضاع بدتر از این است .

در روسیه فساد اخلاق خدمتکاران و حتي مستخدمین عالی رتبه باعلا درجه رسیده است . بازرو سیم هرکاری در روسیه میتوان کرد و هرکس با پول بمراد دل خویش میرسد . ارتشاء و بهر شکل و ترتیبی که شما تصور کنید در روسیه رواج کامل دارد از صاحبان کارخانجات نساجی وتاجر فروشنده و مستخدمینی که مامور نظارت و مراقبت‌در کار آنها میباشند گرفته تا آن کسیکه اجناس را تحویل خریدار می دهد بدون‌استثناءراشی‌یا مرتشی‌می باشند . آنهائی‌که‌اثاثیه‌یاامتعه‌را تهیه می کنند با مامورین دولت و ناظر کارخانه نجوای مرموزی‌دارند . بنحو بستهٔ تبانی‌رشوه‌گیری‌رواج یافته است .

وقتی از انها سؤال شود که بچه علت مبادرت باین قبیل کار ها میکنند ودست ازحقه بازی و پشت هم اندازی برنمیدارند **قلت حقوق را مستمسك و بهانه خویش قرار میدهندو بعذر های غیرموجه‌متعذر میگردند .**

راه آهن مسکو به پطرزبورغ با مخارج فوق العاده گزافی ساخته شد بمهندسین وکارگران حقوقات‌گزاف میدادند ونظار ومدیران ومباشرآن‌مع‌ذالك هرچه میتوانستند میدزدیدند .

وقتی (پرنس منچی کوف) در پایتخت روسیه باتفاق سفیر ایران گردش میکرد امپراطورروس نیز باحترام سفیر ایران در آن‌سیاحت‌با انها شرکت جسته بود . سفیر ایران‌گنبد های طلا و ستونهائی که از سنك سماق ساخته بودند و صفوف و مغار های قشنك و متلؤلؤ را با بی اعتنائی و خونسردي که از خواص مشرقیان است مشاهده نمود . آخرالامر امپراطور از اینکه سفیر ایران اظهار تعجبی از آثار وابنیهٔ پایتخت روسیه ننمود و همه را بنظر بی اهمیتی و لاقیدی مینگریست خسته شده و ندیم خود را درکناری خوانده و بایك حالت آزرده وروی عبوس وگرفته آهسته در گوش وی چنین‌گفت «چیزي پیدا نمیشود که این شخص‌را حیران ومتعجب سازد ؟ » شاهزاده جواب داد «چرا اعلیحضرت ،

صورت حساب راه آهن مسکو و پطرزبورغ را باو نشان بدهید ! »

در اسکندریهٔ مصر کشتیها غالبا محمولات خودرا کمتر ازآنچه دربارنامه معین شده تحویل میدهند و ملاحان انهارا بنفع خود ضبط کرده و میگویندکسری محمولات بدریا ریخته شده‌است ولی اگرمقداری پول بدانها داده‌شود فورا بقیه‌اموال رامسترد میدارند.

در اسپانی هرکشتی که میخواهد داخل پرت شود باید مبلغی رشوه بمامورین گمرك بدهد . در روسیه هم همین طور است ، مستخدمین کشوری اسپانی بدون رشوه نمیتوانند زندگی کنند .

حتی در ممالك جمهوری هم مردم برای اخذ رشوه مستعد ومایل میباشند . پول بسیاری از معضلات را آسان میکند و هرمشکلی را حل‌میکند . عقیدهٔ قاطبهٔ مردم پول حلال مشکلات وکارپردا کارساز خلق است .

در امریکا هم که زبده و نخبهٔ ممالك جمهوری است ارتشاء رواج کامل دارد وتنها حقوق کافی بحوائج مستخدمین نمیباشد . حتی مستخدمین عالی رتبه هم رشوه ها و هدایا وتحفه هائی از قبیل کالسکه و اسب و پول نقد وغیره میگیرند .

دور اندیش ترین و شرافتمند ترین سیاسیون امریکا ملتفت شده اند که سیاست بازی وپشت هم اندازی و فساد اخلاق و رشوه‌گیری کفایت ونفوذ دولت را ضعیف نموده وازمیزان تقوی وفضیلت عمومی کاسته واسباب زوال وتباهی اخلاق عمومی را فراهم نموده است .

درتمام دنیا خرابی بهمین منوال پیشرفت نموده است .

شکل حکومت در روش و اخلاق وسیرهٔ عمومی مدخلیت ندارد تاثیر حکومت ها یعنی چه حکومت استبدادی وچه اشرافی وچه مشروطه یا جمهوری درسیر وروش اخلاقی اقوام و امم یکسان‌است زیرا رتق وفتق امور واداره کردن مملکت با اشخاص است نه باشکل و طرز حکومت . اگراختیارات و قوای سیاسی از روي خودپسندی و خودبینی بکار انداخته شود مایهٔ نکبت و لعنت خواهد گردیدولی اگر از روی بیغرضی و هوش و بصیرت بکار افتد ممکن است یکی از بزرگترین برکات جامعه‌محسوب گردد و موجب سعادت وبرکت ملت شود . اگرخودبینی وعجب ازطبقهٔ حاکمه آغاز شود واي بحال آن ملتی که تحت سلطه وحکومت چنان حکومتی واقع شده است .

بدی و شرارت از طبقات عالیه بطبقات پائین سرایت میکند و در میان عموم طبقات وقاطبهٔ مردم حتی در میان فقرا و مساکین هم مانند بلا و آفتی سرایت میکند . در انصورت میدان مسابقهٔعمر با تزاحم حیات میدانی خواهد شد که جز خباثت نفس و منفعت جوئی و خود پرستی چیزی در آن جلوه نمی کند ، اشخاص پرنسیپ و مسلك را از دست می دهند و دیانت و شرافت را فراموش می کنند آنوقت است که ایمان منسوخ وعقیده معدوم میگردد وجوامع بشری برای احراز مقام و تحصیل پول باتمام قوا میکوشند .

ولی در هر دوروز مانی اشخاصی‌بوده اندکه خود را بکسی نفروخته اند حتی مردمان فقیر وبی بضاعت‌که وظیفه شناسی بدانها القاء والهام گردیده خود را بپول نفروخته اند . درمیان هنود امریکای شمالی کسیکه طالب مکنت وثروت باشددر نظر

دیگران قدر و منزلتی ندارد و هرکه آرزوی مکنت و تمول کند اورا شجاع و دلیر نمی شمرند.

بهمین جهت رئیس قبایل هنود از فقیرترین و بی‌بضاعت ترین اشخاص انتخاب میشود، و مردمان خیر و نیکخواه چه در میان بنی اسرائیل وچه در میان یونانیها و رومیها همیشه تهی دست و فقیر بوده اند.

مثلا موقعیکه الیسع بنبوت مبعوث گردید مشغول شخم وشیار بود و وقتی (سین سینه توس) بسرکردگی قشون روم منصوب شد بامر زراعت مشغول بود و موقعیکه دربی او میگردیدند که ازماموریت و مقام جدیدش بیاگاهانند اورا در مزرعهٔ خود یافتند. سقراط و (اپامی نونداس) از فقیرترین مردمان یونان بودند، همچنین حواریون مسیح که بانی آئین مسیحیت محسوب می شوند از مردمان فقیر و کاسب بودند.

(آریستید) درپرتو درستی و راستی وبواسطه متانت و ثباتی‌که دراخلاق خود داشت معروف به (آریستید عادل) گردیده بود. حس دادگستری و اخلاق عدالت پرور او عاری از هرگونه شائبه و تزویر بود و انکار نفس یکی از خصایص زبدهٔ وی بود که در آن مجال هیچگونه تردید و تامل نیست. (آریستید) در جنك (ماراتون) و (سالامیس) شخصا حضور داشته و مانند سایر دلاوران و جنك آوران جنگیده و درجنك (پلاتی) سمت‌فرماندهی قشون را داشته است، با آنکه بعالیترین مقامات دولتی منصوب گردیده و مدتها زمام امور مملکت خود را در دست داشته باینحال در موقعیکه رخت از این سرا بسرای دیگر میکشید دستش از مال دنیا تهی بود. هیچ چیز نمیتوانست (آریستید) را بخرد و هیچ چیز نمیتوانست اورا از وظیفه اش باز بدارد.

میگویند مردمان آتن بواسطه پیروی از مکارم اخلاق (آریستید) وغور و تامل در فضایل اخلاقی او حس فضیلت پروری را در خود ایجاد نموده و بیش از پیش بااتقوی گردیدند،

وقتی یکی از قطعات غم انگیز (اشیلس) را بمعرض نمایش گذارده بودند یکی از نکات مهم آن بیت موضوع محسنات اخلاقی یکنفر از پهلوانان داستان بود. بمحض انکه صحبت از سیرت نیك و اخلاق عالی بمیان آمد چشمان تماشا کنندگان بی اختیار بجانب (آریستید) معطوف گردید و لمحه ای عموم تماشاچیان نظر خود را از آکتر برگرفته و به (آریستید) دوختند.

(فوکیون) سرهنك و یکی از سوداران نامی و شجاع آتن و از مردمان دور اندیش و بصیر یونان بود - از بس بخوبی و حسن اخلاق معروف گردیده بود او را «نیکو» لقب داده بودند - وقتی اسکندر کبیر بر یونان استیلا و آنجا را تسخیر نمود مصمم گردید که (فوکیون) را از وفا داری و صداقتش باز دارد و ضربتی بشهرت اخلاقی وی وارد آورد - از این رو نفایس و اشیاء گرانبها بوی عرضه داشت و اورا مختار نمود که چهار شهر ازشهر های آسیا را برای‌خود انتخاب کند - جواب (فوکیون) در قبال بخشش و سخای اسکندر کبیر حاکی از مناعت طبع

و علو روح و طهارت اخلاق او می باشد چه در جواب پیام اسکندر چنین گفته بود « اگر اسکندر حقیقة میخواهد مرا احترام نماید بهتر آنست دیانت و شرافت مرا از من نگیرد . »

دموستن خطیب که نامش را همه کس شنیده آدمی بود که از فروش خود مضایقه نداشت وقتی (هارپالوس) که یکی از صاحبمنصبان اسکندر بود به آتن آمد خطیب مزبور بوی گرو ید بلکه از طرف (هارپالوس) اکرام یابد و از زر و سیم او چیزی بدو داده شود - و لی سخن پردازی و بلاغت بدون دیانت چه فایده دارد ؟ وقتی (دموستن) بدیدن (هارپالوس) رفت (هارپالوس) دید خطیب یونانی سخت به یکی از فنجانهای قلم زده و حکاکی شدهٔ پادشاه متوجه شده است از برق چشمانش فهمید که خطیب قلبا آرزوی داشتن آن فنجان را میکند .

(دموستن) بعد از مشاهدهٔ فنجان آنرا بر داشت و با دست خود آن را وزن نمود . سپس روی بجانب (هارپالوس) نموده و از او پرسید « چقدر این فنجان قیمت دارد » هارپالو جوابداد « این فنجان بیست قنطار برای شما خواهد آورد »

همان شب فنجان با بیست قنطار زر به (دموستن) فرستاده شد .

(دموستن) از گرفتن آن هدیه خودداری ننموده ولی بالاخره همان باعث بدنامی و رسوائی وی گشت وچندی بعد (دموستن) خودرا مسموم نمود .

بالعکس (سیسرو) هدایا و تحف و پیشکشی های دوستان خود و دشمنان مملکتخویش را بدانها مسترد داشت و تن بقبول هیچیك از هدایای آنها در نداده چندی بعد از قتل وی قیصر روم یکی از نوه های خود را دید که یکی از تالیفات (سیسرو) را در دست گرفته و میخواند . وقتی نوهٔ قیصر از خواندن فارغ شد قیصر را در مقابل خود دید و سعی کرد کتاب را پنهان نماید ولی قیصر پیشدستی نموده کتاب را از نوهٔ خود گرفت و یك نگاه سرسری و سطحی بکتاب انداخته و چند جمله از آن خواند و در حالیکه کتاب را به نوهٔ خویش مسترد میداشت به وی گفت « طفل عزیزم این شخص یك مرد سخن دان و فصیح و یکی از عاشقان وطن خود بود . »

وقتی از (بیاس) پرسیدند که چرا تو هم مانند سایر هموطنان خود اقلا مقداری از اموال و دارائی خود را با خود بر نمیداری که حالا که ترا مثل سایرین مجبور بجلای وطن نموده اند دست خالی بدیار بیگانه قدم نگذاری جوابداد « دلیلی برای تعجب شما نمی بینم زیرا من تمام خزائن و نفایس خودرا با خود بر داشته ام »

بعد از چندی که (دیوکلی سان) امپراطور روم سریر سلطنت راخالی گذارد (ماکزی میلیان) او را دعوت نمود که زمام امور مملکت را مجددا در دست گیرد — (دیو کلی سان) جواب داد :

« اگر من می توانستم کلم هائی را که با دست خود در (سالونا) کاشته و هندوانه هائی که عمل آورده و گلهای قشنك وعطر آگین وسبزه های نظر رباوفرحانگیزی که در اطراف باغ خود بدست خویش کاشته ام بشما نشان بدهم بمن اصرار

نمیکردید که سعادت و شادمانی کنونی خود را بخیال زمامداری ترک نمایم و برای اقتدار و سلطه دست از زندگانی ساده و آمیخته با سعادت خویش بر دارم .»

(دیوکلی سان) امپراطور روم بعد از ترک سلطنت هر کاری را بدست خود انجام میداد و زندگانی او بعد از سلطنت میوه و ثمرهٔ زحمات و مشقات وی بود - امپراطور روح سعی و عمل را باعث ثبات و نشاط بکار کران و تهور و شجاعت جنك آوران و ثبات عقیده و رزانت رای سیاسیون میباشد در خود دمیده و آفریده بود - سعی و عمل راه تقلب و نادرستی را مسدود می نماید ولی میدان وسیعی برای تجلی و تظاهر هر نوع قریحه و استعدادی باز میکندو برای انجام وظایف اجتماعی و مذهبی قوه و قدرت جدیدی در انسان میدمد . باین جهات بود که رومی ها میخواستند (دیوکلی سان) را مجددا بوظایف سیاسی خود بگمارند و زمام امور رابدست وي بسپارند .

حس قناعت نیز بهتر از تجمل طلبی یاقدرت جوئی است . **در حقیقت قناعت بمنزلهٔ ثروت طبیعی است** . ماری خواهر الیزابت اغلب آرزو میکرد که از یك مادر شیرفروشی‌متولد می شد تا از یك ملکه . زیرا در آن صورت هم خود از عقوبت و شکنجه می رهید و قوه و اقتدارات او بدست وزرای خودش روی بزوال نمی رفت وهم بسیاری از فدائیان و شهداي خود را از طعمهٔ حریق نجات میداد .

مردمان دلیر و با دیانت برای تحصیل پول و اندوختن زروسیم کار نمیکنند **بلکه آنها منظور خود را در کارها محبت قرار میدهند و برای کسب افتخارات وشرف و اخلاق کار میکنند . سقراط مرك را برترك اعتقادات و نظریات اخلاقی ترجیح داد و تشنجات مردن را برخود هموارساخت .**

(لا س کا س) برای تخفیف عقوبات هندی های فقیر و ستم کش مجاهده نمود اینها هیچ کدام بفکر پول یا مملکت نبودند . انها برای اعتلا وترفیع مقام متفکرین وکمك بحال مظلومین وغمگساري تسلیت‌ستمدیدگان کار میکردند .

وقتی (میشئیل انژل) از طرف پاپ مامور شد که ادارهٔ امور (سن پتر) را برعهده بگیرد فقط باین شرط این ماموریت را برعهده گرفت که حقوق نگیرد و درازاء خدماتش مزد و پاداش باوداده نشود وفقط برای رضای خدا کار کند .

(ویرتز) که از نقاشان بروسل بود یك روز بیکی از اعیان که می خواست یکی ازتابلو های او را بخرد گفت «پول خودتان را نگاه دارید و بمن ندهید زیرا پول‌ضربت‌خوف‌و مرك‌آوری به صنعت وارد میکند»

درعین حال باید اذعان نمود که (ویرتز) مرد تند خلق و خشن و افراطی بوده است .

در زندگانی سیاسی مقام و مکنت و پول بیش از هرچیز محل احتیاج ومورد تمنی است .

وقتی کسی نتواند بمقام و مرتبت درعالی سایهٔ خدمات عمومی و از طریق مشروع وصحت

عمل و درستی نایل گردد وبرعکس برای احراز مقام وموقعیتی از راههای بد و نامشروع اقدام نماید دلیل برخباثت باطن وفساد اخلاق اوست .

درواقع چنین شخصی قوای محرکه وطن پرستانه و شور و عشق مملکت خواهانه را از خود دور نموده و بجای آن افکاری پست و طبیعی دنی ایجاد کرده است . وقتی اشخاص را از نظر خصوصی طرف توجه قرار داده و مسندی را بدانها واگذار نمایند باعث تنزل مقام سیاست و پستی و انحطاط اخلاق میگردد .

(اندرومارول) یکی از وطن‌پرستان‌غیور روم قدیم‌بود که دراوان پردغدغه ومنقلب‌وروزگاری که ابرهای مظلم بوار، پیشانی افق مملکت را تیره‌کرده بودمیزیست . (اندرومارول) درآغاز سلطنت شارل اول در (هول) متولد گردید . درسن جوانی چهار سال از وقت خود رادر کالج (تری نیتی) در کامبریج سرف تحصیل نموده . بعد ازختم تحصیلات سفری به اروپا کرد و در ایطالیا با (ملتون) ملاقات نموده و عهد مودت و دوستی را از همانموقع باوی بست و تا آخر عمر بعهد و میثاق خود باقی ماند ، وقتی بانگلستان مراجعت نمود نایرهٔ جنگ داخلی مشتعل گردیده و بر حدت و شدت آن افزوده میشد . او در آن کشمکش و جدال مداخله ننمود با آنکه یکی از حامیان و مشوقین آزادی بود . در سال ١٦٦٠ از طرف مسقط الراس و شهر خود بسمت نمایندگی پارلمان انتخاب شد و در مدت نمایندگی و عضویت خود در پارلمان مرتبا هر هفته به موکلین خود جریانات پارلمانی را اطلاع میداد .

(اندرو مارول) با مقاصد و نیات ضد سلطنتی (میلتن) همرأی و موافق نبود . نویسنده شرح حال وتراجم احوال‌وی باعبارت « دوست صدیق انگلستان و حامی آزادی ومشروطیت » و یرا می ستاید . او هیچگونه اعتراض و ایراد به سلطنتی که از روی قاعدهٔ صحیحی محدود و مقید گردیده باشد نداشت و از اینجهت با اعادهٔ سلطنت شارل دوم موافق و همراه بود . باعتقاد آنکه رجعت شارل دوم باعث اعادهٔ صلح و امنیت و آسایش خواهد گردید همهٔ مردم شائق و طالب سلطنت شارل دوم بودند .

آنها اشتباه کرده بودند وقتی (لرد کار لیزل) بسمت سفارت و ایلچی گری بدربارروسیه معین شده بود (مارول) باوی هم سفر گردید تا آنکه معلوم بدارد که او دشمن دربار نیست . ولی در غیبت او خرابی در مملکت زیاد شد . پادشاه که مجدداً بر سریر سلطنت جلوس نمود بپول احتیاج مبرم و مستمری پیدا کرد ، برای رفع احتیاجات خود بوسایلی از قبیل فروش املاک و اراضی‌تأسیس انحصار ها و غیره متوسل گردید .

(مارول) در یکی از مکاتیب خود به موکلین خویش میگوید :

« دربار به آخرین نقطهٔ احتیاج و بعالی ترین درجهٔ تجمل رسیده و مردم همه نا راضی هستند »

شارل دوم پادشاه انگلستان ازروی بی‌دقتی وبی‌احتیاطی وسیله درباریان و حامیان درزفکو

وبی مسلك خود باخذ و جمع آوری پول ادامه داد . پادشاه درباریان و مردمان دیگر را بوسیله پول و صرف هزاران هزار لیره میخرید و دور خود جمع میکرد ولی (مارول) را نمیتوانست بهیچوجه بخود جلب کند . (مارول) درباز و طفیلیان درباری را هجو مینمود و برای اطلاع مردم سرود های هجو آمیز خویش را منتشر میکرد و ازپادشاه گرفته تا طبقات تاجر و کارگر همه گفته های اورا میخواندند پادشاه تصمیم نمود که اورا بخود جلب نماید و برای این منظور اول اورا تهدید نمود بعد شروع بمداهنه و تملق کرد . سپس در راه او موانعی ایجاد کرد و از حصول مقاصد وی جلوگیری نمود . زمانی از او تلطف و دلجوئی میکرد و گاهی اطراف او را جاسوس میگماشت بعضی اوقات اشخاص جانی و ولگرد و دزد را درکمین او میگذاشت و گاهی زنان صبیح المنظر و وجیه را برمی انگیخت که باوی معاشقه نمایند . معذلك هیچ یك از پریرویان و زنان زیبا پی باسرار قوت او نبردند . درستکاری و طهارت نفس او هرمخاطرهٔ روحی و فساد اخلاقی را از اودور میکرد . مناعت طبع و شهامت و اعتلای روح که بامسلك و پرنسیپ دست بهم دهد وتوام گرددتاروپودرشوه وهر گونه فساد و عمل بدی که اخلاق را بزوال و انقراض تهدید نماید پاره میکند .

در مجلسی که نه مرد میتوانست پاکدامنی و نه زن عفت خود را حفظ نماید حیله و تزویر و افسونهای لطیف در همه تاثیر می نمود و رفته رفته دایره اش وسعت می یافت ولی (مارول) که عزت نفس و شهامت را بیش از هرچیز دوست می داشت چشم سحار و طرهٔ دلفریب زنان در او کارگر نمی افتاد .

میگویند (لرد دانبی) خزانه داریکروزدرصدد برآمدکه (مارول)همدرس سابق خود را از راه بدر برد و اورا در معرض وسوسه و امتحان قرار دهد برای نیل باین مقصود روزی او را در اطاق مارول که بی شباهت بانبار نبود ملاقات کرد ، در موقع وداع خزانه دار حوالهٔ هزار لیره در دست او گذارد وبعد بجانب کالسکهٔ خود رفت . مارول نگاهی بحواله نموده و فورا خزانه دار را صدا زد و گفت : «آقاي لرد اجازه بدهید یکدقیقه دیگرباشما صحبت کنم» مجددا بانبار مراجعت نمودند .

مارول نوکری را که در پشت درب ایستاده بود خوانده بدو گفت : «ژاك دیروز من نهار چه خوردم ؟» ژاك جواب داد «آقا فراموش کرده اید دیروز بنده فرمودید استخوان شانهٔ گوسفند را ازبازار خریده ونهار تهیه کنم ؟»

«خوب امروز چه داریم ؟» «امروزهم حسب الفرمودهٔ خودتان استخوان کتف را در آب گذارده و جوشانده ام» — «بسیار خوب من همین را می خواستم بدانم حالابرو»

سپس مارول رو بخزانه دار نموده گفت : «آقای خزانه دار شنیدید . دیگرجای نگرانی نیست نهار (اندرومارول) آماده وحاضر است و احتیاجی بحوالهٔ شما ندارد . من از نیت شما آگاهم و میدانم که خواسته اید نسبت بمن اظهارمهر نمائید ولی من احتیاج بپول شما ندارم من دراینجا برای خدمت بموکلین خود زندگی میکنم . وزارت خانهٔ شما باشخاصی محتاج است که بامقاصد ومنویات شما

همراه باشند ولی من از انها نیستم . »

مارول یك زندگانی شرافتمند و نجیبانه ای‌را تا باخر سرکرد و لکهٔ بدنامی یا نقطهٔ مشکوکی را در اخلاق خود نگذارد .

(مارول) نماینده و وکیل واقعی موکلین خود بود . با انکه تهی دست بود ولی زندگانیش را درنهایت سادگی و صرفه جوئی اداره کرده بود . درماه ژوییه ۱۶۷۸ (مارول) برای آخرین دفعه از موکلین خود دیدار نموده و چند روزی بعد از مراجعت او از حوزهٔ انتخابیه خود بلندن با انکه سابقهٔ کسالت و ناخوشی نداشت و هنوز گرد پیری و شکستگی برچهرهٔ او ننشسته بود علی الغفله مرد .

بعضی میگویند در اثر زهر مرد این موضوع ممکن است بی اصل باشد ولی بلاشك او شرافتمند مرد . (مارول) پیوسته طهارت نفس و پاکی اخلاق خویش را حفظ میشود و همواره از حق و حقانیت مدافعه میکرد . در روی سنك قبر وی این کلمات منقور است : **«مردمان خوب اور دوست میداشتند و بدکاران از او مرعوب بودند .** جمع قلیلی از او تقلید میکردندولی بندرت کسی توانسته است خودرا بدرجهٔ او برساند »

(بن جانسون) شاعر هم مانند (مارول) صریح اللهجه و جدی و و صاحب عزم بود . و قتی شارل اول برای آن شاعر شجاع صله و انعام مختصری در ایام تهی دستی و مسکنت و ناخوشی اش فرستاد .

(بن جانسون) صله را پس فرستاد و پیام داد که « چون من در یك کوچهٔ باریك و پستی زندگانی میکنم شاه این را برای من فرستاده ولی باو بگوئید که روح خود او دریك کوچهٔ تنك و تاریکی جای گرفته است »

(گلد اسمیت) هم شخصی بود که خود را بهیچ چیز نمیفروخت . او باعماق فقر و تنگدستی پی برده بود و مدتها در اروپا بی مقصد و منظوری زندگانی کرده و بانی لیك معاش‌خود را اداره کرده بود .

شب ها در انبار کاه و در زیر آسمان خوابیده و روح خود را با انواع محن و مصائب پرورانده و با زندگانی های مختلف انس گرفته بود ، زمانی با مرطبات مشغول میشد گاهی حاجب و پرده دار و بعضی اوقات چاوش و جلورو وزمانی هم در تاتر ها باری میکرد . (گلداسمیت در میان صحنه ای که این سنخ زندگانی های متضاد و متفاوت در آن فراوان دیده شود زندگانی میکرد و همیشه گرسنه و بی چیز بود .

بعد از آن مدتی شروع بتألیف کتب نمود و خود را در صف اعیان و اشراف قرار داد ولی معذلك از چنگال فقر خلاصی نیافت گلد اسمیت زندگانی خودرا در یك جمله خلاصه میکند و میگوید « در یك انبار میزیستم و برای تهیه روزی و معاش خود چیز می نوشتم و هردم‌انتظار داشتم که شیرفروش درب آستانه ظاهر شده و طلبکاری نماید »

یکروز (جانسون) پیامی از طرف (گلد اسمیت) دریافت نمود که مشعر بر تنگدستی و سختی و استیصال وی بود . دکتر بدیدن وی رفت و دید زن صاحب خانه او را در خانه برای

کرایه توقف کرده است :

تنها چیزی را که (گلد اسمیت) میتوانست منتقل بغیر نماید یك بسته کاغذ بود ـ (جانسون) بستهٔ مزبوررا گرفت ودید (گلد اسمیت) کتابی بعنوان (و کیل و یکفیلد) نوشته‌صفحات آن کتاب را در میان بسته ای گذارده است .

(جانسون) بعد از تشخیص و ادراك قدر و قیمت آن کتاب نزد کتابفروش رفته و آنرا بشصت لیره فروخت (۱)

با آنکه (گلد اسمیت) در آنموقع فقیر و تهی دست بود و **با آنکه تا آخرعمر نیز در تنگدستی ومسکنت و فقر میزیست و در آخرین روز زندگانی مبلغی‌قرض از خود گذارده‌ولی هیچگاه‌خودرابکسی‌نفروخت‌و کسی هم نتوانست اورا بخرد .**

(گلد اسمیت) از سیاست های آلوده بغرض وامور سیاسی احتراز می نمود ، سررابرت (وال پل)که با(گلد اسمیت)معاصر بودسالی ۵۰،۰۰۰ لیره بطور سری خرج میکرد . ورق پاره های یومیه را با پول ترغیب مینمود که از فعالیت و اقدامات دولت تعریف و تمجید نمایند و نیز دشمنان دولت را تقبیح کنند ـ در دورهٔ حکمرانی (اردنرث) (ژونیوس) یکی از مخالفین بود ـ (اردنرث) تصمیم نمود که (گلد اسمیت) را برای مجادله با (ژونیوس) بوسیلهٔ پول بر انگیزد و کاری که قلم (گلد اسمیت) گفته های هجوی و مقالات هزلی (ژونیوس) را که رای اهل سیاست بلائی مبرم تر و شوفنا کتر از آن نبود بلا اثر و بی نتیجه گذارده . (دکتر اسکات) کشیش مخصوص (اردساندویچ) مامور شد که در این باب با (گلد اسمیت) مذاکره کند .

دکتر اسکات میگوید « من گلد اسمیت را در میان یکی از اطاقهای نکبت کار معبد دیدم و رسالت خود را بدو ابلاغ نمودم‌و خصوصا متذکر گردیدم‌که به من‌اختیار داده شده‌است که صدمات تو را جبران نمایم ، شاید باور نکنید که آن مرد پوچ و کج فهم بمن گفت من بدون آنکه محتاج بمجادله و مداهنه از این و آن باشم یا بمنفعت دسته یا حزبی قلم و فکر خود را بکار اندازم می توانم نان خود را تهیه کنم و قدر احتیاجات زندگانی خویش زاد وتوشهٔ بدست آورم ـ بنابراین من بمساعدت و کمك شما احتیاج ندارم ، اینرا که از او شنیدم از اطاق او بیرون آمده و بمنزل خود رفتم ! »

---

(۱) گوته در یکی از کتابهای خود این کتاب را می ستاید و می نویسد برای من‌این کتاب منبع فیض و حکمت و برکت بوده است وقتی گوته به هشتاد و یکمین مرحلهٔ زندگانی رسید و آفتاب عمرش روی بافول گذارد یکی از دوستان خود گفت « در موقعیکه قوای عقلی شروع به رشد مینمایند کتاب « وکیل ویکفیلد » باعث تربیت من گردید و حالا هم که چند روزی بیش مرا فرصت حیات نمانده آن کتاب دلپذیر را با حظی وافر از اول تا آخر دو باره خوانده ام وخوشه های ذیقیمت و پر فیضی را که از خرمن این کتاب بر دامن خود نهاده ام بیاد آورده و حالا دانسته ام که بمؤلف آنکتاب چه اندازه مدیونم »

(کلمد اسمیت) مسکین و تهی‌دست ولی نجیب و را جمند به پول و عاداتی که ازنااراستی (۱) و خطا کاری بدست میاید اعتنا نمی نمود و بجاه و مقامیکه بوی عرضه میدا شتند پشت پا میزد و ترجیح میداد که قلم خود را بنوشتن قصهٔ معروف « گودی توشوز » برای تفریح اطفال بکار اندازد تا آنکه خود را در ردیف روز نامه نویس های متبذل سیاست نگار قرار دهد .

(پولتنی) لیدر و پیشوای مخالفین در مجلس عوام انگلستان درطی یکی از نطق های خود بیك عبارت لاتنی استشهاد نمود

(سررابرت وال پل) تصحیحی در عبارت وی قائل شد ولی (پولتنی) قبول نکرد و قرار گذاردند که سر یك (گینیا) (۲) شرط بندی کنند . طرفین قبول کردند و به کتب ادبیهٔ قدیم مراجعه نمودند معلوم شد (پولتنی) اشتباه نکرده بود . (سررابرت وال پل) که از وزرای انزمان بود یك گینیا در روی میز انداخت و موقعیکه (پولتنی) میخواست آنرا از روی میزبردارد مجلس و مجلسیان را مخاطب ساخته و گفت این اولین پولی است که از وجوه عمومی من در جیب خود میگذارم !

عین آن مسکوکی که در انموقع بر دو باخت شد اکنون در موزهٔ بریتانیا بنام « گینیای پولتنی » مظبوط است :

وقتی (پیت) متصدی پرداخت حقوق قشون گردید از اخذ و استفاده ازوجوهی که قانون علاوه برحقوق معمولی برای وی مقرر نموده بود خود داری کرد . به رئیس پرداخت باخزانه دارقشون اجازه داده شده بود که درایام صلح مبلغی گزاف که شاید سریه چندین صدهزارلیره میزد باعتبار خود نگاهدارد وعلاوه بر آن میتواند منافع آن مبالغ را هم بنفع خود بردارد ولی (پیت) از تمام این منافع و عوائد صرف نظر نموده و نیز از قبول انعام ها و هدایا و پیشکشی ها رشوه هائی که شاهزادگان خارجی بوی میدادند ودر سال سر بکرور ها میزد ابا و امتناع می نمود ؛ همانطور که (پیت) در معاملات خود با مردم بی غل و غش و عاری از هر گونه شائبه و تزویر بود اخلاقاً هم شرافتمند و بیغرض و بی طمع بود .

(ویلیام پیت) که از اعضای میز مجلس عوام بود مثل (پیت) آدمی شریف وصدیق و حقیقت جو بود . او پول را در قبال منافع و مصالح واحترام عمومی مثل خاك زیر پای خود می شمرد . دست های (ویلیام پیت) آلوده نبود . وقتی مجادله و مناقشه ای سخت ما بین او و مخالفین که در تحت قیادت (فاکس) قرار گرفته بودند روی داده بود مقام منشی گری (رلز) خالی ماند ، این یك مقام بدون شغلی بود که سالی سه هزار لیره برای

(۱) (ژونیوس) نام مستعار یکی از نویسندگان سیاسی مجهول الهویه انگلیس است که غالب تحریراتش در باب سیاست مملکت بوده است — این شاعر در سال ۱۷۶۹ تا ۱۷۷۲ میزیسته است . (مترجم)

(۲ گینیا معادل بیست و یك شیلنك یا تقریبا پنج دلار است

صاحب آن مقرر گردیده بود . همه کس میدانست که (پت) تنگدست و بی چیز بود بنا بر این همه احتمال میدادند که مقام مزبور بوی واگذار خواهد شد و اگراین‌مقام بدوتفویض می گشت هیچ کس او را ملامت نمینمود زیرا رسم آن بود که آن مقام را باینگونه اشخاص تهی دست و بااخلاق بدهند از این جهت (ویلیام پت) مستوجب شماتت یا ملامت نبود . ولی (پت) مقام خود را به (کلنل باره) رفیق کور و تهی دست خود عرضه داشت وبدان طریق ازمستمریاتی کهدر زمامداري و حکومت سابق وی اندوخته شده بود استفاده نمود .

همه کس از بی طمعی و بی غرضی (پت) آگاه بود معذلك هتك احترام او را می نمودند به وی فحش و ناسزا میگفتند و معاملات نا حق ونا روا باوی مینمودند ولی با آنکه ملیونها لیره از زیر دست او بیرون می آمد هیچکس و حتی بد ترین دشمنان وی جرئت آنرا نداشتند که او را باختلاس و ربودن اموال ملت و استفاده های نا مشروع متهم سازندوقتی اغنیا و مردمان‌متمول و صاحب جاه بالحاح و اصراری تمام از او تقاضا میکردند که منصب و مقامی را قبول کند(پت) اعتنا بدانها نمینمود و بسماجت والحاح نا شایستهٔ آنها گوش نمیداد . **او پول و ثروت را بغایت ناچیز و بی قیمت دانسته و شئونات و مقامی هم که در نتیجه ثروت و پول بدست میاید قابل نکوهش میدانست .** (پت) آن شخص باشهامت و عالی همتی است که ارسطو در کتاب اخلاق خود از او تعریف‌میکند و میگوید هیچ چیز بهتر از فقر و سکنت آمیخته‌به مناعت و شرافت اسباب اعتلا و ترفیع اخلاق وی نمیگردید .

میگویند (چامپلارد) وکیل معروف و بزرك فرانسه در قضیه ای وارد دعوا شد و موفق گردید و علت عدم موفقیت وی بدست نیامدن یك سند و مدرك مهمی بود . تصمیم قضات به پارلمان ابلاغ شد و تایید گردید . در این موقع که حکم تایید گردیده بود هنوز از موضوع استیناف خبري نبود . عارض روزي بدیدن (چامپلارد) رفت و از تضییع حقوق خود در پیش او شکوه و اظهار تاسف نمود و بدو گفت که محکومیت و تضییع حق وی در نتیجهٔ غفلت (چامپلارد) از یك مدرك مهم‌و معتبری بوده که اگر بدان مراجعه میشد حق وی باطل و ضایع نمی گشت . (چامپلار) تعرض نمود که چرا مدارك و مستند مزبور را بدست من ندادی موکل وی اصرار میکرد که من سند را بدست تو داده ام عاقبت (چامپلارد) کیف خود را باز کرد و مورد تفتیش قرار داد و سند را پیدا کرد . (چامپلارد) بعد از قرائت ورسیدگی به سند فهمید که اگر در موقع محاکمه سند حاضر بود حاکمیت قطعاً نصیب وی میگردید . ولی تا آنوقت استیناف نداده بود . بنا بر این هماندم وکیل‌مزبور شروع باقدامات نمود و بموکل خوداظهار داشت فردا صبح بدیدن من بیا . (چامپلارد) اموال خود را هر چه بود بفروش رساند و پولی که جبران خسارات موکلش را نماید فراهم کرد و فردای آن روز که موکل بدیدن او رفت همه را بتصرف وی داد و از مال و مکنت خود درگذشت .

(چامپلارد) بدینمنوال عزت و مقام و درستی خود را حفظ و کرد و نگذاد زبان و خسرانی به نام نیك و ابرویش وارد شود . او وظیفهٔ خود را بنحواتم و اکمل اجرا نمود اگر چه بقیمت دارائی و ماحصل یك عمر زندگانی وی تمام شد . (چامپلارد) نه تنها دارائی خود رابرای حفظ شرف خود از دست داد بلکه نزد رئیس محکمه رفته و از او تقاضا نمود که در هیچیك از

راپورت هائی که یاوران میدهند جداً بوی ماموریتی ندهد زیرا او خود را متهم و مظنون میدانست گرچه بطرز شرافتمندانه ای خطا و غفلت خود را جبران و ترمیم نمود .

رئیس الوزرای حیدر آباد مبلغ هنگفتی به (سر آرتور وله سلی) یاذرك و لینگتن تقدیم نمود که بدو بگوید بعد از جنك (اسی) چه حقوق و مزایائی برای شاهزادهٔ حیدر آباد محفوظ داشته اند .
سر آرتور لمحه ای بملایمت و آرامی بدو نگاه کرد و ویرا مخاطب ساخته گفت «چنین مینماید که شما میتوانید سری را مکتوم بدارید . چنین نیست ؟ » رئیس الوزراء جواب داد محققا همین طور است» ژنرال انگلیسی اظهارداشت «خوب من هم مثل شماهستم»
(سر آرتور) از قبول آن تقدیمی امتناع نموده و از حضور وزیر خارج شد .
راجهٔ (کینور) چندی بعد توسط گماشتهٔ خود ده هزار لیره برای اجرای مقصدی تقدیم (سر آرتور) نمود .
ژنرال باکمال تغیر و اوقات تلخی تقدیمی راجه‌را رد کرد و بگماشتهٔ وی گفت «براجه از قول من بگو که من وکلیهٔ صاحب منصبان انگلیسی این قبیل پیشکشی هاوتقدیمی هارا ازطرف‌هرکس‌باشد اسباب هتك شرف و احترام خود میدانیم»
(مارکی وله سلی) که ازبستگان نزدیك و محبوب و شرافتمند ژنرال (وله سلی) بود مانند ژنرال از قبول هدایا وتحف خود داری میکرد و وقتی مدیران کمپانی ایست اینديا (شرکت هندوستان شرقی) صدهزار لیره بوی تقدیم نمودند (مارکی‌وله سلی) بسوق عادت و دأب دیرینهٔ خود جداً از قبول آن مبلغ امتناع نمود
هیچ قوهٔ نمیتوانست در روح‌او حکومت کند و وی را وادار قبول پیشکشی ها ورشوه‌هائی نماید . در جواب مدیران کمپانی اظهار داشت «لازم نیست باستقلال اخلاقی و مناعت‌طبع خودم اشاره کنم و به اهمیت مقام و علو مترتبت خویش بنازم وبدان‌مباهات نمایم . من فکر هیچ چیز را جز فکر قشون در مخیله خود راه نمیدهم‌اگر من بخواهم ازحقوق آن سربازان دلیر وجنك آوران شجاع چیزی کم‌کنم‌وجدان خود را دچار عذابی الیم نموده ام»
وقتی (سرچارلز ناپیر) در هندوستان بود از این قبیل خود داری و انکار نفس زیاد از او مشاهده شد
خود او در این باب میگوید «از زمانی که من به سند ورود کردم تاکنون میتوانستم سی هزار لیره جمع آوری کنم ولی هنوز بحمدالله دست من آلوده نشده که احتیاج بشستن داشته باشد و شمشیر پدران عزیز ما لکه دار نشده است»
(سرجیمز آوت رم) تا یکدرجه سخی و با فتوت بود و از خودپسندی اکراه داشت . وقتی در هندوستان بمنصب سلطانی ترفیع یافت
فرماندهی قشونی که برای سرکوبی اشرار و متمردین تعیین شده بود بدو تفویض گردیده و یاغیان و متمردین در تحت قیادت (ماهی کانتا) قرار گرفته و بر علیه قشون انگلیس قیام کرده بودند . ولی (سر جیمز اوت رام) بنفع یکی از دوستان خود که بر او اولویت داشت ازفرماندهی

کناره کرد و مقامی که بوی عرضه شده بود برفیق ما فوق خود تفریض نموده و اظهار داشت « معلومات و کار دانی و لیاقت آن صاحب منصب بمراتب بیشتر و عالی تر از من است بنا بر این من از روی میل و با طیب خاطر شهرت مختصر و نا قابل خود را فدای حسن سیرت وی مینمایم . تصور میکنم در این ماموریت من هم باید با وی همراه باشم ولی ارادهٔ او است که باعث موفقیت خواهد گردید »

فرمانده کل قوا باپیشنهاد وی موافقت ننمود و درباره همان مقام ودرجه را بوی ارزانی داشت و ناچار (سرجیمز اوترام) قبول کرد

وقتی وجوهی باسم انعام درمیان صاحب‌منصبان وسربازان سند تقسیم میکردند به (اوترام) سه‌هزار لیره برای منصب‌باوریش‌تقدیم داشتندولی‌او بقبول آن‌وجه تن درنداد زیرا او باسیاست وروش نامطلوبی که منتهی به گرفتن غنائم زیاد گردید مخالفت نمود و اظهار داشت من یکدینار از اموالی که در اثر آن سیاست نامطلوب بغنیمت و غارت بچنگ قشون افتاده قبول نخواهم کرد . از این‌رو (اوترام) تمام آن وجوهات را در راههای مشروع وبرای مقاصد انفاق ودستگیری بیچارگان بمصرف رسانید

از جملهٔ مؤسساتی که مبلغی از آن وجه را دریافت نمود مدارس تبلیغی هندی دکتر دوف بود . (اوت رام) مبلغ هشت صد لیره به دارالمساکین مدرسهٔ هیل داد — بعد از انفاق این وجوه (خانم لارنس) بوی نوشت « انفاق و احسان شما قابل قبول است زیرا اقدام شما در این کار به منزلهٔ وفا داری و بیعت و عهدی است که به عقیدهٔ ما بسیار عادلانه میباشد »

(سرجیمزاوت رام) هرگز درموضوع منافع و مصالح خود فکر نمیکرد و هرگز قدمی در راه منافع خویش بر نمیداشت و پول همیشه درنظر وی‌مثل خاک بود مگردرموقعیکه صلاح و آسایش دیگران را در آن میدید زیرا فقط در آنچنان موقعی بخیال تهیهٔ پول می افتاد . هرگز آدمی باین آزادگی و جوانمردی و از خود بیخبری ندیده ام . هر چه بیشتر جزئیات زندگانی و سوانح عمر او را مطالعه نمائیم بیشتر ادراک خواهیم نمود که آن شخص عالیمقدار بسائقه طبیعی و خوی جبلی دیگران را ازخود بیشتر احترام و اکرام مینموده و کمتر بیاد خویش می افتاده و برای‌مصالح خود اقدام مینموده است .

رحم و عاطفه و دلسوزی وی بی حد و حصر بوده است و در پرتو این عواطف بودکه (اوت رام) با تمام اشکال ظلم و بی عدالتی و اجحاف مخالف و دشمن بود و در سایه این‌احساسات رقیق بود که (اوت رام) از دریچهٔ چشم دیگران بقضایا و حوادث زمانه می نگریست و با قلوب سایرین تفکر مینمود فقدان این قوت و موهبت از زعماو پیشوایان ما باعث شد که ما را درهندوستان به تنگنا ترین و سخت ترین ورطه های بدبختی کشانید .

میگویند در موقعیکه (لردلارنس) قضیهٔ مهمی را میخواست برای یك راجهٔ جوان هندی بگذارند شاهزادهٔ هندی خواست کیسه ای که محتویات آن پول نقد بود از زیر میز در دست(لارنس) بگذارد . فوراً (لارنس) رو بدو کرده گفت « ای جوان تو بیکنفر انگلیسی بزرگترین اهانت را وارد کرده ای این بار بخاطر جوانی ات از تو میگذرم و نادیده میگیرم ولی بتو اخطار میکنم که مبادا بار دیگر از تو یك چنین خطا و بی احترامی بزرگی نسبت به یك نفر انگلیسی محترم سر بزند . »

شرافتمندي و شجاعت این قبیل اشخاص هندوستان را حفظ نمود و عنان مملکت را به دست انگلیسان سپرده است . آنها برای ادای وظایف خود هر گونه سختی و صعوبت را بر خود هموار مینمایند و احیاناً حیات خودرا در معرض خطر میگذارند .

در موقع عصیان و طغیان هندي ها مردمان بسیاری از انگلیس که تا آن موقع چندان معروف نبودند از قبیل (هیولاك) (نیل) (نیکلسن) (آوت رام) (کملاید) (انیکلیس) (ادواردز) و (لارنس) قدم بعرصهٔ جنك نهادند . در ایالات شمال غربی تنها نام (لارنس) مظهر و نمایندهٔ قوت بود . وظیفه شناسی دو برادر مایهٔ عبرت بود زیرا دقیق ترین نکات وظیفه را اجرا می نمودند .

این دو برادر یکی (جان) معروف به (جان آهنین) دومی (هنري) بود که با اطرافیان و معاشرین خود با یك روح پر محبت و مودتی رفتار میکردند و بر آنها نیز این روح پیوستگی و تعلق را میدمیدند . در باب اولی یعنی (جان) میگویند تنها اخلاقش به یك قشون ارزش میداشت . (کلنل ادواردز) در باب این دو برادر چنین میگوید « آنها یك ایمان و عقیده ای را تصویر نموده و مدرسه ای بوجود آورده اند که هر دو تا بامروز باقی مانده اند »

در موقعیکه عصیان و انقلاب در میان هندی ها طغیان نمود (جان) کمیسر پنجاب بود و مملکتی که تحت حکومت وی قرار گرفته بود تازه از طرف قوای انگلیس شکست خورده و مغلوب گردیده بود ، (سرجان) بر ایالت جدید تحت الحکومهٔ خود در کمال خوبی و از روي کیاست و عقل حکومت مینمود و باطرافیان خویش اعتماد میکرد و عهد مودت و دوستی با آنها می بست ـ سپس کاری کرد که در تاریخ نظیر وسابقه نداشته است یعني کلمهٔ قشون پنجاب را که از بومیان و اهل محل تشکیل شده بود . بکمك قشون انگلیس در پنجاب فرستاد و خود را تنها و بی یار گذارد حتی عدهٔ قلیلی هم که اورا حمایت نماید در پنجاب باقی نماند . عاقبت معلوم شد که (سرجان) بخطا نرفته بود زیرا با اعزام قشون سیخ و پنجاب فتح نصیب انگلیس ها گردید و دهلی بقبضهٔ قشون دولت در آمد و هندوستان از چنك دشمن خلاص گردید . این فتح بزرك و هر چه در فراهم نمودن این فتح مؤثر بود همه منوط و مرهون اخلاق شخص (جان لارنس) بود کلماتی که برادر وی (سرهانري) میل داشت بر سنك قبرش بکنند و اخلاق اورا نشان میداد این بود : « در این جا هانری لارنس خفته است . این آن کسی است که همیشه سعی می کرد وظایف خود را انجام نماید ! »

اهل علم و مردمان عالم همان فدا کاری و از خود گذشتگی را در کاری که بر عهده گرفته اند از خود نشان داده اند . وقتی (سرهامفری دیوی) بعد از زحمات زیاد چراغ سالم را برای

تخفیف خطرات کارگران معادن ذغال سنك که در میان گاز های قابل اشتعال کار میکردند اختراع نمود امتیازی از دولت برای اختراع خود نگرفت بلکه آنرا بجامعه واگذار کرد . یکی ازدوستانش بوی گفت .

« ممکن بود امتیاز این اختراع‌را بگیرید و سالی پنج یا ده هزار لیره بدست آورید »
(دیوی) در پاسخ گفت « نه رفیق خوب و عزیزم من هرگز در فکر جمع آوری پول نبوده ام و یگانه مقصد و مقصود من خدمت بعالم بشریت بوده است ثروت من بقدریکه وافی بهر منظور و مقصودي در عالم زندگانی باشد موجود است ولی بیش از این را طالب نیستم زیرا ثروت زیاد باعث اختلال حواس و ضلالت فکر و انحراف من از جادهٔ مقصود میگردد و مرا از تعقیب موضوع مطلوب و دلپذیر خودم باز میدارد .

ثروت زیاد باعث تزیید شهرت و شادمانی من نمیگردد ولی بلاشك با ازدیاد ثروت میتوانم به کالسکهٔ خود چهار اسب به بندم . ولی برای من چه فایده دارد که بگویند (سرهامفري داوید) به کالسکهٔ خود چهار اسب بسته است ؟ »

(فره دای) پیرو (دیوی) هم همان حال را داشت یعنی او نیز فقط برای بسط و توسعهٔ علم و کشف مجهولات کار میکرده (فره دای) همان اندازه که خیال پرور و تخیلی بود اهل علم هم بود و در مسائل علمی تفکر میکرد . هر حقیقتی را که قوه مدرکه و فهم و فراست اوکشف مینمود به شکل دیگری انرا متبدل میساخت و لباس مرموز دیگری بدان می پوشانید زیرا پیش خود خیال میکرد اسرار و مرموزات بزرگتری در مکشوفات نهفته می باشد . (فره دای) مادي نبود . فلسفهٔ او یکزمانی با اعتقادات بدون دلیل علمی و آئین فرق و دسته جات مذهبی ازقبیل رافضی متباین و مختلف بود . (فره دای) بدانش و معلومات خود نمی بالید بلکه در کمال تواضع و شکسته نفسی بعجز خود اعتراف میکرد و با روحی طفلانه و پاك بکار مشغول میشد و بالهامات حقیقت ومکاشفاتی که بروح و قلب او القاء می گشت بادیدهٔ عبرت و تعجب نگاه میکرد . (فره دای) میگفت « آن ازون و آن اکسیژنی که بیشتر از نصف ثقلت و وزن عالم را تشکیل میدهد چیز عجیب و حیرت زائی است معذلك من تصور میکنم تازه در وادی اول قدم گذاشته و آغاز عجائب حکمت بالغه را دیده و دریافته ایم »

(فره دای) راضی نبود که ثروتمند گردد بلکه مایل بود تا یك اندازه بی چیز و فقیر باشد . او برای جمع آوردن پول و انداختن ثروت کار نمیکرد زیرا اگر بضیاع و عقارعلاقه داشت و در پی مال و مکنت میرفت ثروت هنگفتی میتوانست جمع کند . او امتیاز هیچیك‌ازمخترعات خود را نگرفت بلکه آنها را بجامعه واگذار نمود . (فره دای) با روحی نجیب و ارجمند در مقابل هروسوسه و خیالی که اورا به ثروت اندوزی ترغیب و تحریص مینمود مقاومت میکرد اگر چه در مورد او هیچگونه وسوسه و خیال سوئی را نباید قائل شویم . این شخص فقط در راه علم سالك شده و جویاي علم بود و بطور مؤکد و قطعی میتوان گفت که او کاشف حقایق بوده و اغلب اتفاق افتاده که مکاشفات وي اسباب وحشت و دهشت او گردیده بود وی میگفت « این چیز ها را فعلا نباید بحساب آورد یا در عداد حقایق شمار کرد . این چیز ها بر ما مدلل می کنند که با تمام

معلوماتی که ما داریم اطلاعات کنونی ما نسبت بآنچه در آتیه ممکن است بر ما مکشوف و معلوم گردد هیچ یا جزئی و نا قابل ذکر است » این کلمات ما را بیاد آخرین گفته های (اسحق نیوتن) می اندازد .

در یکی از جلسات اخیر مؤسسهٔ همایونی وقتی (پروفسور تیندال) مدال (فره دای) را که عالیترین علامت و نشان رسمی انجمن مزبور بود به دکتر (هوفمان) تقدیم داشت (پروفسور تیندال) از محبت و مهربانی (فره دای) نمونهٔ عالی و برجسته ای تذکار نمود . یکی از جوانان محصل ادنبورك موسوم به (ساموئل براون) که به تتبع و تدقیق در مسئلهٔ آتوم و ماده که از مسائل علم کیمیا کسب کنند . می باشد مشغول بود حدسیات و ظنیات خود را تقدیم بزرگترین عالم شیمی عصر خود نموده . با آنکه (فره دای) در کار خویش چنان مستغرق و مجذوب شده بود که خود را فراموش کرده بود معذلك جوابی شافی نه سرسری و نه ازروی مداهنه و تملق بوی نوشت ، فره‌دای‌بدان‌جوان مجهول و ناشناس نوشت « من بدون تردید و تامل بشما نصیحت کنم که برای حمایت و حفظ نظریات خودتان باید بتجربیات مشغول شوید زیرا اهم از اینکه نظریات خود را درحین تجربه تأیید نمائید یا تکذیب کنید باید از تجربیات شما نتایج خوب و مطلوب حاصل شود . راجع به اصل نظریات و عقاید شما من اکنون چیزی نمی توانم بگویم جز انکه انها برای تحریك ذهن به تحقیق و تتبع و استحداث قریحه بسیار مفید می باشد . اگر اجمالا تفکری در باب فلسفه و حکمت تجربه کرده و ترقی فلسفهٔ مزبور را مطالعه نمائید خواهید دیدکه تجربه فرضیات بی پایه و غیر محقق را همیشه مختل نموده و ضعیف کرده است . من در باب فرضیات جاذبیت و ذرات و آتوم ماده بسیار فکرکرده و در اندیشه هاي خود بدانها نزدیك شده و دست یافته ام ولی هرچه بیشتر فکر و اندیشه ام با تجربه آمیخته و توأم باشد تصورات من راجع بیك آتوم یا ذره اي از ماده کمتر مشخص ومجزا می گردد »

حال بر گردیم بموضوع دیگر یعنی مسئله پول در آوردن و مال اندوختن ، موفقیت و سعادت خاندان روچیلد بواسطهٔ شرافت و دیانت مؤسس و بانی آن خاندان یعنی (رایر آمشل) یا (انسلم) بوده است

این شخص که سرسلسلهٔ خاندان روچیلد محسوب میشود در فرانکفورت بسال ۱۷۴۳ متولد گردیده است . والدین او جهود بودند . چه تاریخ مدهش و مخوفی از تضییقات و جور ها و شکنجه ها و قتلهای یهودیان در قرون وسطی و حتی در دورهٔ ای که ما در آن زندگانی می کنیم‌میتوان نوشت . در فرانکفورت و هم چنین در سایر قصبات و شهر های آلمان یهودیها مجبور بودند درساعت معینی قبل از غروب آفتاب بخانه و آشیانه های خود بروند متخلفین ازاین حکم محکوم باعدام میگردیدند (جودن گاس) که یکی از محله های یهودی نشین فرانکفورت بود دارای دروازه های متعدد بود که شبها دروازه ها را قفل میکردند . ناپلیون دروازه های مزبور را با توپ خراب و منهدم نمود از بهترین کار ها و یادگاری هاي ناپلیون یکی این بود معذلك زجر و شکنجه و تضییق یهودی ها ادامه یافت .

(انسلم) جوان در سن یازده سالگی یتیم شد و مجبور بود خود به تنهائی در میدان از حم حیات داخل شود و به اتکای نفس خویش وارد مراحل زندگی گردد . بعد از آنیکه (انسلم) با مساعدت برخی از هم کیشان خود یعنی یهودیها که همیشه نسبت بیکدیگر رئوف و مهربان هستند تا بیکدرجه تربیت یافت اقبال و طالع بوی روی نموده و محلی در یکی از صرافخانه های کوچك(هانوور) بسمت منشی گری برای او پیدا شد .

(انسلم) در سال ۱۷۷۲ به (فرانکفورت) مراجعت نمود و صرافخانه ای تاسیس کرد و شروع بمعاملات استقراضی نمود . در بالای مغازهٔ خود علامت سپر سرخ را که در آلمانی(روچیلد) خوانند آویزان نمود . (آنسلم) مسکوکات قدیمه و کمیاب را جمع آوری مینمود و از جملهٔ مردمان با ذوق که در آنجا زیاد آمد و رفت داشتند یکی هم (لاند گریو ویلیام) بود که بعدها بنمایندگی از طرف اهالی (هس) انتخاب شد .

وقتی ناپلیون اروپا را تاراج نمود و معرض تاخت و تاز خویش قرار داد .

(ویلیام)از املاك و ضیاع و عقار خویش عنفاً دست بر داشت ولی هر چه وجوه و نقدینه توانست فراهم نماید به دست (آنسلم) عامل و مباشر خویش سپرده وجوه مزبور بالغ بر ۲۵۰۰۰۰۰ لیره بود .

بزرگترین منظور و مقصود (آنسلم) این بود که دقت در حفظ وجوه ودیعهٔ ارباب خویش نماید و هم اینکه بر آن بیفزاید . پول در آن ایام خیلی عزیز و کمیاب بود . وجوهی که در محلهای مطمئن و باشخاص موثق و امین سپرده میشد دوازده و احیاناً بیست در صد منافع داشت هنوز جنك ادامه داشت و ناپلیون روسیه را تاراج نمود ولی کلیهٔ قشون اوباز پای در آمدند و در برف نابود گردیدند . سپس جنك (لایپزیك) بمیان آمد و ناپلیون و قشونش در آنطرف رود (راین) متواری شدند . در این موقع بود که (لاند گریو ویلیام) فرصت را غنیمت شمرده و بخانه و مملکت خود باز گشت و املاك خویش را در تصرف آورد .

چند روز بعد از ورود (ویلیام) پسر ارشد (مایر آنسلم) اجازهٔ ملاقات از وی خواست و خود را بدو معرفی نمود سپس سه ملیون فلورین (۱) که (مایر آنسلم) پدر وی در نزد خود حفظ کرده بود به (ویلیام) مسترد داشت . (ویلیام) از دیدن آن همه پول از شادی نزدیك بود قالب تهی کیند زیرا میدید که گنج باد آوری را یافته و وجوهی که استردادش را هرگز امیدنداشت بچنك آورده است .

ویلیام از وجد و خوشی در پوست نمی گنجید و همانرم به روچیلد جوان لقب بهادری و سلحشوری (در فرانسه شوالیه گویند) اعطا نمود و با صدای رسا فریاد بر آورد .

« تا کنون نظیر این شرافتمندی و با دیانت در عالم دیده نشده است »

---

(۱) فلورین پولی است که در انگلستان و اطریش و هلاند رایج بوده و تقریبا معادل پنج قران پول ایران است (مترجم)

(لاندگریو ویلیام) بعد از چندی بکنگرهٔ وینه اعزام گردید در آنجا جز از صداقت و دیانت روچیلد صحبتی نمیکرد — اول و آخر کلامش روچیلد و موضوع هر نطقش دیانت خاندان روچیلد بود (۲)

در موضوع (اردماکاولی) میتوان گفت که او یك آدم پاك و بی آلایشی بود واز رشوه و ارتشاء احتراز میکرد . از جملهٔ اشخاصی که با او معاصر بوده و حشر با وی داشتند (ویل بر فورس) ، (هاری تور نتون) و (زا کاری ما کاولی) بودند ولی از میان اینها او تنها کسی بود که هر گز از شاهراه وطن دوستی دور نمی شد و دامن خود را بغرض و طمع آلوده نمی ساخت . عایدات سالیانهٔ او که از تحریر و چیز نویسی میگذشت . از مبلغ دویست تجاوز نمیکرد (سیدنی اسمیت) بدون آن که در تعریف وی مبالغه و گزافگوئی کرده باشد گفت « من معتقدم که ما کاولی پاکدامن و منزه از ارتشاء می باشد . او ازقبول پول ونشان و القاب جدا خود داری میکند پس عبث باو اینگونه چیز های فریبنده را تکلیف نکنید زیرا آدمی است شریف و وطن دوست که وطن خود را با شور و محبتی فوق العاده و خالص دوست میدارد و تمام دنیا نمی توانند بزور رشوه او را از علاقه و دلبستگی که نسبت به وطن و دیانت خود دارد باز بدارند »

(ما کاولی) طوری کار های خود را تنظیم و ترتیب داده بود که اجرای آن ها برای وی بمنزلهٔ یك سر گرمی و تفریح یا وقت گذرانی بود نه اسباب اذیت و آزار و اندیشهٔ و اضطراب .

قاعده و دستور یا مسلك اقتصادي (ماوکالی) خیلی ساده بود . (ماوکالی) این جمله را در زندگانی اقتصادی دستور وقاعدهٔ اساسی خویش قرار داده بود

« منافعی که از اتخذ شیوه و زندگانی ادبی یا اداری عاید گردد جزء سرمایه باید محسوب شود و کلیهٔ قروض باید درظرف بیست و چهار ساعت تادیه گردد»

در جائی دیگر می گوید « من تصور میکنم پرداخت فوری قروض و دیون یك تکلیف و وظیفهٔ اخلاقی است زیرا تعویق و مسامحه در پرداخت اسباب زحمت وتالم میباشد» باز درمورد دیگرمیگوید «راست تر وباحقیقت تر از ارهٔ ریچارد چیزی نیست »

در دنبال این کلام میگوید »ضعف مالیاتی که دولت برای ما وضع می نماید نخوت وتفرعن خود ما برما تحمیل میکند»

(ماوکالی) از جوانی خوی و عادت صرفه جوئی و تخصیص عوائد خود را بمصارف خیر و امور انتفاعی درخود ایجاد نمود و این گونه تخصیصات را باقید انکه در اجرای آنها تخلفی ننماید زمینهٔ محکمی برای مزید شهرت و اعتبار عمومی ودرستی وراستی شخصی خود میپنداشت و نیز حفظ

---

(۲) فردریك مارتین در کتاب خود موسوم به « حکایات بانك ها و صرافان » بتفصیل از اعمال خاندان روچیلد سخن میراند .

استقلال آبرومندانه ومحترمانه خویش را بدانگونه تخصیصات میدهد .

معهذلك (ماکاولی) صاحب کفایت چندانی نبود . درجواب (لردلانزداون) که درشورای هندوستان مقامی بوی پیشنهاد کرده بود نوشت .

«هرروزی که از عمر من میگذرد شهوت و اشتیاق من نسبت بمکنت و تمول زیاد کمتر میشود ، ولی هرروز اهمیت و کفایت و لیاقت برمن بیشتر محسوس میگردد . زیستن بدون کفایت و لیاقت برای مردمان هوام بسیار مشکل است ،وقعیت من در عالم زندگی طوری است که فقط ازدو راه میتوانم امرار حیات کنم یعنی یا باید صاحب مقام و شغلی از مشاغل دولتی باشم یا بقلم خود ارتزاق کنم ... تصور اینکه روزی آلت اجرای مقاصد کتاب فروشی شوم وکتاب تالیف کنم نه از جهة سبك کردن بار دماغ و تسوید محفوظات خاطر بلکه برای آکندن جیب و پرکردن کیسه وتفکر باینکه باید امروز بمغز و قریحهٔ خود از روی بی میلی فشار آورم که هوس و ذوق فرسوده امرا بر انگیزد تا انکه صفحات کاغذ را با مشتی حرف پوچ ویاوه پرکنم و دلخوش باشم ازاینکه بیاض صفحه را سیاه کرده ام برای من مخوف و وحشت آور است . همین طور هم خواهد شد اگر بخواهم دست ازشغل اداری خود بردارم معهذلك اداری بودن و داشتن مشاغل دولتی فقط از برای مداخل مخوفتر ومدهشتر از آن خواهد بود که بتوان درآئینهٔ خیال تصویر نمود . »

بالنتیجه (ماکاولی) مقام محترم و ارجمندی در هندوستان بدست آورد و در آنجا موادی برای تاریخ معروف خود موسوم به « تاریخ انگلستان » تهیه نمود و در تدوین آن تاریخ کفایتی بخرج داد .

فصل پنجم

جرـئت طاقت

ترس از کار های ناشایسته و پست ترس نیست بلکه شجاعت است .

اگر دیگران هم در مورد ما بطور ناشایسته رفتار نمایند و ما هم مانند آنها بعمل ناشایسته مبادرت نکنیم باز هم شجاعت است .

(بن جانسون)

ای خدای متعال نوري بمن عطا فرما مگر نوریکه فروغ آن موجب و مسبب وحدت و رفاقت بشری گردد و قوه و قدرتی بمن کرامت نکن مگر انچه مردانگی را بسرحد کمال برساند .

(ژرژ الیوت)

جرأت و شهامت صفتی است که عموم مردم آنرا می پسندند و دارندهٔ آنرا احترام و اکرام می کنند . **جرأت آن قوه و قدرتی است که بر کلیهٔ حوادث زندگی غلبه می کند و از سیل حادثه روی بر نمی تابد .**

جرأت آن ارادهٔ کامله ایست که از هیچ خوف و دهشتی از جای نمی جنبد و از هرچه باعث خشیت و هراس گردد نمی هراسد .

شخص با جرات و با شهامت در راه انجام وظیفه اگر لازم شود از مردن و جاندادن هم مضایقه نمی کند . کی میتواند از جبن و ترس تعریف کند وصفت ترسوئی و بزدلی را توصیف نماید .

آیا اشخاص ترسو و جبون در مقابل وجدان عمومی محکوم نمیشوند ؟

شخص ترسو فرومایه و پست و نامرد است زیرا جرات آنرا ندارد که در آراء و عقاید خود ثابت بماند . شخص ترسو خود داری ندارد از اینکه غلام و بنده این و آن شود .

هومر میگوید : «نیست و نابود میگردد وقتی یك مرد غلام و عبد و بندهٔ دیگری شد نصف فضائل و تقوای او از دست رفته است . »

(دکتر آرنولد) هم در دنبال کلام هومر میگوید :

« آن نصف دیگر وقتی از بین میرود که ما یك غلام لجام گسیخته بشویم »

و نیز سلوك و معامله بااشخاص ترسو و جبان مستلزم جرأت است . یك جوان احق روزی با (سرفیلیپ سیدنی) شروع بستیزه نمود و بوی اهانت کرد و او را بمبارزه و جنك دعوت نمود و حتی پای جسارت را فراتر نهاده و آب دهان بصورتش انداخت . (سرفیلیپ) بدو گفت :

« ای جوان اگربهمین سهولت و آسانی که آب دهان تورا ازصورت خود پاك میکنم می توانستم خون توراازوجدان خود پاك کنم و اثری ازآن در صفحهٔ خاطرم نگذارم همین دم تورا کشته بودم . »

این یك جرات و شهامت آمیخته با نجابت و بزرگواری بود و برای هرکس در عالم بمنزلهٔ سرمشق و درس عبرتی است از روی آن باید فهمید که چگونه باید صبر و تحمل کرد و در کجا و در چه مورد باید گذشت نمود مردمان با جرأت و با شهامت باید برای اشخاص بی باك و جسور و متهور سرمشق شوند زیرا نفوذ مردمان با شهامت در دیگران مانند قوهٔ کهربا و مقناطیس است .

مرد با جرئت و باشهامت روح نجابت و اصالت و بزرگواری را در دیگران برمیانگیزد و اثر در همه جاتعمیم میدهد . هر فردی از فرد دیگر تقلید و تبعیت می کنند و در عقب یکدیگر سیر مینمایند حتی تا دم مرك تنها کسانی که در عرصهٔ تزاحم حیات موفق و کامیاب میگردند شایستهٔ احترام نیستند . **بلکه اشخاصی هم که در روی ایمان و عقیدهٔ خود یکدفعه در مبارزهٔ زندگی شکست میخورند و یا مدتی از حصول آمال خود با امید میشوند قدرت نافذی درمیان نژاد و ملت خود اعمال مینمایند .**

پیشوا و قائدی که آهنك سفر پر خطریرا میکند ممکن است در میان گودالی بیافتد ولی جسم و جسد او بمنزلهٔ پلی خواهد بود که از روی آن دلاوران و فاتحان داخل قلعه خواهند شد .

شهدای راه دیانت ممکن است دچار مخاطره شوند و برای حفظ عقیدهٔ خود مرك را استقبال کنند ولی حقیقتی که آنها درراهش جان داده اند از فدا کاری وجان نثاری آنهادرخشندگی

و تلؤلؤ جدیدی پیدا خواهد کرد . مرد وطن پرست و باغیرت ممکن است سر خود رادر روی کـنـدهٔ دژخیم بگـذارد و در نتیجه حصول مقصودی را که وجهٔ همت خویش قرار داده و برای آن خود را در رنج و عذاب انداخته با فداکاری و ایثار نفس تسریع و تسهیل نماید .

خاطرهٔ یك شخص بزرك بعد از مرك آن شخص زوال نمی پذیرد و محو نمی شود بلکه در خاطر دیگران جای میگیرد اشخاص خون گرم و با حمیت ممکن است جان خود را فدای جمعی دیگر کنند ولی اشخاص پر طاقت در مبارزهٔ زندگی مقاومت بخرج میدهند و بالاخره فاتح شده داخل ملك و زمینی می شوند که اسلاف آنها سالیان دراز در انجا زندگی کرده اند .

پس ممکن است کامیابی و فتح در طریق حصول مقصود صحیحی دیر بحصول پیوندد ولی وقتی منظور حاصل میشود و تیر آرزو بهدف مقصود میرسد هم شکست خوردگان و هم آنهائی که بالاخره موفقیت حاصل کرده اند در آن سهیم و شریك اند .

تمام کار های عالم درپرتو جرات و شهامت انجام یافته است از برکاتی که ما بدان متنعم هستیم از قبیل تامین شخصی ، حریت فردی وآزادی اساسی همه از طریق شاگردی و بندگی متمادی بدی و شرارت تحصیل شده است مثلا حق موجودیت و اظهار حیات اقوام و ملل در مقابل تند باد حوادث ایام فقط باتوالی ادوار جنك و توارد روزگاران پرمصیبت وآفت بدست آمده است . استقرار آئین مسیحیت مستلزم چهار صد سال قتل و شهادت هزاران هزار نفر درراه عقیده و آئین مسیح بوده و ادخال دورهٔ تجدد و اصلاحات (رفورماسیون) ملازم با یك صد سال جنك خانگی بوده است

چیزیکه شهادت و فداکاری شهدا را مخلد وجاودانی نموده ونام آنان را درصحیفهٔ روزگار بنیکی ثبت کرده همانا صداقت و وفاداری انها بوده است نسبت بایمان و عقیدت خود . در راه تعالی و ترقی فکر تفاوت نمیکند که کدام آئین و حقیقت را مردم پیروی نموده اند وبه که پیوسته وگرویده اند در هرصورت شهداء راه دیانت شهدای عموم خلق محسوب میشوند . انها مردند تا انکه ما آزاد باشیم . کاتولیك های روم و پروتستانها ، مسیحیان وکفار ، رافضی ها وارتودکس ها همه دراین میراث باشکوه باستانی شریك و سهیم اند .

(مازینو) میگوید «فرشتگان شکنجه و عقوبت وفتح و ظفر برادر هستند وهردوبالهای خودرا برروی گاهوارهٔ زندگانی آتی میگسترانند»

سوانح و حوادث و تلخی ها و مرارتهائیکه فشون و صفوف شهداء و بزرگوارانیکه شربت مرك را باطیب خاطر در راه حفظ عقیدهٔ خود نوشیده اند شکل حکایات ازآغاز ظهور مسیحیت وپیدایش آئین مسیح نوشته شده وتا کنون باقیمانده است . یکی از آن حکایات راجع به (نیکراطیوس)یا (پانکرا) است که در فریجیه متولد گردید .

پولس رسول بعد از استقرار کلیسا ها در غلاطیه به فریجیه رفت (نیکراطیوس) تربیت یافته بود که ژوپی تر (رب الارباب یاخدای خدایان) را پرستش نماید ولی چون پدرش وفات یافت اودر تحت قیمومت و نگهبانی عمویش (دیونیوس) واقع شد در سال ۳۰۰ به روم انتقال یافت تا انکه آن پسر یتیم که وارث ثروت هنگفتی بود بدربار سلطنتی تقرب جوید و نزدیك شود . (نیکراطیوس) مدتی

در تحت حمایت و نگهبانی و توجه (مارسل لینوس) مقدس و مسن که درانوقت اسقف روم بود واقع شد و عاقبت بآئین مسیحیت گروید و از عقیده نیاکان خویش دست کشید . بعد از چندی عموی او وفات یافت و نیکراطیوس که در انوقت فقط چهارده مرحله از مراحل عمررا پیموده بود ثروت هنگفت و مذهب عموی خود را بارث برد ویکه و تنها ماند . مقارن این احوال (دیوکلی تین) مسیحیان را آزار مینمود و بانواع عقوبات و شکنجه ها اذیت میکرد . باو اطلاع دادند که (نیکراطوس) دست از آئین خود کشیده و در سلك مسیحیان خود را داخل کرده است . هماندم (دیوکلی تان) فرمان داد اورا بقصر بیاورند وقتی اجوان را بحضور امپراطور آوردند امپراطور اورا تهدید بقتل نمود وگفت اگر برای بازگشت خود بدین آباء و اجدادی رضایت (ژوپیتر) را با گذرانیدن قربانی فراهم ننمائی ترا همین دم خواهم کشت

(نیکراطیوس) جواب داد دین آئین مسیح را قبول کرده و حاضر هستم در راه او جان دهم زیرا مسیح روح خدمتگذاری و جانبازی خود را حتی بآن که جوان هستم اجرات وقوی میکند و بقوة الهام انها را برمی انگیزد که برای خاطر او تحمل هرگونه عقوبت و مصیبتی را بنمایند » امپراطوربجوانی کفاره ای قائل نشد . و امر کرد اورا خارج شهر برده وبا شمشیر خونش را بریزند (نیکراطیوس) در آنجا بخون خویش شهادت خود را مهر کرد و جسدش در همانجا تاطلوع فجر باقی ماند تا آنکه یك تن از مسیحیان از اهل روم جسد وی را در ملفل پاکیزه پیچیده وبه دخمه ای که در آن نزدیکی بود برده و بر روی آن کلیسائی بنا کرد و باسرشك دیدگان جسدش را تطهیر نمود ، کلیساهائی که بنام وبیاد او برپا گردیده اند خاطرهٔ اورا نگاهداری می نمایند .

مسیحیان اولیه از ابتدای ظهور مسیحیت تا آخر قرن سوم بانواع عقوبات و زجر ها مبتلا بودند مثلا آنها را درصحنه های مخصوص (*Arena*) اوحوش و حیوانات درنده گلاویز مینمودند و درواقع مسیحیان را برای تفریح وتهییج مردمان روم و محض اشتغال آنها در روز های تعطیل قصابی میکردند . بهترین اسپور برای رومیها جنگهای حیوانات وحشی و گلاویز شدن آنها با مسیحیان و پاره نمودن آنها و بالاترین لذت برای رومیان مبارزه وجدال شمشیر بازان بوده است . اینگونه تفریحات اگر باین اسم انهارا بخوانیم - در سرتاسر مملکت امپراطوری روم رایج بود . درهر مملکتی که پای رومی ها باز میشد ودرهرجا توطن مینمودند ازاینگونه تئاتر های بیضوی شکل (امفی تئاتر) میساختند وامروز درانگلستان هم یکی از این تئاتر ها که از آثار و بقایای عمارات رومیهای قدیم میباشد در (ریچ بورغ) واقعه در (کنت) دیده میشود .

در شهر (تره وز) که پایتخت امپراطوری روم میباشد و در شمال جبال آلپ واقع شده است آثار و بقایای بسیاری از ابنیه و عمارات رومیها کشف شده است . ازجمله تئاتر بیضوی شکلی (امفی تئاتر) است که از سنك بریده و ساخته شده است . این محلی است که گنجایش هزاران تماشاچی را دارد . در سال ۳۰۶ میلادی قسطنطین محلی برای نمایش دادن اسپور های فرانکی ترتیب داد و رعایا و اتباع مملکت خویش را باین تفریحات مشغول داشت . نمایشگاه مزبور عبارت بود ازمحل وسیعی که هزاران اسرای فرنك را (مقصود از فرنکی است) بدانجا آورده و بدون اسلحه آنها

را مجبور مینمودند که با حیوانات سبع و درنده گلاویز شوند(۱)و بالاخره در دست حیوانات(۲) مزبور پاره شوند . حیوانات درنده آنقدر از گوشت و خون انسان میخوردند که بحد اشباع رسیده و بطیب خاطر دست از قتل وسفك دماء برمیداشتند بازماندگان و بیچارگانی که از چنگ وحوش جان بدربرده بودند تازه میبایستی بایکدیگر شمشیر بازی کنند ولی آنها بقتل یکدیگر راضی نشده و بجای آنکه برای نجات خود کوشش و تقلا کنند ، شمشیر های خود را ازنیام کشیده و در قلب خود فرو می بردند تماشاچیان که از مشاهدهٔ جدال ومبارزهٔ شمشیر بازان حظ و لذتی وافر میبردند دیدن این منظره وام خونخوارگی و آتش شهوت درندگی وبیرحمی شان را فرو نمینشاند ، در همان سال هزاران نفر را در کمال قساوت و بی رحمی برای تفریح و خوش آیند مردم قربانی کردند . هنوز خرابه ها و اطلال تئاتر های بیضوی شکل سابق و هم چنین غار های طاق دار وحوش باقی و پایدار مانده است .

در فرانسه بسیاری از تئاتر های بیضوی شکل رومی هنوز موجود است اگرچه بعضی از انها را برای کندن و استخراج سنگ مرمر مورد استفاده قرار داده اند . تئاتر هائیکه در (نیزم)و (آرل) ساخته اند بزرگترین تئاترهای رومی بوده است و مخصوصا تئاتر (آرل) آنقدر وسیع و گشاده بود که طوایف (بود) برای دفاع و حفاظت شهر ازحملات طوایف فرانك چهار برج در بیرون دیوار های آن ساختند .

تئاتر و نمایشگاه (وروبا) تقریبا بی عیب مانده وهرسال درآن تعمیرات میکنند . ولی بزرگترین تئاتر های بیضوی (بعضی تئاتر) تئاتر (کلی سئوم) روم است که دردوران رومیان قدیم گنجایش ۸۷۰۰۰ نفر تماشاچی را دارا بود .

در احادیث و روایات کلیسائی مسطور است که طراح و نقشه کش این بنای با عظمت (کلاودنیتوس) نامی بود از معماران مسیحی که مانند سایر مسیحیان و ایمانداران در راه عقیده و ایمان خود کشته شد . و نیز مذکور است که در ساختمان این بنا چندین هزار نفر از اسرای یهود که (تیتوس) امپراطور روم آنها را از اورشلیم باسارت آورد شرکت داشته اند . در موقع اهداء تئاتر مزبور از طرف (تیتوس) پنج هزار حیوان و وحشی را در میان میدان کشتند . دراین اواخر استخوان حیوانات ضاره و وحوش را از قبیل شیر و ببر در میان طاق های زیر سیرك پیدا کردند .

در آن روز هائیکه در تئاتر (کولی سیوم) بساط نمایش بزرگی گسترده بود تمام رومیها تعطیل میکردند و مرد و زن و بچه بدیدن اسپور ها و بازی های خونین می شتافتند . قضاة و اعضای مجلس سنا واعضا و اجزای دولت واشراف و اعیان و مردمان عامی وحتی باکره وراهبه هائی

---

(۱) قسطنطین از امپراطور های روم است که ازسال ۲۷۲ - ۳۳۷ میزیسته است(مترجم)

(۲) فرنك یا فرانك یکی از قبایل آلمانی نژاد است که در بدو ظهور مسیحیت در حوالی رود رن سکونت اختیار نمودند واین منشاء همان کلمهٔ فرنگی است که درممالك شرقی بکلیهٔ اروپائیها اطلاق میکنند (مترجم)

که تمام عمر خود را بزهد وورع وخدمتگذاری در آتشکده ها و معابد صرف مینمودند بتماشا میشتافتند و امپراطور هم درراس آنها قرار میگرفت .

شمشیر بازان درجلو امپراطور میرفتند و بافریاد بلند میگفتند «اي قیصر ! ما که باین زودی بمیریم تورا سلام میگوئیم»

اول وحوش مقدم جنگ میشدند و بعد شمشیر بازان وارد میدان کارزار می گردیدند . اسپور و بازی تاشب دوام داشت تا انکه تماشاچیان از خونریزی و کشتار و دیدن آن مناظر خونین مست می شدند .

این گونه اسپور ها دوام داشت تا انکه روم اسماً مسیحی شد . ولی عاقبت در حدود سنه ٤٠٠ میلادی زاهد و عابد کهن سالی که از مشاهدهٔ این اعیاد خونبار و تعیشات سبانه بستوه آمده و ناله و ندبه مینمود تصمیم نمود که حتی اگر مداخله وی برای جلوگیری از سبعیت و درندگی رومی ها به قیمت حیاتش تمام شود و بر جاش گزندی هم رسد اهمیت ندهد و تصمیم خود را بموقع اجرا گذارد .

نام این عابد شهید برکسی معلوم نگردیده است بعضی میگویند (آلی ما کوس) وبرخی عقیده دارند (تله ما کوس) بوده است . هرکه بوده ما کار اداریم مردی بوده است باشهامت که همین صفت اورا شایستهٔ تذکار نموده است . این مرد از اقصی نقاط شرق آمده بود او کسی را نمیشناخت وکسی هم باحوال او معرفت نداشت . دراین اثنا این خبر درهمه جا شهرت گرفت که قریبا یك جدال ومبارزه تن بتن ازطرف شمشیربازان در صحنهٔ تماشا بوقوع خواهد پیوست ، رومیها جوق جوق بتماشای جدال شمشیربازان و جنگ آوران می شتافتند . پیرمرد عابد همدر جرم تماشاچیان برای اجرای نیت خویش وارد نمایش گاه شد . شمشیربازان با شمشیر های آخته و نیزه های تیز داخل میدان شدند . این یك جنگی بود که عاقبت به مرگ و فنای شمشیربازان و نیزه داران خاتمه می یافت .

همینکه شمشیربازان بیکدیگررسیدند پیرمرد عابد برفراز دیوارجستن نمود و درهمان دم که شمشیربازان تیغ از نیام کشیده و میخواستند بشمشیر بازي مشغول شوند خود را از بالا بپائین انداخته و مابین انها خود را حایل قرارداد . عابد بدان ها خطاب نموده و گفت دست از ریختن خون بیگناه خویش بردارید هنوز عابد سخن خود را تمام نکرده بود که از هرطرف قیه و فریاد و زوزه ها بلند شد همه بیك صدا فریاد کردند «پیرمرد کنار بکش ! عقب برو ! » ولی پیره مرد یك قدم هم ازجای خود برنداشت او مثل میخ درجای خود باقی بود . آخرالامر شمشیر بازان اورا بکناری انداختند و برای حمله خود را آماده ساختند . پیرمرد باز جلو آمده و خود را ما بین نوك شمشیر های تیز دلاوران قرار داد و بدان ها قدغن کرد که دست از خون ریزی بردارند. صدای تماشاچیان مجددا بلند شد همه فریاد می کردند «نابودش نمائید» والی هم باعدام پیره مرد رضا دادشمشیربازان اورا ازپای بدر آورده و جسدش را باشمشیر سوراخ سوراخ کردند وجسد بیجا ش را لگد کوب نمودند . مرك او بی نتیجه نبود . مردم رفته رفته در اعمال بد خود توغل و تفکر نموده و کردار بد و گذشته های شوم وفرت

آور خویش را بنظر آوردند . آنها پیرمرد مقدس را که تعرض بخون خوارگی وخونریزی شان نموده و آنها را مذمت و ملامت کرده بود کشته بودند وقتی اندکی براین احوال تفکر کردند از ظلم وجفای خویش یکه خوردند و برخود لرزیدند . از آن روزیکه آن پیر مرد زاهد و خداشناس خود را فدا نمود دیگر در میدان (کلی سیوم) جنگ و خونریزی واقع نشد . مرگ آن عابد خاتمه به اسپور های خونین داد .

(هنوریوس) در سال ۴۰۲ میلادی جنگ های تن بتن و شمشیر بازی را منسوخ نمود . چندی پیش استخوان ها آنچه از آن پیرمرد فداکار باقی مانده بود با نظم و ترتیبی که حکایت از موفقیت و فتح او مینمود بعزت [illegible] و میدان جنگ [illegible] طواف داده وسپس با اجرای مراسم مذهبی اورا درکلیسای (سن [illegible]) دفن نمودند .

روم در نتیجهٔ تباهی اخلاق وفساد روحیات و ظلم و اعتساف از مدارج جلال و عظمت باستانی خویش سقوط نمود وقتی بد اخلاقی و رذالت طمع در طبقات عالیهٔ یك قوم سرایت نموده تأثیر مهلك و مسموم کننده ی درمیان سایر طبقات می بخشد . سوء نظام با فساد اخلاق و [illegible] فساد پرستی و اصول می گردد [illegible] تفوق پیدا کرده و قوای حیاتیه [illegible] اخلاقی را مضمحل میسازد .

یونان و روم در اثر پستی و رذالت اخلاق و تباهی و فساد روحیات پیشوایان و زعمای خود و بالنتیجه پستی و ذلت مردمانی [illegible] روح قبل به حضیض زوال و سقوط نمودند . روم مرکز [illegible] قبایل وحشی که از [illegible] اغنیاء و متمولین آن مملکت اسیر پنجهٔ هوا و هوس و مغلوب شهوات خویش گردیدند وضعفا و بیچارگان به بدبختی خویش گرفتار و محتاج دستگیری دیگران شدند . آنها یارای محافظت خود را نداشتند [illegible] بدفاع مملکت [illegible] هم بواسطهٔ انهماك در شهوات ازخود و مملکت بیخبر بودند .

مقارن این احوال مسیحیت در عالم ظهور کرد و بنیاد و اساس حقیقی مذهب را بروم نشان داد . پطرس مسیحیت را بروم برد تا آنکه در پرتو حقایق آن مذهب دنیا را احیاء و از سرنو عالمی دیگر خلقت کند . حقایق مسیحیت در آغاز امر در قلوب ضعفا و بیچارگانی که منور و دارای فکر روشن بودند ریشه دوانید . چرا ؟

برای آنکه مذهب تفسیر و تعبیر سرنوشت و مقدرات بشری است و منظومه وشعری است که از وجود جسمانی ما حکایت میکند و نوید تسلی بخش و روحنوازی است که از عالم عقبی و ابدیت بشارت های خوشی بما میدهد . زنان نیز این بشارت را قبول کردند ودرجرگهٔ مسیحیون داخل شدند . نسوان روم همه در تحت اختیار و ارادهٔ شوهران خویش بودند . آنها برده و غلامان شوهران خود بودند .

مسیحیت عدالت بدانها باز گرداند و برای اولین دفعه شعله امید در درونشان زبانه کشید زیرا توانستند احترام و محبت مردان را بخود جلب نمایند . یکی از اساره قدیم گفته است «فضایل و تقوی همه درزن وجود دارد وانها مردان را شایسته ولایق مینمایند»

قوای محرکهٔ مذهبی که در درون مردان و زنان منفرد کار میکرد افراط وبی اعتدالی و بی اعتنائی بمذهب و بد اخلاقی را مقهور و مغلوب خویش ساخت . میل بشرارت و بدی رفته رفته تخفیف یافت و از بین رفت . مذهب خواهش ها و امیال نیك مردم را اقناع می نمود . روز راحتی تقدیس گردید و برای استراحت کارگران اختصاص یافت تا آنکه از رنج کار ، هفته ای یك بار برهند .

کلیسا اعضای خود را در زیر سقف زیبا و عالی معبد برای اجرای مراسم مذهبی جمع کرد ومسیحیان بدون رعایت امتیاز طبقاتی همه یکجاشده و خدا را پرستش نمودند . مگر مردم درحضور خدا انسان وبرادر یکدیگر محسوب نمیشوند ؟

چه منظرهٔ فرح انگیز و سعادت آمیزی بود ! ای کاش آن بساط وآن منظرهٔ زیبا دوام پیدا میکرد ! ولی افسوس که آدم قدیم هنوز پاك وطاهر نشده بود . در طبیعت باغ عدن وجودندارد ولی مردم آنرا ایجاد میکنند مقام کهانت و ملائی آلت و اسباب ظلم و تعدی گردید یعنی مشایخ و کهنه حقوق مشروع دیگران را پایمال مینمودند تا انکه منافع عدهٔ معدودی را حفظ کرده باشند وخودنیز از حقوق و منافع نامشروع آنان حصه ای ببرند .

در موضوع عقاید و اصول دینی اختلاف آراء موجود بود . هرچه مشرکین درصدر مسیحیت برسر مسیحیان آورده بودند مسیحیان نیز همان معامله را بارقبا و مدعیان خویش نمودند آتش اینده و آزار و شکنجه از سرنو شعله ور گردید و باز جمعی را مثل سابق در آتش افکنده و زنده زنده میسوزاندند مردمانی که علم مسیحیت را بردوش گرفته و در راه حقیقت مبارزه میکردند این نوبت هم بجرئت و طاقت محتاج گردیدند . همان اشخاص مردانه سینهٔ خود را سپربلا نموده ومشقات وشدایدرا با جبههٔ گشاده استقبال کرده و مردانه هم جان دادند .

تعقیب و تضییق در ایطالیا شروع شد و دامنه اش تا اسپانی و فرانسه و هلاند امتدادیافت ولی آلمان در مقابل آن مقاومت بخرج داد .

(لوتر) گفته است «**مشیت الهی ونقشهٔازلی او این است که افرادی درجامعه وجود داشته باشند که کاملا وتا باید بی پروا وبی باك و آرام وبی دغدغه و سخی و با فتوت با شند و مطلقا از چیزی واهمه نکنند بلکه از راه توکل به خدا همه چیز را ناچیز شمرند و برآنها تسلط پیدا کنند وزجر و عقوبات و حتی مرك را استهزاء نمایند . خداوند از اشخاص جبون که از ترس وواهمه مشوش و سردرگم می شوند و از هرچیز حتی از خش خش یك برك برخود میلرزندانضجار دارد**»

(مستر نیومان) میگوید «خیلی عجیب است ! چگونه مذاهب و ادیان بهرشکلی که باشندایجاد

ظلم و ستم مینمایند . انکیزیسیون (تفتیش عقاید) (۱) که بعد از ظهور مسیحیت در عالم برقرار شد و اصول شرك را از میان برداشت و خود جای آن را گرفت یکنوع ظلم و تعدی عمدی‌محسوب میشود . طریقهٔ مزبور قرن ها مانند یکی از آثار و تاسیسات مقدس دوام داشت و تا ابد داغ لعنت و بدنامی را خواهد داشت . معذلك بانیان طریقهٔ مزبور دعوی مذهبی میکردند ومدعای خودرا براساس یك‌مذهب ملایم ومحبوبی میخواستند قائم بدارند ! »

رهبانیت و مقام کهانت باستعانت مقامات غیر روحانی اساس تجدد و اصلاحات (رفورماسیون) را باصرف قوه ازبن برکندند . در عرض یکشب هشت صد نفر از پروتستانها را به محبس (سویل) افکندند هرجا از فرقهٔ پروتستان پیدا میکردند انهارا دستگیر نموده و در آتش میسوزاندند . شعلهٔ آتش در اغلب شهر های مهم اسپانیول زبانه می کشید . چندی قبل در نزدیکی شهر مادرید در محلی که پروتستانها را در آتش سوزانده بودند نهری را برای آب فاضل میکندند . کارگران در حین اشتغال بحفر زمین بقشری از خاك سیاه شفافی برخوردند که با استخوان مکلس و ذغال مخلوط گردیده بود . استخوان و ذغال مزبور آثار و بقایای اشخاصی بود که برحسب دعوت کلیسا جان‌خود را در راه ایمان خویش نهاده بودند

اسپانیول از مظالم و ستمکاریهای مخوف و مدهش خود چه منافعی میبرد ؟ ثروت و تمول از آن مملکت رخت بربسته ومملکت ورشکست گردید مردم بی تربیت وبی مربی ماندند . وبهمین جهت از هرهشت نفر بیش از یکنفر سواد خواندن و نوشتن ندارد . اما کهنه ومشایخ را مثل دشمنان طبیعی خود می شمرند . اکثریت را مردمانی بی اعتقاد وبی ایمان تشکیل میدهند حتی کهنه و مشایخ هم فقیر وبی بضاعت اند .

دکتر لینر میگوید «عجب در این است که اسپانیول در تحت سلطهٔ قبایل (مور) ترقیاتش بیشتر از موقعی بود که در تحت حکومت حکمرانان مسیحی قرار داشت . حکومت بیشتر آزادیخواه و فضیلت پرور بود مردمانش تربیت یافته بودند . و اراضی آن بارورتر و حاصل خیز تر بود . از موقعی که قبایل (مور) از مملکت اسپانیی رخت بر بستند اسپانیول دائما رو به انحطاط و تدنی رفت . »

فیلیپ دوم پادشاه اسپانی شاید بزرگترین سلطان ملحد وبی اعتقاد و جنایتکاری باشد که تا کنون بتخت سلطنت نشسته است . او فقط شایستهٔ آن است که با (نه رون) و (کالیکولا) برابر شود و در طراز انها قرار گیرد . در فرمانیکه در سال ۱۰۶۸ صادر نمود امرداد که عموم پروتستان های هلاند را بقتل برسانند . فرمان بموقع اجرا گذارده شد زیرا وسایل کافی برای اجرای اعلامیه و فرمان ابلیس صفت وجهنمی او موجودنبود ولی وزیر او (آلوا) انچه میتوانست کرد (الوا) باستعانت شورای خون وشریف ها ومیرغضبان و دژخیمان و (انکیزیسیون) مقدس هشتصد نفر را بضرب شکنجه

---

(۱) درتاریخ مسیحیون مسطوراست کەدراغلب ممالك اروپا محاکمی‌برای‌محاکمه وسیاست مرتدین و رافضی ها بهمین نام تشکیل گردید (مترجم)

در عرض یك هفته بقتل رساند . جرم مقتولین اول تبعیت از اصول پروتستان و دوم تمول ومکنت بود علت اخیر یعنی متمکن بودن و ثروت داشتن کاتولیك ها و پروتستان هارا بوادی بوار وهلاکت پرتاب نمود و در معرض نهب و غارتشان قرارداد در پایان سال ششم انقلاب (لوا) خود میبالید که متجاوزاز هیجده هزار نفر از همنوعان خود را خفه کرده و درآب غرق نموده یا درآتش سوزانده وسر بریده است . این عده مستثنا بود از آن ده هزار نفری که درحین‌محاصره شهر و درمیدان جنك دردورهٔ زمامداری (الوا) هلاك شده بودند . غارتگری وچپاول‌او مثل آدم کشی و سفا کی اش حدودی‌نداشت و از حد تصور خارج بود .

فرانسه هم دربدی و خرابی از اسپانیول پای کمی نداشت زیرا از ابتدای الحاق آن به روم مردمان فرانسه عموم اشخاصی را که با افکار و عقاید رئیس روحانیون بزرك روم اختلاف عقیده داشتند غارت می‌کردند و می سوزاندند و سر آنها را می بریدند یا تبعیدشان مینمودند . قبایل (آلبی ژوا) (۱) را نیز قلع و قمع نموده و بعضی از آنها را به جبال (پیرنه) تارو مار کردند .

فرقه مسیحیان جنوب شرقی فرانسه را موسوم به (واودوا) و همچنین اهالی که در شمال غربی ایطالیا توطن کرده بودند به استعانت اهالی (ساوای) در آتش سوزاندند ویا بوسیلهٔ دار اعدام نمودند . درسرتاسر فرانسه حریق ظلم وستم وزجر وتضییق مشتعل گردیده بود . محض خوشنودي خاطر امراي اسپانیول شش نفر از مشاورین فرقه (لوتر) را زنده زنده سوزاندند . در این اغتشاش و بلوای جنون آمیز و گیرودار مسیحیان و تضییق و تعقیب آنان مستثنیات چندی بود که باید انها را شمار کرد .

(شانسلر دولاپیتال) همکیشان خویش را ترغیب نمود که سلاح تقوی را برتن خویش‌بیارایند و زندگانی مقرون بعفاف وصلاحی را درپیش گیرند وبا اسلحهٔ صدقه ودستگیری ودعا ونماز وایمان وعقیدت راسخ بمعاندین و مدعیان خویش حمله برند .

او میگفت « بیائید این الفاظ و کلمات شیطانی و ماءون را کنار بگذاریم و از حزب و فرقه و دسته بندی و فتنه انگیزی سخنی بمیان نیاوریم اسامی فرق (لوتران) و (هوگنات) و (پاپیلیت) را باید بنام مسیحی مطلق تبدیل نمائیم»

چون شانسلر مردم را با این بیانات براه حق دعوت میکرد اورا ملحد وکافر خواندند .

وقتی (ویکنت دورت) حاکم (بایون) حکمی ازطرف شارل نهم مشعر برقتل عام پروتستانها دریافت نمود درپاسخ نوشت «من فرمان همایونی را بساخلو و مستحفظین قلعه و همچنین باهالی شهر ابلاغ نموده ام ولی در میان آنها جز سربازان رشید و رعیت های خوب کسی را نیافته ام حتی یکنفر دژخیم وجلاد هم پیدانکرده ام »

---

(۱) قبیلهٔ (البی ژوا) یا (آلبی ژن سوز) فرقهٔ ای از مجددین بوده اند که از قرن یازده و سیزده میلادی در جنوب فرانسه‌دوام داشته و بالاخره در اواخر قرن سیزدهم در جنك های صلیبی وقسمتی هم بدست مامورین تفتیش عقاید ازمیان رفتند (مترجم)

بعد از چندی قتل عام (وواسی) و (سن بارته لمو) بوقوع پیوست و در سرتاسر فرانسه شعلهٔ فتنه وفساد و قتل و غارت زبانه کشید . هنوز قتل عام (سن بارته لمو) درافکار جمیع پروتستان‌های اروپا مانند شبح و هیولای ترساننده ای باقی است وتا ابد هم خواهد بود . قتل عام مزبور و مساعی فیلیپ دوم در راه تخریب و تاراج انگلستان بوسیلهٔ سفاین جنگی اسپانیول درفقره از خصوصیات وکیفیات عمدهٔ تاریخی نیمهٔ آخر قرن شانزدهم بود .

فرمان (نانته) که از طرف لوی پانزدهم صدور یافت و بالاخره فسخ و ملغی گردید از قتل عام (سن بارتولمو) و تاراج انگلستان کمتر نبود . بموجب فرمان مزبور هرپروتستانی مجبوربود یا تغییر عقیده بدهد یاجلای وطن نماید .

اشراف و نجیب زادگان و تجار و برزگران و صنعتگرانی که پیرو اصول پروتستان بودند از ریاکاری و دوروئی خودداری نمودند و حاضر نشدند چیزی را برخلاف ایمان و عقیدهٔ خودقبول کنند . اعیان ونجبا و صاحبان املاک دست‌ازمال و مکنت خویش برداشتندو از القاب صرف نظرکرده و هستی خود را برای دشمنان خود ترک نمودند .

تجار و صنعتگران جلای وطن نموده و در ممالک بیگانه با فراغبال و آزادی فکر به پرستش خدا مشغول شدند و برطبق دستور وجدان به عبادت خدا و اجرای قوانین مذهبی خود اشتغال ورزیدند و از ثمرات فکر و نتایج سعی و عمل خویش در محلی آسوده و آرام بهره و لذت بردند .

آنها از مرگ بیم وهراسی نداشتند . (دوک دوماین) خوب پی به سجایا و اخلاق (هوگنات) ها برده بود که می گفت « **اینها از پدر به پسر آماده و حاضر برای مرگ میشدند .** »

هزاران هزار از هوگنات ها چه بوسیلهٔ تبر وچه در زیر چرخ عرابه ها ویا شکنجه هائی الیم و غیر قابل تصور مردند ولی مرگ نتوانست برآنها غالب آید . آنها در راه وظیفه جان‌خویش را فداکردند . آن علائم وآثار اخلاقی و امارات‌شهامت وبزرگی وخطوط برجسته وزیبائی که درزندگانی هوگنات ها دیده ایم دیگر در فرانسه اثری از آن نمی بینیم .

در حقیقت آن بسط و گشادگی روح وسعهٔ صدر و اعتقادات راسخ و عمیق پروتستان های فرانسه این سنخ اخلاق عالی و شامخ را ایجاد کرده و بعرصهٔ وجود آورده است که اگر صحایف تاریخ فرانسه را تصفح کنیم زیباتر و عالی تر از آن نخواهیم یافت . ولی‌قسمت اعظم تارخ ازسلطنت و جهانگیری پادشاهان ومملکت داری و فرمانروائی ملکه ها بحث میکنند . فتوحات وشکست ها را متذکر میشود ولی بلا دیده ها و ستم کشان را که در راه مذهب مورد تعقیب وتضییق واقع شده اند در طاق نسیان میگذارد ونامی ازآنها نمی برد .

لوی چهاردهم باجمیع قشونش نمی توانست برحصار محکم وقلعهٔ‌سخت وغیرقابل نفوذ وجدان دست یابد . سیاست بی عاطفه و خشن او قضایای‌وخیمی نظیر (سن بارته لومو) که شصت سال متمادی دوام داشت ایجاد نمود . حالا به بینیم این سیاست چه نتیجه ای داشت ؟ اولین نتیجهٔ آن این بود که دچار

خذلان و سرگردانی شد و بالاخره شکست خورد و فرانسه را در حال خرابی و بوار و پریشانی گذارد و خود فرار کرد . مردم از سنگینی مالیات خسته و بیچاره شده بودند .

لوی چهاردهم دراثر تبعید و طرد هوگنات بنیان تجارت وفلاحت را منهدم ساخت و فرانسه را دستخوش هرج و مرج و اغتشاش نمود و رفته رفته هرج و مرج توسعه یافت تا آنکه منتهی به انقلاب ۱۷۸۹ گردید (۱)

(می شه لت) در کتاب خود موسوم به «تاریخ فرانسه» میگوید فرار هوگنات ها یك اقدام و عمل نیك و صداقت آمیز بود ، زیرا اقدام انها در فرار دلیل برترس و وحشت آنها ازدروغ و حاکی از احترام آنها نسبت بفکر وکیاست بود .

برای طبیعت سرکش و جاه طلب بشری این خود بزرگواری و فضیلت است که جم غفیری از زنان و مردان در راه حقیقت دست از مال و مکنت خود بردارند وهمه چیز را فدای ایمان و عقیده و مسلك خویش گردانند و از غنا بفقر و از عزت بذلت برسند و جان خود و عائله خویش را درحین اقدام بفرار و مهاجرتی چنین دشوار دچار خطر کنند . بعضی اشخاص اقدام آنها را بعناد ولجاج مذهبی متهم میکنند و انها را جز مشتی مردمان متعند و لجوج نمیدانند ولی من در آنها جز عقاید عالی و ارجمند که حاکی از عزت و شرافت نفس آنها است چیزی نمی بینم اعمال انها برتمام عالم مدلل کرده است که نخبه وزبده ترین مردمان فرانسه همانها بوده اند ، تدبیر و نقشهٔ متین ومحکمی که لامذهبها و کسانیکه از قیود مذهب خود را آزاد کرده اند طرح نموده تعمیم داده اند عینا همان عقیده ای‌است که اگر اندکی دقت شود اساس مهاجرت پروتستانها را تشکیل میدهد یعنی استقبال مرك و رفتن برسردار برای حفظ شرافت و حقیقت . شعار پروتستانها این جمله میباشد (در راه حقیقت جان را فدا کن) . (۲)

---

(۱) دکتر آدنرالدمیگوید «محبس‌های قصر پاپ واقعه در اویگنان یکی از عجیب ترین چیزهائی است که من درعمر خود دیده ام . پشت بام چاهها و زندان ها هنوز ازاثر دود آتش (انکیزیسیون) که بوسیلهٔ آن اشخاص را شکنجه نموده و بقتل میرساندند سیاه بود و اگر از دریچهٔ کوچکی که باطاق زیرین باز میشد کسی نگاه میکرد خون شهدا و بیچارگانی را که (ژردن) انها را در قتل عام سال ۱۷۹۱ از بالا به یخ چال زیرین پرتاب نموده بود در دیواری می دید . دیدن این آثار که حکایت از دو قسم از اقسام شرارت وخباثت بشری میکنند بسی مخوف وهراس انگیزاست»

(۲) چون تا کنون دو کتاب در موضوع هوگنات ها و درتوطن آنها ممالك بیگانه و کلیسا ها و صنایع شان در انگلستان و ایرلاند انتشار داده ام وکتابی هم بنام «هوگنات ها درفرانسه بعد از الغای فرمان نانته» نگاشته و منتشر کرده ام مؤلف تصور میکند اطالهٔ کلام دراین باب بیش‌از این لازم نیست .

قبل از آنکه زجر و تضییق بانگلستان و اسکاتلند برسد (اسمیت فیلد) که از کوچه های لندن میباشد اغلب بواسطهٔ سوزاندن پروتستان ها و ساحران ملتهب بود و آتش از آن زبانه میکشید کاتولیك ها نیز مانند پروتستانها کتب و صحایفی از نام شهداء و ستم دیدگان پر کرده اند . (فارست) نامی از رهبانان مسیحی چون تفوق و سیادت هانری هشتم را منکر شد اورا زنده زنده در آتش سوزاندند . در ایام سلطنت مری ملکهٔ انگلستان سیاست و اعدام ده مقابل سایر ادوار پیش رفت نمود (جان روجرز) معاون (سن سی پالکر) را در جلو برج کلیسا به چوبی محکم بسته و اورا سوزاندند .

(جان براد فرد) در حالیکه چوبه دار را در بغل گرفته و رفقای بلاکش خود را تسلی میداد جان تسلیم کرد . (جان فیلی پات) رئیس شماسان (وین چستر) نیز مقارن این احوال مرد . حاجت بذکر نام سایر شهداء از قبیل (لاتمر) (کرانمر) و (ریدلی) نیست . ارواح بزرك واشخاص فوق العادهٔ آن ایام ساختمان اخلاقی مردمان امروزی را نداشتند . ما که از دیدن یك انگشت سوخته برخود میلرزیم تعجب میکنیم که چگونه مردمان آن ایام برای حفظ ایمان و معتقدات خود در آتش میسوختند و درعین حال خدارا ستایش میکردندوخالق خویش را حمد و ثنا می نمودند . (جان فیلپات) میگفت :

« آیا برای من اهانت است اگر در آتش سوزان بمیرم در صورتیکه نجات دهندهٔ من از تحمل درد و تشنجات جانگزا درروی صلیب برای خاطر من روی نیافت وباجبههٔ گشاده شداید وتالمات مرك را برخود هموار نمودند ؟ »

تعقیب و تضییق اشخاصی که بدستور وجدان رفتار میکردند تاسلطنت شارل دوم امتداد یافت (ویلیام پن) میگفت :

« تا موقع رجعت شارل دوم پادشاه متوفای روم تقریبا پانزده هزار خانواده ازبین رفتند و متجاوز از پنج هزار نفر درزیر زنجیر بجرم خداشناسی جان دادند »

شارل دوم و بعد از او جیمز دوم دامنهٔ تعقیب و تضییقات را وسیع نموده وحتی باسکاتلند هم انرا رسانید . در دوره کاتولیك های قدیم یگانه وسیلهٔ معامله و سلوك با پروتستانها آتش بود . (کاردینال بیتون) (جرج ویشارت) را جلو قلعهٔ خود واقعه در (سن اندرو) زنده زنده سوزاند و در آن حین سرخود را از پنجره بیرون کرده وبا چشم خود (جرج ویشارت) را می دید که در آتش می سوزد .

در دورهٔ تسلط پروتستان ها که شارل و جیمز زمام امور را در دست داشتند پروتستان ها بواسطهٔ اختلاف وتباین عقیده یکدیگر را تعقیب نموده وبقتل میرساندند .

پیروان (استرارت) از فرقهٔ (برزبی تریان) هرچه گیر میاوردند باگلوله اعدام نموده یا بوسیلهٔ دار بقتل میرساندند .

بالنتیجه فرقهٔ مزبور اصول مذهبی و آئین خود را در قلب و روح خود جای میدادند . تحمل درد غل وزنجیر و دست بند وبخو بسیار مشکل بود ولی بلاکشان وستمدیدگان شجاع وبردباربودند وشکنجه های طاقت‌فرسای دشمنان را برخود هموار مینمودند .

(رابرت کل لیر) از اهل نیویرك میگوید : « من یکی از نقشه های کوچك (میله) را در ضبط خود نگاه داشته ام . این نقشه عبارت است ازهیکل یكزنی که در میان جزرو مد دریابستونی محکم بسته شده است . امواج دریا دراطراف پا های او دور میزنند و بخود می پیچند . یك کشتی هم باسرعت از کناراو عبور میکند ولی بمجازات او اعتنائی نمیکند . طیور شکاری دراطراف اوپرواز میکنند ولی او نه به پرندگان ونه بکشتی ونه بدریا اعتنا ندارد . چشمان او رو ببالا متوجه است و پاهایش محکم درجای خود قرار دارند با این وضع انزن را می بینید که سرباسمان کرده و بروح خود میگوید این بلا یا و درد ها هرگز ارزش آنرا ندارند که با افتخارات آینده و جلال و احترامی که بعد از زندگانی برمن مکشوف خواهد گردید مقابله و برابری نمایند .

در زیر این عکس خطوط ذیل از روی سنگی که دریکی ازقبرستانهای قدیم اسکاتلندبیادگار او نصب نموده بودند نگارش یافته است .

(اینزن برای خاطر مسیح کشته شده است نه برای احراز مقام مادی . او چون مسیحیت را انکار نمینمود اورا چوبهای در وسط دریا بستند وبا زجر و شکنجه اورا بقتل رسانیدند ولی اوبرای خاطر مسیح هرمصیبت وبلائیرا برخود هموارنمود)

من از انجهت این عکس را در ضبط خود نگاه داشته ام که وقتی بدان مینگرم از را از تیپ زنان بزرگی می بینم کهدرکمال شکیبائی وبردباری انتظار میکشند ودر عقیده وایمان خویش راسخ می مانند در حالی که جزر و مد اطراف آنها را احاطه می کند ولی آنها با صعود امواج بالا می روند و در روی آخرین و بلند ترین امواج باسمان آرام میرسند ودرآنجا صدای احسنتو آفرین را میشنوند . »

(سیدنی اسمیت) میگوید «سالهای متمادي از طرف کلیسای انگلستان مجاهداتی بعمل آمد بلکه اسکاتلندیهارا مجبور بترك مراسم مذهبی خود و قبول مراسم کلیسای انگلستان نمایند . برای اجرای این منظور افواج سواره و پیاده با توپخانه ومهمات جنگی اعزام گردید وحتی رؤسای کلیسا و رهبانان سلاح برداشته و بجنك روحانیون و وعاظ (پرزبی تریان) که در اسکاتلند اقامت داشتند شتافتند . با این همه نتوانستند کتاب دعای عمومی انگلستان را بدانها قبولانند یا آنکه معتقدین باصول ماوراء الطبیعهٔ اسکاتلندی را از خط سیر خود منحرف نموده و بسیر وسلوك در طریقی وادار نمایند که ما (پرزبی تریان) ها از آنراه بخدا تقرب می جوئیم و بسموات میرسیم . بالاخرهیگانهراهعلاج را پیدا کرده و آن را بموقع اجراء گذاردند یعنی عاقبت پیروان کلیسای اسکاتلند را بدون هیچ گونه زجر و اذیت و جریمه اجازه دادند که به اسلوب ملال خیز و قاعده و رسم خسته کنندهٔ خود خدا را پرستش نمایند .

اعطای این آزادی هیچ ضرر و زیانی وارد نکرد . نه صاعقه شد نه رعد و برقی از آسمان نازل گردید ونه ویرانی و خرابی بر مملکت وارد شد . دنیا باخر نرسید و قیامتی برپا نشد مشایخ کلیسا وطبقات ممتازه کاهنان که اعطای آزادی مذهبی را ملازم با مخاطرات فوق الذکر میدانستند

و عواقب امور را وخیم می دیدند و استنتاجات خلاف می نمودند و مردم را انتظار نزول صاعقه ورعد و برق و شرایی جهان میگذاردند امروز از نظر ها افتاده اند ونام و نشانی از آنها باقی نمانده است ، این اشخاص از میان رفتند ولی انگلستان هنوز باقی است و همیشه مبداء قوه و منبع قدرت روزافزون بریطانیا بوده و خواهد بود .

اعطای آزادی عقیده از بدایع اتفاقات و حوادث تازه می باشد ، بشر از سوزاندن نوع خود دست بر داشته و ما این عمل را در میان خود موقوف کرده ایم حالا باید مردم را برای قبول حقایق برغبت بیاوریم و با دلیل معقول حقیقت را بمردم فهمانیم چاشنی ایمان و عقیده صحیح را بذائقه خلق بچشانیم ، دوره شکنجه و زجر و تعقیب مانند دوره معجزه سپری شده است ، امروز ما را برای هر عقیده ای که داشته باشیم تمر باران نمی کنند و بچوب نمی بندند و زنده زنده مانند ادوار گذشته در زیر چرخ عرابه های سنگین نمی اندازند ، ولی بجای این ستمکاری ها و عقوبات با ما بطریق دیگری رفتار می کنند یعنی ما را در میان خود راه نمی دهند

و با تعبیرات سوء ذهنها را نسبت بعقاید ما مشوب مینمایند و مارا هدف تیر ملامت و سخریه و اهانت قرار میدهند همان اندازه که در ایام گذشته مردمان صاحب عقیده و خدا شناس به شجاعت و جرئت محتاج بودند کسانی هم که در این دوره میخواهند به حقیقت و راستی متوسل گردند و با خلوص نیت کار کنند بهمان اندازه باید دارای شهامت وجرئت باشند .

در این ایام که مردم نسبت به عقاید دینی سستی و لاقیدی نشان می دهند توسل بقوانین عالیه و پیروی از محرکات وجدانی بمراتب مشکل تراز آن دوره ای است که مسیحیان را باشکنجه و عذاب بقتل میرسانیدند .

نویسندهٔ معروفی میگوید « تعقیب و تضییق شدید و تنبیه و تادیب سیما که بمنزلهٔ بشربت محرکی برای اعصاب می باشد که مردم را بیدار میکند وروح مقاومت ثبات را در آنها بر میانگیزد ولی بالعکس اگر شخصی در دوره ای زندگی کند که همه کس بدو بی اعتنا و نسبت بعقیده وایمان او لاقید باشند و معنی انسانیت و شرافت و بزرگواری را ندانند و معتقد بخدای رحیم نباشند در اینصورت برای چنین شخصی مبارزه باظلم وتعدی ووحشیگری بمراتب سهل تراز آن استکه در پیشرفت حقیقت و تبلیغ و ارشاد مردم بکوشد »

ولی آیا ما فی الحقیقه باین درجه رسیده ایم که زجر و شکنجه را برای پیشرفت مذهب بیهوده بدانیم ؟ در این ایام طبع و نشر هر چیزی آزاد شده و مردم عقاید خود را بوسیله مطبوعات علنا اظهار میکنند ، اخیرا در یکی از جراید لندن جمله ای مندرج بود که ما ذیلا آنرا نقل می کنیم تا به بینیم چه نتیجه ای از آن بدست میاید و شخص از خواندن آن چه چیز استنباط میکند :

« نظر به مقاصد و آمال انسان و مقصد و منظور هیئت اجتماعیه قتل و غارت و اشاعه و انتشار امراض مسری جنایات کوچك و غیر قابل اهمیتی محسوب میشوند در مقابل جنایتی که (لوتر) و (کالوین) به وسیلهٔ طغیان و عصیان بر علیه کلیسا ارتکاب نمودند »

اگر این جمله در زمان مرتکبین و مسببین قتل عام (سن بارته لمو) گفته میشد قطعاً مورد پسند و قبول مسببین قتل عام تاریخی مزبور واقع میشد و نیز موجب خوشوقتی کسانی میشد که هزاران هزار بیگناه را بجرم رسوخ در مذهب و مقاومت در مقابل عقیده زنده زنده می سوزاندند و سرمی بریدند. ولی امروز جملهٔ فوق پسند خاطر هیچکس واقع نمی شود. **نیاکان و اجداد ما میراث بزرگ پر قیمتی را که جان بزرگوار شیرین اشخاص در راه آن فدشده برای ما گذارده‌اند. این میراث پر قیمت همان آزادی عقیده می باشد. نسبت به اشخاصی که با ما اختلاف عقیده دارند نباید تعصب بخرج بدهیم اگر چنین کنیم گناه از ما خواهد بود.**

ژزویت ها نیز مانند هوگنات‌ها از فرانسه تبعید گردیدند ولی آن ها هم مانند سایر ستمدیدگان و مصیبت کشیده ها وقتی در تحت حمایت قوانین انگلیس قرار گرفتند از نعمت آزادی متنعم شده و از آسیب دشمنان مصون ماندند. حالا که قانون آن ها را در پناه خویش قرار داده آن ها نیز بشکرانهٔ این نعمت باید احترام قوانین مملکت رانگاهدارند و مخصوصاً آندسته از قوانین مذهبی که نعمت آزادی عقیدهٔ را بدانها ارزانی داشته تقدیر نمایند و محترم شمارند.

(ویلیام پن) بر آن عقیده بود که اشتباهی بزرگتر ازاین نیست که بعضی خیال میکنندوحدت آراء و عقاید اعم از عقاید مذهبی و افعال و اعمال دینی باعث قوت و استحکام مملکت ها یاملت‌ها میگردد بعقیدهٔ مشارالیه وحدت آراء و عقاید و افکار کمك بتحکیم و تشیید مبانی مملکت نمیکند ولی آنچه موجب تزیید قوت ملل تواند شد تنوع و اختلاف عقاید و آراء و مشاغل و حرف ورسوم میباشد ولی این درصورتی است که قواعد ورسوم مذاهب مختلف را بحال خود آزاد گذارند.

شخصیت را باید ترقی داد و پایهٔ آن را بالا برد زیرا بدون شخصیت آزادی بمفهوم و معنای حقیقی خود وجود نخواهد داشت از این رو شخصیت را باید در همه جا احترام کرد وانرا باید مبداء وریشهٔ هرچیز خوب دانست.

جان استوارت میل میگوید: «مادامیکه تشخص وجود داشته باشد هیچ چیز حتی استبداد هم تاثیرات سوء خود را بوجود نمی آورد. در عین حال چیزی که شخصیت را مغلوب می کند و در زیر فشار خود مضمحل و معدوم می سازد استبداد است خواه اجرای ارادهٔ خدا را هدف مقصود خود قرار دهد وخواه احکام انسانی را»

(ژرمی تایلر) کتاب «اعتذار» خودرا که درموضوع حریت عقاید مذهبی مسیحیان نوشته‌بایك تمثیل اخلاقی شرقی خاتمه میدهد و مینویسد.

«ابراهیم روزی درجلو چادر خود نشسته بود که ناگاه پیرمردی باقدی خمیده در درب آستانه ظاهر شد که بعصای خویش تکیه داده بود. ابراهیم اورا بدرون چادر خواند و قدری گوشت درجلو او گذارد. ابراهیم چون دید پیرمرد درسر سفره دعا ننموده و از خدا برکت نخواست ازاو پرسید چرا خدای آسمانی را پرستش نمینمائی جواب داد «من فقط آتش را پرستش میکنم و هیچ خدای دیگری قائل نیستم» ابراهیم از این سخن برآشفت و آن مرد را از درون خیمهٔ خود راند سپس ندائی از جانب خدا بابراهیم در رسید. وابراهیم را طرف عتاب ومؤاخذه قرارداده وازاحوال

آن پیره مرد اجنبی پرسش نموده ابراهیم درپاسخ گفت:

«خداوندا ! من اورا بیرون کردم زیرا تورا پرستش ننمود !»

خداوند بابراهیم فرمود «صد سال است که من بی ایمانی این شخص را تحمل کرده ام در صورتیکه او بمن بی احترامی نموده و مرا اهانت کرده است چگونه تو نتوانستی یکشب طاقت بیاوری و تحمل نمائی ؟»

همانندم ابراهیم دنبال آن پیرمرد شتافته و او را بخیمهٔ خویش باز آورد و در کمال مهربانی ازاو پذیرائی نمود واو را بلطف خدا امیدوار کرد وبا تعلیمات عاقلانه اورا بسوی خدا خواند

مردمانیکه برای پیشرفت و ترقی علم زحمت کشیده و مشقات را برخود هموار کرده‌اندچار زجر و عقوبت گردیده و حتی جان خود را در راه ترقی و پیشرفت علم نهاده و مانند شهدای راه دیانت شربت مرگ را چشیده اند . در ازمنهٔ سابق کمتر ممکن بود یك اکتشاف بزرك درعلم نجوم یا تاریخ طبیعی یا علوم ریاضی بشود واورا به بیدینی نسبت ندهند یا اسباب ضلالت و گمراهی خلق ندانند (برونو) را زنده زنده در روم سوزاندند از انجهت که پرده از روی فلسفهٔ کاذبانه و معمول عصر خود برداشت . پیروان (کوپرنیك) را بعنوان بیدینی وبی اعتقادی داغ میکردند . بعد از آنکه (لیبرسلی) نامی از اهل (میدلبورك) هلاند تلسکوب را اختراع کرد گالیلو فکر اورا دنبال کرد و تلسکوبی ازخود ساخت انرا باخود در برج (سن مارك) در (ونیس) برده تا انکه اجسام آسمانی را بوسیله آن مشاهده نماید . (گالیلو) تلسکوپ خود را بطرف سیارگان و ثوابت متوجه ساخته و با شور و شعفی باورنکردنی ستارگان را مشاهده مینمود تا انکه توام و منطقهٔ مشتری و صورت وشکل زهره و لکه های روی آفتاب را کشف کرد . (گالیلو) از روی ایمان و عقیده تمام مکاشفاتیکه مستقیما از آسمان ها بوی میرسید یاد داشت میکرد . او در قسمت مشاهدات و ترصدات خودپیشرفت نمود و در زمان حیاتش شاید بیشتر از هرمنجمی که بعد از او ظهور کرده اجرام و کروات فلکی را کشف کرده باشد ولی کشفیات وی با عقاید و افکار آن زمان مغایرت داشت .

مامورین انکیزیسیون (تفتیش عقاید) نظم و ترتیب علوم نجوم را برعهده گرفتند و در قدم اول گالیله را بروم احضار نمودند که درباب عقاید ضلالت آمیزی که منتشر کرده بود از او استعلام نمایند . مفتشین او را مجبور کردند که عقاید خودش را تکذیب نماید و از انتشار آنها صرف نظر کند ! ونیز مطابق میل مامورین مزبور اظهار داشت من دست ازعقیدهٔ خود برمیدارم و حرکت زمین را بدور آفتاب تکذیب خواهم کرد . مفتشین انکیزیسیون در فهرست کتب ممنوعه کارهای (گالیلو) و (کپلر) و (کوپرنیك) را جای دادند . دوباره گالیله دل خود را قوی نموده و کتاب دیگری بشکل مکالمات برای دفاع ازاصول عقاید خویش منتشر ساخت .

مفتشین بار دیگر اورا احضار نمودند و اورا در حالت رکوع مجبور کردند که اکتشاف معظم و قابل تجلیل خود را انکار نماید و صرف نظر از آن نماید . گالیله فاقد شهامت اخلاقی بود و در اظهار و اشاعهٔ افکار و آراء خویش متزلزل وهراسناك بود . ولی موقعیکه گالیله ترك عقیده نمود و دست از مقصدات خود برداشت هفتاد مرحله از مراحل عمر را پیموده بود . اگر چنانچه

مدعیان نمیتوانستند جواب استدلالات او را بدهند اورا مورد تعقیب قرار نمی دادند و بروی هیچگونه زجر و عقوبتی را روا نمیداشتند . معذلک حقیقت زنده ماند ودرازمنه واعصار بعد مردم ازطریق صحیح یعنی همان راهی که گالیله و سایر علمای نجوم حقایق فلکیه را معلوم نموده بودند مشی کردند .

پاسکال راجع به محکومیت گالیله چنین میگوید «عبث شما ژزویت ها بخود زحمت داده وفرمانی از دربار روم برعلیه گالیله صادر کرده ومیخواهید عقیده او را درباب حرکت زمین رد کنید . اطمینان داشته باشید که هرگز این فرمان ثبوت زمین را مدلل نمیکند و اگر چنانچه مطالعات و ملاحظات ما درباب حرکت زمین خالی از سهو و عاری از خطا باشد یقین بدانید اگر نوع بشر اتفاق کنند هرگز نمیتوانند زمین را از حرکت خود باز بدارند یا کاری کنند که خود بازمین حرکت نکنند وتابع حرکت آن نباشند»

حقیقت ممکن است تاچندی درزیر زمین مستور بماند ولی یقین حاصل است که اززیر رخنه انداخته و بالاخره درسطح زمین ظاهر خواهد شد . و این را نیز باید دانست که اندازه و وسعت فتح و غلبهٔ حقیقت و تحقق آن متناسب است با اندازهٔ مشکلات و موانع و طول مدت مبارزهٔ آن با آن مشکلات .

زندگانی کپلر نیز مانند گالیلو سراسر آمیخته بامحبت واندوه بوده است . (کپلر) در ابتدا بچهٔ فقیر وبی چیزی بود که در مدرسه انزواطلبان (ماول بروم) داخل شد و بالاخره شخص فاضل و دانشمندی گردید . (کپلر) ریاست رصد خانهٔ (گراتز) واقعه در (استایریا) را قبول کرد و هم خود را صرف مطالعهٔ سیارگان نمود . بعد از چندی بسمت ریاضی دان امپراطوری منصوب گردید معذلک حقوقش با مخارج خود و عائله اش تکافو نمینمود . چون درشهر (لینتس) عقایدی درباب استحالهٔ جوهر اظهار کرده بود از طرف کاتولیک های روم تکفیر گردید و مردود خوانده شد . (کپلر) به (موفمان) میگوید «آقای قاضی . تاچه اندازه من میتوانم بشما مساعدت نمایم در محل و مکانی که مشایخ و کهنه و مفتشین مدارس باهم اتفاق نموده اند که بدن مرا بعلامتی که نشان رافضی ها است داغ کنند ومهر باطله برمن بزنند بجرم اینکه درهرموضوع من آن طرف را میگیرم که با اراده ومشیت الهی موافق و موزون باشد»

سپس مقام معلمی ریاضیات را در (بلون) به (کپلر) عرضه داشتند ولی چون محکومیت و نقض عقیده (گالیله) درس عبرتی برای او بود بداجهت از قبول آن مقام امتناع نمود و اظهار داشت «من درکمال دقت و صرفه جوئی میتوانم بجمع مال و مکنت بپردازم و برثروت و دارائی خود بیافزایم ولی چون مانند یکنفر آلمانی در میان آلمان ها زندگی کرده ام عادت بصراحت لهجه ورك گوئی و آزادی حرکات و اطوار دارم که اگر در (ولون) همان شیوهٔ را درپیش گیرم و درخوی و عادت خود ثابت و پایدار بمانم اگر درخطر نیافتم لا اقل برسر زبان ها خواهم افتاد و مشار بالبنان خواهم گشت و ممکن است توقف من در(بولون) مرا در معرض شبهات وسوء ظن قراردهند و بشیطنت های حزبی دچارم سازد»

در سال ۱۶۱۹ کپلر قانون معروف و مشهوری را که در تاریخ علوم همیشه شایان تذکار

خواهد بود کشف کرد . قانون مزبور بدینقرار بود : «نسبت مربع اوقات دوری سیارات مثل نسبت مکعب مسافت آنها میباشد»

کپلر باوجد و هیجان پی بحقیقت یك قانون واصلی برد که هفده سال تمام علی الدوام در طلب آن سعی میکرد و در حل و کشف آن صرف وقت مینمود . (کپلر) میگفت «کار از کار گذشت کتاب تمام شد ومن از تحریر آن فراغت یافتم حالا برای من تفاوت نمیکند که مردم امروز کتاب‌مرا بخوانند یا اخلاف واحفاد انها . شاید صبر بسیار لازم باشد وحتی یکقرن بگذرد تایك‌خواننده پیدا بشود چنانکه خدا شش هزارسال صبرکرد تایکنفر پیدا شد»

کتاب دیگر (کپلر) موسوم به «تلخیص علم هیئت کوپرنیك » بعد از انتشار درروم ممنوع گردید و در فهرست کتب ممنوعه جای گرفت . مقرون این احوال دچار مصیبت و اندوه بزرگتری گردید و این باعث پریشانی و آشفتگی او شد و آن این بود که مادر پیر هفتاد و نه سالهٔ او را بعنوان جادو گری گرفته و به حبس انداخته بودند ودر همین اثنا محکوم بسوختن گردیده بود . (کپلر) علی الفوریه بامداد مادر خود شتافت و بموقع به موطن و خانهٔ خود در (اسوی بیان) رسید که شاید قبل از سوختن مادرش را نجات دهد . صدمات او هنوز بپایان نرسیده و هنوز از رنج راه نیاسوده بود که مصیبت دیگری سربار مصائب اوگشت . باین معنی که از طرف ایالت (استای ریا) حکمی صادر شد که کلیهٔ نسخ تقاویم وی را که برای سال ۱۶۲۴ انتشار یافته بود در ملاء عام و درحضور جماعت بسوزانند»

بحکم ژزویت ها کتاب خانه اش را نیز مهر و موم کردند خود او نیز بواسطهٔ طغیان و فتنه ای که بعد بوقوع پیوست مجبور شد جلای وطن نماید و از (این تز) خارج شود ازآنجا به (سیگان) در سیلزی رفت و در تحت حمایت (البرت والن اشتین) قرار گرفت طولی نکشید در همان جا در اثر مرض دماغی که بواسطهٔ مطالعهٔ زیاد بوی عارض شده بود بدرود حیات گفت .

کلمبوس کاشف امریکا را نیز باید در عداد شهداء شمارکرد زیرا او جان خود را در راه کشف عالم جدیدی نثار نمود . کلمبوس که پسر یك نفر حلاج بی نوائی از اهل ژنو بود مدتها با چیز های کوچك و بی اهمیت که لازمهٔ تبلیغ وتفهیم مقصود و عقیدهٔ او بود بدون اخذ نتیجه مبارزه میکرد که شاید مقصود و عقیدهٔ خود را بدیگران بفهماند و آنها را باخود همراه کند . او بدلایلی و ماخذی‌چندکه‌کافی و مقنع بنظر او میرسید بچیزی معتقد شده بود که اهل عالم همه بدان بی‌اعتقاد بودند و آن عقیده را قابل سخریه و استهزاء میدانستند که یعنی او عقیده داشت که دنیا گرد است و حال آنکه عموم مردم بر آن بودند که دنیا مانند بشقاب تخت است . کلمبوس را عقیده‌بر این بود که دایرهٔ این جهان یعنی محیط خارج از دنیای معلوم نباید کاملا با دریا محاط باشد و احتمال میداد که در میان دریا ها باید چند قطعه زمین وجود داشته باشد . این البته احتمال بود ولی صفات عالی و ممیزات ارجمند روحی همیشه درسایهٔ احتمالات ضعیف که صاحبان روح ضعیف وکم جرات‌و خائف بدانها کمترین التفات را ندارند و آن احتمالات را غیر قابل اعتنا می شمرند از مکمن فکر بیرون آمده‌باو بعرصهٔ وجود میگذارند .

درنظر هموطنانش خیلی مستبعد می آمد که کلمبوس از خطرات دریاها و اقیانوس های نامعلوم در امان بماند و از مخاطرات عظیم مسافرتی مدهش و هولناك برهد و در سواحل یك دنیای جدید فرود آید . کلمبوس از قهرمانان و شجاعانی بود که هم اهل عمل وهم دارای عقل وکیاست بود . کلمبوس بممالك مختلف مسافرت مینمود و از این مملکت بمملکت دیگر میرفت وبا دشاهان و امپراطور هارا ترغیب بسیاحت آن قسمت از عالم مینمود که روح ملهم و تعلیم یافتهٔ او در ماوراء دریا ها و اقیانوسهای خیلی دور آنها را آشکارا تمیز میداد . کلمبوس در آغاز امر هموطنان خودرا در (ژنو) مورد امتحان و آزمایش قرار داده و بدانها پیشنهاد سفر کرد ولی هیچکس باو جواب مساعدی نداد . چون در وطن خود کسی را با خیال و نقشهٔ خود مساعد نیافت به پرتقال عزیمت نمود و نقشهٔ خود را به (جان دوم) عرضه داشت . پادشاه نقشهٔ او را بشورای خویش ارجاع نمود ورای اهل شوری را استعلام نمود . مستشاران پادشاه نقشهٔ کلمبوس را واهی وبی اساس وغیر معقول تشخیص دادند وبفکر او خندیدند .

معذلك پادشاه سعی کرد که عقیدهٔ کلمبوس را بدزدد فورا دسته ای از سفاین را بسمتی فرستاد که کلمبوس در نقشهٔ خود معین کرده بود ولی طوفان وباد شدیدی شروع بوزیدن کرده ونقشه انها را عقیم و باطل گذارد ناچار بعد از چهار روز به (لیزبون) مراجعت کردند . کلمبوس به ژنو برگشت و دوباره پیشنهادات خود را بمقام ریاست جمهور عرضه داشت ولی نتیجه ای نگرفت .

معذلك هیچ دلسرد نشد و یأس بخود راه نداد زیرا کشف دنیای جدید عزیمت غیر قابل فسخ و منظور قطعی زندگانی او شده بود .

کلمبوس از انجا به اسپانی رفت و درشهر (پالوس) واقعه در اندلس توقف نمود بر حسب اتفاق روزی گذارش برخانقاه (فرانسیس کانز) افتاد و دق الباب نمود و تقاضا نمود بوی قدری نان وآب بدهند رئیس دیر با کمال امتنان آن بیگانه را بدرون خانقاه راه داد و از وی پذیرائی کرد و خاطرش را نوازش داد . کلمبوس چون صاحب خانقاه را مهربان و مهمان نواز دید سرگذشت خودرا برای وی بیان کرد . صاحب خانقاه فکر او را تقویت نمود . آتش امید کلمبوس که می رفت درمقابل تند باد حوادث خاموش شود از سخنان مشوق و شور انگیز صاحب خانقاه شعله ور گردید رئیس دیر اجازهٔ ورود به دربار اسپانی را برای کلمبوس تحصیل نمود از آنجا هم میتواند بکارخود برود . فردیناند پادشاه اسپانی در کمال تلطف اورا پذیرفت ولی قبل از انکه تصمیمی اتخاذ نماید مایل شد که نقشه مسافرت کلمبوس را به نظر هیئتی از عاقلترین مردان (سالامانکا) برساند . کلمبوس نیز در شوری حضور یافت که هم جواب دلایل و حجت های علمی آنها را بدهد و هم استشهاد انها را از آیات و کتاب مقدس جواب گوید . روحانیون اسپانی اظهار داشتند که بنا بر مسطورات کتاب مقدس سکونت در دو نقطه مقابل زمین مخالف با ایمان و معتقدات ما است . روحانیون گفتند زمین مانندیك صفحه یا قرص مسطح عظیمی میباشد و اگر در انطرف اقیانوس هم زمین جدیدی باشد دیگر نمیتوان قبول کرد که تمام خلایق از نسل آدم باشند . از انرو کلمبوس را احمق تصور نموده و اورا از شوری بیرون کردند .

ولی کلمبوس آدمی نبود که بواسطهٔ جهالت مردم و عدم مساعدت آنها دست از عقیدهٔ خود

بردارد . از انجا که مایوس شد مکتوبی بپادشاه انگلستان و بعد از آن مکتوبی هم بپادشاه فرانسه نوشت ولی هیچیك اثری نبخشید . بالاخره در سال ۱۴۹۲ کلمبوس بوسیلهٔ (اوبر دوسن اژل) به (ایزابلا) ملکهٔ اسپانی معرفی شد .

دوستانی که همراه وی آمده بودند جدا بحمایت او برخواستند وبا ایمان و اعتقاد کامل در مقام مدافعه و طرفداری از وی برآمدند بطوریکه ملکهٔ اسپانی مستدعیات انها را اجابت نمود و وعده داد که با مقصد متهورانهٔ کلمبوس مساعدت نماید و تهیهٔ موجبات انرا برعهده گیرد ، سه کشتی کوچك از نوع کشتی های اسپانیولی که فقط یکی از انها آراسته و مجهز بود حاضر شد . کلمبوس در تاریخ سوم اوت ۱۴۹۲ از بندر (پالولوس) حرکت کرد . تا کنون باجهالت و ضلالت مردم در جدال و مبارزه بود حالا هم دچار مشتی ملاح موهوم پرست شده بود که مجبور بود اوهام و خرافات را از فکر آنها دور کند .

کلمبوس یك جدال وکشمکش طولانی ودشواری درجلو داشت . دریا های نا معلوم مخاطرات اعماق دریا ، ترس اینکه مبادا دچار گرسنگی شوند ، یاس و نا امیدی کسالت آوردر روی دریای ساکت حمله و هجوم افکار پریشان و یاس آور و قطع امید از دیدن خشکی همه دست بهم داده و گاهی باعث شورش و طغیان ملاحان می گردید و کلمبوس در پرتو امید کامل خود به اسکات شورش مبادرت می نمود . عاقبت بعد از هفتاد روز کشتی رانی قطعهٔ زمینی از دور پیدا شد و کلمبوس کشتی ها را در ساحل نگهداشته خود با ملاحان قدم بخاك (سن سالوادور) گذاردند . سپس جزایر (کوبا) و (هیس پانیولا) را کشف نمود

کلمبوس جزایر مذکوررا بنام پادشاه وملکهٔ اسپانی متصرف گردید . ودر جزیرهٔ (هیس‌پانیولا) قلعه ای بنا نمود و یکنفر فرمانده را باچند نفر در انجا گذارد و خود باسپانی مراجعت نمود که کیفیت اکتشاف جزایر مزبور و شرح مسافرت خود را بعرض سلطان برساند .

کلمبوس را باحرارت و شور عظیمی استقبال کردند در مراجعت از این سفر نه تنها در اسپانی بلکه درتمام عالم شهره گردید . کلمبوس چندان دراسپانی توقف نکرد و بزودی بامریکاعزیمت کرد این بار چهارده کشتی کوچك وسه کشتی بزرك در تحت فرمان وی قرار گرفت که جمعا دارای هزار و دویست نفر ملاح و عمله بود . عده ای از اعیان و اشراف آهنك سفر کرده و دراین‌عزیمت با کلمبوس شرکت کردند . این بار جزایر (گوادالوپ) و(جامیکا) کشف شد و جزایر (سن‌دومینك) و (کوبا) را سیاحت کرده و در انها تحقیقاتی بعمل آوردند . ولی آثاری از طلاها و گنج های افسانه ای که اعیان و اشراف انتظار انرا داشتند پیدا نشد . دسته بندی و غوغا طلبی شروع شد و منتهی بخون ریزی گردید . کلمبوس هرچه سعی میکرد که آتش شوق را در یاران خود افروخته و آتش فتنه و فساد را خاموش نماید فایده نمیبخشید . نصایح وتشویقات کلمبوس هیچ تاثیری درخواباندن فتنه وبرانگیختن روح معاضدت ویاری دریاران خود ننمود . براو هم شوریدند و بچشم حقارت‌واستخفاف بروی نگاه میکردند و اورا مسبب بدبختی های خود میشمردند .

کلمبوس بار دیگر باسپانی بازگشت ولی‌این دفعه برخلاف سابق اورا باشور و حرارت‌وتحسین استقبال نکردند . سلاطین اسپانی اگرچه اورا باوجد و شعف پذیرفتند ولی بشاشت و وجد انها این

بار خالی از برودت نبود . کلمبوس دریافت که درباریان بوی رشك برده واز روی فرومایکی وپستی بامال و شهرت وی حسد میبرند . معذلك کلمبوس آهنك سفر دیکری کرد و شش سفینهٔ بزرك برای خود و یاران و همراهان خویش فراهم نموده و بجانب دنیای جدید رهسپار شد . این‌ار سرزمین امریکا و سایر جزایر بحر (کاری بیان) کشف کردید . در این اثنا بومیان جزیرهٔ (سن دامینك) برعلیه اهالی اسپانی شورش نمودند زیرا اسپانیولی ها با بومیان جزیره مذکور ظالمانه رفتار می کردند و درحق آنها ستمکاری میکردند در میان مهاجرین و مستعمره نشین های اسپانیولی هم نفاق افتاد و چنان شد که دائما برعلیه یکدیکر برخاسته و می جنکیدند . کلمبوس که از حدوث این وقایع ناکوار متالم واندوهناك بود پیامی مشعر برتقاضای ارسال یك نفر حاکم وقضی بپادشاه اسپانی فرستاد

براثر افساد و تحریك بعضی از حاسدان درباری پادشاه (دون فرا سیسکو دو بوبادیلو) را با اختیارات مطلقه بسمت حکومت دنیای جدید اعزام داشت .

این شخص قضی نبود یکنفر جلاد و میرغضب بود . ازاولین اقدام او بعد از ورود به (سن دامینکو) کرفتن و حبس انداختن کلمبوس ودوبرادرش بود . بعد از چندی به (الونزودوویلکو) ماموریت داد که کلمبوس و برادرانش را به اسپانی ببرد . کلمبوس را مانند یکنفر جانی و مجرم زنجیر بر کردن نهادند و اورا مغلولا سوار کشتی کردند . درنیمهٔ راه (ویلکو) در سرنوشت و طالع آن ملاح و بحرپیمای دلیر تفکر نمود و از مشاهدهٔ احوال وی (ویلکو) را دل براو سوخت و بروی رحمت آورد وخواست غل و زنجیررا ازکردن او بردارد و اورا از قید رقیت آزاد کند کلمبوس در جواب پیشنهاد وی اظهار داشت « نه ! من باید این غل و زنجیر را به یادکار پاداش خدمات خود که دارم»

پسر وی فرناند می کفت « من اغلب این زنجیر رادر اطاق کار خود آویزان دیده‌ام . در وقت رحلت پدرم وصیت کرد که زنجیر هارا در قبرش بکذارند وبا وی دفن نمایند »

وقتی کشتی حامل کلمبوس بسپانی رسید پادشاه و ملکه از طرز رفتار و سلوك (بوبادیلو) با کلمبوس منفعل شده وامر کردند که محبوسین را آزاد نمایند . کلمبوس از رفتار وی ناراضی و متنفر بود و اظهار داشت « دنیا مرا در معرض هزاران زحمت و مصیبت کذارده و من تاکنون در مقابل هر مصیبت و رنجی مقاومت کرده ام . من نه با اسلحه ونه بقوهٔ عقل و تدبیری نتوانستم خودرا حراست نمایم وازخود مدافعه کنم . این مردم باچه ترتیبات وحشیانه دراین مدت بامن رفتار کرده‌اند!»

معذلك روح مشتاق و آرزومند کلمبوس که بطور مرموز وعجیبی ازاوضاع نامعلوم جهان اطلاع داشت همیشه با امواج اقیانوس بازی میکرد بهرترتیبی بود کلمبوس وسایل چهارمین سفر خودرا تهیه نمود کلمبوس همیشه فکرمیکرد که نتیجهٔ سیاحت وسفروی عاقبت باعث ترقی وتزیید ثروت اسپانی خواهدکردید .

و حال آنکه همین مملکت که کلمبوس تا این درجه بدان خدمت کرده و رنجها برده و مصیبتها کشیده بود از خدمتکذاری خود قدر شناسی نمی نمود وخاطر اورا درقبال خدماتی که برعهده کرفته‌بود نوازش نمیکرد . این بارهم جزیرهٔ (کوانانجا) را کلمبوس کشف کرددر سواحل (هاندوراس) و (نیکاراکوا) و (پاناما) کردش نمود تا آنکه به (وراکواس) رسید ودر آنجا فرود آمد و معادن طلای مرغوب بسیاري درآن نواحی پیدا کرد . ودر صدد برآمد مستعمره ای در حوالی رود

(پالن) تاسیس نماید ولی طوفانی برخاست و کشتی های وی‌را متلاطم ساخت و باطراف انداخت و کلمبوس برای تعمیر و مرمت کشتیها چاره ای جز مراجعت به (سن‌دومینك) ندید

کلمبوس حالا دیگر پیر شده ومصائب دوران اورا از پای بدر آورده بود . وقتی‌ملاحان بروی شوریدند و اورا تهدید بقتل نمودند ناخوش و علیل شده بود . کلمبوس یارای مقاومت‌نداشت زیرا کسی نبود که ویرا یاری و مساعدت نماید . ناگهان آثار زمین از دور پدیدار گردید و کلمبوس باملاحان در (سن دومینك) بسلامتی فرود آمدند .

طولی نکشید که بقصد عزیمت باسپانی حرکت کرد . این بار آخرین سفر کلمبوس محسوب میشد . سنین عمرش بهفتاد رسیده بود و بعد از آوارگی طولانی عاقبت به اسپانی رسید و ازرسیدن به اسپانی خوشحال بود .

او امید داشت که پاداش خدمات وی را لا اقل باندازه ای که وافی برای حفظ روح و جسم وی باشد بدو خواهند داد . ولی ملتمسات وی بی نتیجه ماند و کسی باو اعتنا نکرد . وچندماهی بعد از مراجعتش باسپانیول با بیچارگی و فقر دمساز گردید و بیك مرض کشنده مبتلا شد حتی درروز های آخر عمرش اوضاع و احوال پست ترین سائل از او بهتر بود . شکوه های کلمبوس زیاد بود مثلا حق داشت شکایت کند که لباسش را از تن وی کنده بفروخته بودند یا بی خانمان مانده و از خود جائی نداشته است که درآن زندگانی کند و عایداتی نداشته که مخارج مهمان خانه را بدهد

کلمبوس در حال احتضار و وقتی نفسش بشماره افتاده بود این کلمات عالی و تاثر آور را در کمال سادگی ادا کرد « من که یکنفر از بومیان ژنوا میباشم در اقصای مغرب قاره وجزایر هندوستان را کشف کردم» طومار عمر کلمبوس در تاریخ بیستم مه از سال ۱۵۰۶ میلادی در شهر (والادولید) در نور دید و موقعیکه مرغ روحش میخواست از قفس تن آزاد شود این کلمات ازوی شنیده شد که میگفت «خداوندا من جانم را در دست تو میسپارم» این کاشف بزرك و عالی مقام بدین طریق جان خود را در راه مقصود خویش فدا نمود .

شکست و عدم موفقیت وی عین فتح وفیروزی بود . او ازروی شرافتمندی ونجابت مبارزه وکوشش نمود وازروی ایمان وعقیده مرد .

بعضی اشخاص میل دارند که در تعقیب مقاصد بزرك داخل عرصهٔ زندگانی شده و با جان خود بازی کنند . شهدا و بزرگوارانیکه در ادوار ماضیه جان بازی و فداکاری نمودند وکاشفین و مخترعین و پیشوایان متقدم و علمداران تمدن یعنی همه آن اشخاصیکه در راه حقیقت و مذهب و وطن مجاهده کرده اند همه از پیشوایان و پیش آهنگان بشریت محسوب می شوند . این قبیل اشخاص زندگی می کنند و زحمت می کشند و می میرند بدون آنکه انتظار پاداش و اجر خدمت خود را داشته باشند . همین قدر کافی است که آنها کار خود را می دانند و در پرتو قوای عقلی بوظیفهٔ خویش عمل مینمایند .

اشخاص ژنی و نوابغ و صاحبان انرژی و قوای طبیعی بواسطهٔ ادراك و تشخیص عالیترین و عریض ترین تمایلات ونیات خود بحقایق راه بردار میشوند یعنی هادی و راهنمای آنها قوهٔادراك‌وفهم انهادرتشخیص وتمیز عواطف وامیال عالیهٔ شان میباشد .

اشخاص زنی و نوابغ نیز به محظورات دچار میشوند ودلسرد و مایوس میگردند . و ممکن است مشکلات و شداید زندگی از هرطرف آن هارا محاصره نماید ولی آنها دارای یك جرأت وشهامت مغلوب نشدنی هستند و اگر بمیرند ازخود نام نیکی میگذارند که همه‌کس آن ها را احترام و تبجیل می کنند . ذکر خیر در عقب آن ها نامشان را زنده و جاویدان مینماید . آن وقت است که زندگانی بزرگان و صاحبان زنی را مرك بار وور پرثمر میگرداند وبیشتر از ایام زندگی آن هارامحل تمتع و استفادهٔ دیگران قرار میدهد .

(بروس سن) میگوید «وقتی خدا بمبلغین و وعاظ خود اجازه میدهد که در راه بشارت انجیل بمیرند آن ها در میان قبر باصدائی رساتر ازایامی که درقید حیات بودند وعظ میکنند» (ژرمی تایلر) میگوید «آنچه ما در دقایق وآفات عمر خود درعرض چندسال میکاریم نمو کرده وبرای ابدیت‌پراز جلال وشادی، بشکل تاج وعصای سلطنت میگردد»

آیا مشکلات و مصائب برای تجسم و برانگیختن عالیترین اشکال اخلاق و سجایا و انرژی و قدرت و نبوغ لازم نیست ؟ سعی و کوشش و طاقت و شکیبائی و مجادله و تسلیم و انرژی وصبر در هرتقدیر و سرنوشت داخل میشود . تحمل و بردباری که با تسلیم ورضا توام باشد دارای محسنات و فضایلی است که از حلاوت کامیابی و موفقیت شیرین تر و از عظمت فتح و فیروزی بزرگتر و ارجمند تر است .

صاحب این خصلت تحمل میکند ، مصیبت میکشد ، طاقت می آورد و باز هم ایدش باقی است . با داشتن این فضیلت میتوان بالب متبسم وجبههٔ گشاده با مشکلات مواجه شد و دارندهٔ این صفت درعین حال سعی میکند که درزیر سنگین ترین بارها راست بایستد و خم بابرو نیاورد . بار مصیبت را با شکیبائی و تحمل کشیدن و متاعب دوران را با متانت وطاقت تلقی کردن یکی‌ازعالیترین صفات انسانی است . این صفت در میان صفات انسانی کافی است که صاحب‌آنرا به سرحد قهرمانی و شجاعت اخلاقی برساند » یکی از گفته های (میلتون) این است « آنکسه بهتر بتواند مصائب و شداید را برخود هموار نماید بهتر میتواند کار کند»

خطا است اگر تصور شود که درمیان ادوار و ازمنهٔ عالم دوره ای ممکن باشد کهشجاعت اخلاقی مورد احتیاج واقع نشود و همچنین غلط است اگر کسی تصور کند فقط در دورهٔ شهدا و مصیبت کشان مذهبی یا دورهٔ مبارزه باظلم واستبداد باین صفت احتیاج پیدا میشود زیرا این صفت همیشه محتاج الیه بشر است . مقاومت در مقابل عادت و روش روزمرهٔ نسلی که از معنی و مفهوم حقیقی مقدرات عالیهٔ بشر بیخبر مانده و بطوری در ملذات منهمك گردیده که عیش و عشرت جای وظیفه را غصب کرده مستلزم شجاعت اخلاقی است چنداکه کسی بخواهد درمقابل مظالم و ستمکاریهای ظالم‌مقاومت نماید یا باتیغ دژخیم مواجه گردد .

طاقت و تحمل در جنك مثل جرات و شجاعت از فضایل عالیه محسوب میشود ومثلا کهجنك

بصورت علمی درآمده است این صفت یعنی طاقت و تحمل مقام عالیتری را احرازنموده است . سرباز تربیت یافته و معتقد باصول و انتظامات باید در جائیکه برای وی معین شده راست بایستد . فرمانی که بدو داده میشود این است «محکم و با متانت باش» آن سرباز دلیر خطر را استقبال میکندوبدون تزلزل وبیم جنگ حوادث میرود در صورتیکه گلوله دراطراف وی میریزد ومرگ را بوی اعلام میکند مادامیکه فرمان آتش بدو ابلاغ نشده نباید تیری خالی کند . یورش وحمله ازطرف دشمن میشود و او همچنان برجای خود ایستاده است .

تنها در مبارزه و محاربه نیست که طاقت و تحمل عالی ترین صفت محسوب می شود بلکه در موقع عقب نشینی که لازمهٔ هر شکست و هزیمتی می باشد صبر و تحمل از صفات عالیه محسوب میشود .

در این مورد باید تذکار نمود که عقب نشینی ده هزار سرباز جنگی زنفون سردار یونانی از فتوحات اسکندر کبیر بمراتب درخشنده تر بود و عقب نشینی (سرجان مور) به (کورونا) ازحیث عظمت و بزرگی مانند فتوحات (ویلنگتون) بود .

چه بسیار اشخاصیکه در موقع دفاع از مملکت شربت شهادت را چشیده اند . در فرانسه یك حکایتی ازقدیم‌مانده که درحقیقت در هرمملکتی نظائرآن موجود است .

(کلمویس) در حالی که بمزارع حاصلخیز گارون نگاه میکرد گفت «مایهٔ خجالت است که این قبیل خاك ها در دست تصرف ناکسان و دون همتانی‌باشد که عقاید دینی انها باما اختلاف داشته باشد . قدم‌بردارید ! زمین انهارا درتصرف آورید ! »

وقتی خشایارشا (کزرسس) سعی کرد که یونان را قبضه کند (لئونیداس) با سیصد نفر از یونانیان حرکت کرده و بقصد جلوگیری از دخول قشون معظم ایرانیان بخاك یونان تنگهٔ ترموپیل را گرفتند . جنگ سختی بوقوع پیوست و عدهٔ زیادی از مهاجمین بقتل رسیدند . اگر (لئونیداس) و عدهٔ قلیلی ازشجاعان ودلاوران‌یونان مردندو تلف‌شدندولی یونان را از جنگ مهاجمین‌نجات‌دادند .

(جوداس مکابیر) معروف به «چکش چی» هم در شجاعت پای کمی از (لئونیداس) نداشت چنانچه او نیز با هشتصد نفر از قراولان و پیشروان خود از حمله و هجوم بیست هزار قشون سوریه که ارض مقدس را معرض تاخت و تاز خود قرار داده بودند جلوگیری کرد . (جوداس) آخرین مقر خود را درالیسا قرار داد . یاران او از روی ناچاری وی را ترغیب بفرار و عقب نشینی میکردند

(جوداس) در جواب آنها گفت « خدا نکند من از جلو دشمن فرار کنم اگر اجل ما رسیده است بهتر آن است مردانه برای کمك به برادران خود بمیریم تا آنکه آبرو و شرف خود را لکه دار بکنیم »

جنگ سختی دربیوست و جوداس با یارانش متهورانه جنگیدند وتا آخرین رمق حیات مقاومت کردند تاخر آخر آنهاکشته شد ولی تا آخر روی از میدان بر نتافتند و ازجلو دشمن فرار نکردند .

انها بیهوده جان خود را از دست ندادند زیرا بعد از مرگ آنها یهودیها جان گرفتند و جرأت پیدا کردند و بالنتیجه مهاجمین را عقب نشاندند . معبد ها دوباره بناشد و یهودیه مجددا بهترین مملکت مترقی و آباد شرق گردید .

اهالی روم از واقف باهمیت شجاعت و فداکاری در راه وطن بودند . خوب است اندکی توجه خود را بدورهٔ جدید معطوف سازیم .

ممالک کوچک که دارای نفوس بالنسبه قلیلی میباشند بخیال افتاده اند که در سایهٔ تدابیری آزادی و استقلال خودرا با وجود مشکلات وموانع زیاد بچنگ آورند وحفظ آن بکوشند .

انچیزی که مملکت را دارای اعتبار و اهمیت میکند فراخی و گشادگی وطول مساحت آن نیست بلکه سجایا و اخلاق مردمان **آن است** . ما مردمانی رامی بینیم که دائما تقاضای آزادی میکنند ولی کاری نمیکنند و قدمی بر نمیدارند که خود را شایسته و مستحق آزادی گردانند . آنها همیشه تنبل وعاطل وبی حرکت و خود پسند بوده وبرکود و جمود تن درمیدهند . وطنخواهی بمعنای متعارفی آن بهتر ازفریاد وزوزهٔ گرگان نیست ولی وطن پرستی حقیقی دارای مفهوم و معنی دیگری است زیرا آن براساس شرافت وصداقت وسخاوت و فتوت وفداکاری و دوست داشتن آزادی ازروی قلب استوار گردیده است

مثلا بجمهوری کوچک سویس که از سالیان دراز در دست دولت های جابر و ظالم گرفتار بود نگاه کنید ولی مردمان سویس خیلی شجاع و مقتصد و شرافتمند و معتمد بنفس هستند . آنها احتیاج بسرپرست وارباب ندارند بلکه خودشان قادر باداره کردن امورخویش هستند . انها مثل انتخابات (ابن زل) نمایندگان خود را در بازار ها و معابر انتخاب کردند . آن ها آزادي وجدان را اعلام نمودند .

سویس هم مانند انگلستان همواره ملجأ وملاذ ستمدیدگانی بوده است که بخاطر آئین وعقیده و وجدان شناسی مورد تعقیب واقع شده اند .

بدون کشمکش ومجاهدهٔ سخت سویس نتوانست استقلال خودرا بچنگ آورد . پیشوایان و قائدین اهالی شجاع سویس اغلب درراه مملکت و وطن خویش جان بازي کرده اند .

(آرنوفن ونیکل رید) را مثل قرار میدهیم . درسال ۱۴۸۱ اطریشی ها مملکت سویس‌را معرض تاخت و تاز خود قرار دادند عده قلیلی از اهالی سویس تصمیم نمودند که درمقابل حمله و هجوم آنها مقاومت کنند و ازترکتازی وتاراج آنها جلوگیری نمایند

درنزدیکی شهر کوچک (سمپاک) قشون اطریش تنگ‌هم حرکت میکردند طوریکه یك خط زنجیری ازنیزه ونیزه داران پهلو بپهلو قرار گرفته بودند . مدافعین سویسی باانها روبرو شدند ولی چون نیزه های آنها کوتاه تر و تعداد شان کمتر بود مجبور شدند که تسلیم شوند و راه را بروی دشمنان باز کنند . وقتی (آرنوله فن ونیل رید) دید مساعی مجاهدات سویسی ها برای شکستن صفوف دشمن بی‌نتیجه مانده است باصدای رسا بهم وطنان خود گفت «من الان راهی بسوی آزادی باز میکنم ! رفقای عزیز شمافقط زن وبچه مرا محافظت کنید ! » (ونیکل رید) این‌را گفت و بجانب دشمن حمله برد و بازوان خود را باز کرده ازنیزه های دشمنان هرچه توانست بادست و سینهٔ خود گرفت و همه را در سینهٔ خویش فرو برد . او ازپای در آمد ولی یك شکافی پیدا شد ویاران وی بدشمن حمله بردند و فتح شایانی نمودند (ارنولد وینکل رید) مرد ولی وطن خود را ازخطر نجات داد وجمهوری کوچك سویس که درکوهستان واقع شده بحفظ آزادی خود کوشید وآنرا بدست آورد .

تاریخ وقوع جنگ نهم ژوئیه بود وتا بامروز اهالی مملکت سویس همه ساله بیادگار روز استخلاص مملکت از چنگال اطریشیها بوسیلهٔ جان بازی وفدا کاری قائد وپیشوای خود جشن‌میگیرندو آن روز تاریخی را درخاطره ها تجدید مینمایند .

زنان سویس هم مانند مردان خود دلیر وشجاع اند . زنان نیز از وادی های پرخطر اهم از مخاطرات عقلی باجسمی میباید عبور کنند وطی این مراحل پرخطر مستلزم جرات و شهامت زیاد میباشد یعنی هرزنی بایدمثل شجاع ترین اشخاص بسلاح جرات مسلح باشد تا بتواند با موفقیت ازتنگناهای پرخطر زندگی عبور نماید .

زنان در قسمت طاقت و تحمل و شکیبائی پیشقدم تر از مردان اند . و احیاناً در موارد تلاقی با مخاطرات ناگهانی و شدید مثل مردان دلیر و شجاع هستند . ضرب المثلی هست که میگویند **مردان‌دلیر پسران‌ودختران دلیران‌وجنگ آورانند** . جهت آنکه‌انها بدست‌مردمان دلیر تربیت یافته و از آنها سرمشق گرفته اند . در سال ۱۶۲۲ یعنی تقریبا دویست سال بعد از جنگ (سمپاک) امپراطور اطریش مایل شد که خود را افسر وقائد (گریسون) ها قرار دهد تا آنکه مذهب پروتستان را از بیخ و بن برکنند و رؤسای آن مذهب را طرد و تبعید نمایند . ابتدا قشون وی در درهٔ (پراتیکا) پدیدار شد . درهٔ مزبور از هرطرف باجبال شامخ محصور میباشد و مراتعی سبز و خرم و پرعلف دارد و احشام و اغنام آن مشهور میباشد . گله بانان در فراز تپه ها به گله داری وحراست گوسفندان مشغول بودند . تنها زنان در میان ده باقی مانده بودند و بمجرد آنکه از نزدیک شدن اطریشی ها باخبر شدند سلاح شوهران خود را که عبارت بود از مزراق و داس و آشن برداشته‌ و روبجانب دشمنان آوردند که از ورود انها جلوگیری کنند . در کوههای سویس گردنه هائی هست که اگر چند زن یا مرد مسلح آنجا را کمین گاه خود قرار دهند هزار سوار سلحشور و جنگ آور را مغلوب مینمایند . **زنان شجاع که بجای شوهران خود بقصد جلوگیری از حمله و هجوم دشمن گردنه های صعب العبور کوهها را سنگر و کمین گاه خودقرار داده بودند دشمن را از بالا بباد سنگ گرفتند چندانکه فرصت پیشرفت بدانها ندادند** اطریشی ها چون چنان دیدند روی بهزیمت گذاردند . البته اطریش ها در شجاعت پای کمی از زنان نداشتند

چندی بعد دهقانان که از سلاح جنگی جز چوب چیزی نداشتند ببرج (کاستل) مقابل (فیدریس) حمله برده و انرا بحیطهٔ تصرف خویش آوردند

نظر بشجاعتی که زنان در رد حملات دشمن و دفاع از وطن خویش بخرج دادند ازانموقع تا کنون در میان ساکنین آن دره قاعده براین جاری شده است که درموقع عشاء ربانی زنان جلوافتاده و مردان درعقب آنان روانه میشوند .

مردان وزنان شجاعی را که اهالی‌سویس احترام وتجلیل مینمایند عبارت اند از (تل) (۱) تیر انداز و کمان کش متهور و بی محابا و (وینکل رید) نیزه دار معروف . اگر اولی از پهلوانان افسانه ای بوده و شهرت و نسبش را حجاب افسانه و داستان سرائی از نظر محققین پنهان داشته ولی

دومی از نام آوران و مشاهیر تاریخی بوده است ، زیرا هنوز هم خانه ای که او در آن سکونت داشته در (استانلنز) واقعه در (اوشروالدن) باقی است وزره او هنوز در (راطاوس) موجود است ودرمیدان مجسمه اورا نصب نموده اند درحالیکه ترکشی پرازتیر دربغل دارد

پانصد سال قبل انگلستان شکست سختی در شمال خورد که همان شکست برای انگلستان اسباب برکت بزرگی گردید ،

اسکاتلند مملکت فقیری بود که قسمت عمدهٔ آن از اراضی غیر منبت و بایر وکوه تشکیل شده بود . و ربع جمعیت کنونی لندن را نداشت (۱) مردم آن دیار بطور تفرقه زندگی میکردند و در اطراف مملکت پراکنده شده بودند . اسکاتلند بواسطه نزدیکی و مجاورت با انگلستان همیشه در معرض تاخت وتاز وتاراج قرارداشت . اسکاتلند مثل (ایرلاند) نبود که یك خندق بحری عمیق وعریضی آنرا احاطه‌نموده‌ومحافظت کرده باشد ، بعلاوه درمیان اهالی اسکاتلندنفاق حکمفرما بود وچون‌اسکاتلندی ها از عناصر مختلف وناجوری تشکیل شده بودند نمیتوانستند ملت متحدی تشکیل دهند ، درطرف‌شمال (سات ها) یعنی کوهستانی ها بودند و درطرف جنوب ومشرق اعقاب ساکسون و (آنکلیان) و (نرثمن) یعنی اسکاندیناویها سکونت داشتند . قبایل کوهستانی بایکدیکر میجنگیدند ولی انها بساکنین نواحی‌جنوب و مغرب اسکاتلند که برای تحصیل استقلال خود جنك میکردند مساعدت نمیکردند . وقتی (رابرت‌بروس) ازراه (ارن) فرار میکرد قبیلهٔ (مکدوکال) اورا از پای درآوردند بطوریکه نیمه جانی ازاو باقی‌ماند (والاس)پیشرو (بروس) بود وقبل ازظهور وی ظهور کرده بود .

ادوارد اول برساکنین نواحی جنوبی و غربی اسکاتلند دست یافت و سرزمین انهارا تحت استیلا و اختیار خویش آورد . تمام جا هاي سخت ومواقع محکم آن‌در دست انکلیسان بود . (والاس) بران شد که روح وطن خواهی و غیرت را در سراسر بلوك غربی برانگیزد و روح خاموش و بی حرارت مردم آن سامان را بیدار کند . (والاس) اگرچه‌ذاتاً شجاع و دارای روح بسالت وشجاعت شخصی بود ولی در ردیف جنگجویان بزرك قرار نداشت . اوهرگز نمیتوانست عدهٔ مکفی ازجنك‌آوران را برای جنك سختی جمع آوری کند .

او در (فالکرك) شکست خورد و فی الحقیقه درانجا ضعف ازاو بود ، در آن موقع پیش قراول قشون اسکاتلند او بود . معذلك ایمان و امید وی به آتیهٔ وطنش بیشتر از هردوره وحتی دورهٔ فتوحات سلف او یعنی (رابرت بروس) باعث تقویت و نمو روح ملی و ملیت پروری میگردید . عاقبت (والاس) را بخیانت گرفتار کرده و تسلیم دشمنانش یعنی انگلیسان نمودند . انگلیس ها او را بلندن برده و در عصر (سن بارتولمو) یعنی در سال ۱۳۰۵ او را در روی سورتمه نشانده واز برج

---

(۱) باسم (تل) چند نفر مشهور شده اندیکی (تل) از اهالی دانمارك بوده یکی از فنلاند و دیکری از سویس ، در مشرق زمین یکنفر بنام (تل) مشهور است احتمال میرود که حکایت (تل)

لندن تا (اسمیت فلد) اورا باسورتمه کشانده و در انجا (والاس) را بدار آویختند و در حالیکه هنوز زنده بود اورا بر سر دار شقه کردند . این شهید راه آزادی و مملکت خواهی بدین منوال جان بازی نمود . (والاس) هموطنان خود را به آزادی طلبی ترغیب مینمود و حب آزادی و استقلال را درخاطرشان بانلقینات و اندرز ایجاد مینمود تا انکه زمانی رسید که هموطنان (والاس) اورا سرمشق خود قرارداده وبوی تاسی وتقلید نمودند وکامیاب شدند .

(رابرت روس) فرزند یکنفر از اهالی (نورماندی) بود . او نیمی انگلیسی و نیمی اسکاتلندی بود . بواسطهٔ اصل و نسب مادری (والاس) ادعای تاج و دیهیم اسکاتلند را مینمود . والاس بعد از انکه از چندین مرحلهٔ پرحادثهٔ گذشت واز مخاطرات سهمگین جان بسلامت برد عده ای از هموطنان وطن دوست و هواخواهان مملکت را بدور خویش جمع آورد تا انکه با انگلیس ها در (بانوك بورن) مصاف دهد . شور وطن پرستی و آزادی طلبی (والاس)را برانگیخت که باخاطری قوی و قلبی مطمئن بجنك حوادث رود . قبل از شروع بجنك قشون اسکاتلند زانو زده و خدا را به یاری طلبیدند .

ادوارد دوم انهارا در انحال دیده و بیکی از شوالیه ها که طرف توجه خاص وی بود رو کرده گفت «ارزاتین » شورشیان تسلیم میشوند آنها تقاضای عفو مینمایند ! »

آن شخص جوابداد «آری انها تقاضا میکنند **ولی نه ازشما**» جنك بافتح اسکاتلندی ها و شکست سخت انگلیسها تمام شد .

ایلچیان و نمایندگان انگلیس در دربار پاپ پادشاه یعنی (جان بیست و دوم) را اغوا نمودند که (رابرت بروس) را طرد و تکفیر نماید و بموجب یك حکم کلیسائی املاك وی را مصادره کند .

در سال ۱۳۰۲ که پارلمان در (اربروت) منعقد گردید حکم مزبور را مطرح قرار داد و هیئتی از نمایندگان شجاع و با شهامت یعنی هشت نفر از کنت ها و بیست و یکنفر از اعیان تن بقبول آن حکم درندادند ورقه ای با امضای آن چند نفر از طرف پارلمان بمقام پاپ نوشته شد . مراسلهٔ مزبور از نظر اصول و اهمیت مطالبی که در آن مندرج بود از هرسند و نوشته ای در تاریخ اروپا ارزش و اهمیتش بیشتر است زیرا درطی مراسلهٔ مزبور از پاپ تقاضا شده بود که پادشاه انگلیس را بحفظ احترام استقلال اسکاتلند وادار کند واورا متذکر شود که فقط بفکر کار خودش باشد امضا کنندگان آن مراسله نوشته بودند .

« تازمانیکه صد نفر از ما باقی است ما ذره ای تن بتابعیت و مطاوعت انگلیس در نخواهیم داد . ما برای حشمت و جاه یا تحصیل ثروت و مکنت مبادرت بجنك ننموده ایم بلکه مراد ومقصود ما از جنك تحصیل آزادی و استقلال است که اشخاص نیك و بلند همت راضی به از دست دادن آن نمیشوند مگر باجانشان»

از اساطیر و افسانه هاي هندی باشد

(۲) جمعیت اسکاتلند در موقع اتحاد ۱۷۰۷ ازیك ملیون بیش نبود

با انکه جنگهای بیشماری بوقوع پیوست وباآنکه ازطرف ملت قوی پنجه اقدامات ومجاهداتی بعمل آمد که مذهب‌را باشکال جدیده بملت ضعیف تر ازخود بقبولاند معذلك نتیجهٔ عملیات ومجاهدات انها یکسان بود . تاریخ اسکاتلند مشحون است از پروتستها و تعرضات دائمی بر علیه استبداد . نتایجی که از متون تاریخ اسکاتلند حاصل میشود دوچیز است اول قوه و قدرت شخصیت و آخر حقوق وجدان .

مقارن این احوال انکلستان شکست بزرك دیگری خورد که اگرچه برانگلیسان ناگوارآمدو با آه و افسوس تلقی گردید ولی همان شکست مانند شکست (بانوك بورن) اسباب برکت وسعادت بزرگی برای شکست خوردگان گردید . این جنك که منتهی بشکست انگلیسان گردید عبارت بود از محاصرهٔ (اورلین) که بعقیدهٔ دکتر (اورنولد) «شکست مزبور در تاریخ حیات امم یکی از وقایعی بود که نقشه وخط سیر ملی را تغییر داد» (۱)

انگلیسها فرانسه را استیلا نموده بودند ، آنها چند مرتبه در جنك فاتح گردیده وداخل پاریس شده و اینك شهر اورلین را محاصره کرده بودند . فرانسه حالت وحشتناك و خرابی داشت . اشراف و اعیان درجهٔ اول شارل هفتم را ترك نموده وهریك درصدد برآمدند که حکومت مستقل کوچکی برای خود دایر نمایند شهر ها بدون ذره ای مخالفت تسلیم گردیدند . اشراف مزبور بازور خویش مالیاتهائی وضع نمودند وحتی پادشاه وسایل کافی برای زندگی خود نداشت تاچه‌رسد باینکه ازقشون خودنگاهداری کند ، مردم سلب اعتقاد و عقیده از پادشاه و اعیان نمودند و آرزو میکردند که خداوند وسیلهٔ نجاتی برای مملکت فراهم نماید .

عجب است ! چگونه یك حادثه و قضیهٔ کوچك مقدرات یك ملت را تغییر میدهد . انکسی که بداد فرانسویان رسید و آنها را از شر دشمن خلاص کرد زنی بود روستا زاده که در خانه بیافندگی و در خارج ده بگله چرانی وپاسبانی مشغول بود . این دختر روستائی ژاندارك نام داشت که درقریهٔ (دوم رامی) واقعه در (ارین) متولدشد . ژاندارك دختری با تقوی وساده ومذهبی بود ، چون مزاجاً

(۱) دکتر (ارنولد) چنین میگوید «محاصرهٔ ارلین در تاریخ حیات امم یکی از وقایعی‌بود که نقشه و خط سیر ملتی را تغییر داده و مبداء نهضت و جنبش تازه ای شد . زیرا اگرحق‌مالکیت وسلطهٔ انگلستان در فرانسه محرز و مسلم گردیده بود هیچکس نمیتواند بگوید چه بر سر انگلستان میامد و عاقبت کارش چه میشد . شاید انگلستان بالاخره ضمیمهٔ فرانسه میگردید . سعادت و ترقی امم‌باموفقیت وغلبه درجنك ارتباط ندارد یعنی کمتر اتفاق می افتد که علت سعادت یك قوم معلول و نتیجهٔ موفقیت وی در جنك باشد . برای اثبات این مدعا کافی است که بدو فقره از شکست های بزرك وتاریخی انگلیس (یعنی شکست ارلین و بانوکبرن) استشهاد نمائیم . این دو شکست اسباب برکات بزرگی شد و ابواب سعادت را بروی ما گشود . خیلی عجیب است که در دورهٔ سلطنت ادوار دوم غلبه وتسلط ما برآیرلاندیها در (اوتونری) اسباب و بال و مکنت ما گردید چنانکه شکستی که ما از ایرلاندیها خوردیم اسباب خیر و برکت ما گردید . اگر ایرلاندی‌ها مستقل مانده بودند ممکن بود بعد ها باما‌متحد گردند چنانکه اسکاتلند شد و اگر اسکاتلندیهارا ما مطیع و منقاد خویش کرده بودیم همانا تبعیت آنها مانند قضیه ایرلاندباعث بدبختی و نکبت ما میگردید .

عصبانی وتند بود در حالات روحانی خوابها و رؤیا میدید و صدا هائی میشنید که باوی تکلم میکنند در عالم رؤیا بوی امر شد که بکمک پادشاه فرانسه برود ژاندارک اطمینان داده شد که تخت و تاج مملکت را در تصرف پادشاه خواهد آورد و باوضاع پریشان و هرج و مرج مملکت خاتمه خواهد داد . اول کسیکه از منویات ژاندارک مطلع شد (کاپیتان بادریکورت) بود . او اول تصور میکرد ژاندارک دیوانه شده وازروی جنون این حرفهارا میزند .

بالاخره شور و حرارت و جدیت ژاندارک در وی تاثیر نمود و حاضر شد عده ای از جنگ آوران را در تحت اختیار و ارادهٔ وی بگذارد و اورا بنزد پادشاه هدایت کند . ژاندارک صدو پنجاه میل مسافت را که سرتاسر آن توسط قشون انگلیس اشکال گردیده بود پیمود و عاقبت بسلامتی در (شینون) به پادشاه ملحق گردید .

پادشاه از آمدن ژاندارک و مساعدت هاي وی خشنود بود برای وی تفاوت نمیکرد که از کجا وبچه محلی بوی کمک رسیده است . اسقف ها و مشایخ کلیسا تصور کردند ژاندارک از زنان ساحره میباشد و از روح شیطانی تلقین و تعلیم یافته است . معذلك پادشاه او را بشهر (اورلین) فرستاد و ژاندارک بزودی خود را بدان شهر محصور رسانید . انگلیس ها هم اکنون در زحمت و فشار و مضیقه افتاده بودند . آنها در سرتاسر زمستان در (اورلین) متوقف بودند و حالا ضعف و فتوری برارکان قوایشان دست داده بود . نظامیان بپایی ازبین میرفتند . بعد ازوقات (کنت سالیزبوری) بسیاری از جنگ آوران و اسلحه داران را که او خود جمع آوری کرده بود از اردوی خود جدا شده و بجانب دیگر رفتند . بورگاندی ها که با انگلیس ها دست اتحاد داده بودند از طرف (دوك) احضار گردیدند . فقط در حدود دو الی سه هزار نفر از قشون انگلیس باقی مانده بود و آنها در میان دوازده قلعه سنگر کرده بودند که هیچ وجه رابطه ای بین قلعه ها موجود نبود . (میشله) میگوید :

« وقتی فهرست هراسناك اسامی کاپیتان هائی را می خوانیم که خود با قوای خویش بشهر حمله بردند نجات و رهائی شهر (اورلین) دیگر چندان بنظر معجزه آسا و عبرت زا نماید .

ژان دارك جلو افتاده و بقلاع وسنگر های انگلیسها حمله برد و انها را از سنگر ها بیرون کرد . اگرچه خود درموقع حمله و یورش باخرین قلعه (قلعه تورل) مجروح گردید ولی ژاندارك قناعت نکرد باینکه فقط شهر اورلین را از محاصره بیرون آورد عقیده او این بود که باید انگلیسها را از مملکت بیرون کرد بنا براین قشون مطابق تعلیمات وی دشمن را تاشهر (پاتی) تعقیب نموده و درانجا نیز شکست بزرگی بدانها دادند .

طوریکه خود از پیش خبر داده بود متعاقب شکست انگلیسها تاج گذاری شارل هفتم در (ریمز) شروع شد (می شله) میگوید دقرایت و شگفتی عملیات لایوصل و سرموفقیت وی بواسطهٔ جرات و شهامت یا رؤیا ها و مکاشفات وی نبود بلکه بواسطه احساسات خوب و حسن مسلك او بود . ژان دارك شارل هفتم را مستقیما به (ریمز) برده و تاج را برسر وی نهاد و موافقت انگلیس هارا نسبت بپادشاه جلب نمود»

ژاندارك کاری را که برعهده گرفته و انجام انرا وجههٔ همت خویش قرار داده بود باخر رسانید بعد از انجام ماموریت مایل شد که بسوی والدین خویش بازگشت نماید و بحراست و پاسبانی

گله و رمه خود مشغول شود ولی پادشاه تقاضای وی را اجابت ننمود و رضا بازگشت او نداد علت عدم موافقت پادشاه با مراجعت ژاندارک برای ابراز قدردانی بود یعنی چون ژاندارک قشون شکست یافته و نا امید فرانسه را بفتح و فیروزی رساند و انگلیس ها را بتواری و منهزم نمود از اینجهت پادشاه مایل نبود که قشون وی بی سردار بماند و فرماندهی با آن سطوت و صلابت از قشونش پای بیرون کشد . از این موقع ژاندارک دیگر آن اعتماد وتوکل را بنفس خویش نداشت او خود را بی ثبات و بی عزم وبی قرار میدید وبا انکه در میدان جنگ حاضر می شد معذلک نتایج قطعی از قیادت و شرکت خود درجنگ نمیدید پس از آنکه انگلیس ها وبورگاندی ها درهم آمیخته و مجددا سازش کردند . شهر (کمپنی) واقعه در سواحل رود (اواز) رامحاصره کردند اهالی شهر وفاداری خودرا نسبت بشارل هفتم ابراز کرده و خود را از طرفداران وی قلمداد نموده بودند لاپوسل (مقصود از ژاندارک است) فورا وارد شهر شد و در همان روز خود بسرکردگی عده ای که در کمین دشمن نشسته بودند بمحاصره کنندگان حمله ور شد ولی قشون دشمن او را تا نزدیک دروازهٔ شهر عقب نشانده و در انجا فرانسویها (بورگاندی ها) اورا از اسب بزیر آورده و گرفتارش کردند وبعد هموطنانش او را بدست خود بانگلیس ها سپرده و انها نیز وی‌را تسلیم محکمه (انکزیسیون) در (روان) نمودند مجلس محاکمه بریاست معاون پاپ و بمعاونت اسقف (بوا) واسقف (لیزیو) وسائر مشایخ فرانسوی منعقدگردید (استه وه) یکی ازفقهای (بوا) بسمت مخبر معین شد .

شارل هفتم که سلطنتش مرهون این دختر غیور وباحرارت بود ابدا اقدامی برای استخلاص وی ننمود . وقتی قضیهٔ محاکمه بمحکمه عالی (سوربون) ارجاع شد محکمه رای داد که ژاندارک « کاملا ازروح پلید پرورده است» وباید بهمان ترتیب باوی عمل نمود .

بورگاندی های فرانسوی نسبت بحکم مجازات مهیب و سهمگین که قریبا در مورد ژاندارک بموقع اجرا گذارده میشد اعتراض ننمودند . مرسوم ان زمان چنین بود که کلیه جادوگران و ساحران را که دارای روح پلیدبودند درآتش افکنده و زنده زنده میسوزانیدند .

ژاندارک را نیز بهمان ترتیب محکوم باعدام نمودند یعنی زنده زنده در آتش سوخته شود ژاندارک درمحلی که اکنون باسم (پلاندولاوسل) شهرت یافته ویا (کوادوماور) مجاور میباشد شهید شد . در همان محل مجسمه ای بیادگار وی برپا نموده اند .

(میشله) میگوید در عالم شهداء بسیار بوده اند و تاریخ عده بیشماری نشان می دهد که کم و بیش پاك وبی آلایش و کم و بیش صاحب بلنطنه و شکوهی بوده اند . بعضی شهید عجب و نخوت بوده و برخی شهید بغض و روح مکابره جری خورده شده اند در هیچیك ازاعصار وادوار اتفاق نیفتاده است که از جنگ آوران و جدال طلبان شربت شهادت را نچشند . شجاعان و دلاوران مغروز وقتی عاجزشده ودیگر نمی توانستند مخالفین خودرا بقتل برسانند باصفای قلب ونیت‌شیر میمردند . این قبیل شواهد از موضوع بحث‌ما خارج است . ژاندارك آن‌دختر مقدس ازاین قبیل اشخاص نبود . او یکدسته اخلاق و صفات و ممیزاتی مانند مهربانی وسخاوت و عطوفت وصفای روح ورقت عواطف

---

(۱) رجوع شود به « تاریخ فرانسه » تالیف (میشله)

و احساسات داشت که مخصوص بخود او بود .

او صفای قلب و شیرینی شهدای قدیمرا داشت با یك تفاوت . مسیحیان اولیه برای حفظ طهارت نفس ازهر کاری اجتناب میکردند وازجدال و کشمکش های دنیوی احتراز مینمودند . ژاندارك در میان مجادلات و کشمکش های طاقت فرسا و خسته کننده آرام و خودرا در میان بدان خوب ودر حین جنك صلحجو بود . درمیان کارزار ومیدان جنك روح خدایا وی بود » (۱)

مردمان فرانسه ژاندارك را فراموش نکرده اند چنانکه بیادگار او چندین مجسمه بر پا کرده اند و نسلا بعد نسل سربازان فرانسوی اورا مقدس و محترم شمرده واورا اسباب مجد وشرف وافتخار فرانسه دانسته اند . هروقت صفوف قشون فرانسه از (دمرمی) میگذرند سربازان در حوالی (دمرمی) مکث کرده و بافتخار مولد و مسقط الرأس وی سلام داده و احترامات نظامی را بعمل می آورند . اطلاع بر اینکه این رسم اردیر زمانی بیادگار یك روستائی زاده باقی مانده واین کااین شجاعة دوران هنوز در دلها جای دارد و نهال یادگاری های وی در مملکتی که او با ایمان کامل و صفای عقیده بدان خدمت نمود سبز وخرم باقی مانده اسباب حیرت و شگفتی است .

فصل ششم

اینك توجه خود را بجانب برخی از گردان و قهرمانان ایطالیائی از قبیل آرنواد (ازاهالی بره شا) و (دانته) و (ساونارولا) معطوف نمائیم .

چندی بعد از سقوط دولت روم رذالت و فرومایگی طبیعت بشری برخصایص دیگرش غلبه پیدا کرد و دوباره تاثیرات خیالات آمیز روح بشر شروع بعروج و صعود نمود .

کلیسا نه تنها نمیتوانست برانها غلبه و تفوق پیدا کند . خود نیز از آنها متابعت میکرد . (سن بارناد) خیالات و سیئات و فساد اخلاق رومی ها را در این کلمات گزنده و طعنه آمیز بیان کرده است .

« کیست که از عجب و نخوت انها خبر ندارد ؟ رومیها ملتی هستند که بافتنه و فساد و عناد بار آمده و تن به اطاعت در نمیدهند . مگر انکه خیلی ضعیف باشند که مقاومت نتوانند . انها چون در اضرار و زیان کاری و تفنین ماهرو زبردست هستند هرگزپی باحسان و نیکوکاری نبرده اند و از کتاب حسن عمل صفحه ای هم نخوانده اند . مدح وتملق و افتراء وبهتان و خیانت ونقض عهد از جملهٔ اعمال معمول وعادی انها است »

تباهی و فساد اخلاق و ارتشاء و سبکی و جهالت مقامات عالیه تاثیرات مهلکی در وضعیت اجتماع می بخشد زیرا مفاسد مذکوره بطبقات سافلهٔ ملت وقتی سرایت کرد کههمه تسلیم هوا وهوس شده و روحیات و اخلاق خود را خراب و تباه میسازند و امتیازی مابین طبقات از حیث اخلاق باقی نمی ماند . طبقات عالیه و اشراف ایطالیا بواسطه انهماك در ملذات و پرداختن بزندگانی تجملی وعشرت طلبی و عطالت نفس وجهالت وسبك مغزی از وضعیت مملکت و ملت غافل شدند وبالنتیجه فقر ومسکنت وفساد و زیانکاری درطبقات پائین نیز راه یافت .

اهل کلیسا و روحانیون افزوده و مردمان عامی بهتر نبودند .

از جملهٔ ضرب المثل های آن زمان یکی این بود «اگر میخواهد پسر شما آدمی بدکردار و شریر شود او را در طبقهٔ روحانیون و مشایخ داخل کنید» ملتی که زمانی شجاع وقوی وزنده‌دل بود حالا بطرف فساد وتباهی اخلاق سوق یافت

در قرن دوازدهم (ارنولد) از اهالی (بریسکا) شیپور آزادی ایطالیا را بصدا در آورد ، او در پائین ترین رتبه های کلیسا قرار داشت ولی از وعاظ فصیح و با حرارت بود و درباب طهارت و محبت و عدالت و راستی وعظ میکرد ونیز درباب آزادی موعظه مینمود . این موضوع از سایر مواضیع تعلیمات وی خطرناکتر بود معذالک مردم اورا مانند یکنفر وطن پرست پاشور و حرارتی محترم و مقدس می شمردند .

مردمان مغرض و بد اندیش موعظه و اندرز های (آرنولد) را بسمع پاپ رساندند (این نسنت) دوم (آرنولد) را محکوم نمود و نظریات و عقاید وی را قدح کرد و قضاة (بریسکیا) اقدام به اجرای حکم نمودند ولی چون (آرنولد) ازپیش خبر داشت ازمیان کوههای آلپ بسویس فرار کرد ودر (زوریخ) که یکی از بلوکات سویس است ملتجی گردید .

(آرنولد) بدون بیم و هراس و ترس از گرفتاری دوباره کوه های آلپ را پیمود و بروم رهسپار گردید . اعیان و اشراف و همچنین سایر طبقات ملت از اونگهداری نموده وده سال تمام وعظ و تبلیغ مردم اشتغال داشت و آهنگ صدا و نطقش مثل رعد در سرتاسر هفت تپه می پیچید ، اودرومی ها را ترغیب میکرد که حقوق غیر قابل انتقال مردم و مسیحیان را معلوم و مشخص نمایند و قوانین و حکومت قضائیه را کماقی السابق دایر کنند و کله پاپی را بدست حکومت روحانی واگذار نمایند .

حکمرانی او درطول حیات دو نفر از پاپ ها دوام کرد ولی در موقع جلوس آدریان چهارم بر تخت سلطنت (ارنولد) مورد مخالفت شدیدی واقع شد . آدریان چهارم تنها پادشاه انگلیسی بود که بر تخت (سن پطر) جلوس نمود .

پاپ حکمی دایر به محرومیت عامه از حقوق مذهبی صادر کرد و در میان مردم اشاعه داد تا آنکه مردم برای رفع تهمت و جلب مرحمت و عفو پاپ اقدام بطرد و تبعید آن مجد و مصلح بزرک نمودند . (آرنولد) گرفتار و محکوم باعدام گردید و در حضور عده ای از مردمان ناسپاس و قدر نشناس و لاقید زنده زنده سوخته و خاکسترش در رود خانه (تی بر) افشانده شد که مبادا مقایبن و یارانش بقایا و آثار ویرا جمع کرده و پرستش نمایند .

ایطالیائیها کما فی السابق تن بیک زندگانی آمیخته بعطالت و بیهودگی و اسراف و تبذیر و زیانکاری و شرارت داده بودند و شهر ها و ایالات برعلیه یکدیگر قیام کرده و بجنک و جدال آغاز نموده بودند .

(گولفس) (۱) و (قی بیلنز) مملکت را بخرابی و اضمحلال سوق دادند (دانته) در قرن

(۱) (گولفس) نام یکی از طرفداران پاپ در قرون وسطی ایطالیا بوده است که با حزب (قی بیلنز) که حزب طرفدار حکومت اشرافی بود مخالفت میکرد (مترجم)

سیزدهم ظهور کرد و بنوای جان بخش آزادی ترنم آغاز نمود (دانته) عدالت سرمدی معتقد بود ، در روح دانته حقیقت و محبت جایگزین شده و نور راستی ومحبت سراچهٔ قلبش را روشن کرده بود در پرتو این نور (دانته) زندگانی ایطالیائی هارا بانیات و مقاصد عالیهٔ بشری مقایسه کرده و تفاوت آنها را نشان میداد .

حیات جنون آمیز ایطالیائی مابین آسمان اعلا و دوزخ اسفل میلرزید و دانته درمیان کشش و کوشش های وحشیانه و حرکات جنون آسای مردم عدالت سرمدی را بطور بین و آشکار میدید و روح او از احتجاجات و مباحثات عادی مردم مبرا بود و برفراز محیط اوج گرفته و در چکامهای بی نظیر نزهت مقام خداوندی و عظمت باری را می سرائید و مردم را بسوی حق دعوت میکرد .

درطی قرون مدیدی که ایطالیا روی به پستی نهاده وبا مذلت و شوربختی همنان گردیده کلمات گزنده (دانته) برای هموطنان امین و راست کردارش بمشابه مشعلی بود در شبهای ظلمانی و یا چراغی که مردم را انذار نماید ، (دانته) مبشر آزادی ملت بود و در کمال جرات عقوبت و تبعید و حتی مرگ را براي آزادی استقبال مینمود . (دانته) در کتاب (دمونارکیا) مانند (آرنولد) از موضوع تفکیك قوای روحانی از قوای مدنی و کشوری سخن بمیان آورده ولزوم تفکیك این دوقوه را بیان کرده بود (دانته) معتقد بود کهحکومت جسمانی پاپ مغصوب میباشد و غاصبانه زمام امورکشوری را پاپ بدست گرفته است .

بالاخره کتاب (دانته) را علنا در (بولونا) حسب الامر نماینده پاپ سوزانسند و اسم آنرا در فهرست کتب ممنوعهٔ رومی قرار دادند

(دانته) از پیشروان شعرای ملی ایطالیا بود که از تمام شعرا اورا بیشتر دوست میداشتند و کتابهای او را بیشتر میخواندند ، (دانته) در سال ۱۳۰۱ از فلورانس تبعید شد و خانه اش در معرض نهب و غارت قرار گرفت ، و در غیبتش وی را محکوم نمودند که زنده زنده در آتش سوخته شود ، در ایام تبعید دانته شروع بتالیفاتي نمود که سرآمد کتب و بهترین تالیفات وی همانها میباشند مردم اورا با دیدهٔ احترام و محبت مینگریستند واورا همیشه درمد نظر داشتند ، جمعی مایل بودند کهحکم تبعید وی نسخ شود و دانته مجددا بفلورانس برگردد .

از دیرباز رسمی در فلورانس مانده بود که در عید پرحنای حواری بعضی از جنایتکارانرا عفو مینمودند و از خطای انها صرفنظر میکردند .

قبل از عید به دانته ابلاغ شد که اگر او خود را مانند یکنفر جانی معرفی کند وبخطاو جنایت خود معترف شود این عفو مشمول وی خواهد گردید وقتی این پیشنهاد بدو ابلاغ شد فریاد کرد «عجبا ! آیابااین ترتیب میخواهید یك حکم غیر عادلانه را فسخ کنید و (دانته آلی گیری) را بعد از پانزده سال تبعید مجددا او را بوطنش باز آورید ؟ آیاسزای وطن پرستی اینست ؟ آیا پاداش وجزای مطالعه و زحمات متمادی من این است ؟ اگر تنها ازاین راه من میتوانم بفلورانس برگردم پسفلورانس هرگز مرا بخود نخواهد دید ، آیا من آفتاب و ستارگان را بهرجا که باشم نخواهم دید و درزیر آسمان و یکی از بلاد عالم حقیقت و صداقت را نمیتوانم پیشهٔ خود سازم و در حقیقت تفکر کنم ودر

راستی و درستی تامل نمایم بدون آن که لباس عزت وجلالت وعلو نفس از تن خود بر کنم وبذلت وفضیحت گرایم وبان وضع وصورت نزد اهالی فلورانس بروم ؟ هنوز از تحصیل نان عاجزنشده ام نه ! نه ! هرگز بر نخواهم گشت ! » (دانت) پیشنهاد عفورارد کرد . وبیست سال در حبس ماند و در سال ۱۳۲۱ در (راونا) مرد . تقریبا یك قرن بعد مبشر ومنادی دیگری پیدا شد این شخص مردی باشهامت وامین بود که در طراز گوهر های پرقیمت تاریخ قرار داشت نام این مرد غیور و باشهامت (گیرولامو ساوا نارولا) بود که درسال ۱۴۵۲ در شهر (فرارا) متولد شد . والدین او اگر چه فقیر و بی بضاعت بودند ولی نجیب وارجمند وهمتی بلند داشتند . پدرش از ملا زمان درباری بود واین منصب وشغل میراث خانوادگی آن ها بود . مادرش زنی بود که قدرت بزرگی دراخلاق داشت . در ابتدا خیال داشتند (گیرالامو) را بتحصیل طبابت وادار سازند ولی هوس و ذوق خودش اورا بطرف دیگر کشانید .

ایطالیا هنوز دچار هوای نفس ودر مناهی و ملاهی وفساد اخلاق مستغرق بود . ثروتمندان بر بیچارگان وزیر دستان ستم مینمودند وضعفا و بیچارگان مردمانی شور بخت وبی یار ومهجور بودند باوجود فقر ومسکنت آنها نیز مانند اغنیا دستخوش هوای نفس گردیده بودند . (گیرلامو) از ابتدای زندگانی عقاید مذهبی را با افکار و اخلاق خود آمیخته و در خود پرورش داده بود و هم خود را مصروف مطالعهٔ کتاب مقدس و نوشتجات (سن توماس اگو میناس) کرده بود .

(ساوانارولا) خود را با دنیا در جنك دید . از اینکه مردم بمقدسات توهین نموده و بادیان و شرایع عالم بی احترامی میگردند او بر خود میلرزید ،

(ساوانارولا) اظهار داشت «هیچکس نیست و حتی یکنفر هم باقی نمانده است که مایل و راغب بچیزهای نیکو و پسندیده باشد . ما باید از اطفال و زنهای طبقات پائین یاد بگیریم زیرا فقط در آنها است که تا یك درجه عصمت و بی گناهی را مشاهده می کنیم . خوبان در تحت فشار و ظلم واقع شده اند و مردمان ایطالیا مثل مصریان گردیده اند که بندگان خدارا با سارت میبردند ،

آخر الامر (ساوانارولا) مصمم شد که دست از عالم پر شور و فساد بر دارد و خود را کاملا تسلیم مذهب نماید . در سن بیست و سه سالگی مقداری اشیاء ولوازماتی که لازمه یك زندگی کوچکی بود فراهم کرده و بدون استیذان از والدین خودبارسفر بسته وبه (باون) رهسپار گردید ، (ساوانارولا) مستقیما بخانقاه یا انجمن رهبانان (سن دومی نیکا) رفت وتقاضانمود که اورادرردیف خدمتگذاران و ملا زمان خانقاه بپذیرند . استدعای وی فوراًاجابت گردید ودر سلك شاگردان و مبتدیان وارد جامعه رهبانان گردید . (ساوانارولا) بعداز دخول درسلك رهبانان بیدرنك مکتوبی بپدرش نوشته وعلل مهاجرت خودرا برای اطلاع پدرش در آن نامه ذکر کرد . در مکتوب پدرش مینویسد :

« چیزهائی که مرا تحریك بدخول در زندگانی مذهبی نموده عبارتند از سفالت ومحنت و مشقت دنیا ، شرارت و خطاکاری مردم ، زنا وشنعت و غارتگری وعجب و نخوت و بت پرستی وسب وشتم بمقدسات و سخنان کفر آمیز مردم ، من نمیتوانستم شرارت وخطاکاری های فوق العاده مردمان کور و بی بصیرت ایطالیارا به بینم وطاقت بیاورم زیرا در هرجا تقوی و فضیلت را خوار و

بیمقدار و بالعکس شرارت و اغراض سوء را محترم و زیبنده میدیدم بزرگتر از این غصه ای در دنیا نداشتم . دیدن آن مناظر زشت و سهمگین مرا وادار نمود که از مسیح درخواست کنم که او مرا دستگیری نماید واز این منجلاب بد نامی و رسوائی نجاتم دهد . دائما این دعا ورد زبانم بود و از روی صداقت از خدا در خواست میکردم که مرادر راه راست هدایت کند ، دیگر چیزی قابل عرض نیست جز آنکه ازشما که مردی قوی النفس هستید تمنی میکنم که مادرم راتسلی دهید و هر دوار خدا مسئلت کنید که مرا برکت دهد »

فساد و تباهی کلیسا در آنموقع غیر قابل تحمل گردیده بود . لئامت و خست تسکین ناپذیر پولس دوم ، خیانت وعدم ایفای وظیفه وبی دقتی (سکیستوس) ششم ، جنایات غیر قابل ذکر اسکندرششم (ورگیا) (۱) خوف و هراسی در همه جا و در میان خوبان ایطالیا ایجاد کرد

(ساواناورولا) در میان محبس چنین میگفت « کجاهستند اطباء و فقها و مقدسان قدیم و کسانیکه بر طبق احکام الهی رفتار می کردند ؟ کجاشد آن دانش و محبت و طهارت و پاکیزگی ایام سابق؟ بار خدایا . شکسته باد آن بال های اوج گیرنده ای که فقط سائق بمرك ابدی و تباهی و فساد می گردد ! .

در همان موقع آزادی تقریبا معدوم و منسوخ گردیده بود . شاهزادگان جزء که دست تعدی و تطاول بمردم دراز می کردند دارای انرژی و قواء فطانت و ذکاوت پدران خودنبودند و ذره ای از آثار و ممیزات پدران خود را از خود بروز نمی دادند آنها مایل بداشتن قوه و قدرت بودند ولی بدون کنترول . رفتار و سلوك آنها گاهی خشم و نفرت رعایارا برمی انگیخت چنانکه یکروز علنا چند نفر از آنهارا بقتل رساندند .

(دوك گاله زو) در کلیسای میلان بقتل رسید . (دوك نیکلا رست) در (فرارا) مقتول شد . (دوك گیولیا نزد ومدیسی) در معبد فلورانس موقعی که موزیك عشاء ربانی مشغول ترنم بود بقتل رسید .

زندگانی (ساوانارولا) در وسط این قبیل فساد ها و اختلالات اخلاقی تشکیل گردید. رئیس خانقاه (دومی نیکان) دد (ولون) زود پی بخصائص ذهنی وعقلانی وی برد اورا بجای آنکه مامورانجام خدمات پست نماید بتربیت نوآموزان و مبتدیان گماشت

(ساوانارولا) وظیفه خودرا اطاعت قرار داده بود و با کمال میل وروحی شادمان و مستعد به ماموریت جدید خود مشغول گردید. پس از چندی اورا از مقام آموزکاری نوآموزان و مبتدیان بسمت واعظی ترقی دادند . بسن سی سالگی که رسید اورا به (فرارا) یعنی مسقط الراسش فرستادند که در آنجا بتو عیظ و تبلیغ مشغول شود . مردم اعتنائی بمواعظ وی نمی نمودندزیرا اورا ازخود دانسته و تصور نمیکردند او از آنها بهترباشد میگفتند او برما چه رجحان و امتیازی داردچه چیزرا او

(۱) دوره ریاست روحانی اسکندر ششم بطور یقین سیاه ترین صفحات تاریخ روم جدید است عدم انتظام و اختلال امنیت عمومی آن موقع که شرح تفصیلی آن در دفتر وقایع (جان بورچارد) و همچنین در تاریخ کلیسای (یان وی نبوس) (مرا توری) و در متمم کتاب (فاوبر) و سایر نویسندگان اعم از کاتولیك یا پروتستان مندرج است دراین ایام تقریبا باور نکردنی است .

میداند که ما نمیدانیم یا از پیش نشنیده ایم ؟

بالجمله (ساوانارولا) در شهر ووطن خود مورد التفات کسی واقع نشد . تا آنکه به (برسکیا) و (پاویا) و (ژنو) رفت و فصاحت کلام وقوت بیان وی بیشتر ازوطن ومسقط‌الراس خویش در آنجا مورد تقدیر و التفات عمومی واقع گردید .

(ساوانارولا) تقریباهفت سال در خانقاه (سن‌دومی‌نیك) واقعه‌در بولون‌مانده‌وسپس به‌فلورانس رهسپارشد .

ازاین راه‌او بمملکت جدیدی‌میرفت ، زیرا قبل از آن بجنوب مسافرت نکرده بود،(ساوانارولا) تمام راه را پیاده رفت و فرصتی پیدا کرده بتماشای مناظر زیبای اطراف خود میپرداخت او منظما از بالای تپه ها بطرف (لوکانو) میرفت و بسمت (بولون) ودور نماهای سمت شمالی که دیگر روی آنها را نمیدید حرکت میکرد و از میان کوه های سرد و عریان عبور مینمود تا آنکه بقلعة(لافوتا که سه هزار قدم از سطح دریا مرتفع است رسید . او از حوالـی درة (سیو) عبور نمود و از پرتگاه ها و تیزی‌های کوه (اپه‌فاین) که دره (سیو) را از (آرنو) جدا میکند گذشت . در زیـر پای او شهر زیبای فلورانس که سرمنزل آینده‌و میدان‌عملیات مشعشع وجولانگاه روح‌با شهامت‌وبالاخره مقتل و مشهد وی بود واقع شده بود .

در موقع ورود بفلورانس (ساوانارولا) فورا بخانقاه سن‌مارك رهسپار گـردیـد و در ردیف برادران پذیرفته شد . در آن موقع (لورنزو) کبیر در قبهٔ آسمان عظمت و اقتدار جای گرفته و باعلی درجه ترقی رسیده بود .

او دشمنان خودرا بوسیله تبعید و حبس و اعدام نیست ونابودکرده و بهرتدبیری بود ازدست بد خواهان خویش رسته بود . او مجالس بزم‌وطرب می آراست و شمشیربازی ترتیب مـی داد و بدان وسیله تواضع و تکریم مردم را بخود جاب مینمود . او محبوب‌القلوب خاص و عام بود ودردل عموم مردم چه اعیان و چه طبقات پائین جای داشت . چون حامی و طرفدار اهل فضل و ادب و مشوق صنایع و فنون بود گوئی مردم چشم از خطایای گذشته وی پوشیده و رذالت وپستی اخلاقش را فراموش کرده بودند

(ویلاری) (۱) میگوید :« در عهد او صنعتگران و اهل علم و ادب و سیاسیون ومردمان طبقه متوسطه و عامی همه مثل هم در قسمت اخلاق و روحیات خراب و فاسد شده بودند . چه‌فرداً فرداهل‌مملکت و چه‌عموم مردم فاقد فضایل و تقوی شده و بهیچ‌یك از نوامیس اخلاقی و اثرات‌روحی متمسك نبودند . مذهب یا آلت و وسیله ای که در سایه آن حکومت میکردند یا وسیله و اسبابـی بود برای ریا کاری و غرض‌رانی مردم. نه بمذهب عقیده داشتند و نه در امور کشوری تابع مسلك‌و مقصد معینی بودند . نه به اختلافات و روحیات و نه فلسفه وحکمت ایمان و عقیده داشتند .

حتی آئین و عقیده لاادریون هم اقلا با یکدرجه شور وشوق و حرارت‌وجود نداشت . درتمام مملکت یك لاقیدی و بی علاقگی نسبت بهمه چیز استیلا داشت »

ساوانارولا از تمام اینها متنفر بود وقتی در (سان‌لورنزو) شروع بوعظ و تبلیغ نمود او فساد زمانه را موضوع بحث و مذاکرات خویش قرارداد و در نکوهش فساد و تباهی اخلاق معاصرین

(۱) رجوع شود به « تاریخ گیرولاموسا و انارولا و عصر او » تالیف پرفسور ویلاری

خود بوعظ میپرداخت . او با تازیانه فولادین بر فساد زمانه و قباحت اعمال مردم ضرباتی وارد میکرد و قماربازی و دروغگوئی و خدعه و فریب را باستناد آیات کتاب مقدس مذموم می شمرد .

مستمعین از بیانات وی ابتدا دچار حیرت میشدند سپس متنفر و بالاخره خشمگین ومتغیر شده و فریاد برمی آورند. این عابد لباس قهوه‌ای که از آن سمت کوه آمده‌است و برفساد اخلاق و تباهی احوال اهالی فلورانس حمله مینماید کیست ؟ آنها زبان طعن بروی دراز کرده وبدومی خندیدند . دریك شهر زیبا که پریرویان و ماه رخان جمع شده بودند (ساوانارولا) وجود زائدی بود زیرا دراو همه چیز جز وجاهت جمع بود . (ساوانارولا) مردی متوسط القامه وسیاه چرده بود . خطوط سیماو مشخصات صورت وی خیلی زننده وخشن بود بینی‌اش بزرك وعقاب مانند لبش پهن و لبهایش ضخیم وبر گشته‌بودچانه ژرف ومربع شکلی داشت . حتی در بیست و سه سالگی پیشانی اش پراز خطوط و چین شده وآثار پیری در عنفوان شباب و ریعان جوانی دروی پیدا شده باین اوصاف آیا این شخصی بود که بتواند در شهر فلورانس اعمال نفوذ نماید یا حائز مقامی گردد ؟

وقتی واعظ دانشمند وفاضل دیگری موعظه مینمود . مردم برای اصغای بیانات‌وی جمع‌میشدند اومردم رامیشناخت‌ومطابق میل ومذاق آنهاسخن‌میگفت‌ووعظ خود را تابع‌ذوق وسلیقه‌وافکار آنهامینمود. اوازهیچ چیز بدنمیگفت حتی فقدان عاطفه یاآزادی را.واعظ مذکور یکی ازدوستان (لورنزو) معروف به‌محتشم بودوقتی درحضور (ساوانارولا) صحبت ازموفقیت رقیبش نموده وصحبت ترقی‌و کامیابی‌او رادرمیان میاوردلد ساوانارولاجواب می‌داد « سلاست وشیوائی زبان‌درقبال سخنان حکمت آموزوگفتاری که‌بنیادش برروی آئین وعقیده صحیح استوار گردیده ناچیز است » (ساوانارولا) برخودحتم نمودکه از جانب خدارسالت وماموریتی دارد ومعتقد بود که عالی‌ترین وظیفه او در دوران زندگی رساندن و تبلیغ آن رسالت‌بود فکر وخیالات او تنها این بود که چگونه این وظیفه مقدس راادا کند ورسالت خودراتبلیغ نماید .

ساوانارولادر صومعه مرقس معروف به (سن‌مارك) تعلیم وتربیت نو آموزان و مبتدیان را برعهده گرفت و گاهگاهی در صومعه مزبور برای عدهٔ از مردمان موافق ومطیع که نخبه و زبده اهل خانقاه بودند موعظه مینمود .

اورا ترغیب مینمودند که منبر رفته وبرای آنها خطبه بخواند اونیز موافقت کرد و دراول‌ماه اوت ازسال ۱۴۹۰ موعظه فوق‌العاده‌ای درحضور جماعت نمود در آنموقع ساوانارولا بسال سی وهشتم‌از سنین عمر خود وارد شده‌بود .

سال بعد در ایام صیام در (دومو) شروع بموعظه نمود، جمعیت زیادی برای اصغای مواعظ اوجمع شدند . اواحساسات پرشور، وپرحرارت خود رادر روح آن جمعیت پرهیجان القاء نمود او دیگر آن شخص بزرك و محتشمی نبود کهدر (سن‌لورنز) ظاهر شده بود . اوبا تمام قوه وقدرت خود به تندی صاعقه‌وحدت وشدت رعد خباثات و شرور مردمان راکد و چرت آلود را مورد حمله قرارداد و مساعی خودرا برای برانگیختن وبیدار کردن احساسات خواب آلودگان و ایقاظ آن ها از حالت سبات و خمود بکار انداخت . مردم شیفتهٔ سخنان وی گردیده وغیرت و حرارت و اشتیاقشان نسبت‌باوروزبروز روبتزاید میرفت این ترتیبات باعث‌رنجش وکدروت (لورنز ودومدیسی) گردیدتابجائی‌رسید که پنج نفر از وجوه اهالی فلورانس رادر نزد (ساوانارولا) فرستاد که اورا از خطراتی که بدست

خود نه تنها برخود بلکه بر پیکر خانقاه نیز وارد میکرد آگاه سازند . ساوانارولا جواب داد « من بخوبی مسبوقم که شما بطبیب خاطر بدینجا نیامده اید بلکه شما را (لورنزو) کسیل داشته است بدو بگوئید که از گناهانش تائب گردد زیرا خداوند بهیچکس ترحم نمی کند وترس از شاهزادگان روی زمین ندارد»

درهمان سال ساوانارولارا بریاست دیر (سن مارك) انتخاب کردند . اودرستی وراستی و استقلال و آزادی خود را حفظ نموده وباوجود هدایای نفیس و پیشکشی های گرانبهائی که (لور نزو) برای خانقاه و انجمن رهبانان فرستاد (ساوانارولا) اخلاق وروش او را شدیداً مورد حکمیت وقضاوت قرار داد زیرا ساوانارولا میدانست که (لورنزو) چه لطمه ای براخلاق و روحیات مردم وارد کرده بود . (ساوانارولا) (لورنزو) رانه تنها دشمن بلکه مخرب آزادی شمرد.

(لورنزو) برای تصفیه و تزکیه اخلاق وعادات عمومی و بازگشت آنها به اسلوب وروش مسیحیت مانع و رادع بزرگی بود . (ساوانارولا) در مواعظ خود پیوسته قمار بازی را مذمت و حال آنکه قمار برای دولت پر فایده بودو تجمل طلبی وعادت اسراف و تبذیر اغنیا رابدو نکوهیده میشمرد زیرا اسراف وتبذیر و احتشام و تجمل را اسباب فساد و تباهی مردمان میدانست .

(ساوانارولا) همیشه اعمال نیك وپسندیده وبالنتیجه آزادی اراده و اختیار رابمردم گوشزدمیکرد ودر لزوم مسائل مزبور عقیده اش راسخ بود .

(ساوانارولا) می گفت «اراده مابرحسب اقتضای طبیعت وجبلت انسانی اصلا آزاد میباشد وآزاد آفریده شده است . اراده در حقیقت مجسم وممثل آزادی است»

خدا بهترین معین ومددکار است ولی او کسانی را دوست دارد که اورا یاری نمایند .

ساوانارولا میگفت درگذاردن فرایض و خواندن دعا شورو غیرت بخرج بده ولی از تهیه مؤنه و وسایل زندگانی نیز غفلت مکن . برشما واجب است که برخود اعتماد و اطمنان نمائید و باتمام وسایل ممکنه برای ترقی خود بکوشید اگر چنین کنید خداوند باشما خواهد بود برادر من ! جرئت داشته باش و بالاتر از همه دست از اتحاد واتفاق برندار .

در جائی دیگر نیز گوید « در پرتو صداقت انسان دارای خصلت وعادتی میشود که چه در افعال وچه در اقوالش خود را بی کم وزیاد همان چیزی که هست نشان میدهد این اگر یك وظیفه قانونی نباشد قطعا یك وظیفه اخلاقی است زیرا آن دینی است که هرکس در عالم شرافت و انسانیت به همسایه خود مقروض است تجلی حقیقت رکن رکین واس اساس عدالت محسوب میشود »

عاقبت (لورنزو) محتشم از فلورانس خارج شده ودر باغ (کورگی) منزوی شد تامرد . (لورنزو) در اوایل ماه آوریل که طبیعت جوان شده وباعلی درجه نزهت وصفا و درخشندگی رسیده بود وبلبلان چمن از تغنی و آوازه خوانی غلغله ای در صحن چمن انداخته بودند بدرود حیوة گفت وچشم از جهان پوشید باغی که (لورنزو) در آن مسکن کرده بود در درهٔ وسیع (آرنو)واقعه در شمال شرقی فلورانس بمسافت سه میل واقع شده بود در پنجره های آن باغ اگـر کسی نگـاه کند (دومو) و (کام پنیل) وتیزی گنبد هارا که از میان درختان سربرون آورده می بیند . در طرف شمال بلندی (فیزول) و دورتر از آن منظره کوچکی از تپه های (توسکان)دیده میشود ولی این زیبائی وصفا و نزهت نمی توانست جلوگیری از ناخوشی ورنج واندوه ودرد (لورنزو)

نماید زیرا او در بستر مرك خفته بود وبتمام تدابیر توسل‌جسته وهیچیك سودی نبخشیده بود . ادویه‌ای که از سنگهای گرانبها در آب ریخته وتقطیر نموده وبخورد وی داده بودند تاثیری در بهبودی مزاج وی نکرده بود . هیچ دوائی درد آن مرد بزرك را تسکین نداد بعد از آنکه از معالجات خسته‌واز مداوا حاصلی نبرد افکار و خیالات خود را یکباره بمذهب معطوف نمود . هرقدمی که بطرف آخرت برمی داشت وهرچه بمرك نزدیکتر می شد در گذشتهٔ تاریك وآلوده خویش تفکر می‌کرد وگناهان خود را عظیم میشمرد .

رسوم وقواعد مذهب درد اورا دوا ننمود و اورا از اندوه ورنج نجات نداد لورنزوناچاراز انسان روی برتافت وسلب اعتماد از هرکس نمود زیرا همه کس مطیع امیال وارادهٔ او بود . آنوقت بیاد (ساواناروﻻ) افتاد زیرا او هرگز در مقابل تهدیدات وچاپلوسی های وی سر تعظیم فرودنیاورده بود (لورنزو) میگفت « من شرافتمندتر از او راهبی ندیده ام » (لورنزو) بعد از محرومیت از همه‌جا وهمه کس بسراغ ساواناروﻻ فرستاد تا آنکه در نزد او اقرار بمعاصی خود نماید وقتی (ساواناروﻻ) از حالت وحشتناك (لورنزو) آگاه شد فوراً عازم (کورگی) گردید . (پروفسور ویلاری) آخرین ملاقات (لورنزو) و (ساواناروﻻ) بدین قرار حکایت میکند .

(پیکو دلامیراندوﻻ) هنوز از درب خانه (لورنزو) خارج نشده بود که ساوا ناروﻻ وارد شد و باکمال ادب واحترام ببالین محتضر نزدیك شد . (لورنزو) در حال احتضار بدو گفت من‌سه‌گناه بزرك در عالم مرتکب شده ام که می خواهم آنها را یکایك در حضور تو اقرار واعتراف نمایم وسپس از درگاه‌خداوند تقاضای عفو و آمرزش کنم .

اول غارت (ولترا) دوم وجوهی که از (مونت دل فکیوﻻ) بزور گرفته وباعث اتلاف بسی نفوس گردیده ام وگناه سوم من عبارت است از خونریزی ونهب وغارت اموال مردم بعد از توطئه « پازی » . وقتی‌لورنزو این قسمت را برای ساواناروﻻ حکایت میکرد حالش سخت پریشان و منقلب گردید وساواناروﻻ برای تسکین و تسلیت او دمبدم بوی میگفت « خداوند مهربان و رحیم است »

هنوز (لورنزو) لب فرونه بسته بود که‌ساواناروﻻ شروع بصحبت نمود و اظهار داشت « شما باید سه‌کار بکنید » (لورنزو) سؤال کرد « پدر روحانی آن سه کدام است ؟ »

چهرهٔ ساواناروﻻ در هم کشیده شد وانگشتان دست راست خود را بلند کرده گفت « اول باید برحمانیت خدا ایمان وتوکل‌داشته باشید » (لورنزو) جوابداد « آنرا کامﻼ دارم » (دوم بایدآنچه را بناحق از دیگران گرفته بدانها باز گردانیی یا باوﻻدت وصیت نمائی که اموال مزبور را بـه صاحبانش مسترد دارند »

این فقره اسباب تعجب و تاسف وی گردید معذلك باسختی و اکراه سری بـه عـﻼمت رضا تکـان داد .

سپس ساواناروﻻ برخواست ودر موقعیکه تشنجات مرك بر (لورنزو) عارض شده و از خوف وخشیت در میان بستر برخود میپیچید بدو خطاب کرد گفت :

« از اینها همه گذشته باید آزادی اهالی فلورانس را بدانها باز گردانی » سیمای (ساوا ـ ناروﻻ) در موقع ادای این کلمات خیلی جدی وموقر وصدایش ترساننده و مخوف بود و چشمانش

به چشمان (لورنزو) دوخته شد گوئی میخواهد جواب را با چشم ثاقب‌وچهرهٔ عبوس و درهم کشیده خود ازوی بگیرد. (ساوانارولا) تمام قوائی را که‌طبیعت برایش باقی‌گذارده بود بمدد خواسته واز روی تحقیر و تمسخر روی خود را از (ساوانارولا) برگردانا. وبدون آن که یك کلمه دیگر بگوید پشت بدو کرد.

(ساوانارولا) نیز بدون آنکه التفاتی بحال وی کند یا بدو امید غفران و آمرزش بدهد اورا بحال خود گذارد وبیرون آمد، بعد از آنکه (ساوانارولا) اورا ترك کرد (لورنزو) راحالتی سخت عارض شد در آندم که‌میخواست جان از جسدش بیرون آید ومرغ روح ازقفس بدنش آزاد گردد قلبش ازشدت ندامت و غصه آزرده ومجروح گردیده وبا آن حال پریشان و خراب چشم بر هم نهاد ودم فروبست.

(پیه رو) پسرش جانشین وی گردید او از هرحیث از پدرش بدتر بوده و اعتنائی به‌فضل وادب نداشت و وقت خود را به عبث تلف نمود و در میان ملاهی ومناهی و اسراف وتبذیر مستغرق شد ولی ساوانارولا کماقی السابق بوغظ وارشاد مردم مشغول بود. قوایش افزایش پیدا کرده‌واسمش در همه جا شهرت گرفته بود.

(ساوانارولا) بر اثر نفوذ و اقتدار (پیه رو) مدتی تبعید گردید و در (پی سا) و (ژنوا) و سایر شهرها بوعظ و تبلیغ اشتغال یافت. بعد از چندی دوباره به فلورانس باز گشت و قانون فقررا از دیر ومجمع رهبانان به موقع اجرا گذارده او مایل بود که خرد و برادران هم مسلکش ازدسترنج خود معیشت نمایند.

(ساوانارولا) مردم را بتلاوت صحف مقدسه ترغیب وتشویق مینمود و همواره میل داشت که با برادران طریقت خود درمیان بت‌پرستان موعظه نماید وآنها را بطریق صواب هدایت کند.

وقتی دچار رنج وزحمت ومشقت میشد بفکر عزیمت به فلورانس افتاد که درآنجا رفته و هم خود را صرف تبلیغ نماید

ولی (ساوانارولا) در همانجا که بود باقی ماند زیرا مردم به شنیدن نصایح ومواعظ راغب‌بودند ونگذاردند بیرون رود در شهر (دومو) همچنان بموعظه مشغول گشت و در حضور جماعت باندرز و نصایح اخلاقی میپرداخت (ساوانارولا) نه تنها در مورد سیئات وسوء اخلاق و هرنوع فسادی باجرای قوانین سخت‌معتقد بود. بلکه‌اجرای قوانین‌سخت‌وظالمانه رادرموردرؤسای‌روحانی که غفلت‌ازادی وظیفه می نمایندامری لازم می شمرد و خود نیز با آنهاهمانطور معامله میکرد ساوانارولا می گفت «آنهارامی بیند که کلاهی مانند تاج درویشان با احجار کریمه ترصیع نموده و بر سرگذارده وعصائی ازنقره بر دست گرفته و در جلو مذبح با جبه های زربفت ایستاده و آهسته آهسته‌دعای عصر وسایرادعیه ورسوم مذهبی را با لحن ملایمی خوانده‌و جمعی‌ازآوازه خوانها صدای خودراباصدای ارغنون هم آهنك نموده بطوریکه مستمعین را دچار رخوت و کندی می نماید و روحشان را تخدیر می کنند

رؤسای روحانی در ادوار سابق قطعا این مقدار تاجهای طلاوجامهای‌شراب برای نوشیدن‌عشاء ربانی نداشتند. ولی آنها با اشخاصیکه احتیاجات‌فقراء و بینوایان‌را رفع می کنند تفاوت‌دارند-روسای روحانی‌با جامهای شربت خودرا از پول بینوایان و فقرا درست می کنند در کلیسا های‌سابق جامهای

شربت شان از چوب بود ولی روسای روحانی شان مانند طلا مصفا وپاك و پر قیمت بود .

ولی امروز کلیساهای اجامهای شربت شان ازطلا ولی رؤسای روحانی شان چوب بی قیمت وبیهوده می باشد ! »(پیه رو دو مدیسی) برای آنکه در فلورانس دارای اقتدار نموذ گردد با پاپ و پادشاه ناپل بعقد یك قرار داد مودت مبادرت نموده بود ولی وقتی فهمید که فرانسوی ها ایطالیا را معرض تاخت و تاز قرار داده اند ازآنها دست کشید. (لودو ویکو) حکومت میلان را بتصرف خویش آورد وشارل هشتم پادشاه فرانسه رادعوت کرد که ایطالیا را مورد حمله و تاراج قرار دهد و به مملکت(ناپل) لشکر کشی کند . بالنتیجه قشون فرانسه از سرحد عبور و از آنجا هم بطرف جنوب پیش رفتند و به هر شهرو قریه ودهکده ای که رسیدند بنای قتل و غارت گذاردند و هستی مردم راتاراج نمودند و هر مانعی را از جلو راه خود بر داشتند .سپس(پیه رو) بفکر افتاد که نزد شارل هشتم رفته و با او صلح نماید .

(پیه رو) یکی از قلاع سخت خود یعنی قلعۀ(سارزاناو) هم چنین شهر (پیت را سانتا) و (پی سا)و (الک هورن) را بدست اوسپرد .

اهالی فلورانس از پستی و سفالت حکمران خود خشمگین و متغیر گردیدند و اورا بدرون قصر راه ندادند . چون (پیه رو) خودرا در مخاطره یافت معجلا به (ونیس) رهسپار گردید در این اثنا یك بلوای عمومی در شهر فلورانس شروع شد

پیروان (مدیسی) سلطنت طلب ولی تودۀ ملت جمهوری خواه بودند. فرق دوگانه فوق بیکدیگر خصومت میورزیدند . ساوانارولا یگانه شخصی بود که درمیان مردم نفوذ داشت . او وساطت نمود وانهارا به(دومو) برده وسعی کرد که آنهارا درانجا باهم صلح دهد .

درهمان مجلس آشتی انهارا بتوبه و انابه واتحاد و یگانگی دعوت نمودواتفاق کردن وایمان داشتن رابدانها گوشزدکرد . ازاین روی طغیان واغتشاشی که قریب الوقوع مینمود خوابیدو آتش فتنه منطفی گردید :

یك عده از وجوه اهالی فلورانس برای خدمتگذاری سلطان انتخاب شدند . ساوانارولا از جملۀ خدمتگذاران شاه بود . ایلچیان سوار کالسکه شده و رهسپار گردیدند ولی ساوانارولا بطریق معمولی خودپیاده مسافرت کرد. ایلچیان درضمن ملاقات پادشاه باوی مصاحبه نمودندولی بمقصودخودساوانارولا بطریق معمولی موفق نگردیدند در بین راه ایلچیان (ساوانارولا) را دیدند که پیاده راه طی می کند . (ساوانارولا) یکه و تنها بطرف اردوی فرانسویان میرفت وپادشاه را دید وقتی خودرا بپادشاه رسانید از وی تقاضا بلکه مطالبۀ آزادی مردم را نمود . و بدو گفت حتما احترام شهر فلورانس و زنان اهالـی آن شهر و آزادی شان را باید مراعات نمائی . تقاضا و طلب ساوانارولا فایدۀ نبخشید و پادشاه بر عرایض وی اثری مترتب ننمود .

طولی نکشید قشون فرانسه بدون مخالفت وجلو گیری کسی داخل فلورانس گردیدند قشون فرانسه بقصد غارت قصر(مدیسی) ویغما وتاراج آثار صنعتی ثمین وقیمتی پیش رفتند و خود اهالی فلورانس بدانها ملحق گردیده وآشکارا آنچه بنظرشان نفیس وگرانبهاو کمیاب می رسید بیغما میبردند یامیدزدیدند چنانکه در یکروز اندوخته های نفیس وگرانبهای نیم قرن را نیست و نابود کردند. وقتی قشون فرانسه

بسمت جنوب حرکت کرد فلورانس از پیشوا وحاکم وبزرك خالی ماند . طرفداران و حامیان (مدیسی) چنان ناپدید شدند که گوئی چشم بندی و افسون کرده بودند . هدایت مردم برعهدهٔ (ساوانارولا) واگذار شده بود .

برای تعیین شکل حکومت (ساوانارولا) شورائی تشکیل داده و بدانها پیشنهاد نمود که حکومت خود را بطرز حکومت (ونیس) تشکیل دهند . امتیاز ورجحان حکومت (ونیس) برسایرحکومتهابعقیدهٔ (ساواناروالا) آن بودکه ازمیان بلوا وخرابی وفساد عمومی تنهاحکومت ونیس پایدارمانده و براستحکام وقدرت وعزت وحرمت آن افزوده شده بود . در اینباب مذاکرات مفصلی بعمل آمد تا آنکه دولت صورتی موقتی بخودگرفت وبدینطریق درعرض یکسال آزادی فلورانس محرزگردید .

(ساواناارولا) همچنان بوعظ وتبلیغ خود ادامه دادولزوم اصلاح وتجدیدحکومت‌وتجدید تشکیلات و اصلاح مقام روحانیت و اصلاح آداب و اطوار مردم را خاطر نشان ساخت وفواید آزادی‌رابرای مردم تشریح نمودوافکار عموم‌راباقوت‌کلمات بجانب آن معطوف‌ساخت. ساواناارولا میگفت «آزادی‌حقیقی یعنی آن‌چیزی که‌فی‌الحقیقه آزادیش‌می‌توان‌خواندعبارت‌است‌از‌تصمیمی که‌سائق‌بیك زندگانی‌خوب‌و پسندیده‌ای‌باشد. چیزیکه ما را معروض حملات ظالمانهٔ امیال و شهوات حیوانی قرار دهد چطورمیتوان آزادیش خواند؟ اگر بخواهیم درك مطلب نمائیم باید در مقصود و حاصل اینمقال تامل کـنیم :

«ای اهل فلورانس آیا شما طالب آزادی میشوید؟ آیا شما که از حقوق شهرنشینان استفاده کرده و بومی فلورانس هستید میل دارید آزاد باشید ؟ در این صورت خدا و همسایگان خود را محبت نمائید و یکدیگر را دوست بدارید و سعادت و ترقی عمومی را خواستار باشید وقتی شما این محبت ووداد و دوستی را پیدا کردید و روح موافقت و یگانگی و الفت را در میان خود تعمیم دادید شما دارای آزادی واقعی خواهید شد »

از جمله اقدامات پر فایده واساسی که حکومت جمهوری بعمل آورد اول تقلیل مالیات دوم اصلاح عدلیه و سوم الغاء ونسخ مرابحه وربا خواری وتاسیس مؤسسه‌ای بودبنام (مونت‌دوپیه‌تا) درجای مؤسسات صرافی وربا خواری دیگران .

صرافان کلیمی که‌شغل شان قرض دادن بمردمان کار گر و زحمت کش بود نرخ تنزیل پول رابسی و دونیم‌درصد قرارداده بودند مؤسسه (مونت‌دوپیه‌تا) بعکس دستگاه صرافی کلیمیان بمنزلهٔ یك‌موسسهٔ عمومی بود که قرضه‌های موقتی باسهل‌ترین و مروت آمیزترین شرایط بطبقه پست‌و بیچارگان میداد این مؤسسه منحصراً باجدیت و کوشش (ساوانارولا) دایر گردید .

حکومت جمهوری علاوه برآنکه اصلاحات مذکور در فوق رابموقع اجرا گذارد احفاد واعقاب (دانته) تبعیدشده ومطرود رانیز که ازفرط بی‌چیزی‌و استیصال‌بخاك‌سیاه‌نشسته وبمنتهای ضعف‌و مسکنت‌رسیده بودند بوطن شان‌باز آورد .

وضع خارج شهر هم در این اثنا کاملا عوض شد زنان زینت آلات خود را از دست دادنا و لباسهای ساده دربر کردند . زنان جوان بمذهب گرائیدند و حس عصمت و عفت در آنها بیدارشد . در نیمهٔ روز که وقت استراحت بود پیله وران و کسبه در دکان‌خود بتلاوت و مطالعهٔ کتاب مقدس‌یابخواندن نگارشات و تالیفات رهبانان مشغول بودند . کلیسا ها از جمعیت پرمیشد و مردم در کمال فتوت صدقه خیرات بمردمان مستحق میدادند ولی عجیب تر از همه این بود که تجار و صرافان هم بواسطهٔ تحریکات ضمیر وجوه زیادی میدادند که گاهی بالغ برهزاران فلورین (۱) میگردید . این پول ها را آنها از روی بی عدالتی و از طریق غیر مشروع تحصیل کرده بودند . تمام این کار ها به قدرت و نفوذ شخصی یك نفر انجام می شد .

بعد از برگذار نمودن مراسم پرهیز در سال ۱۴۹۵ ساوانارولا کاملا قوای بدنیش تحلیل‌رفته زیرا با غذا های پست گذران کرده بود و روزه را با ایمان کامل گرفته بود . بستر او از خشت هم خشك‌تر و سخت‌تر بود و حجره‌ای که در آن مسکن کرده بود از هر کلبه و حجرهٔ فقیرانهٔ فقیر تر کم اثاث‌تر بود . (ساوانارولا) راحتی و آسایش را برخود حرام‌کرده بود . اگر رفتارش را بدیگران خشن وسخت بشمریم رفتاریکه او باخود مینمود بمراتب شدید تر و جانگداز تر بود . آنقدر برخود سختی تنگی روا داشت تا آنکه فوق العاده نحیف و لاغر شد و قوتش بطور محسوس وآشکار روی بنقصان گذار ولی یك شکوه ونالهٔ باطنی مزید برعلت شد و برشدت ضعف او افزود . (پرفسور ویلاری)میگوید :

«شهامت و جرئت این رهبان بقدری زیاد بود که هنوز کشمکش ها و مجادلات سیاسی تمام نشده بود که‌اوشروع بوعظ نمود و نطق ها و مواعظی چند در باب ایوب ایراد کرد . ضعف جسدی او عظمت و رفعت اخلاقی او را افزون نمود ازچشمانش شرارهٔ آتش جستن میکرد و سراتاپا بدنش مرتعش بود . نطق های این بارنسبت بهمیشه باحرارت تر وهیجان آمیز تر ولی درعین حال بیشتربالطف‌ورقت‌آمیخته وحساس تر از وعظ های معمولی او بود»

(بورلاماکی) میگوید : « ساوانارولایك موعظهٔ هراسناك و وحشت آور کرده بود که آنرا دیگران یاد داشت کرده و برای پاپ فرستادند . پاپ از مطالب موعظهٔ ساوانارولا متغیر شد و هماندم یکی از کشیشان هم رتبهٔ او را خوانده و بدو گفت . برو و جوابی در رد اظهارات این واعظ تهیه کن زیرا من میل دارم با این راهب به بحث و مجادله آغاز نمائی » کشیش جواب داد « پدر روحانی در انجام اوامر شما خواهم کوشید ولی برای آنکه بر او فائق شوم و او را از میدان بدر برم باید آخر وسیله‌ای داشته باشم»

پاپ سؤال کرد «چه وسیله ای میخواهی ؟ »کشیش جوابداد :

« ساوانارولا میگوید نباید بازن غیر منکوحه مراوده کرد و همچنین نباید مردم را بمال حرام تشویق یا بمبایعه و خرید و فروش چیز های روحانی وادارشان ساخت من می بینم آنچه او می گوید صحیح است دیگر من چه جواب بدهم »

پاپ جوابداد « این چه مربوط باوست ؟ »

---

(۱) فلورین انگلستان و اطریش معادل پنج قران و فلورین هلند معادل چهار قران ایران است (مترجم)

کشیش جواب داد « اورا پاداش و اجری عطا کن و باوی از در دوستی داخل شو و با کلاه سرخ اورا اکرام نما باکه او ازپیش گفتن و از مستقبل خبر دادن دست بردارد و تغییری در روش خود دهد و گفته‌های خود را نقض کند یامسترد بدارد »

درسال ۱٤۹٥ یکی از کلوب های توطئه چیان فلورانس موسوم به کلوب (ارابیاتی) برای جلب رضایت (مدیسی) وبطرفداری وی ساوانارولا را بقتل تهدید نمود .

انها تصور می کردند باکشتن آن راهب به جمهوریت خاتمه خواهند داد . وقتی مردم ارسوء قصد توطئه چیان آگاه شدند عده ای از طرفداران ساوانارولا سلاح برتن کردندواوطلبانه حاضر شدنداوراهمه‌جا همراه باشند مبادا آسیبی از دشمن به بیند محافظین وی اورا از (دومو) تادیر (سن مارك) همراهی نمودند

(برگیا الکساندر ششم) پاپ آن زمان نامه ای از روم برای جلوگیری از وعظ ساوانارولا فرستاد ودرتاو نامه اورا ناشر یك عقیدهٔ گمراه کننده وآئین غلط قلمداد کرده بود .

وقتی (ساواناروالا) سکوت اختیار کرد توطئه چیان فرصت را غنیمت شمرده و در صددبر آمدند که اسب بی لجام آرزو و هوس را در میدان بتازند و تفریحات و بازی های مغایر ادب را که مدتی منسوخ شده بود دوباره معمول نمایند . ساوانارولا اطفال پیروان خود را جمع نموده و ازآنها صفی آراست درمیان کوچه های فلورانس گردش داد وشروع بجمع آوری پول نمود که براهبانان دیر (سن مارتین) بدهند تا فقرارا اعانت و دستگیری نمایند .

عاقبت پاپ فرمان‌خود رامسترد داشت واجازه دادساواناروالا کما فی السابق‌بوعظو تبلیغ بپردازد . علاوه براین حاضرشد که مقام کاردینا لی‌را بهساواناروالاعرضه‌بداردبه‌شرط‌برانکه‌اونیزدرآتیه لحن‌خوددراعوض‌نموده و در اسلوب‌وقاعدهٔ‌وعظ‌خود تغییری دهد . از طرف پاپ مقام کاردینالی بدو عرضه‌گردیدولی ساواناروالا از قبول آن امتناع نمود . روز دیگر که در (دومو) موعظه مینمود درتاو بیانات خود اظهار داشت « من طالب کلاه سرخ یا تاج بزرك یا کوچك نیستم . من آرزوی چیزی دیگر غیر از آنچه نصیب مقدسان شده ندارم و آن مرك است . اگر من طالب شان وشکوه وعزت و جلال بودم برشما پوشیده نیست که حالا نمی بایستی ردای وصله دار و پاره پاره برتن کنم . من کاملا خود را حاضر کرده ام که جان خویش را در راه وظیفه نثار نمایم»

مملکت در زحمت و مصیبت افتاد و وقتی (پی سا) در محاصره واقع شد اهالی فلورانس دچار تنزلان و بدبختی شدند مردمان بیچاره وفقیر در میان کوچه ها و معابر و در کنار راه ها از گرسنگی جان می دادند .

سپس طاعون بروز کرد و تلفات بسیاری وارد نمود . همه جا را طاعون گرفت و حتی بدیر (سن مارك) هم سرایت کرد . (ساواناروالا) ناخوشها و اشخاص جبون و بزدل را بخارج شهر فرستاد و با مریدان و متابعین وفادار خود باقیماند . در شهر تقریبا روزی صد نفر می مرد معذلك ساواناروالا بسته بخانهای مریضان مبتلا بطاعون سرکشی مینمود و برای اشخاص محتضر و مردنی مراسم تلقین ودعا را مینمود . تقریبا بعد از یك ماه طاعون تخفیف یافتو باز توطئه چیان برعلیه مملکت شروع بتوطئه‌نمودند (ساواناروالا) وقت خود را بیشتر در دیر صرف مینمود وباجدیت وسعی تمام مشغول نوشتن کتابی به اسم «فتح صلیب» و تصحیح نمونهای چاپی آن گردید .

در این کتاب (ساوانارولا) نشان میدهد که پایه و اساس مسیحیت برروی منطق و برهان‌ومحبت و وجدان استوار گردیده است . آن کتاب جواب کافی وجامعی بود بنامهٔ پاپ بعد از آنکه ازطبع خارج شد آنرا مثل کتب تدریسی در مدارس معمول نمودند و همچنین مورد قبول (جمعیت توسعهٔ ایمان) واقع شد . با وصف این پاپ حکم تکفیر ساواناورلا را در ماه مه از سال ۱۴۹۷ صادر کرد و قدغن نمود که هیچکس بدو مساعدت نکند و بهیچوجه باوی مراودهننمایند و اورا مردود و مطرود و رافضی وگمراه بشمرند . ماه بعد حکم تکفیروی را باآب وتاب‌در کلیسای بزرك منتشر نمودند . هیئت کشیشان ورهبانان دیر ها و اسقف و روحانیون والا مقام در کلیسای بزرك اجماع نمودند . نامهٔ پاپ قرائت شد سپس چراغهای کلیسا را خاموش کردند و حاضرین همه ساکت شده و ظلمت همه جا را فراگرفت . دو روز بعد که رهبانان دیر (سن مارك) مشغول ترنم و سرود خواندن بودند غفلة از خارج دیر صدائی شنیدند فریاد مردم از یك طرف و صدای شکستن شیشه های پنجره رهبانان را از سرودخواندن بازداشت حاکم مداخله ننمود و اوضاع روز بروز بدتر شد . فساد و خرابی اخلاق وبی مبالاتی نسبت به ملکات و فضایل دوباره رواج یافت کلیسا ها ازجمعیت خالی ومیخانها پرجمعیت شد . شور وطن دوستی و آزادی‌طلبی ازسرها خارج ومردم حمیت وطنی و استقلال خواهی را فراموش کردند :

این شنایع و زشتی ها اولین ثمره و حاصل تکفیر ساواناورلا ازطرف پاپ (برگیا) بود .

وقتی پاپ از تکفیر (ساواناورلا) نتیجهٔ نگرفت درصدد برآمد حکم تکفیررا لغو کند ولی نتوانست ازآن پس بوسایل دیگری متوسل گردید و خواست با مصادرهٔ اموال تجار فلورانس مقیم روم خلق را تهدید نماید پاپ باعیان فرمان داد که ساواناورولارا بروم بفرستد . آنها در جواب گفتند اگر ساواناورولا از فلورانس تبعید شود شهر آشوب خواهد گردید و خطر عظیمی حادث خواهد شد . دوباره آنها او را برغبت آوردندکه در کلیسا موعظه کند او نیز قبول کرده آخرین موعظه خود را در تاریخ ۱۸مارس ۱۴۹۸ ایراد نمود .

سپس تغییر عظیمی در افکار عمومی بحصول پیوست وبطور ناگهانی این تغییر پراکنده شد مثل بیرق یا بادبانی که وزش باد انهارا بهرطرف بوزاند . (ساواناورولا) هشت سال در شهر فلورانس کار کرد و در انمدت خلق را دعوت میکرد که از در توبه داخل شوند وبا صلح و صفا بایکدیگر گرایند و برای تحصیل آزادی کوشش و مجاهده نمایند ودست از فسادوشرارت وبد اخلاقی وقمار بردارند عجب درآن که ساواناورولا میخواست‌باسماجت و اصرار انهارا بطریق صواب هدایت کند و باالحاح و ابرام ایشان‌را وا دارد که با توفیقات الهی‌بطرف اصلاح و تجدد کلیسا ها بطور عموم قدم بر دارندو پیشرفت حاصل کنند .

یك زمان او در شهر فلورانس از همه کس وجیه تر و معتبر تر و محبوب تر بود ولی حالا از همه کس گمنام تر و منفور تر بود ورق یکمرتبه بر گشته و در نامهٔ زندگانی اش صفحهٔ دیگری باز شده بود . در این اثنا آنانکه دم از یاری و همراهی میزدند یکمرتبه اطراف اورا خالی گذارده دسته ای ناپدید و جمعی خودرا پنهان نمودند زیرا حالا جمیع اهالی فلورانس باوی دشمن شده بودند وقدرت مقاومت‌ازدوستان بیشهامت وکم جرأتش سلب شده وناچار اورا تنهاگذارده بودند .

رهبانان فرقهٔ (فرانسسن‌کان) بدو گفتند اگر تو در ادعای خود ثابت میباشی و حقیقتی در گفتار

خود می بینی خود را در آتش افکن تا ما اظهارات تورا تصدیق کنیم . در آتش افکندن اشخاص یکی از آداب ورسوم معمولهٔ قرون وسطی بود .

(ساواناورولا) از این کار روی برتافت و حاضر نشد خود را بی جهت درآتش بیاندازد ولی برادرش (دومنیکو) میل داشت او دعوت انها را اجابت نماید زیرا او به برادر خود ایمان داشت سایرین‌هم مایل بودند که از او پیروی کنند ولی (ساواناورولا) میدانست طریقه‌ای که بدو پیشنهاد نموده اند سفیهانه و بی اساس است لذا از قبول پیشنهاد آنها امتناع نمود و نتیجهٔ ابا و امتناع وی از دخول در آتش زود معلوم شد یعنی جمعیتی درتحت اوامر (کاپاگناسی) بدیر (سن مارك) بقصد آتش‌زدن جایگاه رهبانان‌حمله ور شدند . بعضی از دوستان (ساواناورولا) خود را مسلح نمودهوقصد داشتند حفاظت دیررا برعهده گیرند ولی (ساواناورولا) بدانها گفت «بگذارید من بردم زیرا این طوفان برای خاطر من برخواسته است لازمست من‌خودمرا تسلیم‌دشمن نمایم» رهبانان قدغن کردند کهاو خودرا تسلیم دشمن ننماید

سپس اعیان شهر دسته ای‌قشون به (پیازا) فرستادند . حاملین عصا فرمانی صادر کردند کههریك از اعضای دیر باید سلاح ازتن بیرون کنند و اعلام نمودند که (ساواناورولا) ملزم گردیده است که درظرف دوازده ساعت از خاك فلورانس خارج شود . اشخاصی که در میان دیر مسلح شده بودند برای دفاع و حفظ دیر پیش رفتند و بسیاری از طرفین بقتل رسیدند . (ساواناورولا) هنوز بدعا ونماز مشغول‌بود بالاخره چون دید درخارج‌ودر داخل‌دیر تلفات‌بسیاری داده میشود (ساواناورولا) برادران‌واعوان خود را خوانده و بدانها امر داد که از دفاع و حراست دیر دست کشیده‌و باوی بکتابخانه ای که‌درعقب‌دیر واقع‌بود‌بروند.

در وسط طالار و در زیر طاق های سادهٔ (می‌شلوزی) شراب عشاء ربانی را در میان اطاق گذارده وبرادرانش رابدور خود خوانده آخرین موعظه و پیام یادگاری خود را بدین طریق‌بیان نمود « اولادان‌من الان که درحضورخدا ودر جلونان مقدس‌ایستاده ام در حالی کهدشمنانم‌دیررادرتصرف آورده اند عقیده و آئین خود رانائید مینمایم . انچه من‌به شما و مردم گفته ام‌پیامی‌بوده‌است که‌از جانب خدا آورده ام . خداوندخود شاهد وگواه‌می باشد که آنچه میگویم‌صحیح‌است. من کمترفکرمیکردم که یکمرتبه‌تمام شهر برعلیه من بشورند و از من روی بتابند . ولی اراده‌و مشیت الهی‌بر هر چه قرار بگیرد همان میشود .

آخرین نصیحت من بشما این است که سلاحی از ایمان و تحمل و دعا برتن کنید . من شما را با اندوه وغم و درد میگذارم و دشمنا ن من شما را اسیر خواهندکرد . من نمیدانم که آنها مرا ازقفس زندگی خلاص خواهند کرد یانه ولی این را بطور یقین میدانم که اگربمیرم برای شما در آسمان بدرجات بیشتر از ایامیکه درروی زمین قدرت داشتم کارخواهم کرد

تسلی یابید و صلیب را در آغوش بگیرید تا بدان وسیله ملجاء و پناهگاه نجات را پیدا کنید

قشون هجوم آوردند و (ساواناورولا) را گرفتار نمودند و دستهایش را از کتف بستند و اورا مانند محبوسی بحضور اعیان شهر بردند . مردم سبعانه بروی حمله کردند تا او را بکشند ولی مامورین بسختی حملات آنها را رد کرده و از حمله و هجوم آنها جلوگیری کردند . دونفر از برادران اصرار داشتند که باوی ملازمت و همراهی نمایند و بمجرد ورود بشهر سه نفر رهبانان مزبور هریك در سیاه چال‌و زندان مخصوصی بحبس افتادند . محبس ساواناورولا اطاق کوچکی بود در برج (پالازو) موسوم به (آلبر قتینو) واین همان اطاقی بود که (کسمودومدیسی) مدتی درآن محبوس وگرفتار بود.

ساوانارولا بلا فاصله موردشکنجه واقع شد . اورا بسالون بالای (بارگللو) درحضور قضاه بردند و بعد ازآنکه از او استنطاق نموده و مورد عتاب و تهدید و هتاکی قرار دادند اورا بطناب بیرق بستند در این قسم شکنجه معمول آن بود که به قرقره ای که در بالای چوب بلندی قرار داشت طنابی میبستند و شخصی را که میخواستند شکنجه نمایند دستهایش را از کتف بسته و یکسر طناب را بدور دندهایش محکم می بستند و با این ترتیب او را میرغضب بالا میکشید و غفلة پائین میاورد . بازوانش را طوری بعقب میکشیدند که یك نیم دایره تشکیل میداد . عضلات بدنش همه کوفته وخسته وکلیهٔ اعضای بدنش از شدت درد متشنج گردیده بود اگر قدری بهمانحال باقی میماند قطعا بسرسام مبتلا گردیده ومیمیرد .

(ساوانارولا) ازهمان اوایل زندگانی قالب ضعیف و نحیفی داشت و خیلی حساس ونازك نارنجی بود و درنتیجه عادتی که به پرهیزکاری داشت ونیز دراثر شب زنده داری بسیار و وعظ پیوسته ومسلسل وشکوه های جدی باطنی عاقبت چنان ضعف بروجودش مستولی گردید که گوئی حیاتش همیشه معرض ابتلاآت و مصیبت ها بوده است ولی چیزیکه او را از هجوم مصائب و صدمات حفظ و حراست مینمود قوهٔ اراده و عزم راسخی بود . انچه در روزگار آخر زندگانی براو حادث گردید از قبیل خطرات و فحش وهتاکی هائی که از مردم شنیده بود و حزن و اندوه بواسطهٔ فراموش کاری و عدم اعتنای مردم فلورانس اینهاهمه حتی یك ذره هم به تأثراتش نیافزوده بود . دریك چنین حالت اورا مورد شکنجه و عقوبت شدید وظالمانه قرار دادند مثلا اورا باطناب بالا کشیده و غفلة چندین بار پائینش میکشیدند . مشاعر و ادراکاتش متشتت و مختل گردید و جوابهای غیرمربوط و بیموردی ادا میکرد بالاخره مثل آنکه از خود نا امید شده باشد بایك تاثر فوق العادة فریاد نمود :

« ای خدا ! بگیر بگیر جانم را !

عاقبت دست از ایذاء و آزار وی برداشتند و او را با حالتی خراب و بدن خورد و خونین به زندان بردند .

تصور مصیبت و سختی و آلام وی از حیز فکر هرکس خارج است . روز طالع شد و درنیمهٔ روز شروع به استنطاق وی نمودند . قضاة و مستنطقین که همه دشمنانش بودند شروع بسؤالات نمودند یکی از مدعیان وی که از اهل فلورانس بود وقتی شنید هیئت اعیان و بزرگان اظهار تاسف میکنندازاینکه نمیتوانند خطائی در (ساوانارولا) پیدا کنند اظهار داشت « حالا که علل و اسبابی موجود نیست باید از خود جعل کنیم » قضاة بدو وعدهٔ چهار صد روکات (مسکوك طلای روم) دادند که در اوراق استنطاقیه جوابهای (ساوانارولا) را تحریف وتبدیل نماید بطوریکه موجب محکومیت ساوانارولا گردد .

حبس و تضییق ساوانارولا مصادف شده بود باعید پرهیزوعیدقیام قبل از طلوع صبح و روشن شدن هوا زجر و ایذاء او شروع میشد . یکروز ساوانارولا را باطناب چهارده مرتبه بشدت هرچه تمامتر بالاوپائین کشیدند معذلك اوخود را نباخت بدنش از شدت درد میلرزید ولی در تصمیم و عقیده اش باقی ماند وذره‌ای ترس بخود راه نداد دژخیمان کف پایش را با آتش می سوزاندند پایش می سوخت ولی روحش طاقت آورده و درد را برخود هموار می نمود . دو باره او را به محبس فرستاده و یکماه نگهداشتند

رئیس اجرائیکه از طرف پاپ مامور شده بود در روز پانزدهم ماه مه از سال ۱۴۹۸ میلادی به فلورانس ورود نمود برای سومین مرتبه ساوانارولا را تحت تعقیب و استنطاق قرار دادند و برحسب فرمان (کاردینال رومولینو) او را دوباره عریان نموده وبا کمال قساوت ووحشیگری وبرا مورد شکنجه و ایذاء قرار دادند.

(ساوانارولا) در اثر شکنجه شدید حالت هذیانی پیدا کرد و جوابهای غیر مربوط ادا میکرد و مدتی کاملا جوابهای او را تغییر میداد . و کیل او را وادار مینمود که آنچه را مأمورین عذاب میل داشتند بگویند معذلك مقصودشان بهیچوجه حاصل نشد . اوراق استنطاق هر گز به امضاء نرسید و منتشر نگشت .

مأمورین اجرا در تاریخ بیست و دوم مه جلسه ای تشکیل داده و با جلب رضایت اعیان و اشراف حکم اعدام آن سه نفر راهب را صادر نمودند . صدور حکم را فوراً باطلاع محکومین رساندند آنها هم کاملا برای قبول حکم حاضر بودند . (دومینیکو) که یکی از آن سه نفر محکوم بود ابلاغ حکم اعدام را مانند دعوتنامه ای که اورا به میهمانی و ضیافت بزرگی خوانده باشند در یافت و تلقی نمود (ساوانارولا) به زانو در افتاده و دعا میکرد و وقتی حکم اعدام بدو ابلاغ گردید سر از دعا برنداشت و بلکه با حرارت و اشتیاق بدعای خود ادامه داد .

هنگام شب برای او شام آوردند ولی او از خوردن شام بعنوان اینکه لازم است افکار خود را برای مرگ حاضر و آماده نماید امتناع نمود سپس یکنفر کشیش موسوم به (ژاک ویونیکولینی) قدم به محبس وی گذارد در حالی که لباس سیاهی بر تن نموده و صورت خود را در زیر کلاه سیاهی پنهان کرده بود .

او عضو یك انجمنی بود موسوم به (بانوتو) که اعضای آن داوطلبانه در آخرین دقایق عمر جنایت کاران محکوم نزد آنها میرفتند . (نیکولینی) از وی پرسید آیا من میتوانم خدمتی بشما بکنم (ساوانارولا) جوابداد « بلی . خواهش من این است که شما از هیئت حاکمه تقاضا نمائید مرا اجازهٔ مکالمهٔ مختصری با دو نفر هم زندان خود دهند زیرا من می خواهم قبل از مرگ چند کلمه با آنها سخن گویم . »

موقعیکه (نیکولینی) برای انجام مأموریت و ایفای رسالت خود رفت یکی از پارسایان (بندکیتن) برای شنیدن اقاریر و اعترافات محبوسین آمد و با کمال اخلاص زانو زده آن تکلیف مذهبی را باحرارت وارادت مخصوصی اجرا نمود .

فرمان (کاردینال رومولینو) او را دوباره عریان نموده و با کمال قساوت و وحشیگری ویرا مورد شکنجه و ایذاء قراردادند .

بار دیگر آن سه رهبان یکدیگر را ملاقات نمودند بعد از چهل روز حبس و زجر و عقوبت این اولین مرتبه بود که آنها یکدیگر را دیدار کردند . آنها حالا دیگر خیال و فکری جز مردن نداشتند و جرئت انتظار مرگ را می کشیدند آن دو طفل در جلو پای (ساوانارولا) بزانو در افتادند و از روی دیانت و تقوی از وی برکت خواستند . وقتی او به زندان خود مراجعت نمود از شب خیلی گذشته بود .

(نیکولینی) خیر اندیش نیز در آنجابود

برای اثبات حق شناسی و مهر و محبت خود (ساوانارولا) سر خود را در دامان آن پارسا گذارده و در روی خاك بخواب رفت . روح او بقدری آرام و شفاف و بی دغدغه بود که وقتیخوابیده بود گوئی خواب خوش دیده و تبسم مینمود تاوقتی هوا روشن شد .

(ساوانارولا) از خواب بر خواست و با (نیکولینی) شروع بصحبت نمود و سعی می کرد که صدمات و مصائب آتیهٔ فلورانس را درست در ذهن او جای دهد . صبح زود آن سه رهبان باز یکدیگر را دیدار کرده و مراسم عشاء ربانی را اجرا نموده و نان مقدس را در شراب گذارده تناول نمودند . (ساوانارولا) با دست خود نان و شراب را تهیه نمود و آنها آنرا با شادمانی و سرور وراحتی قلب گرفته و خوردند . بعد از اجرای مراسم عشاء آنها را به (پیازا) احضار کردند . سه محکمه ازطرف هیئت مصفه در نزدیکی اسقفی که از طرف پاپ مأمور شده بود تشکیل گردیده و چوبه ها ی دار تا میدان (پالازو وشیو) امتداد یافته بود و در آن سر میدان تیری نصب کرده بودند که سه طناب و سه زنجیر ازآن آویزان بود .

طنابها برای این بود که آن سه نفر راهب محکوم را بدان بیاویزند و سپس زنجیر ها رابدور کمرشان به بندند تا آنکه آتش آنها را طعمهٔ خود سازد . محبوسین از پله های (پالازو) فرود آمدند و مامورین ردای قهوهٔ رنك آنها را از تن شان کنده و فقط پیراهنی را در تن شان باقی گذاردندپاهایشان را برهنه کردند و دستهایشان رابستند و اول آنها را در حضور اسقف (واسونا) بردند تا او تنزل رتبهٔ آنها را تقریر نماید و بدانها حکم پاپ را ابلاغ کند اسقف بازوی (ساوانارولا) را گرفته و بدو گفت « من ترا از جمعیت مسیحیان روی زمین و هم چنین از صلحای مسیحی که در آسمان اعلی جای‌دارند جدا می کنم »

(ساوانارولا) جوابداد « از جمعیت مسیحیان روی زمین صحیح ولی نه از صلحای مسیحی که در آسمان جای دارند زیرا این از عهده تو ساقط است »

سپس آنها را نزد مامور اجرای پاپ بردند واو آنهارا رافضی و معتزله و گمراه کننده خلق اعلام نمود . بالاخره درنزد (اوتو) آمدند واو نیز حسب القاعده دربار حکم صادره را مراجعه به آراء عمومی نمود و بدون آنکه نغمهٔ مخالفت آمیزی ازکسی شنیده شود همه متفق الکلمه آنرا تصویب نمودند .

محکومین حالا برای اعدام حاضر شده بودند وبا قدم های‌محکم و متین‌و شمرده بطرف چوبه‌دار روان شدند . یکنفر کاهن موسوم به (نروتی) روبه ساوانارولا کرده گفت « درچه حالت هستی و بچه کیفیت و احوالی این عقوبت را برخود هموار مینمائی ؟ » ساوانارولا جوابداد « مسیح خداوند هم همان اندازه برای من عذاب دیده و عقوبت کشیده است »

این آخرین کلماتی بودکه ازاو شنیده شد . اول (سال وسترو) را اعدام نمودند سپس (دومی نیکو) را بدار آویختند وبعد از آن (ساوانارولا) را برآن داشتند که جای خالی رادر بین آنها بگیرد . ساوانارولا به آخرین پلهٔ نردبان رسید و نگاهی بجمعیتی که تا چندی پیش بسخنان و مواعظ وی گوش میدادند انداخت ودید همان اشخاص اطراف شهادتگاه وی‌را احاطه کرده اند و گوئی از جاندادن وی حظی می برند عجب تغییری یکمرتبه روی داده است !

آن مردم متلون المزاج و دمدمی ازوی برگشته و اینك برای کشتن او فریاد می کنند ساوانارولا گردن خودرا بطناب انداخت وجلاد اورا بالا کشید .

(ساوانارولا) درسر دار فی الفور جانداد . زنجیر هارا بدور بدن آن سه نفر رهبان بسته بودند و آتش از زیر آنهارا طعمهٔ خود ساخت سپس خاکستر آنها رادر میان عرابه بار کرده و در روی

رود (پونتو و شیوء) پاشیدند . اعدام آن سه نفر راهب درروز بیست وسوم مه‌از سال ۱٤۹۸ میلادی بوقوع پیوست در صورتی که (ساواناروﻻ) چهل و پنج مرحله از مراحل عمررا بیشتر طی نکرده بود .
اگر چه لوتر اورا در ردیف شهدای (پروتستانیزم) میداند و از جملهٔ اعزه و مقدسان مسیحی میشمرد ولی سبب قتل وی موضوع تبعیت از آئین پروتستان نبود (۱) بلکه محبت جنون آمیز او نسبت به‌آزادی باعث قتل وی گردید . او میخواست کلیسا را ترک کند بلکه میخواست رشته مذهب رابا آزادی پیوند نماید وهردو را بپایه واساس صحیح خود برگرداند . برای این مقصود بود که مردن رابر خود هموار نمود درراه این مقصود بود که جان خودش رابرای خدا و مملکتش فدا نمود .
اگر زمانی بیاید که مقاصد اصلاحی و تجـدد و رفورم طلبی او پیشرفت نماید و بمرحلهٔ وقوع نزدیک‌شود مسیحیت هم بسط و توسعهٔ کامل وحقیقی خواهد یافت وایطالی دو باره درراس یك تمدن متجدد وتازه قرار خواهد گرفت
فلورانس یکی از شهر هائی است که شایان تذکار می باشد زیرا فلورانس جایگاه متفکرین بزرك و ماوای شعرای بزرك و صنعتگران بزرك از قبیل (دانته) (گالیلو) (لئونارد دووینچی) (میشائیل ـ آنژلو)(رافائیل) دونانلو) (لوسادلاروب بیا) (ماشیاولی) و چندی دیگر از مردمان مشهور میباشد .
هنوز مجسمه هائی که دنیا را مسحور و مفتون خویش نموده و کار های با شکوه و مزین بزرگترین نقاشان ایطالیا و رصد خانهٔ گالیلو و مولد دانته و محل مردن (. لورنزو دومدیسی) و خانهٔ دنیا و آرامگاه ابدی (میشائیل انژلو) در آنشهر بر پا میباشد .
ولی شاید دلکشا ترین نقاط د ر فلورانس عبارت باشند از (دومو) که ساواناروﻻ در آنجا بـا آن بلاغت و فصاحت مخصوص و هیجان آور وعظ مینمود و دیر (سن‌مارك) که او در آنجا با فقر و مسکنت سر میکرد و روز گاری به مطالعه و تحصیل میگذراند و (پالازوسیگنورا) که او در آنجـا بدست جباران و جنایت کاران تسلیم گردید و شربت شهادت را نوشید . اگر به دیر (سن‌مارك) بروید اطـاق محقری را که او در آنجا زندگی میکرد خواهید دید و نیز همان کتاب مقدسی را که او تلاوت و موعظه مینمود مشاهده خواهید کرد و اگر آنرا مطالعه کنید خواهید دید که حواشی آن از یاد داشت های متعددی بخط ریز پر شده است خطوط حواشی کتاب بقدری ریز است که بدون ذره بین خواندن آن تقریبا محال است . علاوه بر اینها یك عکس و چند جلد کتب دینی و نشان ها و علائمی که حاکی از خلوص نیت و دینداری ا و است با بسیاری از آثار و نشانه های جالب توجه دیگر مشاهده میشود
ایطالی مدتها است که بتبعید دانته را از فلورانس فسخ و باطل نموده و با نصب نمودن مجسمه ها بیادکار دانته‌درتمام شهرهای بزرك‌خودرا تادیب وتنبیه می نماید و بدانطریق میخواهد خطایای خودراجبران کند چرا نباید همچنان نسبت به ساوناروﻻ که هم وطن دوست و هم از شهداء حقیقی می باشد عدالت نماید و مجسمهٔ بیادکار وی برای عبرت آیند گان بر پا نماید ؟ میدان (پالازووکه‌سیو) بهترین محلی‌است برای نصب مجسمه زیرا در آنجا است که ساواناروﻻ شجاعانه جان خود را در راه آزادی مذهبی وحریت بشریت فدا نمود .

---

(۱) فی الحقیقه ساواناروﻻ ازخود کانولیك ها بیشتر کانولیکی بود .
یکی‌از تعرضات وی برعلیه مشایخ و کاهنان عدم اعتقاد آنها بمسئله استحاله جوهر بود

فصل هفتم — ملاح

ای دریای باشکوه و زیبا و مجلل صحت و شادمانی و برکت درتو می باشد صدای خوش آهنگ وموزون وبا دبدبهٔ تورا میشنوم که بمن امر میکند گریه کنم و نیزشادی نمایم . گریه کنم برای عزیزانی که در اعماق دریا مدفون شده اند و شادی نمایم برای کسانیکه بر ملك فانی آن هر

اگر قایق نباشد کدام محبس قویتر و مستحکم تر از دریای سفید و مهیب و نوحه گر میباشد ؟ ولی میخهائی که تخته های قایق را بهم دوخته بمنزله میخ برجینی میباشند که دنیا را در مودت و دوستی بیکدیگر می پیوندند . قایق محبت را بدوردنیا می گرداند روسکین

دریا شجاع ترین مردان را در دامان خود پرورانده است . عمری که در دریا صرف شود و آمیخته بمخاطرات باشد مردان را باجرئت تربیت میکند . نه تنها جرئت بلکه حس وظیفه شناسی را در اعماق فکر انسان جای میدهد . زندگانی ملاح سراسر آمیخته با صبر و تحمل و مراقبت و هوشیاری و مشحون از مسؤلیت ودقت میباشد ولی شباهتی بزندگانی ساحلی ندارد که انسان بعد از فراغت از کارهای یومیه دربستر وآرامگاه خود بدون خوف وبیم میخوابد .

ملاح باید منظماً شب و روز مراقب و بیدار باشد . اگر سفر طولانی درپیش باشد رانندهٔ کشتی ممکن است آرام و آسوده درقمارهٔ خود بنشیند آن هم در صورتی است که باد نوزد و آب آرام و ساکن باشد . ولی وقتی طوفان برمیخیزد و دریا متلاطم میشود او هوشیار و بیدار می نشیند ودرکمال فعالیت و کوشش بکار مشغول میشود دوکار باید ملاح بکند یا بادبان کشتی را بدور دکل بپیچیده و آنرا کوتاه کند یا آنکه باید کشتی را بحال خود واگذارد که باطراف متلاطم شود ممکن است شب باشد ملاح از بادبانها ودکل ها ودیرکهای کشتی بالا میرود که بادبان را به بپیچد و کوتاه کند کسی با او همراه نیست او خودتنها بالامیرود وباجان خود بازی میکند .

ممکن است تندباد و طوفان اورا بدریا پرتاب کند لطمات و حملات شدید و متوالی باد بر پیکر کشتی البته کشتی را متلاطم می سازد پس یك حرکت ناگهانی کشتی ممکن است ملاح را از بالا بزیر اندازد هیچکس از سقوط او درآن طوفان هائل وظلمت شب آگاه نمیشود وصدای سقوط او بگوش کسی نمیرسد ولی کشتی همچنان جلو میرود .

اولین شخصی که در میان یك قایق روباز قدم بدریا گذارد و مقداری جلو رفت تا انجا که زمین از مد نظر وی افتاد قطعاً از دیدن اوضاع تازه و نادیدهٔ دریا متوحش گردیده است . زیرا در اطراف خود چیزی جز آسمان در بالای سر ودریا درزیر پا ندیده است حد فاصل بین او ومرك یك تخته بیش نبوده است . حقیقة جرئت وجسارت وحس مسؤلیت اولین ملاح چقدرزیاد بوده است . دریا نه تنها برای ملاحان بلکه برای ساکنین سواحل نیز مربی بزرگی است .

دکتر آرنولد گفته است هیچ چیز نمیتواند اخلاق و سجیهٔ یك طفل باهوش وبا فراست را مانند دیدن دریا در نظر اول باز کند و قریحه اورا بگشاید . دکتر (چانینك) در ایام کودکی غالب اوقات خود را در ساحل دریا در (نیوپرت) صرف مینمود خوداو میگفت «هیچ نقطه ای دردنیا نیست که مثل ساحل دریا بساختمان بدنی وفکری من کمك کرده باشد»

بعضی اشخاص دریا را مقدار زیادی آب بی مصرف میدانند .

کسی که از بالای تپه بدریا نگاه کند حدود وثغوری برای آن تصور نمیکند زیرا درسمت‌راست و چپ جز آب چیزی نمی‌بینی . اگر هوا صاف‌باشدامواج آهسته آهسته بطرف ساحل می آیند و برروی پای شما می ریزند و نرم نرم پای شما را نوازش میکنند سپس حلقه حلقه میشوند و بخود می پیچندوبا امواج سهمگین غلطانی مخلوط شده ودرساحل مترشح میشوند زمانی آرام و مانند گربه ساکت میشود گاهی هم مثل یوزپلنك غرش‌میکنند . دریا هیچ چیز را درخاطر خودجای نمیدهد . کشتی را درروی صخره های ناهموار و خشن میکنند و سپس بیك مه خفیف و تیرگی خواب آوری تبدیل میشود . ارمیا میگوید « دریا همیشه غم انگیز واندوه خیزاست وهیچگاه قرار وآرام ندارد »

بشریت و زمان درآن مستغرق است . دریا به ابدیت تعلق دارد همیشه آهنك مسائل خیز آن مثل آهنك عزا مترنم است ولی اقیانوس یك ارتباط و پیوستگی بسیار نزدیکی باترقی بشریت دارد .

ماانگلستان بیشتر از سایر ممالك‌دنیا درفکر کسانی‌میباشد که در دریا زندگانی میکنند وچه علت دارد که انگلستان از این حیث باسایر ممالك ممتاز است ؟ زیرا ما ملتی هستیم که از ملاحان تشکیل شده‌ایم وعلت آنهم این است که ما مردمان تجاری میباشیم . از ماهیگیران اطراف سواحل گرفته که ما یحتاج مارا ازحیث ماهی تهیه میکنند تا آن کشتی ها ی بخاری عظیم که به امریکا و چین و هندوستان و بنادر اروپا سفرمی کنند تا آنکه لوازمات زندگی و انچه مایهٔ آسایش ماست بیاورند همه مدیون و مرهون ملاحان میباشند اگر دریائی که مارا اکنون احاطه نموده نمی بود شاید هرگز مارا در ردیف ملل بزرك محسوب نمیداشتند یادر هرصورت ازجملهٔ‌ملل معظم وآزاد بحساب نمی آمدیم .

پس عظمت وآزادی ما بواسطهٔ آنهائی است که مارا احاطه نموده است .

خندق های بحری عمیق که ما بین ما وقارهٔ اروپا واقع شده این سرزمین را ملجا و پناهگاه ستمدیدگان سایر ممالك ساخته است . دویست سال قبل در موقع نسخ فرمان نانته بهترین مردمان تجارتی فرانسه بدست ما افتادند و سیادت و سلطهٔ ما در تجارت تا درجهٔ معتنابهی بواسطهٔ دروسی است که در صنعت و تجارت و عملیات صناعیه از مهاجرین فرانسوی یاد گرفتیم . تجارت پشتیبان بحریهٔ ما است . تجارت‌برای‌مادر سواحل دریا نان میاورد فوائد و محسنات تجارت تنها منحصر به این دو فقره نیست تجارت باعث‌تمدن دنیا می شود .

(سرساموئیل بیکر) درضمن خطابه ای که درلیورپول ایراد مینمود اظهار داشت که بوسیله تجارت میتوان در افریقا وسایل تبلیغی را فراهم نمود .

بومیانی که دارای عقل سلیم بودند تنها بچیز هائی گوش میدادند که بنفع آنها تمام شود و بتحکیم مقام آنها میگردد . هیچ چیز مثل ادخال تجارت مفید بحال وحشی ها واقع نمیشود زیرانجارت سبب تحرك انرژی و تشویق آنها به انتاج و تولید محصول از اراضی میگردد ونیز آنها را تشویق‌مینماید که محصولات خود را با سایر اجناس و امتعه که تا آن زمان مردم از آن اطلاعی نداشتند مبادله نمایند وقتی اطلاع بروجود آن گرنه امتعه حاصل میشود و مردم از حالت بی چیزی بیرون میایند امتعه جدیده مثل‌سایر مایحتاج درجزء احتیاجات آنها قرار میگیرند

افتخار کشف ممالك جدید بملاحان اعم از کلمبوس یا کابی تان کوك عاید میگردد تصور میرود که اهالی ایسلاند در ابتدا امریکای شمالی را کشف کرده باشند ولی آنها در آنجا سکونت اختیار ننمودند کلمبوس و(امریکانوس)اولین شخصی بودند که پرده از روی کشفیات خود برداشتند اهالی پرتغال و هلاند بعد از کلمبوس از بزرگترین کاشفین دنیا محسوب میشوند (فرناند و مجلان) اولین شخصی بود که بحر پیمائی نمود و دور دنیا را با کشتی پیمود وقتی کلمبوس امریکا را کشف نمود او بیست سال از عمرش می گذشت . اولین سفر دریائی او بطرف افریقا و (ایندیز) بود و بعد از آن مسافرتی به امریکای جنوبی نمود . (فرناندو مجلان) از سواحل (گینه) و برازیل عبور نمود و در خلیج (ریودوژانی رو) ورود کرد و سپس بسمت جنوب رفته و تنگه (مجلان) را کشف کرد و از آنجا بجانب اقیانوس ساکن روانه شد . اهالی هلند نیز در عالم اکتشاف از حادثه طلبان بزرك محسوب می شوند . هلاندی در تحت قیادت و حکمرانی (بارن تز) اولین مردمانی بودند که در موقعی که میخواستند راهی به (کانی) پیدا کنند دچار مخاطرات دماغهٔ شمالی گردیده و باشداید مواجه شدند . تنها نتیجه ای که از مجاهده و تلاش خود حاصل نمودند کشف جزیرهٔ (نوازمبلا) بود .

بحر پیمایان هلاندی بسمت جنوب رفته و استرالیا (نیوهلاند) و ارض (وان دیمن) و جزایر واقعه در بحر (مالای سیان) را کشف نمود . اکتشاف راه هندوستان از دماغهٔ امید مبدأ یك تاریخ جدیدی در تاریخ تجارت محسوب میشود .

زیرا در اثر پیدا شدن آن راه ملل مغرب از راه دریا مشرق اقصی راه باز کردند ملاحان هلاندی نیز مدعی کشف آن راه میباشند و میگویند برادران .

(هوتمان) اول کسی بودند که از راه دماغهٔ امید به هندوستان رسیدند و در آنجا بنیادان انحصار بزرك یعنی شرکت هلند و هندوستان (دوچ ایندیا کامپنی) را استوار نمودند و مملکت جمهوری کوچك هلاند قوای مادی خود را چه از حیث سفاین تجارتی و چه از حیث مستملکات و تجارت از برکت آن شرکت تامین نمود .

در آن زمان انگلیس ها هنوز در شمار ملل تجارتی نبودند با آنکه تجارت بمغرب زمین بسط پیدا کرده بود ولی هنوز بانگلستان نرسیده بود . یگانه محصول انگلستان مواد خام بود حتی پشم انگلیس بممالك خارج مثل بلژیك حمل میشد که در آنجا تابیده میشد پارچه از آن می بافتند . در انگلستان ملاح زیاد بود ولی آنها درمیان کشتی های بحر پیما کار و شغلی نداشتند زیرا تجارتی در میان نبود ولی آنها مردمان جنگجو و غوغا طلب بودند و وقتی جنك و نزاعی با خارجیان نداشتند در میان دریا بایکدیگر می جنگیدند بنادر دریائی (لوستافت) و (یارموت) همیشه با یکدیگر در جنك و جدال بودند آنها اعتنائی به دزدیهای تصادفی نمی کردند و اغلب از سواحل خود دور شده و در نزدیکی سواحل دیگران کمین میکردند و هر وقت یك کشتی از لنگر گاه خود خارج میشد فورا آنرا تصاحب مینمودند

در دورهٔ الیزابت بود که انگلستان قوم بزرگی از ملاحان بوجود آورد . همه کس از تاریخ (درایك) (رلای) (هاوکینز) و قهرمانان بحری دوره اول آگاه است . انها چشم بسته و کورکورانه در میان قایق های کوچك نشسته و در دریا های نا معلوم پیش میرفتند وکورکورانه در مقام جستجوی ممالك جدیدی برمیامدند که در آتیه مأمن و مسکن اخلاف و اعقاب شان گردد . اسپانی وانگلستان بجنك وجدال

پرداختند و انگلیس ها جنك های شدیدی با دشمنان خود چه در دریا و چه در خشکی داشتند . بالنتیجه سپاه و جمعیت دلیری از اعضای بحریه تشکیل گردید و درتحت انتظام و تربیت قرار گرفت . انگلستان بچنین تشکیلات بحری احتیاج تشدید داشت زیرا در هماموقع اسپانیولی ها که قوی ترین ملل اروپا بودند باسفاین و جهازات غیرقابل انهزام خود بر انگلستان دست یافتند . آن‌جنك یکی از بزرگترین مبارزه هائی بود برای مملکت ومذهب وشرافت و افتخار و استقلال که در تاریخ عالم بوقوع پیوست .

(سرفرانسیس درایك) یکی از آن قهرمانان بحری بود که در تاریخ حوادث زمانه مقامی برجسته و عالی دارد (ماتلی) می گوید از یکی از نمونه های بزرك قرن شانزدهم بود . (درایك) یکی از دریانوردان کامل و اصلا وضع زندگانی‌وی فقیرانه بود . اوبسمت شاگردی دریك‌کشتی به بادبان‌دار کوچکی مشغول گردید وفن کشتی رانی را آموخت .

وقتی صاحب کشتی مرد وصیت نمود کشتی را بشاگرد وی بدهند . بعد از یك مدت کشتی‌رانی در دریا های کم پهنا وباریك اندوخته های خویش را که بزحمت فراهم کرده بود در سفری که با (امیرال ها وکنز) کرد بخطر انداخت اسپانیولی ها اورا دستگیر نمودند ولی او در مدت قلیلی جان‌خود را از مهلکه نجات داد . درلشگر کشی هائی که چندی بعد برعلیه اسپانیولی ها نمود بطرز بسیار عالی و برجسته ای فتح و فیروزی نصیبش گردید .

پادشاه اسپانی کلیهٔ سفاین و اشخاص و اموال مردم را در بنادر اسپانی تحت توقیف آورد . (درایك) باشش کشتی مسلح قدم بدریا گذارد و (سن دومنیك) و کارتاژ ناو (سن اوگوستین) را مسخر ساخت . در این اثنا فیلیپ دوم در صدد تدارك بزرگترین تجهیزات و قوای بحری بر آمد . بحریه های مختلط (اسپانی) و (پرتغال) و (ناپل) و (سی سیلی) و (وینس) در این موقع میتوانستند انگلستان را از عظمت بحری بیاندازند و دریا ها را تحت سلطه واختیار خویش در آورند روم نیز بر تشبثات آنها کمك کرد و پاپ بحریه های مختلط را تقدیس نمودپیش گوئی هائی در افواه جاری‌شده و بر زبانها افتاده بود که سال ۱۵۸۸ « خطرناکترین و مشئوم ترین سال در کلیهٔ ممالك خواهـد بود » عاقبت معلوم شد هدف و آماجگاه تیر های تشبثات مذکور انگلستان می باشد و بس . معذالك انگلستان مغلوب نگردید زیرا تمام ملت انگلیس هم فکر و یکدل گردیدند و کلیهٔ فرق مذهبی اعم از پروتستان یا کاتولیك بیکدیگر پیوستند . شی‌کسپیر در آن ایام زنده بود و اشعاری راجع بمسائل و اقدامات جسورانهٔ دشمنان مملکت انگلیس که در صدد گرفتن آزادی انگلیس ها بر آمده بودند انشادمینمود

(درایك) مصمم شد که ضربتی به نقشه و مقاصد اسپانیولی ها وارد کند از این رو با چهار کشتی سلطنتی و بیست و چهار کشتی دیگر که از طرف تجار لندن تهیه شده بود از (پلی موت) حرکت کرد . در اوایل آوریل ۱۵۸۷ جهازات انگلیس داخل لنگر گاه قادسیه گردیده و بر کشتی اسپانیولی که برای تاراج و استیلای انگلستان عازم گردیده بودند حمله بردند بعضی از آنها از بزرگترین کشتی های آن ایام بود . ظرفیت یکی از آنها ۱۵۰۰ تن و یکی دیگر ۱۲۰۰ تن بود علاوه بر این دو کشتی چند جهاز دیگر از هزار تا هشت صد تن ظرفیت داشتند . (درایك) وقتی بر کشتی های دشمن حمله بر ده هزار تن محصولات کشتی را با هرچه در آنها بود معدوم نمود : دو شب و یك روزاوبسوراخ کردن و غرق نمودن کشتی ها و غارت و چپاول محمولات و سوزاندن سفاین پرداخت و قبل از رفتن یك صد و پنجاه کشتی را طعمهٔ حریق ساخت بطوری که شعلهٔ روشن و تابانی از اشتعال آنها بر دیوار های قلعه قادسیه پرتو افکنده بود .

وقتی درایك به انگلستان مراجعت نمود صد کشتی دیگر گرفته و معدوم نمود قسمتی از مال التجاره و محمولات کشتی را اختصاص بخود داد و عمله جات سفینه را محبوس نمود . و نیز یکی از کشتی های بزرك مسلح اسپانیولی ها را که پر از بار های فوق العاده نفیس و گران قیمت بود بچنك آورد وان را نیز با خود بانگلستان برد . او اقرار می کرد که کار مهمی نکرده دولت را از تدارکات وسیع و قوای عظیم اسپانی انذار نمود (درایك) می گفت « طولی نخواهد کشید که اسپانی دارای چهل هزار مرد جنگی و تحت‌السلاح با مهمات و لوازمات کافی خواهد شد و انگلستان باتمام قوت و قدرت خود نخواهد توانست در مقابل آن مقاومت کند و انرژی وقدرت بخرج دهد »

فلیپ هر اقدامی که برای استحکام جهازات خود لازم میدانست بعمل میاورد و تقریبا پنجاه هزار دوکات برای آن جهازات خرج کرده بود پاپ نیز بدو هزار دوکات قرض داد و علاوه بر مخارجی که کرده بود دو ملیون دوکات هم برای احتیاط نگاه داشته بود دستهٔ جهازات فیلیپ از صدو سی و شش کشتی تشکیل شده بود .

آنها بزرگترین جهازاتی بودند که تا آن موقع ساخته شده بودند و سی هزار پیادهٔ نظام‌اسپانیولی و ملاح و دو هزار غلام پاروزن برای راندن کشتی ها در مواقعیکه باد از حرکت می افتاد و دویست و نود عابد و راهب و مامورین تفتیش عقاید در آنها سوار بود علاوه براین قشون زیادی سی هزار قشون هم در هلاند اسپانی حاضر بودند که بمجرد آنکه اشارهٔ از طرف سفائن فیلیپ شود سوار کشتی شده و بمساعدت آنها شتاب کنند ملاحان انگلیسی می بایستی با یك چنین قوائی مبارزه نمایند قبل از حرکت کشتی های اسپانیولی پاپ (سیکس توس پنجم)دستخطی‌منتشر نمودوالیزابت را بعنوان غاصب و حرامزاده متهم نموده و با مراسم مخصوصی مملکت اورا به فیلیپ اعطاء کرد و لقب حامی و مدافع دین مسیح باو داد که در تحت تیول روم و خراجگذار او باشد حالا تمام آنچیز هائیکه برای تسخیر انگلستان لازم بود فراهم شده بود و سفاین شکست ناپذیر اسپانی بحرکت آمدند در روز بیست و نهم ژوئیهٔ ۱۵۸۸ در حوالی (لیزارد) اولین دستهٔ کشتیها پدیدار و نمایان گردید ند و مدتی بود که انتظار رسیدن کشتی ها را میبردند چراغ‌مناره (لی زارد)از (لی زارد)-(تافاعوت)و(درمان)و (پوئیت)و (گری‌بن هد)و (ر یم هد) پرتو افکنده و همه جا را روشن کرده بود وقتی به (پلی‌موت) خبر رسید که دشمن پدیدار شد (درایك) با

رفقای خود مشغول توپ بازی بود ولی قبل از غروب آفتاب شصت فروند کشتی از بهترین کشتیهای انگلیسی از بندر (پلی موت) بیرون آمد تا با دشمن مصاف دهند .

سفاین مزبور از بحر مانش عبور کردند و همچنان سیر میکردند تا آنکه روز دوم سفاین جسیم و بزرك اسپانیولی را از میان ابر خفیف باران ریزی دیدند . یکروز دیگر گذشت کشتی های طرفین با یکدیگر رو برو شدند .

فرماندهان کشتی های انگلیسی عبارت بودند از (درایك) و (هاوکینز) و (فروبی‌شر) اینها ملاحان کاملی بودند که در صبر و تحمل و هنر و شجاعت امتحان داده و کار آزموده شده بودند آنها خطر را باشکال مختلف دیده و حالا هم حاضر بودند که برای مملکت خود هر مصیبت و مشقتی رابرخود هموار سازند دراولین وهلهٔ تلاقی نفوذ و اهمیت آنها مشهود گردید .

آنهابهترین موقع و محل را بدست آورده و دشمن‌راموردشلیك‌توپ و هدف حملات خود قرار دادند . کشتی های سبك انگلیسی که بسهولت بهر طرف میگردیدند در اطراف کشتی های سنگین وبطیئی الحرکهٔ اسپانیولی گردش کرده و در حین عبور بر آنها شلیك مینمودند . اسپانیولی ها میخواستند دشمن را سرگرم جنك سختی نمایند ولی انگلیس ها از دخول در جنك خود داری کردند و دشمن‌را بحیله سرگرم مینمودند ولی آنها را تعقیب مینمودند آن جنك در سواحلی که از (پلی موت) میگذرد بوقوع پیوست و از آنجا قایق زیادی پر از قشون و مهمات امدادی بیرون آمده و بکمك انگلیس ها شتافتند . در هنگام شب چراغهای مناره های بحری روشن شده و چنان صفحهٔ دریاراروشن نمودند که معلوم بود در چه نقطهٔ دریا جنك شدت دارد - اسپانیولی ها با یکدیگر تصادم نمودند و یکی از جهازات شان با یکی از کشتیهای (فلاندر) واژگون گردید . یکی از کشتی هائی مؤخرالجیش آنها چون از تاب و توان افتاد (فرابی‌شر) و (هاوکینز) تا هنگام شب بر آن شلیك نمودند معذلك آن کشتی تا فردای آنروز مقاومت نموده و وقتی به کلی بیچاره او عاجز گردید خودرا به کشتی (روانژ) که در تحت فرماندهی (درایك) قرارداشت تسلیم نمـود .

وقتی سفاین انگلیسی بر اثر جهازات اسپانیولی ها در سواحل (دیوون) و (دورست)شروع بجنك نمودند مردمانی که در خشکی بودند با انتظار و ترصـد شدیدی شاهد و مراقب جـریانات جنك بودند . از هر بندر کوچکی مثل بنادر (دارت موت) (تین موت) (لایم) و (وی ماوت) مـی گـذشتند قایق ها پر از مردان جنگی و مهمات حرب بیرون می آمدند و کشتی های کوچك‌برای شرکت در آن غوغا و جدال مثل تیر از سواحل بیرون جسته و رو بدشمن می آوردند . سفاین اسپانیولی وقتی مابین (پرت‌لندبیل) و (سن آلبان) رسیدند باد بطرف شمال شرقی شروع بوزیدن نمود و اسپانیـولی ها از باد استفاده نموده و موقع خودرا محکم نمودند . انگلیس ها بدریا رو آوردند . ولی اسپانیولی هافرصت نداده و فوراً آنها را مورد حمله و هجوم خویش قرار دادند و بر آنها دست یافتند . یکایك کشتی هـا داخل جنك شدند ولی انگلیس ها هر گز نمی توانستند از حملات پیا پی دشمنان خود جلوگیری کنندغرش توپ در سواحل بر آسمان بلند بود پی در پی جنك می شد ولی هیچ یك قاطع نبوده و به حملات طرفین خاتمه نمی داد .

سفاین اسپانیولی در موقع عبور از کله به جزیرهٔ (وایت) عبوراً بر خوردند اسلحه و قشون

از ساحل به انگلیسی ها میرسید و آهسته آهسته بر اثر سفائن روان شدند . انگلیس ها بانتظار ملحق‌شدن با (لردهانری سی مور) و اسگادرون شانزده سفینهٔ وی که مابین (دونگه نس) و (ولك استون) قرار داد نشستند . وقتی الحاق صورت گرفت سفاین انگلیس بعزم کاله روانه شدند در آنجا سفاین اسپانیولی به شکل نیمه ماه صف آرائی کرده و خودرا حاضر و آماده کرده و منتظر رسیدن سی هزار نفر از کهنه سربازان مسلح هلاندی بودند . بزرگترین ژنرال اسپانیولی یعنی (الکساندرفارنز) میبایستی قشون اسپانیولی ها را با قدم های ظفر نشان خودسائق و هادی به پایتخت انگلستان کردد و لی سفاین اسپانیول بیهوده به انتظار نشستند . جهازات هلاند وزلاند با یکدیگر کلیهٔ بنادر هلاند را بطوری بستند که حتی مجال فرار برای یك قایق کوچك هم نماند .

(لردهاوارد) فرمانده سابق انگلیس فرماندهان را دعوت به شور نمود . شورای فرماندهان تصمیم نمودند بر سفاین اسپانیول حمله نمایند . شب شد و ظلمت رخسارهٔ آب های دریا را سیاه نمود رعد و برق از دور غرش مینمود . فورا شش جهاز آتشین مشتعل بطرف سفاین اسپانیول فرستاده شد . اسپانیولی ها از دیدن جهازات آتشین متوحش و سراسیمه گردیدند . درمیان کشتی ها غوغا و غریوی بلند شد . زنجیر های کشتی را بریدند وجهازات در روی آب شناور شدند .

سفاین عظیم الجثه و بزرك با یکدیگر مواجه شدند و دچار اشکال و حیرت گردیدند بعضی از آنها بواسطهٔ مجاورت با کشتی ها مشتعل سوختند و خاکستر شدند بزرگترین و قشنگترین کشتی های اسپانیولی موسوم به (کابی تانا) بساحل فرار کرد ولی در تصاحب فرانسویان در آمد در طلیعهٔ صبح قسمتی از سفاین اسپانیولی ناتوان و عاجز شدند ولی اغلب آنها رو بدریا گذارده و دیده میشدند که بطرف بنادر هلند میروند انگلیس ها لنگر کشتی هارا بلند کرده و سر به تعقیب آنها گذاردند در حوالی (گراولینز) با سفاین اسپانیولی ها مصادف گردیده و حملهٔ سختی بر آنها نمودند . سفاین انگلیس صفوف پیشقراولان را در هم شکافته و بکشتی های حامل بیرق اسپانیولی ها حمله بردند و آنها را سرگردان وحیران نموده و دیرك و بادبان و تجهیزات دیگر کشتی هاشان را قطعه قطعه کردند و بالاخره آنها را مجبور بعقب نشینی کردند . چهارجهاز از جهازات اسپانیولی با یکدیگر مصادم شدند و انگلیسان شش‌ساعت متوالیا جنك کردند و از فرار اسپانیولی ها جلوگیری نمودند .

قبل از اختتام جنك نه فروند از جهازات اسپانیولی ها غرق شد و بسیاری از آنها شکسته در روی آب بطرف سواحل خطرناك هلاند روان بودند تااین موقع شانزده کشتی از بهترین کشتیهای اسپانیولی ها قربانی جنك شده بودند و نیز ازچهار الی پنجهزار نفر سرباز تلف گردیده بودند .

معذلك یکی از کشتی های انگلیسها آسیب و زیانی وارد نشده و عدهٔ تلف شدهکان انگلیسی از صد نفر تجاوز ننموده بود ــ باد سخت شروع بوزیدن نموده بود و کشتی ها را به آن طرف می برد که باد بضد آن میوزید بر اثر وزیدن باد (مدیناسیدونیا) کابی‌تان ژنرال جهازات اسپانیول فرمان عقب نشینی داد .

سپس کشتی های شکست نا پذیر اسپانیولی بطرف شمال غربی در میان عرصهٔ پهناور دریا روان شدند : (لرد هاوارد) با قسمتی از سفاین انگلیس سر در عقب آنها گذارد بقیهٔ سفاین بواسطهٔ نداشتن

مهمات و لوازم حربیه و بسوی رود (تیمس) گذاردند . باد مهیب و سهمگینی شروع بوزیدن نمود . بادی که از طرف جنوب میوزید سفاین (اسپانیولی) را بسمت دریای شمالی خوفناك و سرد وگرسنه کشانید (هاوارد) نیز آنها را تا (فرت اف فرت) تعقیب ننود دور تر از آن لازم نبود برود زیرا باد دشمنانش را در تحت اختیار و اقتدار خویش آورده بود . کشتی های شکسته و معیوبی که باقیمانده بود یك یك در اعماق دریا فرو رفتند بعضی از آن ها بصخره ها ی سواحل نروژ تصادم نموده و شکست یافتند و بیش از آن نتوانستند بسمت جنوب بروند بحر مانش بروی آنها مسدود گردیده بود فقط می توانستند دور سواحل غربی اسکاتلند و ایرلاند گردیده و از آنجا راه اسپانی را در پیش گیرند ولی بحر پیمائی در آن نقطه از همه جا مشکل تر بود .

بسیاری از سفاین اسپانیولی در موقعیکه میکوشیدند به اقیانوس غربی برسند در جزایر (شتلاند) و (ارکنی) شکستند یا در میان امواج خطرناك (استرونزا) و (بن تلاند فرتس) (۱) بصخره ها تصادم نموده و خورد شدند در دریا ی مغرب بیم یك مخاطره عظیم میرفت و انهم وجو د جزیرهٔ (هیبرایدس) و در ساحل‌غربی اسکاتلند وجزایرپرصخرهٔ اسکاتلند غربی بود

زمستان نزدیك شده بود و امواج سهمگین در میان طوفان باقوت عظیم و مخوفی از طرف مغرب پدیدار می شدند . سواحل اسکاتلند و ایرلاند از خورده چوب های کشتی مستور گردیده بود

از ملاحان و سربازان اسپانیولی ها چیزی باقی نمانده بود که ماجراء را بیان نماید فقط مقداری چوب که‌برسطح آب شناور بود و در ساحل متراکم گردیده بود از شکسته کشتی ها حکایت میکردند . سی و هشت فروند از جهازات اسپانیولی باکشتی بزرك امیرال (اوکندو) در سواحل ایرلاند شکسته شدند و عموم ملاحان و مسافرین کشتی در آن نقطه هلاك شدند . بقیة السیف سفائن اسپانیولی ها با یك وضع بدی به اسپانی مراجعت نمودند . کشتی‌هائیکه باسپانی برگشته بودند دچار خسارت وزیان‌عظیمی گردیده بودند بطوریکه دیگر بدرد نمیخوردند وبکلی سلب فایده از آنها گردیده بود . (۲)

(فیلیپ) دیگر مبادرت بتهیه و اعزام سفاین ننمود هرچند برای وی لازم بود که دستهٔ بزرگی از سفائن جهت حفظ و نگهداری معاملات و روابط خود با متصرفات خویش در امریکا و همچنین برای حراست سفاین طلای خود تهیه کند . نظر بادامه جنك بین انگلستان و هلاند در یکطرف و اسپانی در

(۱) تصور میرود یکی از شکست های کشتی در جزیرهٔ (فیر) که صخرهٔ تیزی است در معرض طوفان بوقوع پیوسته باشد . گویا بعضی از عملجات آن کشتی نجات یافته اند زیرادر عروق ساکنین آن جزیره تا بامروز خون اسپانیولیها جاری است وآثار وعلائمی از نزاد وقومیت آنها باقی است

(۲) در باب سفاین اسپانیول میتوان گفت که اگر مدافعهٔ دلیرانهٔ ملاحان نبود قطعاً موفق نمیشدند پس جهازات جنگی آنزمان مثل حالا اولین مدافعه می باشند . ملکه الیزابت نه دارای قشون و نه چریك بود فقط چهار هزار نفر سرباز داوطلب در تحت فرمان وی بود قبل از انکه ملکه مشتی سرباز داوطلب خود را در (تیل بوری) ملاقات نماید سفاین جنگی اسپانیول شکست یافته و لنك شده وبسمت دریاهای شمال هزیمت نمودند چنانچه کشتی های انگلیسی نمیتوانستند ازورود سربازان اسپانیول بخاك‌انگلیس جلوگیری نمایند شهر لندن به تسخیر آنها در میامد بنا براین برهائی و استخلاص و سلامت انگلیس بکلی بواسطه ملاحان بوده

طرف‌دیگر جنگهای بحری بین جهازات ممالك مربوطه مکرر اتفاق می افتاد . انگلیس ها و هلاندی همواره مراقب‌سفاین‌اسپانیول بودند که شاید طلائی باستعانت واستظهار آن‌فیلیپ باانگلیسها و هلاندی‌ها میجنگید ومیخواست سلب آزادی از آنها نماید از چنگش بدر آرند . قهرمانان بحری انگلستان مظهر اعمال دلیرانهٔ بزرگی گردیده اند مثلا آخرین جنك (سرریچاردگرنویل) را درنظر بگیرید که در دورهٔ سلطنت ملکه الیزابت ویس امیرال بحریه انگلستان‌بود مشارالیه به (ازوراس) اعزام گردید تا آنکه از عبور دستهٔ جهازات‌اسپانیولی موسوم به (لایلاز) جلوگیری کند . چون فیلیپ از این حادثه آگاه شد یك دستهٔ از جهازات جنگی قوی مرکب از پنجاه‌و سه‌کشتی را برای عقیم گذاردن عملیات آنها و تصاحب کشتی های طلا اعزام‌داشت . دستهٔ جهازات طرفین باهم روبرو شدند . شش کشتی انگلیسی در مقابل پنجاه و سه کشتی اسپانیولی قرار گرفت . تفوق وسَطوهٔ جهازات اسپانیول طوری بود که کشتی های انگلیسی در تحت فرماندهی (لردهاوارد) مجبور شدند که راه را برای دشمن باز کنند و تسلیم شوند .

ولی (سر ریشارد گرنویل) در میان کشتی (ریونز) باقیماند این همان کشتی قدیمی بود که (سرفرانسیس درایك) با کشتی های اسپانیولی (آرمادا) در بحرمانش مصاف داده بود . اوراه بدشمن نداد وتسلیم نگردید بلکه در مقابل کلیهٔ سفاین اسپانیولی مقاومت نمود .

(سرریچارد گرنویل) فقط صد نفر همراه داشت ولی فرداً فرد آنها مثل خودش دلیر و پردل بودند . دوازده ساعت تمام اسپانیولی هاکشتی محکوم بفنای او را در معرض شلیك قراردادند پانزده مرتبه کشتی (ریچارد گرنویل) در محاصره واقع شد ولی یاران و ملاحان (گرنویل) حملات دشمن را هردفعه از خود دفع نموده و آن ها را از دور متفرق ساختند (سرریچارد) دو مرتبه مجروح شد او را بطبقه پائین کشتی بردند آنجا هم تیری بسرش اصابت نمود و جراحی که مشغول بستن زخمهای او بود تیر خورد و در پهلوی او جانداد . چون (ریچارد گرنویل) خود را ناچار و وضعیت را علاج‌ناپذیر دید به یاران خود گفت بهتر آنست کشتی را غرق کنیم و راضی به تسلیم نشویم ولی اغلب کارکنان کشتی باعقیدهٔ (ریچارد) مخالفت کردند ولی برکشتی (ریونج) ضربتی وارد آمد و این یگانه کشتی بود که بدست اسپانیولی ها افتاد اما گلوله هائی که از هرطرف‌برآن شلیك‌شده‌بودچنان‌صدمهٔ‌سخت وشدیدی برآن‌وارد کرده بود که کشتی در روی آب بند نمی شد و بعد از دوروز غرق شد مرك آن قهرمان مانند ایام حیاتش ارجمند وعالی بود

خود او میگوید «در اینجا من که ریچارد گرنویل هستم باخاطری آسوده و آرام و مسرور می‌میرم زیرا من مانند یك سربازی که در راه مملکت و مذهب و افتخارات خود جهاد مینماید و جان‌خود را فدای آنها می کند جهاد کرده و بحیات خود خاتمه داده ام . اینك روح من باکمال میل از قفس‌تن آزاد می شود ونشانی که از من‌باقی میماند آوازه وشهرت رفتاروکردار من درعالم سربازی است زیراچنان بوظیفهٔ خود عمل کرده ام که هرسربازدلیر وبا شهامتی موظف میباشد»

(سرریچارد گرنویل) شجاع بدین طریق رخت از این جهان بربست وبعالم دیگر شتافت .

اقتدار و تجارت عموما ملازم یکدیگر می باشند وقتی یك مملکت تجارتش را از دست دادقدرتش را نیز از دست میدهد زیرا اولی مربوط و ملازم باوی ودومی مربوط و ملازم اولی است . اولین‌مملکت بزرك تجارتی در این عصر ونیس بود هنوز آثار و علائم آنرا در قصور رفیعهٔ (گراند کانال) می‌بینیم اگر

چه شهر ونیس خود با فقر و مسکنت دست بگریبان شده است . بعد از جنك (له پانتو) تجارت عطف عنان نموده بجانب مغرب متوجه شد . سپس ژنو مرکز تجارت جنوب وشهر های (هانس) آلمان گردید . با آنکه باژیك وسعت چندانی نداشت‌معذلك یکی از بزرگترین ممالك مولد ثروت و حاصل خیز اروپابود ولی تروریزم (الوا) در دورهٔ سلطنت فیلیپ دوم باعث خرابی تجارت بلژیك گردید

اسپانی که تا این زمان با دنیای جدید یعنی آلمان و ایطالی و هلاند بظلم و تعدی رفتار مینمود مسخره و مضحکهٔ اروپا گردید . هلاند اورا برهم زد و سفاینش را منهزم نمود وخود مرکز تجارت گردید وتجارت (اسپانی) منظماً روبزوال گذاشت تاآنکه آن مملکت مفلس و بیچاره ای شد کما آنرا میبینیم‌تجارت انگلستان نیز رویهٔ تجارت هلاند را تعقیب نمود ملتین مزبور از ملل بحری محسوب میشدند و هردو از یك ریشه ونژاد منشعب گردیده بودند .

این دو ملت مبداء تاریخ جدیدی در تاریخ دنیا گردیدند شعارشان «کشتی ومستملکات و تجارت» بود آنهااراضی جدید را در تصرف خود آورده‌و عده ای را بدانجا کوچانده ومسکن میدادند ومستملکات خود را در سرتاسر دنیا توسعه می دادند فرانسه (اسپانی) (هلاند) و انگلستان نیز در امریکای شمالی کوچ نشینهائی تهیه دیده و اراضی جدیدی را اقامتگاه و مسکن اتباع خود نمودند ولی با آنکه بقایای آنها هنوز موجود و باقی هستند ولی انگلیسها ازتمام آنها ازحیث نفوس سبقت گرفتند در کانادا امریکای‌شمالی استرالیا زلاند جدید دماغهٔ امید وجزایر هندوستان زبان انگلیسی زبان مکالمهٔ عمومی میباشد یك قرن‌دیگر زبان انگلیسی در دنیا اشاعهٔ کامل پیدا خواهدکرد وجمیع ممالك عالم بیشتر از هرزبانی با آن متکلم‌خواهد بود این اشاعه و انتشار حیرت انگیز بواسطهٔ کشتی وکشتی رانی است در جنك انقلاب کبیر ناپلیون کلیهٔ بنادر اروپا را بروی کشتی ها ی انگلیسی مسدود نمود بنادر مزبور از ناپل ایطالیا گرفته تا تلون فرانسه و قادسیهٔ اسپانی و بنادر اطراف سواحل هلاند و دانمارك و آلمان تا دانتزیك در بالتیك همه بروی سفاین انگلیس مسدود گردیده ناپلیون کشتی های انگلیسی را دشمن میداشت و عداوت مخصوصی نسبت بانهاابراز میکرد ولی سفاین انگلیس او را از بحرالروم تعاقب نموده و در ابوخیر اورا گرفتار نمودند سفاین انگلیس قایقهای او را در بولون درهم شکستند و قایقهای مزبور که حامل قشون بودند در صدد برآمدند که افواج را به (کرونا) و (تره ودراز) و باژیك ببرند تاوی را شکست دهند ناپلیون هرگز سفاین انگلیسی‌را مورد عفو و اغماض خویش قرار نداد .

معذالك سفاین انگلیس قوت خود را درهمه جا محسوس و آشکار ساخت . سفاین مزبور اگرچه در تحت قیادت و رهنمونی بسیاری از قهرمانان و شجاعان قرار گرفته بود ولی بیشتر از همه (نلسن) بر آنها قیادت داشت . (نلسن) زنی و نابغهٔ فوق‌العاده ای بود و"برهرچیزی‌احاطه" و بصیرت کامل داشت و از روی قوت عمل مینمود . (نلسن) مراقبت و حفظ انگلستان را فریضهٔ ذمهٔ خود شمرد و قائمیت انگلیس را وجههٔ همت خویش قرار داد . در موقعیکه (نلسن) بمراقبت دریا ها اشتغال داشت زن و مرد انگلیس دربستر استراحت و آرامی غنوده و خود را از آسیب و شرور زمانه مأمون میدیدند . شعلهٔ وطن دوستی درروح شجاع او آتشی بر افروخته بود و کیش وآئین او را میتوان در این جملهٔ (هومر) خلاصه کرد «بهترین تفأل و طالع بینی آنست که برای مولد و موطن خود بجنگید»

زندگانی او سراسر افسانه و رومان بود . حتی ضعف او مانند خصایص و موهبت های خدادادش

عبرت زا و حیرت آور بود. بنابر این او یکی از شجاعان بزرك روزگار محسوب میشود آخرین کلماتی که از دهان او شنیده شد چنین بود « من وظیفه خود را انجام داده ام و خدا را از این رهگذر شکر می کنم »

ملاحان ما در شمار ملت ما هستند که از روایات و منقولات قدیمهٔ یك قوم بحری تشکیل یافته و بسوق طبیعی محور اعمال و افعال خود را بر روی میل و اشتیاقی که نسبت بتجارت دارند استوار می سازند و از روی آن میل و غریزه عمل میکنند و بواسطهٔ تفرید و تمایزی که بین آنها و سایر طبقات وجود داردو آنها دسته و تیپ مخصوصی از قوم و نژاد انگلیسی تشکیل میدهند. پلوتارك در میان کالاری مشحون از تصاویر خود عکس کسی را ندارد که از دیدن آن مایاد (دراك) و (گرنویل) و (کولینگوود) یا (نلسن) بیافتیم

ملاحان ما مردمان مخصوصی هستند که خصال و عادات و خلاصه همه چیز آنها بر سایرصنوف و طبقات امتیاز دارد یعنی ملاحان دسته و تیپ مستقل و مخصوصی تشکیل میدهند. در اخلاق انها آنطور که (لردساندون) در طی نطق خود در لیورپول تعریف کرده دقت نمائید. (لرد ساندون) در حضور عده‌ای از جوانان که در لیور پول بفرا گرفتن فنون و رموز کشتی‌رانی مشغول بودند خطابه‌ای ایراد نمود و اظهار داشت «ارجمند تر و عالیتر از این چیست که یك ملاح تمام عیار انگلیسی باشید؟ و بهترین اشکال اخلاق و عالی ترین مظاهر روحی ملاح انگلیسی در چیست؟ بعقیدهٔ من یکنفر ملاح انگلیسی باید بالاتر از هرچیزی راست کردار و شجاع و مهربان و منصف و بالاخاصه نسبت به زیر دستان و ضعفا و مصمم در انجام وظایف خود نسبت به خدا و نسبت بوطنش باشد.

مردمانی که دارای زندگانی سعادتمندی هستند اشخاصی هستند که اول بفکر اطرافیان خود می باشند نه بفکر خود بعبارت دیگر سعادتمند آن کسی است که بوظیفه خود عمل می کند و بر خدا توکل دارد. این بهترین عوائد زندگانی است به این طریق عالی ترین و ارجمند ترین اخلاق انگلیسی تشکیل می شود»

شرایطی که ملکهٔ انگلستان برای اعطاء جوائز ازطرف اعلیحضرت پادشاه انگلستان مقرر داشته‌بود عبارت بود از «اطاعت و انقیاد از روی بشاشت در مقابل صاحب منصبان مافوق، عزت نفس واستقلال ومناعت اخلاق، مهربانی وحراست ونگهبانی ضعفا وبیچارگان عفو و اغماض تقصیر دیگران، میل بحل و تصفیه اختلافات دیگران و بالاتر از همه اخلاص و فداکاری خالی از شائبهٔ ترس و ریا در راه انجام وظیفه و راستی و صداقت آمیخته بشجاعت»

این اصول وپرنسیپ اگر بموقع عمل گذارده شود در تمام تحولات وتبدلات زندگانی یك دسته‌اخلاق پاك و عفیف بوجود خواهد آورد

ملاح نسبت به سفینهٔ خود ابراز صداقت و راستی مینماید در ساعت خطر کاپیتان کشتی آخرین نفری است که کشتی را ترك می کند. هر خطری روی دهد اعم از این که خطر طوفان یا حریق باشد کاپی‌تان ابتدا بمراقبت زنان و اطفال می‌پردازد سپس بفکر مسافرین می افتد بعد در مقام استخلاص ملاحان و عملجات کشتی بر می آید و آخر از همه بفکر خودش می افتد. در این موارد

جرأت و شهامت مانند تقوی و فضیلت مزد و پاداش زحمات او میگردد . کاپی تان کشتی نه در دریا و نه در خشکی هرگز بفکر جلب تحسین مردم نمی افتد بهترین انعام و پاداش او این است که خود بگوید « من فقط وظیفهٔ خود را انجام داده ام »

مخاطرات بهترین محك اخلاق می باشد یعنی خصایص و خصال عالیهٔ انسانی در موارد خطرمعلوم میشود وقتی نفوس بسیاری در مخاطره واقع میشود شرافت انسانی الزام میکند شخص را که هرگونه اقدام و عملی برای نجات آنها بعمل آید . اگر چه اشخاص پردل و باجرئت از اهمیت مخاطره که بدان دچار میشوند کاملا آگاه می باشند ولی ابداً ترسی بخود راه نمی دهند بلکه مردانه باخطر مواجه میشوند . این قبیل اشخاص مرك و زندگی را با آسودگی خاطر و سکون نفس تلقی مینمایند .

یکی از قضایای حیرت آور و شایان دقت حادثه ای است که برسر کاپیتان یکی از کشتی‌های بزرك موسوم به(رئو) آمد

کشتی فرمانده مزبور کشتی (گاردین) بود که در وسط اقیانوس در میان مه داخل وگرفتار شده بود . شکستگی کشتی قریب الوقوع مینمود . تلمبه ها لاینقطع کار میکردند هرچیزی کهموجب سنگینی کشتی شده بود از قبیل توپ ذخیره و مهمات بدریا ریخته شد با آنکه چهل و هشت ساعت لا ینقطع کار کردند معذالك روزنهٔ امیدی بر روی آن ها باز نشد مسافرین شروع به ضجه و ناله نمودند و قایق خواستند .

نوکر (رئو) از ارباب خودسؤال کرد کدام قایق را برای شما بیاورم که خود نیز درپهلوی شما قرار گیرم : (رئو) بعدو جواب داد « من در همین کشتی خواهم ماند و اگر به توانم آن را از این ورطهٔ هلاکت نجات خواهم داد و اگر لازم آید با آن در اعماق دریا فرو خواهم رفت»

قبل از آنکه قایق ها با عده ای از عملجات کشتی عزیمت نمایند (رئو) نامه ای به امیرالبحر نوشت و جریان حادثه را برای اطلاع وی نگاشت و از رفتار صاحب‌منصبان و اعضای کشتی تمجید نمود و این جمله را در پایان مراسلهٔ خود علاوه نمود که «چون احتمال باقی ماندن من در جهان نمیرود از اینها واز شما بدینوسیله تودیع میکنم و استجازه مینمایم»

قایق ها حرکت کردند ولی (رئو) باتقریباً نصف عملجات در کشتی ماند قایق ها اغلب در دریا مفقود گردیدند ولی کشتی (رئو) باقیماند

کشتی را ملاحان مدت هشت هفتهٔ تمام باچالاکی و زبر دستی و باستعانت قوت روح و متانتی که مخصوص بملاحان است در روی آب نگاهداشتند تا آنکه عاقبت کشتی (کاردیان) به لنگرگاه کشتی های نهنك گیری هلاندیها رسید. آنها کشتی مزبور را بوسیله طناب به خلیج (تی بل) کشیدند کاپیتان (رئو) چندی بعد در موقعیکه مشهورانه در جنك (کوپن هاك) سرگرم شود بقتل رسید .

کاپیتان یك کشتی تجارتی یك حس وظیفه شناسی و صداقتی در خود پرورانده و بسائق آن حس عمل مینمود . اشارهٔ ما در اینجا به کاپیتان (ناولس)متوفی میباشد که مستر (گلادستون) قهرمانی و شجاعت او را بالاتر از ناپلیون میداند زیرا صفحهٔ حیات‌اوباخود پسندی ملکوك وسیاه نشده ودفتر زندگانیش ز شائبه خودبینی مبری و منزه بود یکی از وقایع و حوادث بزرگی که در زندگانی او بوقوع پیوست

بدینقرار بوده کشتی (نرت‌فلیت) که در تحت فرماندهی او قرار داشت و با عده از مهاجرین از لندن بجانب (هوبارت تاون) قصد عزیمت داشت در حوالی (دونك نس) لنگر انداخت .

شب بود و ساعت به یازده رسیده و ظلمت همه جا را فرا گرفته بود: چراغهای کشتی را برای خبر دار نمودن سایر کشتی ها که از آنحوالی عبور مینمودند روشن کرده بودند در همان لحظه کشتی اسپانیولی موسوم به (موریلو) بطرف کشتی (نرت‌فلیت) روان شد و ته کشتی را شکاف داد و سوراخ بزرگی در آن باز کرد: کشتی(نرت فلیت)آهسته آهسته شروع بفرورفتن‌نمود . کشتی اسپانیولی از میان کشتی ها بیرون آمد و رو بفرار گذارد و سیصد نفر را در ورطهٔ هلاکت باقی گذارد بدون آنکه کمترین مساعدتی از خود ابراز نماید .

(کاپی تان ناولس) دستور دادتلمبه ها را بکار اندازند و اشارات و اخباراتی برای استمداد بنمایند در میان مسافرین غریو و فریادی بر خواست و شورش و هیجانی بپا شد و وقتی زنان کشتی رادر حال غرق شدن دیدند ناله و ضجه شان بلند شد قایق ها را از کشتی‌بیرون آوردندو بر حسب امر کاپی تان بناشد زنان و اطفال را قبل از سایرین در آنها سوار کنند ولی بمجرد آنکه قایق ها را از کشتی بیرون آوردندمردان‌بطرف آنهاهجوم آوردند که بلکه‌جان‌خود رااز مهلکه‌نجات دهند ولی (کاپی تان‌ناولس)فوراًششلول خودرا از جیب‌بدر آوردهو بمهاجمین نهیب زده گفت هر مردی که جلو برود هدف گلولهٔمن واقع‌خواهد شد .

مردی رو بجلو قدمی بر داشت فورا (ناولس) پای اورا هدف تیر ساخت و از پایش انداخت دیگر کسی قدرت جلو رفتن نداشت همه در جای خود ماندند تا آنکه زنان و اطفال سوار شدند . دوقایق پر از مسافر گردید و براه افتاد کشتی بسرعت پائین میرفت و امواج از هر طرف آنرا محاصره نموده بودند تا آنکه کشتی سر بزیر امواج فرو برد و آن کاپی تان شجاع و دلاور نیز با کشتی خود در اعماق دریا جای گرفت — زنش که تازه بعقد ازدواج (ناولس) در آمده بود با هشتاد و پنج نفر از مسافرین وملاحان نجات یافتند .

وقتی کشتی موسوم بالندن با دویست و بیست نفر در خلیج (بیسکی) غرق شد شور وهیجانی در سر تا سر مملکت ایجاد گردید . کشتی مزبور نیز با محمولات سنگین انباشته شده بود جریان نسیم عرشهٔ کشتی را با سرشك دریا شست وشو میداد .

مستر (پیم سول) با مالکین طماع کشتیها هنوز شروع بمجادله ننموده بود . ولی رفتار وسلوك عملجات و مسافرین کشتی باستثنای آن دسته از عمال کشتی که هلاندی بودند خوب و دلپسند بود . این عده بیست و یکنفری هلاندی جداً از کارکردن امتناع نمودند (گستاوس و . بروك) مصنف مشهورقطعات حزن انگیز (تراژدین) یکی از رشید‌ترین اشخاصی بود که در آنکشتی سوار بود او منتهای جدیت و قوت خود را بکار انداخت بلکه کشتی را بحرکت آورد . شب و روز تلمبه میزد وبا پای برهنه و سربی کلاه و در حالیکه فقط یك پیراهن و شلوار سرخ ازنوع لباسهای کریشهٔ برتن داشت در اطراف جسر و عرشهٔ کشتی تردد مینمود و یکایك تلمبه ها را بازدید مینمود و مانند مرك سریع وبا عجله کار میکرد چهار ساعت قبل از غرق شدن کشتی او را دیده بودند که بیك لنگهٔ درب پنجره در کمال فراغت وآسودگی و جمعیت حواس تکیه داده بود . یکی از نجات یافتگان که اورا دیده بود میگفت «گستاوس و . بروك بطرز حیرت‌آوری کار میکرد وازتمام مسافرین و ملاحان کشتی دلیرانه تر کار میکرد»

(مستر پیم سول) تعریف میکند که چگونه بحمایت و جانبداری آن مردمان بی کس و پریشان حال وتجار برخاست . یکزمان در موقعیکه هوا طوفانی و منقلب بود او یك مسافرتی از (تیمز) به (ردکار) کرد و بسلامتی بمقصد رسید زیرا سوار یك کشتی بخاری گردیده که مورد تفتیش مامورین دولت واقع شد . ولی در اثنای راه بسه کشتی شکسته بر خوردند و دیرك و دکل یك کشتی غرق شده ای را دیدند معلوم شد که عملجات سه فروند از سفاین مغروق فوق الذکر فدای طمع و حرص رئیس کشتی شده بودند .

زن (پیم سول) در انتظار شوهر خود نشسته و بواسطهٔ اضطراب و دغدغهٔ وحشت آوری که براثر ترصد و انتظار طولانی و حالت بلاتکلیفی بدو دست داده بود خسته خاطر و اندوهگین شده بود . ولی (پیم سول) هروقت اندوه و تاثر زنش را از این بابت بخاطر میاورد بیاد زنانی میافتاد که شوهرانشان در اعماق دریا فرو رفته و زنان آنها بیهوده بانتظار دیدار شوهران‌خود روزگاری را بافسردگی‌واضطراب بسر میبردند . در صورتیکه امواج سهمگین و طوفان مدهش دریا شوهرانشان را درکام خود فرو برده و مقراض اجل رشتهٔ حیات آنها را گسیخته بود دیگر مجال بازگشتن نمانده بود . از آن موقع که اینگونه افکار و خیالات در مغز او جای گرفت باخود عهد نمود که خود و اوقات و پول و هستی خود را در راه جلوگیری از حدوث اینگونه وقایع ناگوار نثار نماید و از شکست قابل علاج کشتیها که براثر حرص و آز مالکین آنها حادث میشود جلوگیری نماید

کسانیکه به (پیم سول) تاسی نموده و در این راه قدمی برداشته اند باید بدانند حالا ملاحان‌از همان‌صیانت‌هائی‌بهره‌مند میشوند که سابقا قانون برای دستهٔ دیگری از اقوام و جماعات بشری مقرر داشته بود ونیز درنظر داشته باشند که (مستر پیم سول) نه تنها پیشوا و باعث این جنبش و نهضت بود بلکه او آن شخصی است که از نهضت و اقدام خویش فایده بعموم رساند و منظور خویش‌را محرز و مسلم نمودپس افتخار این نهضت واقدام عاید او است .

احتمال‌میرود که وثیقه ورشتهٔ اتحاد ویگانگی فیمابین کاپیتان‌کشتی وعملجات و کارکنانش عمومی‌تر از رشتهٔ محبت ووددای است که بین کاپیتان فوج و سربازانش برقرار میباشد .

کاپیتان کشتی و کارکنان او همه دریك کشتی هستند البته باین واسطه پیوند و ارتباط آنها بیکدیگر نزدیکتر است آنها یکدیگر را بهتر میشناسند و باحوال یکدیگر کاملا آگاه هستند و بیشتر حاضر اند که برای یکدیگر فداکاری کنند و اگر مقتضیات ایجاب نماید آنها بطرز حیرت آوری یکدیگررا از مهالکه‌نجات می‌دهند. اکنون که مشغول‌نگارش‌این‌سطور هستم‌دو قضیهٔ مهم‌ازخاطرمن‌خطورمینماید : —

در موقعی که کشتی انگلیس موسوم به (داینوینسی بل) در فوریه ۱۸۸۰ از اسکندریه بخلیج ابوخیر رهسپار بود یکنفر فریاد کرد که کسی از کشتی افتاده است . این فریاد در کشتی طنین انداز گردید و تمام مسافرین وکارکنان کشتی را متوجه ساخت کمربند های نجات به آب افکنده شد و قایق ها را درکمترین مدتی از زمان که بحساب درنیاید باب انداختند در این اثنا آنشخصی که درآب افتاده بود خود را بچوبی از کشتی چسباند ولی جریان آب‌سراو را بزیر فرو برد تا آنکه قوهٔ مقاومت ازاو سلب شد وبعد ازلحظه ای درعقب کشتی مانند جسد بیروح درروی آب افتاد .

(ا . و . فره مانتل) کاپی تان کشتی که آنحال‌را مشاهده نمود باخود اندیشید که‌اگر لمحه‌ای تاخیر در استخلاص آن شخص مغروق نماید آن شخص تلف خواهد شد . او بهمان حال یعنی باکلاه و لباس وکفش درآب جست .

وقتی (فره مانتل) بنقطه ای رسید که آن شخص درآب فرو رفته بود اورا در نقطهٔ دیگری درزیر آب یافت (فره مانتل) درآب غوص نمود واورا تقریبامرده ازآب بیرون آورد . چون لباسهای‌کاپیتان برتنش سنگینی مینمود وغوص وشنا نیز اورا از کار درآورده وخسته کرده بود خودرا ناتوان وعاجز یافت ازاینکه سر مغروق را ازآب بالا نگاهدارد .

سپس (سولوتنان مور) و (کونینکام) بکمك آن دونفر درآب جستند و قایق ها نیز در این اثنا رسیدند و آن چهار نفر را از آب گرفته و بساحل نجات رساندند . مغروق نجات یافته را فی الفور به مریض خانه بردند و او را بهوش آوردند و منجی شجاع او نیز بعد از اندکی استراحت بحال آمد .

اقدام دهوبرانهٔ (کاپیتان شارپ) و (جان مین توش) کارکنان کشتی (آنا بالا کلارك) در رهاندن کارگران کشتی (میلانی) در ماه نوامبر ۱۸۷۸ از حریق کمتر از فداکاری (فره مانتل) فوق‌الذکر نبود و در قسمت فداکاری هم از آن پایه کمی نداشت دوکشتی مزبور دروق در رود خانهٔ (آدور) در نزدیکی هم قرار گرفته بودند .

کشتی میلانی از نفط بارگیری شده بود . مقداری از نفط ها آتش گرفت و حرارت آن باعث انفجار چلیك ها گردید وکشتی یك پارچه آتش شد نفط ها در حال اشتعال از میان مجاری و لوله های کشتی بدریا می ریختند و کشتی میلانی در مرکز دایرهٔ وسیعی از آتش واقع شد از هرطرف آن آتش زبانه می کشید بعضی ازکارکنان کشتی خود را در آب انداختند ولی برخی ماندن درکشتی را به آب افتادن ترجیح دادند زیرا می ترسیدند که اگر خود را به آب اندازند با دو خطر مواجه می شوند یکی آب و دیگری آتش .

صدای انفجار بگوش کارکنان کشتی (آنا بالا کلارك) رسید و زبانهٔ آتش را در هوا مشاهده نمودند با وجود این مخاطرات عظیم دو نفر از اعضای کشتی (آنا بالاکلارك) تصمیم نمودند که فرانسویان را از خطرحریق نجات دهند (کاپی تان شارپ) خود را در قایقی انداخت‌و (جان مینتوش) نجار کشتی نیز برا اثر او روانه شد . آنها آهسته آهسته در میان دریای آتش بطرف کشتی میلانی روان شدند لباس و دست و بازویشان سوخت ولی بالاخره خودرا بکشتی رساندند و نجات کارگران و عملجات فرانسوی و بازآوردن انها را بکشتی (آنا بلاکارك) برای خود اجری جزیل می پنداشتند و سلامتی و نجات انها را بهترین پاداش ومزد خود می شمردند . روح شجاعت و شهامت دراین عمل به‌اشد درجات تظاهر مینماید و عالی ترین اشکال فداکاری و از جان گذشتگی را در غالب این عمل نشان می دهد . آن اشخاص این اقدام را برای پول یا برای مزید اکرام و شئونات یا تجلیل خود در نظر مردم ننمودند بلکه مقصد و منظور آنها از این عمل انجام وظیفه بود یعنی کاری برای دیگران انجام دادند که همان را از دیگران در حق خود انتظار داشتند .

وظیفه یعنی چه ؟ وظیفه انجام آن گونه اعمال و افعالی است درمورد دیگران که شما هم همان اعمال و افعال را در مورد خود ازدیگران توقع وانتظار داشته باشید .

شاید بنظر بعید و مشکل آید که یك نفر از میان آن اشخاصی جان خود را بواسطهٔ این چنین اقدام باشهامت و عالی فدای دیگری نموده باشد دست های (جان مین توش) نجار سابق الذکر کشتی بطوری سوخته شده بود که دیگر بدردکار نمیخورد و رشتهٔ کار و حرفهٔ خود را بیش از آن نمیتوانست ادامه دهد . اورا مثل اشخاص فالج و علیل به (آردروسان) بردند واکنون که مشغول نگارش این سطور هستم (جان مین توش) مثل مفلوجان در بستر مریضخانه خفته است . صحیح است که کاپی تان و نجار کشتی بدریافت مدال برونز درجهٔ اول از طرف علیا حضرت ملکه انگلیس ویك مدال طلا از طرف دولت فرانسه و مدالی هم از (للوید) نایل گردیدند ولی آدمی که مادام العمر از قرگوت بدنی محروم شده و علیل و مفلوج شده نمی تواندبا مدال زندگانی کند . آیا کسی نیست که وسایل عیش و زندگانی را برای این اشخاص فراهم نماید

در امریکا نیز قضیه ای نظیر این رخ داد ولی خوشبختانه آن شخص درساعت فتح وکامیابی مرد و احتیاج پیدا نکرد که از مردم استمداد نماید .

یك کشتی بخاری در دریاچه (ایری) آتش گرفت . مسافرین کشتی متجاوز از صد نفر بودند سکان دار کشتی (جان می نارد) مشهور بود که ازجای خود حرکت نکرد . مقصود (جان می نارد) این بود که کشتی را بساحل برساند و مسافرین را از خطر بیرون آورد . لباس در تنش قطعه قطعه گردید و بطرز وحشت آوری سوخت ولی دست از کار خود برنداشت . تا آنکه کشتی را بالاخره به ساحل رساند آن صد نفر مسافر کشتی جان بدر بردند ولی سکانچی مرد وخود را قربانی ساخت و شجاعانه جان جمعی را از خطر نجات داد .

فتح بزرگی مانندفتح واترلو رایکعده مردان از جان گذشته درمیان کشتی هائی که درحال فرو رفتن یاسوختن بودنمودند

کیست که عظمت اخلاق وحسن سلوك سربازان و ملاحان کشتی (ایرکن هد) را بخاطرنیاورد ؟ شجاعت اخلاق بسربازان پیاده نظام فوج پنجاه و چهارم در کشتی (سارا سندز) در اقیانوس جنوبی کمتر از فداکاری جنك آوران و اترلو نبود . فریاد « حریق » در میان کشتی طنین انداز گردید و فی الفور هرکس پست خود را گرفت . اقدامات چندی برای اطفاء حریق بعمل آمد ولی فایده نبخشید . بزرگترین اقدامی که برای نجات کشتی ضرورت داشت این بود که اطاق انبار باروط و مواد ناریه را ازمواد مزبور تخلیه نمایند ولی در اثنای عمل دوظرف محتوی باروط محترق گردید و سمت چپ کشتی را متلاشی ساخت و نایرهٔ حریق ازبالا بپائین کشتی سرایت کرد خوشبختانه باطاق های کشتی صدمه ای نرسیدومسافرین کشتی بدان واسطه موفق بجلوگیری از سرایت آتش به اطاقهای وسط کشتی گردیدند و از میان اطاقها آب روی قسمت های مشتعل کشتی میریختند فوراً کلك هائی تهیه کرده و قایقها را درکمال نظم و آرامش باب انداختند زنان و اطفال را در قایقها سوار کردند ولی سربازان را در کمال انتظام و دقت مثل انتظام و ترتیبی که از عبور قشون درکوچه ها و معابر مشاهده میشود در عرشهٔ کشتی جمع آوری نمودند انها را بماموریت های مخصوصی گماشتند و مهمترین وظیفهٔ آنها اطفاء نایرهٔ حریق بود که هنوز کشتی را سخت تهدید مینمود . سربازان رشید بابك جلادت و تیزچنگی مخصوصی دوروز متوالیا با آتش مبارزه نمودند تا آنکه بالاخره بر آن فایق آمدند ولی بعد از آنکه آتش منطفی گردیدو شعله فرو کش نمود کشتی نیم شکسته و دوهنوز نیمه جانی داشت

در این اثنا باد شروع بوزیدن نمود و امواج بالا گرفتند گوئی میخواهند آن ملاحان شجاع و سربازان دلاور را تسلیم گرداب های هولناك دریا نمایند معذلك آنها در جای خود محکم ایستادند وطنابهای کلفت و محکمی ازته کشتی گذراندند و بادبانها و پتو ها را بهم بسته سوراخهای فراخ کشتی که آب از آنها بقوت داخل کشتی میشد مسدود نمودند . این کشمکش و مبارزهٔ حیاتی بدون انقطاع ادامه داشت تا آنکه اندکی از تلاطم دریا کاسته شد وامواج و باد صورت‌اعتدال بخود گرفتند بطوریکه کشتی تعادل‌پیدا کرد . پس از هشت روز که‌در تحت تعلیمات متواتر و پیوستهٔ کاپی تان(کاسل) کشتی‌رانی مینمودندبالاخره آن کشتی‌شکسته‌را بدون‌هیچ تلفاتی به (ماوری تورس) رساندند .

وقتی یکنفر سیاح بتماشای معبد (نرویچ) می پردازد و بیارق مندرس و فرسوده ای را در بالای محراب کلیسا آویزان می بیند سؤالاتی درباب آن بیرقها از اشخاص میکند . حاجب و دربان کلیسا بـاد باستین انداخته وبا نخوت و تفرعنی جواب میدهد کهاین بیرقها بعلامت رنك های فوج پنجاه و چهارم کشتی (ساراسندز) در اینجانصب شده است ولی یك کلمه درباب عملیات‌قشون بری اظهار نمیکند و حال آنکه انها هم‌مظهر اعمال بزرگی بوده اند . شجاعت وقهرمانی آنها در دریا مایهٔ افتخار واسباب سربلندی وشموخ مقام‌آنها گردیده است . بگذار این‌عظمت و ابهت بهمین حال بماند .

در یکی از حوادث یکی از کشتی ها ی قشونی دستخوش حریق گردید و دویست و هشتاد نفر محکوم بهلاکت گردیدند درمیان آنها صاحبمنصب مجردی‌بود که جمعیت مسافرین و ملاحان بدو حق نشستن در قایق را داده بودندآن صاحبمنصب باحمیت و صاحب سمت جای خودرابصاحبمنصب دیگری که دارای زن و عائله بود واگذارکرد .

پیشنهادوی مورد قبول واقع شد وآن صاحبمنصب مجرد بان دسته از مردان ملحق‌گردید که چند لحظهٔ دیگر در اعماق ابدیت فرو میرفتند و دست از جان می شستند . این عمل نمایندهٔ شجاعت واقعی و قوت قلب و آن صاحبمنصب جوان و دلاور مظهر شجاعت و اخلاص وفداکاری‌بود زیرا باطیب خاطر حاضر شد که بجای همقطار خود که مسؤلیتش درزندکانی بیشترازاو بود وبرای دیگران بیشتر بزندکانی محتاج بود تابرای خودش دست ازجان بشوید .

آنچیزی که بیشتر اسباب مخاطره کشتی ها است دریای طوفانی و مواج نیست بلکه سواحل‌پرصخرهٔ مرك آور است وقتی کشتی بطرز صحیحی ساخته وبی عیب بارگیری شودوکارگرانش کامل باشند آن کشتی در وسط دریا مامون و سالم است چنانکه گوئی در دار التعمیر ساحلی قرار گرفته است .

خطر شکستگی موقعی بر کشتی وارد میشود که کشتی از ساحل خارج شود وپس از مسافرت بساحل باز گردد . بااین جهت است که فار ها و مناره های بزرك در دور تادور سواحل ها میسازند و چراغهای زیاد بربالای آنها نصب مینمایند این ترتیب موجب تسهیل و تسریـع باز گشت ملاحان میگردد . هیچکس از محسنات و فواید آن چراغها آگاه نیست مگر کسانیکه در فصلی از فصول که آسمان از ستارکان و انجم رخشنده خالی باشد و نسیم زمستانـی و تند باد های شدیـد در دریا بوزد در نیمهٔ شب بسواحل مملکت خود برسند یا کسانی که از تلخی صدمات وکشمکش های یك‌نفربحر پیما که مابین‌امید وترس‌از خطرات مجهول‌وشکست کشتی سرگردان‌وحیران‌مانده باشند .

چراغ های ساحلی که از درخشندگی ثابت واز رنك یا استتار و اختفای موقتشان شناخته میشوند وقتی درنظرهٔ اول با نگاه ملاح تلاقی مینمایند و راس الجبل و نقاط کم عمق و پرصخرهٔ دریا را بدو مینمایانند قلب ملاح را از شادی و سرور پرمیکنند زیرا ملاح درپرتونور چراغها از مواقع خطر اجتناب خواهد کرد و در طریقی که کشتی باید بصوب مقصد خود بپیماید رهسپار خواهد شد .

ساختن فار های دریائی (منار های ساحلی برای نصب چراغهای رهبر) یکی ازسخت ترین خطرات دریا است اولین فار هائی که در سواحل جنوبی انگلستان ساخته شد از چوب بود . فارهای (اسمالز) و همچنین‌دو دستگاه فاری کهدر (ادی استون) در اوایل امر احداث گردید ازاین قبیل بود (اسمالز) صخرهٔ کوچکی است درتنگه (بریستول) ومدتها آن صخرهٔ کوچك سبب شکست کشتیهائی‌میشد که بطرف (آون) و (سه ورن) عزیمت مینمودند .

اولین حمله ای که برآن شد خیلی سخت و دلیرانه بود . جمعی از ملاحان (کرن) در زمینهای اطراف (سالوا) که بیست میل ازصخرهٔ مزبور فاصله داشت گرد آمدند و در میان زورق مخصوصی نشسته و بطرف آن روان شدند . اولین منظور آنها این بود که سیخ در میان سنگها فرو کنند و مقصودشان از این‌کار آن بود که ستون های آهنین را درانجا استوار سازند . مردانی که برای اجرای این مقصود حرکت کرده بودند از زورق پیاده شدند و میلهٔ آهنین درازی درمیان سنگها فرو بردند دراین‌اثنا هوا بغتة طوفانی ومنقلب‌گردید مسافرین مجبور بودند خط سیر زورق را عوض کنند وگرنه باصخره مصادم میگردید ومیشکست .

کسانیکه در روی صخره ایستاده بودند خود را بمیلهٔ آهنین چسباندند . مابین بردباری و شکیبائی بشری و حملات و ضربت های متوالی دریا کشمکش و منازعهٔ شدیدی بوقوع پیوست آن بیچارگان خود را از بام تاشام بان میلهٔ متزلزل محکم چسبانده بودند و شبانگاه را نیز بدان نمط بروز رساندند تاروز سوم که خروش دریا اندکی آرام گرفت و انقلاب دریا روی بتخفیف گذارد نجات یافتند . باتحمل این همه سختی بار دیگر شروع بکار کردند ولی این بار دراثر تجربیات تلخ وناگوار پیش درکار خبرت و تجربتی حاصل کردند و میله ها و قائمه ها و حلقه های محکمتری‌در میان صخره فرو بردند که اگر دریا دوباره دستخوش انقلاب وتشویش گردد انها بتوانند خودرا بدان میله ها وحلقه ها بیاویزند . باین ترتیب عاقبت توانستند مواقع و اقامتگاه هائی از چوب در(اسمالز) بسازند . این بنا تقریبا صدسال برپا بود ودراین مدت چراغهای آن ملاحان را دردریا رهبری‌مینمود تا آنکه برجی ازسنك سماق بمحکمی پولاد ساختند چنین برجی البته تا ابد پایدار خواهد ماند و برای احتیاجات اهالی آن سامان کافی خواهد بود .

شجاعت و تهور اقدام (وین استانلی) و (رودیاسرد) و (اسمی تون) در بنای چراغهای فار (ادی استون) در میان دریا درجلو (پلی موت ساوند) کمتر از شجاعت ملاحان فوق الذکر نبود . دو منارهٔ اول خراب شد یکی را طوفان عظیم و سهمگین بیست و ششم نوامبر ۱۷۰۳ ازجا کندو برد دیگری طعمهٔ حریق گردید زیرا هردو را از چوب ساخته بودند . سپس (اسمی تون) ظهورکرد

وتصمیم نمود که چراغهای فار را از سنك و سنك چخماق بسازد . اگرچه برادران ثلاثه بر آن عقیده بودند که «جز چوب چیزی نمیتواند درروی (ادی استون) قرار گیرد» ولی (اسمی تون) عقیدهٔ خود را از دست نداد وعاقبت تصمیم نمود که مناره ای ازسنك بسازد : (اسمیتون) به (پلی موت) رهسپارشد وبقصد بازدید موقعیکه برای ساختن مناره درنظر گرفته بود عازم دریا شد

تازیانهٔ امواج و آبهای دریا ضربات شدیدی برقلهٔ صخره ها وارد میکردند با این ترتیب (اسمی تون) نمیتوانست برخشکی قدم گذارد . بعد ازسه روز که خروش وتندی دریا اندکی فرونشست (اسمیتون) در (ادی استون) فرود آمد .

تنها چیزی که در میان سنگها توانست پیدا کند آن دوحلقه آهنینی بود که سابق بر آن دیگران درمیان سنگها فرو کرده بودند . او برای وصول به صخره ها سه نوبت دیگر سعی نمودولی در هر نوبت امواج دریا مانع از وصول او بمقصد گردید . ولی ششمین دفعه بمقصود رسید و در محل کم عمقی فرود آمد سپس از روی دقت کامل ابعاد مناره را تعیین نمود . ما در اینجا لازم نمی بینیم که مشکلات وصدماتی که بر آن مهندس وارد آمد یکایك شرح دهیم زیراتفصیل این واقعه گفته شده است (۱)

(اسمیتون) و همراهانش یکوقت دچار کشتی شکستگی گردیدند . باین معنی که در هنگام مراجعت به (پلی موت) باد برخاست و رفته رفته کسب شدت نمود تا آنکه مبدل بطوفان شد . کشتی (نپتون) بطرف (فاوی) روان شد و پس از اندکی سیر در میان امواج خورد شده و شکسته واقع شد . رمقی برای کشتی باقی نمانده بود و امواج نیز دربالای آن فرو ریخته خورد میشدند . بامدادان کشتی بقدری از ساحل دور شده که زمین وآثار خشکی از حدود امتداد بصر خارج شده بود و کشتی در خلیج (بیسکی) دستخوش امواج بود کشتی چهار روز در اختیار تموجات آب بودولی بعد از چهار روزمسافرین بالاخره خود را بحوالی(پلی موت ساوند) رسانیده و درآنجالنگرانداختند .

(اسمی تون)کارساختمان آن بنارا کاملا در تحت اختیار و مراقبت خویش آورد . در موارد و مواقع خطر که سایرین از آن احتراز مینمودند (اسمیتون) فوراً خود پیش میرفت و در صف جلو که خود آنرا «جایگاه افتخار» مینامید قرار میگرفت . اتفاقاً (اسمیتون) از فراز سنگی افتاد و شصتش از جا در رفت ولی برای آنکه کار معوق نماند و تاخیری از آن بابت روی ندهد فوراً تصمیم نمود که خود شصت خویش را علاج کند پس سر شصت را بدست خود گرفته آن را بشدت کشید و جای انداخت و سپس برای تعیین و نصب سنك وسط بنا اقدام نمود .

عمل ساختمان مناره منظماً تا دم آخر و موقع اختتام بنا پیشرفت نمود . (اسمیتون) میخواست آن بنا را طوری بسازد که دائم و قائم باشد . و در این باب خود چنین میگوید « در موقعیکه طرح این بنا را ریخته و در فواید و محسنات آن تعمق و مطالعه مینمودم عقیده و فکر من درباب دوام و ثبات این بنا محدود بیك یا دو عصر ازاعصارتاریخی نبود بلکه قصد من آن بود که مدت دوام و ثبات این بنا را مانند وسعت عرصه فکر ابدی و دائمی نمایم بطوریکه تند باد فتنهٔ ایام بر آن

(۱) رجوع شود بکتاب «تاریخ حیات مهندسین» جلد دوم

آسیب و زیانی نرساند» افسوس برای آرزوها و آمال بشری! با آنکه منارهٔ بحری (ادی استون) یکصد و بیست سال تمام در مقابل طوفان و تند باد دریا و صرصر حوادث مقاومت نموده ولی اینك در شرف انحلال و انهدام است ولی منارهٔ بحری دیگری برای رهبری و هدایت جهازات در شرف اتمام میباشد. با آنکه منارهٔ بحری یا چراغ دریائی (اسمیتون) مانند صخره محکم و سنگین و با وقاربوده - حتی محکم تراز صخره زیرا منارهٔ برروی صخره بنا شده نه صخره برروی مناره پس بدین سبب مناره پیوسته در معرض امواج و طوفان قرار گرفته و سنگها و صخره های زیر و اطراف خود را از محل دسترس امواج محفوظ داشته است - ولی مقتضیات دوران لزوم بنای منارهٔ بحری دیگری را ایجاب نموده است. آنچه باقی بماند از بقایا و آثار بنای (اسمیتون) میباشد. معذلك (اسمیتون) کار بزرك و شایان تحسینی نمود زیرا کلیهٔ مناره های بحری و اقیانوس که از آن تاریخ به بعد بنا شد به صورت منارهٔ (اسمی تون) بود و فقط در ظاهر آن ها جرح و تعدیلی شده است.

سنك بنیاد منارهٔ بحری (ادی استون) در تاریخ نوزدهم اوت ۱۸۷۹ گذارده شد. مستر دوگلاس حائز افتخارات و شجاعت (اسمیتون) گردید. او بهمان اندازه هنرمند و ماهر وبهمان درجه شجاع میباشد. او در اعماق آبها موقعیکه بنیاد مناره های بحری را استوار میساخت، باخطرات زیاد مواجه میشد. در (بیشاپس راك) زمانی درزیرسیل امواج ماند و نزدیك بود غرق شود ولی (مستر دوگلاس) نیز مانند (اسمی تون) ازمخاطرات کناره نمیکند و خائف نمیگردد. مردم او را سرمشق زنده خود میدانند چند روز قبل از آنکه سنك بنیان و پایهٔ منارهٔ جدید (ادی استون) گذارده شود کارگران همچنان بکار خود مشغول بودند درصورتیکه آنها درمعرض امواج قرارگرفته بودند. تلاطم امواج آبها را برسرآنها فرو میریخت.

در هنگام مدوجزر دریا کارگران در معرض سیل خروشان وکف آلود واقع میشدند گوئی کاهی هستند که دستخوش تموجات آب شده اند. انها درمیان آب غوطه ور میشدند وبیچاره ها برای نجات خود بدست وپا زدن میافتادند و بهرچیزی تشبث مینمودند تاکشتی انها را ازآب میگرفت وبساحل نجات میرساند.

(جیمز واکر) متوفی (مستر دوگلاس) ارشد را که او نیز در فن بنا کردن مناره های بحری استادی بزرك وزبردست بود به (دوك ولنیگتن) معرفی نمود. (مستروا کر) درموقع معرفی او به دوك چنین گفت

«این شخصی است که باندازهٔ شما جنك کرده وکارزار دیده است ولی یکنفر تلفات هم نداده است» دوك درپاسخ گفت

«ای کاش منهم همین حرف را میتوانستم بزنم»

فی الواقع در لشگرکشی ها و جنك های خونین که بموفقیت یکی از فریقین تمام میشود کمتر اتفاق می افتد که فرمانده قشون درمعرض مخاطره واقع شود ولی خطری که معماران وبانیان مناره های بحری بدان پیوسته مواجه میباشند بمراتب بیشتر از خطری است که بفرمانده فوج ممکن

است‌برسد . سرمهندس همیشه‌درجلو عملجات وکارگران حرکت میکند یعنی او درراس همراهان خود قرار میگیرد و قبل از همه خود بالای سنگها می جهد و بعد از همه دست ازکار بر می دارد سرمهندس خودرا نمونه و سرمشق دیگران قرار می دهد و کارگران ناتوان و پست که بکار اجرای نقشه های او مشغول اند از رئیس خود عبرت گرفته و جرئت پیدا می کنند و آنها نیز رفته رفته مانند او باسختی وترس ومرارتها انس میگیرند وعادت میکنند .

یکی از شجاعانه ترین اقدامات ایام‌اخیر بنای منارهٔ بحری (اسکرری وور) میباشد که تقریبا درچهل سال قبل اقدام به بنای‌آن نمودند . صخره‌های زیردریائی (اسکرری وور) درمقابل جزیرهٔ (تایری) درساحل غربی اسکاتلند واقع شده وفاصله زیادی باساحل دارد .

چندین کشتی بدان صخره ها تصادم نموده وشکسته شده بودند وقطعات خردشدهٔ کشتیها را امواج بساحل میرساندند . کمسیون شمالی چراغهای بحری تصمیم نمود که در (اسکرری‌وور) چراغ قار نصب نماید .

(مستر آلان استی ونسون) دستوری از طرف کمسیون دریافت نمود که شروع به بازدید و مساحت مقدماتی نماید او نیزبرحسب تعلیمات کمسیون شروع بکار نمود ولی تاسال ۱۸۳۵ عمل مساحت را نتوانست بپایان برساند . سه سال بعد شروع بساختمان نمودند و کار آنها عبارت بود از تهیه و تدارك یك آلاچیق و اقامتگاه موقتی . پایه های هرمی الشکل این مناره تازه از دست‌در آمده بود و کارگران تازه دست از کار برداشته بودند که امواج دریا پایه ها را از جا کنده و بدریا انداختند . سال بعد دوباره شروع بکار کردند وبنیان آن بنا را بعمق چهل و دو قدم حفر کردند درسال ۱۸٤۰ آلاچیق دوباره ساخته شد . مهندس با دستهٔ کارگران خود راضی بسکونت‌در این آلاچیق گردیدند .

آن مهندس شجاع ویردل چنین‌میگوید« درماه اول اطاقهای نشیمن ما درمعرض سیل واقع شد وما ازاین حیث ناراحت ومعذب بودیم .

چهارده روز تمام رشتهٔ ارتباط ما باساحل وکشتی بکلی گسیخته شد و در آن مدت تا انجا که چشم کار میکرد ما جز امواج کف آلود سفید چیز دیگر نمی دیدیم و غیر از صدای باد وغرش سهمگین امواج چیزی نمی شنیدیم صدای باد و امواج گاهی بقدری بلند میشد که ما صحبت یکدیگر را نمی شنیدیم . این منظره با آثار خرابهٔ آلاچیق سابق دا که بیست قدم از ما دور بود اسباب دل سردی و افسردگی خاطر میشد وسموم بدبینی و افسردگی را درخاطر وروح کارگران جای میداد هنوز فراموش نکرده ام آن شبی را که یکی از امواج کوه پیکر بر‌پیکر آلاچیق ما اصابت نمود و مرا از خواب بیدارکرد . وحشت و هراسی که در موقع پریدن‌ازخواب برمن عارض شد خارج ازقوهٔ بیان وتقریر است ضربت آن موج بقدری شدید بود که تختخواب سفری من شروع بتکان خوردن نمود . براثرآن کارگرانی که درطبقهٔ بالای اطاق من خفته بودند ازصدای موج و ارتعاش آلاچیق از خوابگاه های خود هراسان برخواسته و تصور کرده بودند که آلاچیق بدریا پرتاب شده است»

طوفان تخفیف یافت ماکولات و ملزومات مهندسین را آب برده بود آنها دوباره انبارها و مخاذن خود را از ماکولات انباشتند و کما فی السابق شروع بکار کردند .

سپس سنگهای وزین و قطور را برجای خود نصب نمودند . بعداز شش سال زحمت ساختمان منارهٔ بحری مزبور باتمام رسید ودراول فوریهٔ ۱۸۴۴ چراغ مناره برای اولین بار درسمت سواحل غربی در معرض مشاهدهٔ ملاحان گذارده شد

هرچند مناره های بحری قسمت کوچکی است ازانچه ملاحان برای کمك بتسهیل وصول خود بساحل درمواقع طوفانهای شدید لازم دارند

امواج دریا آماس میکند . بالا میاید وبرسواحل برصخره با حدت و شدت تمام حمله می کند و غریو وناله ای را که از دهانهٔ توپها وسایر مهمات وآلات جنگی خارج میشود درخود غرق میکند و سهمناك ترین صدا وغرشی که تاکنون برای تخریب و انهدام آثار بشریت از دهانه توپها بیرون آمده در مقابل حدت وشدت وغرش وغوغای امواج دریا ناچیز وبیصدا میباشد . چراغهای فار ممکن است لنگرگاه را نشان بدهند ولی آیا میتوان داخل لنگرگاه شد ؟ اگر بنقشهٔ شکست گاه سفاین که هرساله طبع و منتشر میشود نگاه کنید خواهید دید که شکست کشتی ها بیشتر درطول سواحل شرقی یعنی در خط سیر سفاین حمالهٔ ذغال سنك بین (نیوکسل) و لندن بوقوع می پیوندد . علائم وآثار شکسته شدن کشتیها درطول سواحل شمال شرقی انگلستان ومخصوصا درحوالی (تاین ماوت) بیشتر از همه جا دیده میشود .

بنا براین چه عجب ازانکه اولین قایق نجات را یکی ازبومیان آن سامان اختراع کرده باشد اولین کسیکه بفکر تعبیهٔ یك قایق غرق نشدنی افتاد (هانری گریستید) از اهالی (ساوت شیلدز) بود . (هانری لوکین) از اهالی لندن نیز قایقی را برای نجات مغروقین تعبیه نمود که درآب فرو نمی رفت چون ساحل نزدیك (بام بورو) — که جزایر (فرن) دور از آن افتاده — محل وقوع حادثه های بسیار دلخراشی است دکتر (شیرپ) یك قایق ماهی گیری برای (مستر لوکین) فرستاد که انرا طوری بسازد که درآب فرو نرود

(مسترلوکین) قایق را بدلخواه دکتر (شیرپ) ساخت و درهمان سال اول جان بسیاری را از خطر غرق شدن رهانید .

باوصف این قایق نجات مورد استفاده واستعمال عمومی واقع نشد . یگانه قایقی که تا انوقت ساخته‌شده بود همان قایقی بود که در (بام بورو) کار میکرد .

درسال ۱۷۸۹ کشتی موسوم به (حادثه) متعلق بشهر (نیوکسل) در دهانهٔ رود (تاین) شکست یافت . هنگامی که کشتی در (هردساند) در مدخل رودخانه بحالت شکستگی درمیان امواج عظیم و سهمگین افتاده بود کارکنان کشتی خود را یکایك از بالای دیرك ها و بادبانها که سیصد ذرع از ساحل فاصله داشتند در میان آب پرتاب مینمودند . این قضیه در جلوچشم هزاران تماشاچی وقوع یافت و هیچیك ازتماشاچیان جرئت نداشتند که بکمك آن بیچارگان بشتابند . درمیان اینگونه امواج هیچ نوع قایقی از قایقهای معمولی نمیتوانست دوام بیاورد . آن منظرهٔ مشئوم ورقت انگیز

تماشاچیان را سخت متاثر کرده و کسانیکه درتحت تاثیر هیجان، و احساسات رقیقهٔ خویش واقع شده بودند کمیته ای تشکیل‌دادند وجایزه ای تعیین نمودند که بشخصی که بهترین نمونهٔ قایق نجات را بسازد بطوریکه بتواند با امواج کوه پیکر و مخاطرات دریا و بالاخص امواجی که برساحل و سنگها خورده وخرد میشوند مقاومت نماید اعطا شود . کمیتهٔ مزبور دونقشه انتخاب نمود یکی نقشه وفکر (ویلیام وودهاو) بود و دیگری نقشهٔ (هانری گریت هد) . کمیتهٔ مزبور جایزه را به (گریت هد) اعطا نمود زیرا شکل طبقهٔ زیرین قایق نمونهٔ او بهتر بود ولی از نقشهٔ (وودهاو) هم یك استفاده بزرك کردند وآن این بود که بوسیلهٔ چوب پنبه قایق را سبکتر و مواج تر ساختند . حقیقة مهمترین قسمت قایق نجات موضوع سبك بودن‌و مواج بودن آن است و (وودهاو) قطعاً حق داشت که دربردن آن جایزه شرکت کند . (وودهاو) دراول یکنفرنقاش بوده و بعد ازچندی بسمت منشی گری کلیسای (سن‌هیلدا) استخدام شده بود . اینك درصحن قبرستانی که مدفن او است مناره ای بیادکارش بنا کرده ونمونهٔ قایق نجات اختراعی اورا در بالای مناره قرار داده اند و نیز در روی چهل چراغ محراب نیز یك عدد نصب کرده اند ولی نمونهٔ اصلی در ضبط کتاب خانـه (ساوت شیلدز) می باشد . در فراز مناره چنین نوشته اند .

« (وودهاو) مخترع قایق نجات است که اختراع وی نعمت بی قیمتی برای بشر میباشد»

قایق نجاتی که (گریت هد) باضمیمه نمودن و وفق دادن چوب پنبهٔ اختراعی (وودهاو)ساخت وسیلهٔ نجات دویست نفرمغروق درمدخل رود (تاین) گردید (دوك نریمترلاند) قایق دیگری را سفارش داد وبرای حفظ آن کمك خرج سالیانه ای قرار داد .

دوك مشارالیه قایق نجات دیگری را برای (اوبرتو) سفارش داد ومستر (دم پستر) یکـی دیگر برای (سن اندرو) سفارش داد و همان قایق وسیلهٔ نجات عده زیادی گردید قبل ازانقضای سال ۱۸۰۳ (مستر گریت هد) سی و یك قایق نجات ساخت پنج دستگاه برای اسکاتلند هشت عدد برای ممالك خارجه و هیجده فروند برای انگلستان .

قدیمی ترین قایق نجات (گریت هد) که هنوز هم در کار است در سال ۱۸۰۲ ساخته شده است . این قایق اکنون در تملك قایق چیان (ردکار) می باشد . (ردکار) محلی است محصور از صخره های پرخطر .

در این محل چندین نفر ازخطر غرق شدن نجات یافته اند ضامن و عامل نجات و استخلاص آنها نه تنها سبکی وتیزروی قایق بوده است بلکه شجاعت کارکنان و عملجات قایق نیز دخیل در نجات آنها بوده است .

انجمن قایق نجات فعلا یك مؤسسهٔ ملی و سلطنتی است . قایق های نجات توام با دستـگاه اختراعی (کاپی تان مانبی) سالی هزار ها ملاح کشتی‌شکسته را از آب میگیرد مؤسسهٔ مزبور اکنون دارای جهازات نجات میباشد که با ۲۵۰۰۰ نفر از مردان دلیر تجهیز شده است .

از موقعیکه این موسسه قدم بعرصه وجود گذارده پنجاه هزار نفر را از خطر مرك نجات داده است . درست تصور کنید زنان و اطفال نجات یافتگان ازنجات کسان خود چه شادمانـی و سرور عظیمی یافته اند .

در روز یکشنبهٔ بیست و هشتم دسامبر ۱۸۷۹ یکساعت بعد از ظهر صدای توپ از طرف کشتی های پرتو افکن (ساوت سندز) در حوالی (گودوینز) واقعه در هفت میلی (دیل) اطلاع داد که یك کشتی در میان امواج گرفتار شده است . باد سختی از طرف جنوب غربی میوزید بطوریکه راه نفس را مسدود نموده بود . وقتی اجماع مردم مثل سیل از کلیسا بیرون میریختند چتر هاشان را باد از سرشان بلند میکرد مردم پا بفرار گذارده و بمنازل خود رو آوردند . ولی ملاحان هنوز درساحل ایستاده بودند . ناگهان زنك بصدا آمد که قایق های نجات را سوار شوند ملاحان شجاعانه از جای برخاسته و در قایق ها سوار شدند چهارده نفر با (رابرت ویلدز) که رئیس و ناظر عملجات کشتی بود اشخاصی بودند که در قایق نجات سوار شدند آنها بایك حملهٔ شدید و بر قوت قایق نجات موسوم به (وان کولك) را در ساحل سراشیب دریا در میان امواج کف آلود و خروشان انداختند . صدای تحسین ممتدی آنها را بصوب ماموریت پرخطری که در جلو داشتند روانه نمود

در (گودوین سندز) سه کشتی موجود بود کارگران یکی از آن سه کشتی در قایق ها نشسته و بطرف (مارگایت) رهسپار شدند وکشتیهارا بحال خود گذاردند . یك کشتی دوبادبان دار که گویا متعلق دانمارکیها بود مفقود گردید . کشتی که باقی مانده بود کشتی (لیدا) ی آلمانی بود که محمولات آن نفط و از نیویرك به (بری من) میرفت . عملجات و کارکنان قایق نجات بمجرد ورود به (گودوینز) ازدور کشتی بزرگیمشاهده کردند که دردست امواج گرفتار بود . کشتی مزبور در بدترین قسمت (ساندز) دروحل فرو رفته بود . اینجامحلی است که حتی درمعتدل ترین روز ها امواج دائماً میخروشد وغرش میکند .

اهمیتی ندارد ! بایدخودرا بکشتی برسانیم . قایق چیان وقتی خود را بنزدیك کشتیرساندند دیدندبادبانهای بزرك وکوچك پاره پاره شده وکارکنان کشتی خودرا بدکلهای کشتی چسبانیده و ورقه های یخ برسرانها شکاف وجراحتی وارد کرده بود .

قایق (وان کولك) درجائی قرار گرفت که مواجه با باد بود درهمان نقطه لنگر انداخت و جلو باد را مسدود نمود اگر چنانچه زنجیرجدا میشد وقایق باکشتی با قوت تمام تصادم مینمود یکنفر هم جان بدر نمیبرد . با اینحال کارکنان قایق نجات اظهار میداشتند « ما تصمیم گرفته ایم آنها را از خطر برهانیم » وباخونسردیمخصوصی که از خصایص این دسته ازمردم است تمام قوای خود را متوجه خلاصی آن گروه بیچاره و در دام افتاده نمودند وسعی کردند که خود را هرچه نزدیکتر بکنار کشتی برسانند . با آنکه امواج عظیم وکوه پیکر باقوت تمام بر آن فشار مـی آورد وقایق را عقب می برد و گاه مقداری آب در میان قایق می ریخت ناظرکشتی وقتی بدریا نگریست موجخروشان دیگری ازدور دید وباصدای بلند فریاد برآورد .

« مردان مواظب خود باشید » قایق چیان از شنیدن این خبر با حالت وحشت محکم به نشیمن پاروزنی خودمحکم چسبیدند ولیازترسنفس نمیکشیدند .

یکی از امواج دریا قایق را بطرف کشتی پرتاب نمود چنانکه قسمت مقدم کشتی شکافی پیدا کرد و تامینسلامتی کارکنان کشتیانحراف قایق راازمسیر خودایجاب نمود .

دوباره قایق چیانّمراجعت کردند بالاخره قایق با کشتی اتصال پیدا کرد و کارکنان کشتی را یکی یکی یا دو بدو بقایق رساندند . آنقدر مقاومت کردند تا آخرین نفر را بقایق سوار کردند آنوقت ناظر کشتی باصدای بلند فریاد کرد « شراع دکل کشتی را بلند کنید و زنجیر را پاره کنید » پس از آنکه اوامر رئیس کشتی بموقع اجرا گذارده شد قایق بطرف ساحل وسرمنزل مقصود روان شد در حالی که سی و چهار نفر را از خطر غرق شدن نجات داده بود . یکی از نجات یافتگان که قبل از این حادثه دو مرتبهٔ دیگر توسط قایق (وان کوك) نجات یافته بود در اثنای راه ماجرای خود را برای همراهان و یاران خویش بیان مینمود و با سرگذشت پر مشقت خویش آنها را دلداری میداد و تشجیع میکرد . عاقبت قایق نجات آلمان های سپاسگذار بیقرار و مبهوت را در (دیل بیچ) پیاده نمود باآنکه آنجاهم در آن موقع طوفان شدیدی برخاسته بود جمعیت زیادی باستقبال آنها آمده و با قلبی سرشار از سرور و حالتی آشفته و حیران آن ها را در آغوش دیگرفتند . (ادوارد و . کوك) رسام و نقاش بحری که عکسی از قایق نجات (کودوین) کشیده بود آنقدر زنده ماند تا « احسنت » دیگران را شنید وپس از هفت روز بدرود حیات گفت

نظایر این قبیل عملیات و اقدامات شجاعت آمیز و مردانهٔ سالی هزار ها ازطرف کارکنان قایق های نجات که سواحل ما را در حیطه حراست خویش آورده اند ابراز میشود . هنگامی که یك کشتی و حتی یك قایق ماهیگیری در میان دریا بکار خود مشغول است هیچ چیز نمیتواند آن را از کار باز دارد ، آنها قایق های خود را به آب می اندازند ولی طوفان و امواج بی‌عاطفه آن‌ها را از سیر باز میدارد ولی سماجت امواج و قساوت طوفان سلب مقاومت و ثبات و توانائی از آن‌ها نمیکند هرچه امواج دریا برشدت و حدت خود بیافزایند آنها نیز برجرئت و مقاومت خود میافزایند تا آنکه عاقبت قایق را در دریا داخل می‌کنند گاه اتفاق می‌افتد که قایق آن ها بطرف صخره روان میشود ولی بصخره نرسیده تعادل خود را حفظ نموده وبصوب مقصد خود رهسپار میگردد .

درچندی قبل قایق نجات (ردکار) برای نجات دادن عملجات یك قایق ماهیگیری چهار میل ازساحل دور شد وبعد از دخول درمیان دریا موفق بنجات انها گردید .

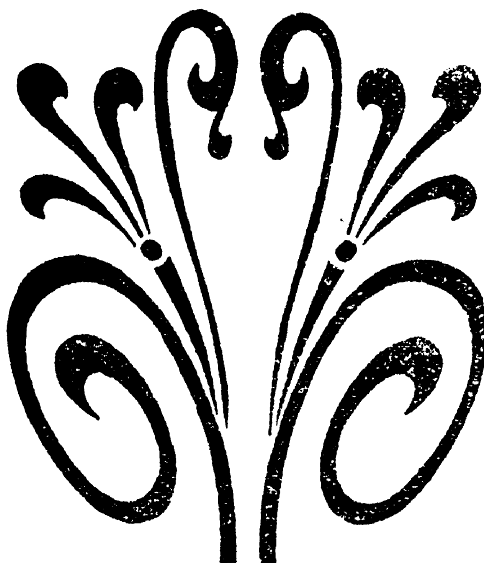
همان سال در (فرازربورغ) همان قایق بقصد نجات دادن عملجات کشتی (اوگستا) که با صخره های حوالی لنگرگاه تصادم نموده وشکست یافته بود در حینی که عنصر تندی شروع بوزیدن نموده بود رهسپار گردید . بعد ازآنکه عملجات کشتی مزبور را نجات داد شکاف کشتی زیادتر شدو کشتی متلاشی گردید .

هنوز رفع اشکال نشده بود زیرا قایق رانان با اعمال زور وقوت کامل خود بازقادر نبودند که قایق را درمقابل تند باد بطرف دهانهٔ لنگرگاه سوق دهند . اتفاقا قایق باسنك بزرگی مصادم گشت و امواج از بالا برسر آن فرو ریخت . کشتی بان دستور داد زنجیر را قطع کنند بامید انکه امواج دریا آن قایق سبك وکم بار را ازجا کنده و بنقطهٔ دیگری در بالای صخره ها پرتاب خواهد نمود و کارگران قایق نجات خواهند یافت . قایق مزبور اگرچه صورت کشتی شکسته ای را پیدا کرده بود ولی باز توانست آن هفده نفر را دربالای صخرهٔ محکمی فرود آورد و همه نجات یافتند اینك مثال دیگری درزمینهٔ فداکاری وازجان گذشتگی ذکر میکنیم :

عصر یکی از یکشنبه های ماه مارس که هوا بد ومنقلب بود در موقعیکه مردم در(گریت یارموت) از کلیسا بیرون میامدند صدای توپ ازیك کشتی در (گرویی ساند) شنیده شد . معلوم شدکشتی درشن وریك متوقف شده وامواج باصدای سهمکین ودلخراشی برسر کشتی می‌ریخت . ملاحان فورا درساحل حاضرشده وخودرا مهیا وآمادهٔ رفتن نمودند .

در موقعیکه قایق چیان سوار شده و منتظر بودند طوفان و انقلاب هوا اندکی آرام شود تا بتوانند قایق را درمیان امواج‌خروشان وکف آلود دریا داخل کنند جوانی که از نکهبانان ساحلی بود بطرف قایق دویده ویکی از عملجات قایق را ازمحل خودش پائین آورد وبدو گفت «نه نه جاك این دیگر نوبت تو نیست» آنشخص بدوگفت «تو تاکنون سه مرتبه مسافرت کرده ای وچون من ازدواج کرده ام بجای من کار کرده ای . حالا دیگر نوبت من است»

قایق در دریا روان شد هنوز از میان موج های ساحلی بیرون نیامده بود که موج بزرگی قایق را ازجا کنده و واژگون ساخت سه نفر از عملجات کشتی در آب غرق شدند یکی از آن سه نفر همان جوانی بود که تازه ازدواج کرده و از قبول پیش نهاد رفیق خود امتناع کرده بود . همان لحظه قایق دیکری را به آب انداختند ولی موقعی که آن قایق حرکت کرد فرصت فوت شده بود زیرا کشتی منهدم و متلاشی گردیده و مسافرین آن مفقود گردیده بودند .



نشریات روزنامهٔ ایران

اسم کتاب	مولف	مترجم	جلد	قیمت
نتردام دوپاری	ویکتور هوگو	حسن ناصر		۵ ق
کاپیتن شقایق	پونسن دوتیرایل	مصطفی ناصر		۵ -
شوالیه دومزون روژ	الکساندر دوما	حسین ضیائی	۲	۶ -
یهودی سرگردان	اوژن سو	حسینقلی مستعان	۵	۱۸ -
ثمیله	دوشن	حسینقلی مستعان		۴ -
معجزهٔ گرگان	مازوئل	حسینقلی مستعان	۱	۴ -
تمرکز قوای دماغی	دکتر گرلینک	ابوالفضل شاهرخی	۱	۴ -
اخلاق	ساموئیل اسمایلز	محمد سعیدی	۲	۸ -
وظیفه	« «	شایگان ملایری	۲	۸ -

محل فروش دفتر روزنامهٔ ایران

از نشریات روزنامهٔ ایران (نمرهٔ ۱۵)

"وظیفه"

قسمت دوم - مشتمل بر ۹ فصل

تالیف

ساموئیل اسمایلز

ترجمهٔ

ا . شایگان ملایری

در نمرات روزنامهٔ ایران انتشار یافته است

قیمت چهار قران

(مطبعه ایران)

تالیف ساموئیل اسمایلز ترجمه ا . شایگان ملایری

کتاب وظیفه

قسمت دوم

فصل هشتم ــ سرباز

من تحت اراده وحکم دیگری هستم وسربازان نیز تحت حکم و اراده من‌هستند بیکنفرمیگویم برو میرود بدیگری امر میکنم بیا میاید ، بنوکرم هرکاری رجوع کنم انجام میدهد

یوز باشی در سان ماتیو

مقدرات و سرنوشت من نه بلکه وظیفه من اینست . ارجمند ترین اشخاص در میان مابمثابه یکنفر قراول است در پست خودش

« هوایت ملویل »

خون انسان برای خانواده ودوستان و خدا ومملکت ونوع خوب‌است ریخته شود از این بگذرد باقی همه باطل و بیهوده و خیانت کاری است

« بورك »

زندگانی یکنفر سرباز حیاتی است مشحون از کار وظیفه سرباز باید مطیع تربیت یافته و قائل به دیسیپلین و انتظامات وهمیشه حاضر وآماده باشد . وقتی صدای شیپور رابشنود باید برود . جای تامل وبحث واستدلال نیست زیرا او ناگزیر از اطاعت او امر ما فوق خود میباشد حتی اگر بدو امر شود که بطرف دهانه توپ قدم بر دارد . ــ اطاعت ، انقیاد و تسلیم ، حسن انتظام ودیسیپلین ، جرئت اینها همه ممیزات و صفات ممدوحه مردان میباشد و نیز سر بازان واقعی را باید از روی این ممیزات وصفات شناخت توکل و اعتماد باید از دو طرف باشد و یکی از تکالیف حتمیه سر باز اطاعت مطلق و جدی است نسبت بکلیه اشخاصی که مافوق‌او محسوب‌میشوند . ــ (روسکین) میگوید « سربازان از برکت حسن انتظام ودیسیپلین می توانند قدرت کامل را از این ماده آتشین وعجیب اخذ کنند . مردمانی که در تحت محیط دیگری واقع شده ودچار عطالت واهمال وتفرقه وتشتت حواس گردیده اند . ــ از برکت خدمت سربازی دو باره ممکن است وارد محیط ارجمند تر و عالیتری گردند که انرژی وقوت آنها یکباره جمع شود ومتوجه یکنقطه گردد . ــ سرباز باید پست خودرا حفظ کند اعم از اینکه فاتح شده باشد یاشکست خورده باشد او باید پیوسته هشیار و بیدار باشد اگر شب را بقراولی مشغول است بایستی خواب‌را از چشمان خود دور کند . یك ثانیه غفلت ممکن است باعث شکست و تیره بختی قشونی که او بنگاهبانی آن مشغول است گردد . سرباز همیشه باید

حاضر باشد که جان خود را در راه ایمن نمودن مملکت و حفظ وحراست هموطنان خود ایثار نماید . خواب برای پیشقراولان بمنزله مرگ است . — سرباز باید چابك وچالاك وجدی باشد . سرباز همیشه باید در سر خدمت حاضر باشد . شعار (لردلارسن) این بود « حاضر باش » جرات شهامت و جدیت هانری چهارم نقص سایر صفات و ضروریات اخلاقیش را جبران نمود . او با پنج هزار قشون در مقابل (دوك دوماین) مقاومت نمود در صورتیکه (دوك دوماین) با بیست و پنج هزار نفر قشون سر در عقب او گذارده بود معذلك هانری چهارم جنك (آرکوس) را با وجود عدم تساوی نفرات برد وبر (دوك دوماین) غالب گردید . این نتیجه عظیم وخارق العاده شاید تا درجهٔ زیادی منوط به اختلاف و تباین اخلاق و ممیزات شخصی آن دو ژنرال بوده است . — (ماین) کند و تنبل و بی درد بود . راجع باخلاق هانری می گویند انقدر که وقت (ماین) در موقع تناول طعام صرف میشد مدت خواب او آنقدر نمیشد لباس ماهوت بزتن او پاره نمیشد چندانکه چکمه و کفش چرمی در پایش سائیده میگشت . — یکزمان شخصی در حضور هانری بمدح و ثنای (ماین) پرداخته و از شجاعت و چالاکی و جرات او تعریف مینمود . هانری بدو گفت « درست میگوئی او کاپیتان بزرگی است ولی من همیشه پنجساعت از او زودتر بر میخیزم » هانری درساعت ٤ صبح از خواب بر میخواست ولی (ماین) ساعت ده . این بود تفاوت اخلاقی این دو نفرسرباز مارشال (تورن) در عداد قهرمانان نظامی محسوب می شد زیرا او درمشقات و شدایدی که برای سر بازان رخ مینمود شرکت میکرد وآنها نیز کاملا بروی اعتماد میکردند . — در سال ۱٦۷۲ اوبا قشون خودش مامور آلمان گردید که با امیر (براند نبورك) داخل جنك شود . — (مارشال تورن) می بایست در وسط زمستان وشدت سرما حرکت کند وعبور ازمیان راه های برگاولای بس مشکل وطاقت فرسا بود . یکزمان موقعی که قشون از میان باطلاق بزرگی عبور میکرد بعضی از سربازان جوان شروع به شکوه وناله نمودند ولی سربازان پیر وزحمت کشیده بدانها میگفتند « توکل داشته باشید (تورن) خود نیز با ماست وبیشتر از خود ما در فکر ماست الان او فکر میکند که چگونه مارا از این وحل برهاند . وقتی ما در خوابیم او مراقب حال ماست . او پدر ماست واگر چنانچه مقصد و منظور او از این مسرت عالی و پر فایده نمی بود مارا باین عذاب گرفتار نمیکرد ولی ما نمیتوانیم نقشه ومنظور اورا فعلا درك کنیم » . — اتفاقا مارشال (تورن) این صحبت هاراشنیده بود ومیگفت هیچ چیز در عالم مثل سخنان و اندرزهای آن سربازان بگوش من خوش آیند تر نبوده وهیچ نشاط و کیفی با کیف ونشاطی که از بیانات سربازان درمن تولید گشت برابری نمیکند (تورن) فورا مزایای اخلاقی و خصال وخصائص فرماندهی راکه میبایست پنجه در پنجه اش افکند وباوی روبروشود دریافت . وقتی (تورن) در جنگهای (فروند) متصدی قوای سلطنتی گردیده کانده باوی اظهار عداوت مینمود اگر در موقع جدال شایع بود که حضور نداشته است . ولی از جمله دشمن (تورن) فوراً در یافت که (کانده) مراجعت کرده است (تورن از حرکات ماهرانه دشمن فهمید که (کانده) در میان آنها میباشد . — بعد از جنك فرانسه وپروس یکی از شعرای آلمان یك دیوان در مدح وثنای (من ملتکه) سرائید شاعر مزبور پایه مدیحه را بمقام حجت رسانید و در اشعار خود سروده بود که سردان نامی تاریخی از قبیل (هانی بال) و اسکندر و ناپلیون و : (مارل بورغ) در مقابل سردار مشهور قشون

پروس موجودی ناچیز و بیمقدار بوده اند . (فن ملتکه) دیوان شعر آن شاعررا تصدیق نمود و نامهٔ او را باادب و احترام جواب نوشت و درضمن مراسله ای که به ثنا خوان ومداح خویش نگاشتاین نکته را تذکار نمود که طبایع اشخاص فوق العاده و عالیمقدار را بهتر از هرچیزی مصیبت و محنت معلوم مینماید یعنی بهترین محك تشخیص اشخاص بزرك وتعیین معیار اخلاقی آنها مصیبت ها ومحنتی است که در زندکانی بدانها روی میدهد . مینویسد « ما بموفقیت های بزرگی در عالم نایل گردیده ایم بهراسمی که این موفقیت هارا بخوانندچه شانس واقبال وچه مقدرات و بخت یا ارادهٔ ازلی باید دانست که انسان بخودی خود تنها از انجام آن عاجز بوده است . فتوحاتی باین عظمت و بزرکی حاصل و نتیجهٔ آن چیز هائی است که نه قادر بخلقت و ایجاد آنها بوده ایم ونه تسلط و نفوذی بر آنها داشته ایم »

(پاپ آوریان) ارجمند و عالی و در عین حال بدبخت و ناکام این کلمات را داد بر روی قبرش کنندند ـ

« اعمال بهترین اشخاص تاچه حد بمقتضای زمان و به اختلاف اوقات و ایام حیات او فرق می کند »

با استعداد ترین اشخاص در اثر قوای شکست ناپذیر حوادث و مقتضیات متجاوز از یك دفعه شکست خورده اند ولی بی استعداد ترین اشخاص درپرتو همان قوه شاهد فتح و ظفر را در آغوش گرفته اند »

سرباز باید دارای جرئت وروح فداکاری وایثارنفس باشد در پائیزسال ۱۷٦۰ لوی پانزدهم قشونی بالمان گسیل داشت .

(مارکیزدوکاستریز) ۲۵،۰۰۰ قشون بطرف (راین برك) اعزام داشت . این عده در(کلوس ترکامپ) موقع ومحل مستحکمی برای خود تهیه دیدند . در شب پانزدهم اکتوبر صاحبمنصب جوانی موسوم به (شوالیه داساس) برای تفتیش وتحقیق از موقع دشمن مامور شد . آن جوان در میان جنگلی که چندان با اقامتگاه سربازان قشون خود فاصله نداشت قدم گذارد . ولی ناگهان خود رادر محاصرهٔ یك عده ازسربازان دشمن یافت . سرنیزه های سربازاندشمن درسینه اش فرو رفت دراینانتاصدائی درگوش او چنین گفت «اگرصداکنی کشته خواهی شد» صاحبمنصب جوان فورا از وضعیت آگاه گردید . قشون دشمن بقصد شبیخون براردوی فرانسویان جلو میرفتند . او با فریادی بلند ورسا تاانجا که حنجرهٔ وی یاری مینمود فریاد زد «اورنی ! اینجا ! دشمن اینجا است» اینکلمات بسرنوشت وی دراین دنیا خاتمه داد وطومار عمرش را درنورد دید ولی مرك او باعث نجات قشون خود شد . حملهٔ شبیخون آنها عقیم وبلا اثر ماند ودشمن عقب نشینی کرد.

(بروس) درکتاب خود موسوم به «تصاویر تاریخی و کلاسیك» می نویسد

« ادوار جنك در کلیهٔ ممالك عالم آن دوره هائی بوده است که فنون صلح در آنجا به بهترین وجهی ترقی ونمو کرده وزنی ادبی با درخشندگی وتلألؤ کاملی درانجا تابیده و آن سرزمین را منور کرده است»

شاید این مسئله مورد خدشه و تردید واقع شود ولی موضوع یونان را مثال قرار دهید (سقراط) (آشلوس) و (سوفوکلس) و (گزنفون) اشخاصی بوده اند که درراه مملکت خود جنگیده‌اند. همین اشخاص تاج افتخار ادبیات خود بوده اند.

روم هم در موقعیکه باوج آسمان ترقی رسید و آخرین مدارج عظمت و جلال را پیمود همین حال‌را داشت. قیصر درعداد بزرگترین جنگ آوران روم محسوب میشود ودرعین حال درزمرهٔ بزرگترین نویسندگان روم جای دارد.

مستی (هراس) شاعر نیز در جوانی سرباز برد از طرف (بروتس) فرماندهی فوج رومبد و واگذارشد.

(دانت) در جنگ (کامپالدینو) درصف جنگ آوران قرار داشت و در خط جلو سواران (گواف) دلیرانه می جنگید. باین علت یا علل دیگری بود که اورا از فلورانس تبعید کردند. پطرس‌عابد پیشوا ونائد مجاهدین جنگ صلیب دراوان شباب سرباز بود ودر جنگهائی که (کنت‌دوباون) با اهالی فلاندر نمود او داخل قشون بود. چون او سرشت و سر نوشت خود را با سربازی و سپاهیگری مخالف میدید ازقشون کناره گیری نمود سپس ازدواج کرد و صاحب چند اولادگردید. زنش رنجور گردید و بحالت نزع افتاد پطرس بعد از فوت زنش پناه به دیری برد و بعد ها در ردیف زهادوتارکین دنیا درآمد. چندی بعد سفری باورشلیم نمود و بعد از مراجعت شروع بانتشار و اشاعه اخبار راجع به زوارکرد و مصائب وبدبختی هائی که زوار دچار و مبتلا میشوند درهمه جا بیان میکرد. او درسرتاسر اروپا موعظه مینمود واولین قشون‌مجاهدین جنگ صلیب را که تعدادشان‌بصد هزار نفربالغ گردیده بود درتحت قیادت خود بجنگ رهنمون شد. تقریبا تمام این عده تلف شدند ولی متعاقب آن جنگهای صلیبی دیگری بوقوع پیوست.

موقعیکه ادوارد سوم درسال ۱۳۷۹ فرانسه را معرض هجوم و استیلای خویش قرارداد از میان شعرای‌ما (شاوسر) نیز درسلك سپاهیگری درآمد وبا مهاجمین همراه شد. ولی درحوالی شهر (رتن) (شاوسر) بقید اسارت دشمن درآمد وچند مدت درانجا بهمان حال باقی ماند. (جرج بوشنان) درجوانی درسلك سربازان مخصوص قشون اسکاتلاند درآمد و درموقع حمله بقلعهٔ (وارك) در سال ۱۵۲۳ حضور داشت.

(بن جانسون) در هلاند بسمت یك سرباز مخصوص داخل خدمات سپاهی گردید. (سرفیلیپ سیدنی) نیز که حسن سلوك وشیم عالیه اش یکی از زیباترین مندرجات تاریخ میباشددر آنجا حضور داشت

(آلگرنون سیدنی) در انقلاب ایرلاند بفرماندهی فوج سوار منصوب گردید (داونان) و (لولیس) در دورهٔ سلطنت شارل اول فرماندهی قشون‌را برعهده گرفتند و (وی درز) درهمان اوان در قشون پارلمانی منصب یاوری داشت. (بونیان) در ردیف سربازان استرالیا مشغول خدمت بود (اتوی) در قشون فلاندربیرق دار بردولی(فارکوهر) د ررزیمان (کنت دواربری) دارای‌منصبی بود.

(استیل) درکارد سواران مثل افراد بی رتبه داخل خدمت شد ولی لیاقتش بزودی برهمه معلوم شدوبدرجهٔ وکیلی‌ترفیع یافت.

(۱) (استیل) بخصوص در موقع محاصرهٔ (نامور) و همچنین در هنگام محاصرهٔ (ونلو) خود را مشهور ساخت و بمردم شناسانید . (کولیریج) در رژیمان سوار اسم خود را در ستون افراد بی رتبه نوشت ولی صاحب منصب ما فوق او در عوض ترفیع و ترقی دادن او برای مرخص نمودن و معاف داشتنش از خدمت نظامی مساعدت نمود (کولیریج) بیکی از دوستان خود میگفت :

« من گاهی زندگانی خودم را با دورهٔ حیات (استیل) مقابله میکنم (اما چقدر اختلاف داریم !) می بینم مدت قلیلی من نیز مانند (استیل) مسلح بوده و باسم خودم کلمهٔ (بی رتبه) را در فهرست اسامی نظامیان اضافه کرده ام . در صورتیکه عادات و سیرهٔ زندگانی من خیلی دور از حیات سربازی و سواری بوده است »

علاوه بر اینها (سوته بای) قبل از انکه درسلك شعرا درآید و بترجمه قصاید روستائی ویرژیل اقدام کند در دراگون دهم در ردیف صاحب منصبان درآمد . (ویلیام کوبت) قبل از انکه بتألیف کتب اشتغال جوید از تابینی بصاحب منصبی ارتقا جست .

(ف . ر . لی) در پیاده نظام فوج پنجاه و ششم بدرجهٔ صاحب منصبی داخل خدمت گردید و بعد از آن توجه خود را بفن ترسیم مناظر طبیعی و دورنما ها معطوف ساخت و (سر رودریك مورشی سون) قبل از آنکه در طراز علمای طبقات الارض برسد قرار گیرد سلطان فوج (ان اس کی اینك) بود .

اگر کتب و دواوین ادبی اسپانیول را تصفح نمائیم و دوره ادبیات عالیهٔ آنها را مرور کنیم خواهیم دید که کلیهٔ شعرا و مؤلفین زرك اسپانی درسلك سپاهیان و سربازان یا حادثه جویان منسلك بوده و در داخل و خارج و دریا وخشکی جنگیده اند . (ارپی دوو گا) یکی از سربازانی بود که در کشتی (آرمادا) ی اسپانی سوار بود او باعدهٔ قلیلی از کارزار سالم جست و بعد از معاودت بوطن مألوف شروع بنگارش قصص و درام ها و قطعات کمدی بسیاری نموده وچندی بود درسلك رهبانان داخل شد و با موضوع (انکزیسیون) آشنا گردید .

---

(۱) (سرفیلیپ سیدنی) در موقعیکه در میدان جنك (زوتفن) بر اثر جراحات خطرناك از پا درآمده وبرزمین افتاده بود ازبس از او خون رفته بود عطش شدیدی پیدا کرده وتقاضای جرعه ای آب نمود فوراً آب برای او حاضر کردند ولی وقتی بطری آب را برلب خود گذارد سرباز بیچاره و بد حالی را دید که چشمان خود را به بطری آب دوخته و نگاهش را از آن نمی برید . سرفلیپ چون آن سرباز را درآنحال مشاهده کرد از نگاه های رقت آور او متاثر گردید وقبل ازنوشیدن آب لب از لب بطری برگرفت و آنرا تقدیم آن سرباز نمود وبدو گفت« احتیاج تو به آب زیادتر از من است »

چند روز بعد سرفیلیپ در (آرنهایم) وفات یافت . فداکاری یك سرباز دانمارکی کمتر از فداکاری سرفیلیپ نبود . آن سرباز فداکار دانمارکی مقدار آب جوی را که دریك بطری چوبین داشت بیك سرباز مجروح سویدی داد که درکنار او خفته بود و از وی تقاضا نمود که از آن بطری جرعه ای بنوشد ولبی ترکند . جوابی که آن سرباز مجروح سویدی به دانمارکی داد مثل گلوله‌ای بود که در شانه جای بگیرد معذالك سرباز دانمارکی بروی خود نیاورده و بدو گفت « من حالا ترا تنبیه میکنم . قصد داشتم تمام این بطری را بتو بدهم ولی حالا بیشتر از نصف آن را بتو نخواهم داد »

(سروانتیس) مؤلف بزرك و مشهور اسپانیولی یکنفر سپاهی و سرباز بود و در دریا و خشکی جنگها کرد . بواسطهٔ دلیری و شجاعتی که در جنك (له پانتو) از او ابراز گردید و در نتیجه سه گلوله از تفنك های فتیله ای قدیم که سه جراحت برتن اووارد کرد خود را معروف نمود از آن سه تیر دو گلوله برسینه اش فرو رفت و یکی در دستش نشست و اورا تمام مدت عمر عاجز و ناتوان نمود و دستش را از کار انداخت . ولی چنانکه او خود بعد ها می گفت « تیر و سرنیزه هرگز قلم را کند نمیکند »(سروانتیس) نقدرزنده ماند تا کتاب (دون کویکسوت) (۱) رابرشتهٔ نظم کشید .

(کالدرون) سرباز دیگری از اهالی اسپانی بود که درطراز قصه پردازان ودرام نویسان قرار گرفت وبعد از آن درسلك روحانیون درآمد . (مندوزا دوسانتیلانا) که از سربازان بزرك اسپانی بوددردربار (ژوان دوم) از ناطقین نحریرومتبحر محسوب میشد .

(بوسکان) (مونت مایور) (کارکیلاگو) و (ارسکیلا) هم از سربازان برجسته و ممتاز و هم ازمؤلفین بزرك محسوب میشدند .

بین (سروانتیس) تاج افتخار اسپانی و (کاموئنز) مایهٔ افتخار پرتقال شباهت تامـی موجود است . هردو سرباز و سپاهـی و هردو اهل علم وادب بودند (سروانتیس) دست چپش در جنك قطع شـد و (کاموئنز) چشم راستش . مدت ها بعـد از حیات این دونفر که استخوان شان پوسیده و بمشتی خاك تبدیل شده بود هردو شهرت یافتند . مولد و مسقط الراس (سر وانتیس) معلوم نیست . شهر های (مادریـد) (اسکوی وپاس) (سی ویل) و (بوسه نا) افتخار مولد اورا بخود نسبت می دهند . او در حال فقر و مسکنت بدرود حیات گفت و در محلی که امروز از آن اثر و نشانه ای نیست دفن گردید و مراسم لازمه تدفین را کسـی درمورد او مرعی نداشت .

چندی‌قبل اهالی پرتغال جشن سیصدمین سال (کاموئنز) بزرگترین شاعر خود را برپا نمودند مردم دسته دسته با بیرق ها و دستهٔ موزیك درمیان خیابانها گردش می کردند و یك حظ و سرور عمومی از ناصیهٔ مردم (لیزبون) پیدا بود و حال آنکه سیصد سال قبل (کاموئنز) ازگرسنگی‌مرد وبلاسی نداشت که برروی خود بیاندازد . حالا به‌بینیم چگونه این حادثه اتفاق افتاد .

(کاموئنز) یك سرباز جسور وپردل ونیزیك شاعر عالیمقدار و ارجمند بود . (کاموئنز) وقتی با قشون به (کوتا) رفت شجاعت ورشادت شایانی از خود بروز داد . در یکی از جنك های بحری که در حوالی جبل الطارق بوقوع پیوست بیك مصیبت عظیمی دچار شد یعنی یك چشمش کور شد . ولی درقبال این فداکاری نه پاداش ونه ترفیـع وترقی رتبهٔ خود را خواست . پس از مراجعت به (لیزبن) عازم هندوستان گردید و وقت خود را در روی کشتی با انشاد قصیدهٔ (لوزیاد) گذراند . از هندوستان به (ماکوئو) چین رفت و درحین مراجعت به (گوا) کشتی او در دهانهٔ رود (مکون) شکست باین مناسبت خودرا بدریا انداخت وبطرف ساحل رهسپار گردید . با یکدست نسخهٔ اشعارفوق‌الذکر را گرفته وبا دست دیگر شنا میکرد . تمام مکنت و دارائی مادی خود را از دست داد . وقتی به لیزبن مراجعت کرد طاعون درشهر سرایت نموده و بشدت شروع به درو کردن ریشهٔ حیات مردم کرده بود . آنوقت هم مثل ایام سابق (کاموئنز) فقیر وتهی دست بود . دوسال بعد دیوان «لوزیاد» وی منتشر شد . مردم آنرا با حرارت و شور مخصوصی استقبال کردنـد . پادشاه جوان اسپانیـی یك

مستمری معادل پنج لیرهٔ انگلیسی برای وی برقرار نمود . ولی (کاموئنز) علیل المزاج شد و مستمریش را بدو ندادند مردود دربار هم شد وبا نفقه و صدقهٔ دیگران امرار حیات مینمود

یگانه دوست او نوکر وفادار وصدیقش بود . نوکرش شبها بدون اطلاع (کاموئنز) بیرون می رفت بلکه لقمه نانی پیدا کند . درسال ۱۸۵۰ (کاموئنز) دریکی ازمریضخانها بدرود حیات گفت وجسدش را درکلیسای (سنتا آنا) دفن نمودند .

(ژوزف ژودیس) در صفحهٔ اول دیوان (لودیاز) این چند سطر را نوشت « چقدر مایهٔ تاسف و بدبختی است که با یك چنین رزنی بزرگی ببدی رفتار کرده و پاداش زحمات اورا باین بدی داده باشند ! من اورا در مریضخانهٔ (لیزبن) درحال نزع دیدم در صورتیکه بعد از آنهمه خدمات در قشون و فتوحاتی که در هندوستان کرده و پس از طی ۵۰۰۰ (لیاك) کفنی نداشت که برجسدش بپوشند . ماجرای زندگانی او بمنزلهٔ درس عبرتی است برای دیگران که شب و روز وقت خود را بیهوده صرف مطالعه وتحصیل میکنند مانند عنکبوتی که بدور لانهٔ خود برای صید مگس تار و پود می تند »

(۱) (دون کویکسوت) کلمهٔ اسپانیولی است و بمعنی آقای (کویکسوت) می باشد . (کویکسوت)قهرمان و پهلوان آن داستانی است که (سروانتیس)برشتهٔ تحریر آورده است (مترجم)

معذلك (کاموئنز) همان شخصی است که در تاریخ دهم ژون ۱۸۸۰ بقایای جسدش را با اعزاز تمام درلیزبن برداشتند .

(ایکناتوس لویولا) یکی از سربازان اسپانیولی بود که تاثیر حیات ودورهٔ زندگانیش در تاریخ باندازهٔ تمام سربازان رشید عظیم وبزرك بوده است . درهنگام محاصرهٔ (پامپلونا) پایش سخت مجروح شد ومدت مدیدی او را بستری نمود . اتفاقا کتاب « تاریخ حیات مقدسین » بدست او افتاد وآن را بدقت خواند واز آنموقع افکار او درمجرای جدیدی افتاد وذهنش متوجه زندگانی دیگری شد . وبدیر رهبانان (مونت سرات) شتافته مدتی در انجا ماند .

یکشب برای دیدن اسلحهٔ خویش مطابق رسوم قدیم شهسواری بمعبادتگاه دیررفت و خودرا شهسوار وجنك آور مریم باکره لقب داد . (ایکناتوس لویولا) بانی ومؤسس آن طریقه ای گردید که باسم شرکای مسیح موسوم اند که اگر هرچه راجع بانها بگویند لا اقل یك فایده دارد وآن اینست که عادات تنبلی وتجمل پرستی را تقبیح میکند.این طریقه بااشخاصی که دارای طبعی ملایم وآسایش طلب هستند مبارزه میکنند

یکی از عجیب ترین سربازان فرانسوی (رنه دکارته) بود وی درسال ۱۵۹۶ در (تورین) تولد گردید و درتحت تربیت ژزویت ها که درحوالی منزل او در (لافلش) کالجی دایر کرده بودند قرار گرفت . (دکارته) با (مارسن) عابد عالیمقدار که تحصیلات (دکارته) را در مسائل ریاضی وفلسفی عهده دار گردید طرح دوستی ریخت . او جرات نداشت تفکرات ونظریات اولیهٔ خودرا منتشر نماید چون دارای طبعی عالی وخصالی ارجمند بود درقشون داخل شد . درابتدا مانند سربازان داوطلب در هلاندباقشون فرانسه مشغول شد وسپس درتحت فرماندهی (دوك دوباواریا) خدمت نمود . درسال ۱۶۲۰ درجنك پراك حضور داشت ودرکمال تهور وجسارت بکار پرداخت . در دورهٔ سربازی وعالم سپاهیگری (دکارته)ساعات فراغت خودرا بتحصیل ریاضیات وفلسفه پرداخت . وقتی باقشون در (بریدا) بودیکروز

جمعیت زیادی را درنزدیك دیوار دید که بخواندن اعلانی مشغول بودند : اعلان مزبور بزبان فلاندری نوشته بود ولی او بزبان فلاندری آشنا نبود و از مضمون آن آگاه نشد . از آنجهت از دیگری تقاضا نمود مفاد ومعنی آن را برای او بیان کند . (دکارت) این را محرکی برای خود دانست که اقدام بحل یك مسئله معضل ریاضی بنماید آن شخصی که مضمون اعلان را برای وی بیان مینمود (بکمان) رئیس کالج (درت) بود و تعجب نمود از اینکه یك سرباز جوان اینقدر ابراز علاقـه نسبت بریاضیات بنماید . معذلك (دکارته) به رئیس مدرسه قول داد که مسئله را حل خواهد کرد وفردای انروز مسئله را حل کرده وبدو فرستاد .

بعد از قشونکشی او به (باوار) قشون او بمراکز واقامتگاههای زمستانی (نوبرك) رفتند در آنموقع بیست و سه سال از سنین عمر او گذشته بود باوجود صغرسن فکر بزرك ومتهورانه ای در خاطرهٔ او پیدا شد وبر آن شد که رفرم کاملی درفلسفهٔ جدید بعمل آورد . چندی بعد از خدمت سپاهیگری خارج شد وقسمت اعظم اروپا را گردش کرد و بترتیب هلند ، فرانسه ، و سویس را بازدید نمود . بعد ازاکمال مسافرت وجهانگردی تصمیم نمود که بقیهٔ عمر را بتحقیقات وتتبعات فلسفی وریاضی مصروف نماید ودرصورت امکان کلیهٔ شعب علوم را تجدید نماید وپیکر علوم را بزیب وزیور تجدد بیاراید . چون از خطر زیستن درمملکت فرانسه آگاه بود و میدانست که آن مملکت درتحت سلطنت پادشاهان جابر و مستبد فرانسه قرار گرفته است به هلند رفت و درانجا توطن اختیار کرد حتی درهلند هم نگارشات او موردبحث ومشاجره واقع شد .

روحانیون بر علیه عقیدهٔ فلسفی او برخاستند زیرا عقیدهٔ اورا مضل و گمراه کننده تلقی نمودند چندی بعد (کریستیانا) ملکهٔسوید از او دعوت نمود وی دعوت ملکه را اجابت نموده و به استاکهلم رفت که درانجا تاآخر عمرمشغول کارشود . او انچه را که میخواست ازقوه بفعل آوردودرعلوم فلسفه وهندسه وعلم البصر انقلابی ایجاد کرد .

درمیان فرانسویها نیز سربازانی بودند که درخطوط علم وطریقه ای که درپیش گرفته بودند معروف ومشهور گردیدند . (ماوپرتویس) بتحصیل ریاضیات پرداخت ودرموقعی که سلطان فوج دراگون بود درآن شعبه ازعلم معروفیتی حاصل کرد . (مالوس) درحینی بسمت مهندسی در قشون خدمت مینمود ساعات فراغت ازکار را بتحصیل علم البصر (مقصود از آن شعبهٔازعلم است که درباب نور چشم وقواعد مربوطهٔ آن بحث میکند) پرداخت وقتـی (نیه پس) شروع بتحصیل شیمی و بالاخص اعمال شیمیائی نور نمود درفوج اول فرانسه داخل خدمات قشونی بود . بالاخره مطالعات او منتج به کشف عکاسی گردید .

قبل از آنکه (م . دروز) داخل در رشتهٔ تحصیلاتی گردد که منتهی به انتخاب‌شدن او بمقام معلمی علوم سیاسی و اخلاقی در مؤسسه فرانسه شد چند سال درسلك سپاهیگری درآمدوفنون جنك‌را آموخت . (لامارك) طبیعی دان (ناتورالیست) نیز چند سال در قشون فرانسه درتحت‌فرماندهی مارشال (براگلی) خدمت نمود وچون درجنك ها شجاعت وتهوری از خود نشان داد شهرتی بسزا حاصل کرد . در اثنای جنك زخمی منکر برداشت و چون علیل المزاج وکم بنیه شده بود بناچار از خدمت نظامی کناره جست وهم خود را بتحصیل علوم وکسب دانش مصروف‌نمود تا بدرجه ای رسید که نام

او با علم مرادف ومشابه گردید وشهرت ومعروفیت تام پیدا کرد . کتابی که بعنوان «تاریخ حیوانات غیر ذی فقرات» نگاشته است بهترین معرف او است زیرا آن کتاب یکی از کاملترین و پرمعنی ترین کتابهائی است که درعلم تاریخ طبیعی نوشته شده است .

از میان ادبای فرانسه (دولاروشه فوکالا) درآغاز جوانی داخل خدمات قشون شد ودر محاصرهٔ (بردو) و همچنین درجنك (سن انتوان) زخمی منکر برداشت . (بال لویزکوهر) مؤلف کتاب «محاورهٔ ساده در قشون جمهوری طلبان در(رن) بخدمت اشتغال داشت و بعد ازآن درتوپخانه برتبهٔ صاحب منصبی داخل خدمت شد وبایطالیا رفت . (روشه فوکالا) درکتب ادبیهٔ خود واقعه ای را متذکر میشود که فوق العاده اسباب تاسف و تأثر وی گردیده وآن این بود که در موقعیکه بتحصیل علوم وزبان یونانی مشغول بود مطلع شد که (همر) را در غیبت او سواران اطریشی غارت کرده اند . در تمام اعصار جنك با اجحاف و تعدی ملازم و توأم بوده است . در بلواو اغتشاش جنون آمیزی که لازمهٔ فتوحات است شهر ها مورد نهب و غارت واقع شد مملکت ها ویران وخراب ونفوس بسیاری تلف گردید درقرون وسطی برای جلوگیری ازمخافات و وحشتهای جنك ترتیب شهسواری (دراصطلاح فرنگی آنرا شوالیه خوانند) برقرار شد .

برای آنکه سواران بصفات وخصالی که لازمهٔ اجرای وظایف سلحشوری (شوالیه گی) است متصف گردند میبایستی ازاوان صباوت اطاعت و ادب و احترام را یاد گیرند وخود را مطیع قوانین گردانند . فن نیزه بازی و سواری را مربیان و استادان بدانها یاد میدادند و در مجالست با زنان شیوهٔ نجابت وراه ورسم حجب وحیا را بدانها تعلیم میدادند . وقتی بعرصهٔ دیگری قدم گذاشته و وارد مرحلهٔ بالاتری میشدند باطنطنه و مراسم مخصوصی مقام شوالیه گی را حائز میشدند . مذهب باترتیبات واصول شوالیه گی توأم بود وازاین رو درنگهداشتن روزه . شب زنده داری درکلیسا ، تعمید ، اقرار بمعاصی واجرای مراسم عشاء ربانی جدیت ومراقبت کامل بعمل میامد

بدین مناسبت بود که دربسیاری از موارد شجاعت واصلزادگی وبزرك منشی واقعی بان پایه ومایه که برتراز آن تصور نرود میرسید .

(شوالیه بایارد) را همیشه شهسوار واقعی ودارای روح شوالیه گی می شمرند (بایارد) درسال ۱۴۷۶ در (شاتوبایارد) متولد گردید . قبل ازآنکه در سلك خدمتگذاران وملازمین شاه درآید پیشه سپاهیگری اختیار کرد وبتعلیم فنون سواری اشتغال ورزید .

لازم نیست تاریخ زندگانی اورا بتفصیل ذکر کنیم نکته لازم و قابل تذکار آنست که او درعالم سپاهیگری مانند یکنفر شوالیه واقعی رفتار نمود . خدمات عمدهٔ او در ایطالیا در زمان سلطنت فرانسیزاول ودر (تورنوا) و در میلان و در ژنوا و (پادا) و (ورونا) و (لاباستیا) و (برسکیا) بوده است . وقتی (برسکیا) در محاصره واقع شده بود (شوالیه بایارد) تدارك حمله وهجوم رابر آن شهر خود داده و ازمیان برج بیرون جست اتفاقا تیری بررانش نشست ومقداری از نوك نیزه در میان گوشت فرو رفت .

(بایارد) با اینحال گفت «برشهر دست یافتیم ولی من هرگز داخل آن نخواهم شدورنك

آنرا نخواهم دید زیرا زخمی منکربرداشته ام که مرا خواهد کشت»

(دوك نیمورز) از قبضه و تسخیر قلعه اول اطلاع حاصل کرد ولـی چون فهمید بر تن (بایارد) جراحتی مهلك وکشنده وارد شده مغموم و افسرده گردید چنانکه گوئی آن پیکان مهلك برقلب او فرو رفته است . (دوك نیمورز) فریاد کرد :

« رفقا ویاران من بیائید برویم وانتقـام خودرااز دشمنان کامل تراین و مهذب ترین شوالیهٔ عالم یعنی (بایارد) بگیریم »

شهر (برسکیا) بدست مهاجمین مسخر گردید واهالی (ونیس) از شهر بیرون آمده وروی بهزیمت گذاردند .

موقعیکه فرانسویها به چپاول وغارت شهر ها مشغول بودند (شوالیه بایارد) را ازمیان اجساد مردگان و سربازان محتضر از زمین بلند کرده و برروی تخته ای گذارده بنزدیکترین محل اورا رسانیدند . این خانه متعلق بیکی از اعیان‌بود که زن ودو دختر جوان و زیبای خود را بخدا سپرده وخود فرار کرده بود . زوجه آن شخص فراری در را بروی (بایارد) باز کرده ودرحق او ملاطفت ونوازش بسیار نمود . اگرچه حالت اورا خطرناك تر اورا در حال نزع میدید ولی اوهنوز آن قوت وقدرت را داشت که سربازان خود را ازنهب وغارت قراء و چپاول خانها بازدارد .

علاوه براین برعهده گرفت که از عهده غرامات اهالی غارت شده وآسیب دیده دهات برآید .

آن خانم (شوالیه بایارد) را بعمارت راحت تر و عالی‌تری برد و خود درمقابل او بزمین افتاده پای وی را بوسه دادو گفت :

« آقای لرد من تمام این خانه بااثاثیه و آنچه در آن است بشما تقدیم میکنم . همهٔ اینهـا بموجب قوانین جنگ متعلق بشما است . وفقط از شما بذل یك مرحمت ولطف رادرحق خود ودودختر جوانم استدعا دارم و آن این است که نگذاری آسیبی بشرافت و حیات خود ودو دخترم برسد »

(بایارد) باآنکه از حال رفته وقدرت تکلم نداشت اظهـار داشت « معلوم نیست زخمی که من برداشته‌ام خوب خواهدشد ومن بسلامت جان بدر خواهم برد یانه ولی مادامیکه رشتهٔ عمرم گسیخته نشده و رمقی برتنم باقی باشد خاطر جمع دار که آسیب و چشم زخمی نه برتو و نه بردخترانت‌وارد نخواهد شد من بشما قول میدهم که در حدود قدرت و امکان من درعهد خود باقی خواهم ماند و در احترام و اکرام شما قصور نخواهم ورزید . ولی اشد احتیاج من الان آنست که فورا بـدون فوت وقت امدادی بمن برسانید »

آن خانم باتفاق یکی از سربازان در پی جراح رفت . وقتی جراح حاضر شد فورا زخم را معاینه نمود و اگرچه دهانه زخم گشاده و بزرك بود ولی خوشبختـانه جراح از معالجهٔ آن مـأیوس نگردید (دوك نیمورز) نیز جراح مخصوص خود را بمعالجه و مداوای (بایارد) فرستاد . باحسن توجه و دقت و مواظبت بسیاری که در پرستاری وبستن زخم اواعمال میگردید جراحـات (بایارد) رفته رفته روی‌به‌بهبودی نهاد (بایارد) از آن خانم احوال شوهرش را پرسید . خانم در حالی که‌سخت میگریست جوابداد :

« نمیدانم زنده است یا مرده ولی تصور میکنم در دیری ملتجی و پناهنده شده است » وقتی (بایارد) از محل اقامت شوهر آن خانم اطلاع حاصل کرد دو نفر تیر انداز را باصاحب مهمانخانه در پی او فرستاد که اورا بمنزلش باز آرند . آن مرد اطمینان بسلامتی و تامین خویش پیدا کرد و دانست مادامیکه صاحبمنصب مریض در منزل اوباشد آسیب وزیانی بوی نخواهد رسید .

وقتی جراح به (بایارد) اطمینان داد که زخمش بکلی بهبودی حاصل نموده و فقط نشانهٔ زخم باقیمانده که آنهم خود او با نوکرش میتواند مرهم گذارد (بایارد) از جیب فتوت خود مبلغی بجراح داد وتصمیم نمود که بعد از دوروز بقشون ملحق گردد .

وقتی صاحب خانه با خانمش درفکر فدیه ای افتادند که درازاء احسان وترحمی که (بایارد) برانیها کرده وجان ومالشان را ازخطر رهانده بود بدو عرضه دارند برخود لازم شمردند که دارونداز خودرا جمع آوری کنند . نقدینهٔ انها ۲۵۰۰ سکه طلا بود . مسکوکات را درمیان صندوق فولادین آراسته وزینت یافته ای گذاردند . خانم داخل اطاق (بایارد) گردید و خودرا درروی زانوی او انداخت آن مردبلند همت خانم مشار الیها را مجبور نمود که اززمین سرخودرا بردارد و تاوقتی روی صندلی نه نشست بحرفش گوش نداد .

سپس آن خانم اظهار داشت « آقای من ! من باید تمامی عمرشکر گذار آن خدائی باشم که درمیان گیرودار ودرحینی که شهر ما درمعرض چپاول وغارت قرار گرفته بود برحسب ارادهٔ خود شهسواربلند همت وجوانمردی را چون شما بخانهٔ ما رهنمون شد . بنا براین شوهر واطفال من باید شما را فرشتهٔ حمایت کار وپاسبان خود بدانند وبخاطر بیاورند که ما حیات وآبروی خودرا از شما داریم ما اذعان مینمائیم که مادردست شما اسیر وگرفتاریم . این خانه باتمام محتویات ومتعلقاتش مطابق قانون غلبه واستیلا بشما تعلق دارد ولی سخاوت وفتوت وجوانمردی وبزرگی واعتلاء روحی که از شما مشاهده شده مرا بجانب ترحم و شفقت شما برانگیخته است اینک آمده ام که ازشما تقاضا نمایم که بر ما رحمت آرید و از تصرف این کلبه درگذرید و با این هدیهٔ ناچیز اکتفا کنید »

سپس آن خانم جلو آمده وصندوق را درجلو (بایارد) باز کرد و محتویات آن را از نظر او گذارند .

(بایارد) سؤال کرد « چه مقدار پول درمیان صندوق موجود است ؟ » جوابداد «دوهزارو پانصد مسکوك طلا ولی اگر باین مبلغ راضی نشوید استدعا میکنم مبلغی را که میخواهید بفرمائید تا ما درصدد تهیهٔ آن برآئیم . »

(بایارد) که ابدا درفکر زروسیم نبود درپاسخ خانم اظهار داشت

« اگر شما ده هزار مسکوك طلا هم فرضاً بمن میدادید همه آن درمقابل محبت ولطف و اکرام مخصوصی که دراین مدت نسبت بمن مبذول داشته و در قبال نعمت رفاقت و مصاحبت عموم اعضای این خانواده به بشیزی نمی ارزد سوغات وهدیه ای بهتر از احسان و محبت شما برای من نبوده است »

وقتی بیانات (بایارد) باخر رسید خانم دوباره خودرا بپای وی افکند ودرحالی که رخسارش از سرشك دیده تر شده واشك شوق ازچشمش جاری بود از (بایارد) تقاضای قبول آن هدیه را نمود

و بدو گفت « اگر شمااز قبول این هدیهٔنا قابل‌دریغ نمائیدمن‌خودرابد بخت‌ترین زنان‌عالم خواهم شمرد »
(بایارد) جوابداد « حالا که چنین است من آنرا قبول میکنم ولی تقاضا دارم دختران‌خود را نزد من آورید تا از آنها استجازه کنم » (بایارد) مسکوکات را بسه حصه تقسیم نمود هریك ازدو حصه اول را هزار مسکوك قرارداد وسومین حصه را پانصد مسکوك . وقتی دوشیزکان از در داخل‌شدند خودرا برپای (بایارد) انداختند ولی او انهارا از زمین بلندکرده ودرمقابل خود نشاند . دختر بزرك‌آن خانم رو به (بایارد) کرده چنین گفت

« آقای من ! شما درحضور خود دودختر جوان مشاهده میکنید که جان وعرض وآبروی خودرا مقروض ومدیون شما میدانند .

ما متاسفیم ازاینکه نمیتوانیم مراتب امتنان‌وسپاسگذاری خودرا جزبوسیلهٔ دعا وطلب توفیق‌ازخدا بطریق دیگری ابراز بداریم . پس پیوسته از خداوند مسئلت میکنیم که اجری جزیل بشما عنایت‌کند ودر این عالم وعالم باقی جزای خیرت دهد »

(بایارد) از سخنان آن دختر جوان چنان متاثرشد که اشك از دیدکانش جاری گشت و از مساعدت ومصاحبت وسخنان دلپذیر آنها اظهار امتنان نموده چه آن دو دختر مونس و همدم روز های او بودند وهمه روزه دراطاق خواب او با نواختن رباب وتغنی وآوازه‌خوانی اندیشهٔ فردا را از فکراو بیرون میکردند وموجب انصراف خاطرش را ازاندیشه ها ونگرانی ها فراهم مینمودند . پس‌از آنکه بیانات شیرین ومؤدبانه آن دختر باخر رسید (بایارد) روبدو کرده وگفت « شما میدانید کسربازان معمولا باخود جواهرات وچیزهای قیمتی برنمی دارند که بخانم های جوان تقدیم نمایند ولی مادرشما مرا مجبور بقبول این دو هزارو پانصد مسکوکی که دراینجا ملاحظه میکنید نموده است . من ازاین مبلغ بهریك ازشما هزار مسکوك میدهم که کمك بتهیهٔ قسمتی ازجهیزیهٔ عروسی شما نماید ولی راجع بان پانصد مسکوك باقیمانده عقیده من آنست که این مبلغ درمیان دیرهائی که صدمهٔ بسیاری‌ازچپاول وغارتگری دیده اند تقسیم شود»

باین ترتیب این موضوع تسویه‌گردید وقلوب اعضای آن خانواده بحس سپاسگذاری متحسس گردید واشك شادی ازچشم همه روان شد . وقتی (بایارد) با آنها تودیع نموده و از آن خانه که مدتی منزل ومامن وآرامگاهش بود بیرون آمد قلب خودرا ازشادمانی ومسرتی که یکنفرجنك آور و دلاور مسیحی باید پیوسته دارا باشد برمیدید

در همین اوان پاپ ژولیوس مقام کاپیتان ژنرالی کلیسا را به (بایارد) عرضه داشت . (بایارد) درقبال پیشنهاد پاپ چنین گفت

« من يك آقا و بزرك در آلمان دارم که خداست و یکی در زمین دارم که پادشاه‌فرانسه است‌وغیر از این دو خدمت دیگری را هرگز نخواهم کرد »

بعد از آنکه (بایارد) در جنك ها و حادثات بسیاری با روح شجاعت و امانت شرکت نمود بالاخره در (ری‌بك) نزدیك میلان زخم مهلك و کشنده‌ای برداشت . (امیرال‌بونیوت) که محبوب و طرف توجه فرانسیس اول بود (بایارد) را از حسادت در خطرناك ترین نقطه گذارده بود . در

همان نقطه تیری از تفنك فتیله‌ای اسپانیول ها بر او اصابت نمود . گلوله بتهیگاه او خورد و فقرات او را در هم شکست . وقتی آن ضربت بر او اصابت کرد فریاد کرد « ای خدا من کشته شدم » سپس قبضه شمشیر را بجای شکل صلیب در دست گرفت و آنرا بوسه داد .

رفقای او میخواستند او را از آن گیرو دار و غوغا بیرون آورند ولی او خود قبول نکردو اظهار داشت « نه من راضی نیستم که در آخرین دقایق عمرم روی از دشمن بتابم و برای اولین دفعه در مدت زندگانی بچنین خفتی تن در دهم. »

(بایارد) دستور داد که او را درزیر درختی ببرند . او هنوز رمقی دربدن داشت و می توانست فرمان حمله بدهد . (بایارد) بهمراهان خویش گفت « بگذارید من روبروی دشمن بمیرم و چشم از میدان کارزار برندارم . مشیت واراده الهی بر این قرار گرفته است که مرا بسوی خود بخواند خداوند مرا بحد کفایت در این عالم نگاهداشت وبیشتراز ارزش واستحقاق من بمن توفیق‌عنایت فرموده واحسان ولطفش شامل حالم گردیده است . من از همهٔ شما اینك در خواست میکنم که دست از من بدارید ومرا تنها گذارید چه میترسم شما را بجرم همراهی بامن گرفتار کنند این خود نیز غصه واندوهی برای من خواهد شد . من میمیرم وشما بهیچوجه نمیتوانید مرا از چنگال مرك خلاص کنید » یارانش زار زار می گریستند در این موقع اسپانیولی ها بدو نزدیك شدند و قصد داشتند اورا گرفتار سازند ودر قید اسارت آورند . (مارکیزپسکارا) بدو نزدیك شده گفت « لرد بایارد من سوگند یاد میکنم که حاضر بودم تاحدی که رمقی در تنم باقی بماند خونم را بریزند مگر تورا در زندگی اسیر کنم . از موقعی که من سلاح برداشته و درصف جنك آوران قرارگرفته ام مردی نظیر شما ندیده ام » (مارکیز پسکارا) لازمهٔ ادب واحترام‌را درحق آن قهرمان محتضر بجای آورد ودرپیشگاه او سرفرود آورد . ولی وقتی دژبان ومامور (بوربون) (این همان شخصی است که پادشاه ومملکت خودرا ترك گفته ودر سلك خدمتگذاران امپراطور اسپانی درآمده بود) جلوتر قدمی برداشت و گفت « ای بایارد دل من برای تو میسوزد »

(بایارد) سرخودرا ازمتکای خود بلند کرد وباصدائی متین جوابداد

« آقای‌من از شما تشکر میکنم دل من برحال خودم نمی سوزد زیرا من مانند یك‌مرد امین ودرست کارجان می سپارم .»

من در راه خدمت به پادشاه خود می میرم . شما هستید که باید مورد ترحم واقع شوید نه من زیرا شما برعلیه شاهزاده و مملکت و سوگند خود رفتار نموده و تیغ برروی وطن وشاه خود کشیده ای »

طولی نکشید (بایارد) رخت بسرای دیگر کشید . پس از وفات (بایارد) فرانسیس اول دانست که یکی از مردان دلاور وشرافتمند را ازدست داده است .

یکی از خطایای فرانسیس این بود که ادارهٔ امورَ قشون را به خاصان و محبوبان خویش سپرد نه به‌مردان شرافتمندو صحیح العمل‌امین .چنانکه‌خودبعداز گذشتن آب‌ازسر وازدست‌رفتن‌وقت‌براین‌نکته‌پی‌برد و گفت(مامردبزرگیرا ازدست داده ایم که تنها نامش رعب بردل ها می افکند و دل سپاهیان را بسوی‌وی م

صفحه ۲۵۸ مراجعه

لاشخور هائی هستند که بهرسو دست تطاول ویغما درازمی کنند . وطن پرستی وحمیت قومی پرنسیپ واصلی است مماو ومشحون از تحریکات عالیه وافکار مطلوب و ارجمند ومحبت بیغرضانه وخالص نسبت به مملکت این حس شریفرا در انسان برمی انگیزد . کیست که نسبت به (آرنولد فن ونیکل رید) در (سمپاخ) و(بروس) در (بانوك برن) و (هوفر) در(ایانس بروك) ابراز عواطف ننماید ؟ اعمال این اشخاص عالی وپسندیده بوده است .

تفکر باعمل وافعال آنها سبب اعتلای روح وفکر هموطنان آنها گردیده است آنها ازخوداعتقاداتی نسبت بوظیفه شناسی باقی گذارده اند که فراموش شدنی نیست .

وطن دوستی وحمیت وتعصب قومی بانوع دوستی منافات ندارد یعنی کسی که وطن خودرا دوست داشته باشد و در عین حال نسبت بسایر ابناء بشر نیز ابراز محبت وعطوفت نماید و مبادرت بانجام اعمالی کند که فایدهٔ آن عام باشد ازجادهٔ صواب منحرف نشده است .

کسی که قلبش باکره وطن و مملکت وموالد بهم پیچیده شده باشد در مقابل تحریك وهیجان احساسات پاك وعاطفه و مساعی پرشور وباحرارت حساس تر است از شخصی که احساسات وامیالش را درنفس خودش تمرکز میدهد وعمرش را بعیش و عشرت و کیف وطرب وعطالت و بیهودگی ولا ابالی گری ولاقیدی میگذراند .

هرکس باید این نکته را بداند که هرشخصی درمیان زنجیر خلقت جزیك حلقه بیش نیست و درعین آنکه مملکت و وطن خود را دوست می دارد در دنیا ازهرسمت بروی او باز است وهمه جا می تواند اخلاص و صمیمیت و خیر خواهی و سخاوت خود را عملا نشان دهد .

وطن دوستی و حس تعصب قومی وشرافتمندی وعلو طبع وروح سربازی در حیات واشنگتن به غایهٔ ارتقا و اقصای مراتب خود رسید واشنگتن پیشوا ومنجی مملکت خود ویکی ازبزرگترین‌مردان قرن هیجدهم بود . بزرگی او بیشتر بواسطهٔ طهارت نفس واطمینان او بود نه زنی و نبوغش واشنگتن اصلا انگلیسی بود و نیاگان انگلیسی او در بلوك (دورهام) سکونت داشتند و ازآنجا اجدادش بـه آمریکـا مهاجرت نمودنـد و در حـدود سنه ۱۶۵۷ میـلادی در ویـرژینیا تـوطن اختیار کردند

اخلاق و سجایای ژرژ واشنگتن بقدری خوب و پسندیده بود که در اوایـل عمر بمقامات مهمی منصوب گردید

در سن نوزده سالگی قسمت آجودان ژنرالی ویرژینیا با درجـه یـاوری منصوب گـردید : واشنگتن هر گز در حق کسانی که بوی اعتماد و اطمینان می نمودند خدعه و فریب روا نمی داشت . او پیوسته در سر خـدمت حاضر و چابك و مطیع و وظیفه شناس بود . در سن بیست‌و سه سالگی بسمت سرهنگی و فرماندهی کل قوای ویرژینیا منصوب گردید . این موقعی بـود که یك عده قشون در ویرژینیا جمع آوری شده بود که با مشارکت و معاضدت انگلیس بدفـاع از

ایالات غربی که مورد حمله قشون فرانسه واقع شده بود به پردازند .
ژرژ واشنگتن نه تنها بفتح و غلبه بلکه به شکست هم خوی گرفته و تربیت یافته بود . شکست در جنگ سبب ایقاظ روح شکست نا پذیر و پر عناد وی می گردید
تاریخ حیات واشنگتن بقدری زیاد نوشته شده است که اطناب و تطویل جزئیات و جریانات زندگانی او لازم نمی آید جز آنکه بطور ایجاز و اختصار به خصال و صفات ممتازه وی که عبارت بوده است از پیروی وجدان و خدا ترسی کامل و حس فدا کاری و ایثار نفس و صفوت و طهارت نیات اشاره کنیم . ژرژ واشنگتن با داشتن این صفات به خیال استخلاص و استقلال مملکت خود افتاد و در پرتو همان صفات و خصایل مملکت را از قید اسارت آزاد نموده و مستقل ساخت هیچ کس در عالم از واشنگتن عفیف تر و بی الایش تر نبوده و هیچکس در مقام انکار نفس نمی تواند با وی برابری کند .
در موقع فتح و غلبه زمام نفس را بر دست میگرفت و خود را تملك مـی نمود و در موقع شکست متزلزل نمی گشت . واشنگتن در همه جا و هر مورد علو همت و طهارت نفس خویش را نشان میداد . اگر کسی در مجموعهٔ اخلاق ژنرال واشنگتن تفرس کند متحیر خواهد ماند که کدام یك از صفات و خصال او را بیشتر پسند نماید ـ سجایا و اخلاق عالیه اش را یا حمیت و خون گرمی او را در موضوع وطن و تعصبات قومی یا حسن سلوکش را .
ژنرال واشنگتن در پایان نطق خود که در حضور حکام چند ولایت در موقع استعفا از مقام فرماندهی ایراد نمود اظهار داشت « من پیوسته دعا میکنم و از خدامی طلبم که خداوند شما و مملکتی را که در تحت حکمرانی شما است در کنف حمایت خویش نگاهدارد و قلوب اتباع این مملکت را بجانب خوبی متمایل گرداند تا در حوزه حکمرانی شما و در میان جماعاتی که در آن حوزه زندگی میکنند روح تابعیت و انقیاد و اطاعت نسبت به حکومت حکمفرما شود و روح مهرو محبت برادرانه را در میان همشهریان شما در اتازونی وبالاخص میان برادران و یارانی که درمیدان جنگ خدمت کرده اند تعمیم دهد و بعد از همه دعا میکنم که خداوند تفضلا جمیع را هدایت کنند که بعدل و نصفت رفتار کنیم و عفو و بخشش را دوست بداریم و حلیه سخاوت و تواضع را بر پیکر خویش بیارائیم و با روح مسالمت و صلح و صفا که از ممیزات اخلاقی بانی و موجد مقدس آئین شریف و ارجمند ما بوده با یکدیگر رفتار کنیم . ما اگر از روی فروتنی و تواضع بـه بانـی مذهب خود تاسی نکنیم و رفتار او را سر مشق خود نسازیـم هر گـز یك ملت سعادت مندی نخواهیم شد »
در عبارات واشنگتن اگر دقت کنید منتهای سادگـی و صداقت و لطـف و کمـال را خواهید دید !

حالا که صحبت زندگانی سربازان بمیان آمـده ختم این مبحث بدون اشاره و تذکار نام « دوك دو ولینگتن » محال و ممتنع میباشد . « دوك دو ولینگتن » بمنزلهٔ (بایارد) انگـلستان میباشد اولین و آخرین حرف او « وظیفه » بود . این کلمه پرنسیپ و اصل مهمی در زندگانی او بشمار

جلب‌مینمود.ازشنیدن نام(بایارد)ترسی آمیخته با احترام در دل‌ها پیدا میشد . درحقیقت استحقاق‌و لیاقت او مافوق مقامی بود که بدو داده شده بود . بعد از جنك (بایارد) که فرانسیس اول همه چیز راغیر از آبرو و شرافت خود از دست داد ضرر و زیان فقدان(بایارد) را بیشتر احساس کرد و از آن ضایعهٔ جبران ناپذیر سخت متالم واندوهناك گشت . چنانکه گفته بود « اگربایارد که مردی مجرب و پردل شجاع بود حالا زنده بود وجود او برای من بیشتر از صد سلطان فـوج ارزش داشت . افسوس ای بایارد شجاع ! چگونه من تورا از دست دادم . اگر تو زنده بودی من نمـی بایستی در اینجا باشم » ولی آه و افسوس پادشاه دیگر سودی نداشت چه (بایارد) مرده بود واو خود نیز در دست دشمن گرفتار شده بود !

(بایارد) دارای خصال و صفات عالی و ارجمند و مردانه ای بود و دامنش از هر آلایشی پاك بود . او شخصی بی باك و متهور و پاكدامن بود و در تاریخ حیاتش هیچ نقطهٔ نامطلوبی دیده نمیشود . (بایارد) عادل سخی ، بـا فتـوت ، عطوف و مهربان و صادق القول بود . جرئت او همیشه در موقع غلبه بر مشکلات مشهود میگردید . او اغنیا را تحقیر مینمود مگر آنکه در اخلاق و حسن رفتار هم غنی و بی نیاز باشند . او کلیه عایدات خودرا در میان فقرا تقسیم مینمود و هر گز از ابراز هرگونه مساعدت اعم از مساعدت پولی یا خدمات دیگری در حق همسایگان دریغ نمینمود ولی اینگونه مساعدت ها راهمیشه در خفیه و از روی محبت انجام میداد .

میگویند (بایارد) وسایل عروسی متجاوز از صد دختر یتیم و نجیب و ساده را فراهم نمود و از مال خود جهیز برای آنها تهیه کرد . بیوه زنان همیشه به مساعدت و تسلیت و دلجوئی او امیدوار و مستظهر بودند . او بزیر دستان خود فوق‌العاده لطف و مرحمت داشت .

اشخاصی را که سلاح بر تن داشتند سوار مینمود ، لباس خودرا بدیگری می بخشید وقرض مردم را ادا میکرد . او هرگز از خانه هائی که در ممالك مغلوب و مسخر منزل مینمود قدم بیرون نمی گذارد تا موقعیکه اموال آنها را از سواران و سربازان خود گرفته و بدانها مسترد بدارد و یا آنکه از کیسهٔ خود غرامت ضایعات آنها را بپردازد .

او دشمن جدی چاپلوسان و متملقین بود و از افترا و بهتان تنفر مینمود . خصال و فضایل خوب و مراتب تقوی و پرهیز کاری وی از اوان طفولیت نمایان گردید و هر چه بزرگـتر میشد بهمان نسبت فضیلت و تقوی در نهادش متمکن تر میگردید پاداش خدمات(بایارد) افتخار و شهرتی است که دور ترین‌احفادوذریت بشر احترام و تحسین‌آن را بر خود واجب خواهند شمرد (۱)

جنك از لحاظ دفاع همیشه پسندیده بوده و ازشعائر مستحسن وقابل احترام تلقی شـده است ولی جنك ازلحاظ قهر وغلبه بطور کلی ناشایست وناپسند میباشد . معذلك درتحت عنوان اشاعـهٔ تمدن جمعی بحمایت و طرفداری جنك برخواسته اند ! دراین گونه موارد فاتحین و جهانگیران بزرك بمنزلهٔ

(۱) تذکار این نکته در اینجا بیمورد نیست که شمشیر (بایارد) در تصرف خانوادهٔ(بویلو) می باشد . (بایارد) در میدان جنك سپر خودرا به هانری هشتم داد و اینك همان سپر در اطاق قراولان قصر ویندزر موجوداست .

میرفت « ولینگتن » چه از جنبهٔ شخصی و خصوصی وچه از لحاظ عمومی مظهر صداقت و راستی بود . از جنبهٔ عمومی فقط یك چیز را نصب العین خود ساخته بود وآن این بود که منتهای توانائی و قدرت و هنر و درایت خویش را در راه خدمات عمومی و مملکتی بکار اندازد . میـل بداشتن شرف و افتخار و قدرت هرگز اورا از زی خود خارج نمی نمود و اینگونه امیال و آرزو ها در او راه نمییافت . (ولینگتن) دارای اهواء و امیال خصوصی نبود و درمغز خود هوس بیهوده نمی پخت موجب ارضا و اقناع نفس خویش را انجام وظیفه میدانست .

اولین وهلهٔ که داخل قشون شد و بدرجهٔ صاحب منصبی نایل گردید هم خود را صرف فرا گرفتن قواعد و فنون لازمهٔ سپاهیگری و آشنا شدن بطرز کار نمود و چندی بعد که فرماندهی یك باتالیان بوی تفویض گردید طوری بکار خویش مسلط شده بود که بهتر از او صاحب منصبی نبود که باصول و آئین سپاهیگری آشنا باشد . هر فرمانی بوی داده میشد آنرا با منتهای قدرت وانرژی و از روی کمال اهتمام و دقت اجرا مینمود . « ولینگتن » وقت را فرصتی میدانست که باید کاری درآن انجام گیرد آنهم کاریکه از روی جدیت و فعالیت انجام پذیرد . یکی دیگر از دقایق اخلاق او که ما به الامتیاز او با سایر سران سپاه و فرماندهان بزرك میباشد اطاعت و فرمان برداری است . فرماندهی قوای بسیاری در هندوستان بکف کفایت وی تفویض گردیده بود ودر رتق و فتق امور ایالات بزرك که وسعت آنها با بسیاری از ممالك اروپا برابر است اهتمام نموده بود پس از مراجعت از هندوستان بسمت فرماندهی تیپ پیاده نظام « سوسکس » منصوب گردید . هرگزیك کلمه شکایتیا لندلند از او شنیده نشد .

باشخاصی که با خوشروئی و بشاشت « نه از روی عناد » اورا مورد طعن قرار میدادند و تنزل مقام اورا بدان درجه اسباب تخفیف و سر شکستگی او میدانستند میگفت « من نمك پادشاه را خورده ام و انجام هر کاری را پادشاه از من بخواهد آن کار جزء وظایف حتمیهٔ من در می آید »

حکومت مملکت در عرف او حکومت سلطان بود . دیهیم سلطنت در نظر او فواره یا منبعی بود که به تنها افتخارات بلکه حقوق و امتیازاتی که مردم از آن بهره مند باید بشوند معذلك ایناحترام او نسبت به تخت سلطنت آمیختهٔ با روح قانون و حتی آداب و رسوم بود یعنی مانند خاضع ترین رعایا در مقابل تاج و تخت سلطنت سر فرود میاورد . (ولینگتن) مثل شوالیه های درجه اول در ایام سلطنت شارل اول تخت سلطنت را بزرگترین مؤسسات مملکت می شمرد وبرای حفظ احترام سریر سلطنت خودوهر چیز خود را در معرض مخاطره میگذارد .

جرأت و تهور او حاجت به بیان ندارد . دراین ایام که پیادهٔ نظام و توپخانه بکار خود مشغولند ضرورت ندارد که یکنفر سرتیپ خود را در معرض خطر قرار دهد ، ولینگتن میبایست زمام لشکر را در دست گیرد و آنها را بطرف کارزار سوق دهد نه آنکه خود جنك کند چنانکه (گاف) در (چیلیانو الا) شمشیر بدست گرفته و در میان سربازان می جنگید . معذلك هر وقت وجود او در یکی از نقاط خطر یا در پیشا پیش صف حمله لازم و ضروری می بود ولینگتن در کمال تهور و شجاعت

پیش میرفت واز هیچ خطری روبر نمیتافت . در جنك (آسی) دو اسب در زیر رکاب وی مرد در جنك « داورو » عده‌ای از سواران فرانسوی اورا محاصره نمودند ولینگتن شمشیر از نیام کشیده و راه گریز خودرا از میان آنها یافت .

در جنك (سالامانکا) ضربتی برران او وارد آمد و تیری بکلاهش اصابت نمود .

« ناپیر » میگوید (غروب همان روز جنك من خود را در نزد او دیدم شعله آتش‌توپخانه و برق تیر از تفنك تا آنجاکه چشم کار میکرد هوا را روشن نموده و فتح ولینگتن را نمایان میساخت وحدود پیشرفت اورا معلوم مینمود . ولینگتن تنها بود ولی پرتو فتح و فیروزی از ناصیه‌اش هویدا و نگاهش نافذ و تیز و صدایش آرام وحتی شیرین و ملایم بود »

صبر و شکیبائی (دوك ولینگتن) فوق‌العاده بود در سال ۱۸۱۰ که در محاصره قشون «ماس سنا » در (تورس ودراس) واقع شد صاحب منصبان لشکر او تقریبا بر علیه او قیام نمودند و بر او شوریدند .

صاحب‌منصبان دائما ازوی تقاضای مرخصی‌مینمودندکه به انگلستان مراجعت‌کنند . (دوك‌ولینگتن) چنین گفت « در اینموقع هفت نفر از صاحب منصبان ارشد ما رفته یا در خیال رفتن هستند . از صاحب منصبانی‌که با قشون آمدند الان غیر ازمن و ژنرال « کامپ بل »کسی باقی نمانده است

نتیجهٔ غیبت برخی از صاحب‌منصبان ما این بوده است که در جنك اخیر خود مجبور شدم سمت سرهنگی پیاده نظام وپیش قراولان را در یك روز باپیشوائی و فرماندهی دو پاسه رکن‌قشون را برعهده گیرم »

مطبوعات مملکت این قضیه را دستاویز قرار داده و برعلیه دوك ولینگتن مقالات تندی نوشتند . همان مردم‌عجیب باحاکم‌شهر واعضای شورای عمومی شهرلندن از پادشاه تقاضا نمودند تحقیقاتی در رویه و رفتار (دوك ولینگتن) بعمل آید . مجلس مبعوثان شروع بـه لند لند نمود . کابینه متزلزل گردید معذلك (ولینگتن) دست از جنك برنداشت و همچنین در راس قشون خود در (تورس و یدراس) جای داشت . او فقط بسربازان انگلیسی امیدوار بود و باستظهار آنها جلو میرفت زیرا پرتقالی ها یا هیچ کار نمی کردند و یا اگر میکردند کم و بدون اثربود (ولینگتن) در باب حملات و اتهامات جراید اظهار داشت « من امیدوارم که عبارات مندرجه در جراید تاثیری در افکار ملت انگلیس نخواهد بخشید و انتشارات جراید حاکی از افکار و روحیات عمومی یا ناشی از وجدان و خواطر عامه در این موضوع نمی باشد بنا بر این من که بیشتر از هر کس حق دارم این شایعات را تکذیب کنم هر گز کوچکترین فکری در این باب بخاطر خود راه نمیدهم و نیز تا کنون بکسی اجازه نداده ام که ردی بر اظهارات و اشاعات مغلوط جراید بنویسند یا مقاله در جواب اکاذیب لایحصا و استدلالات‌غلطی که در باب عملیات من انتشار داده اند نگاشته و درمعرض انتشار گذارده شود »

راجع به تهدیدحاکم انگلستان وشورای عمومی فقط اظهار داشت « هرچه دلشان میخواهد بکنند من این بازی را ازدست نخواهم داد تازمانیکه خودرا میتوانم بدان مشغول‌سازم»

قشون انگلیس فرانسویان را درعقب خطوط (تورس ودراس) در ششدر حیرت انداخت و عرصه را طوری بر آنها تنك نمود که فرانسویان مجبور شدند عقب نشینی کنند. (ولینگتن) سر درعقب آنها گذارد فرانسویان قسمت اعظم توپ وتفنك وقورخانه ومهمات جنگی خود را درأثنای راه معدوم ننمودند بلکه عائقی درسیر قهقرائی و عقب نشینی آنها پیش نیاید . فرانسویان بر رعایا ودهقانان بیچاره دست تطاول وتعدی میگشودند وخانمان آنهارا بباد میدادند و سپس بقتل آنها می پرداختند و از این کار لذت می بردند . درکنار جاده ها عده ای از مردمان فلك زدهٔ دهات برسر دار دیده می شدند . اعدام آنها سببی نداشت جز آنکه به مهاجمین و متجاسرین فرانسوی نظر دوستانه ومحبت آمیزی نداشته‌اند درامتداد خط عقب نشینی فرانسویان دود غلیظی مشاهده میشد که قراء عرض راه را مستور نموده بود . فرانسویان بهر قریه ای میرسیدند آتش میزدند و میگذشتند . (دوك ولینگتن) که براثر قشون (ماسه نا) میتاخت در (فونتس دونورو) بدانها رسید وبسرعت هرچه تمامتر حملهٔ سختی بر آنها نمود و آنها را تارومار کرد . سپس به (آلمیدا) روی آورد بعد (کویدا درودریگو) را در معرض شلیك قرارداد سپس به (باداجوز) هجوم آورد وبعد (مارموت) را در (سالامانکا) شکست داد وپس از آن علی الفور داخل مادرید شد . عجب در آن است که (مارموت) فرمانده لشگر اسپانی با آنکه کمتر ازچهل وسه نفر آجودان با خود نداشت معذلك ولینگتن قشون اورا بایك صاحبمنصب درهم شکست زیرا موقعیکه ولینگتن بافتح وفیروزی قدم بشهر مادرید میگذاشت همراه او فقط یکنفر صاحبمنصب بودوآن (لرد فیتزری سومرست) بود !

(ولینگتن) نسبت بمردمان هرشهر ودهکده ای که ازآن عبور مینمود کمال رافت و مهربانی را مبذول میداشت وبانظر لطف ومروت بدانها مینگریست . اسپانیولی ها ازقشون خود بیشتر واهمه داشتند تاقشون انگلیس . . اسپانیولی ها بهرجا میرسیدند دست بچپاول وغارت می گشودند و برهیچ چیز وهیچکس ابقا نمی نمودندولی انگلیسها جرات اقدام باینگونه اعمال را نداشتند زیرا ولینگتن بدانها قدغن کرده بود که برکسی تعدی ننمایند . معذلك انگلیسها خیلی سخت درمضیقهٔ مالی ومؤنه گرفتارشدند وفقدان وسایط نقلیه عرصه را برآنها تنك نمود .

وقتی قشون ولینگتن سر در عقب قوای (ماسه‌نا) گذارده بودند سربازان او مقداری چوب از اراضی کنت (کستل لوملهور) کندند که آتشی بیافروزند (دوك ولینگتن) از روی سخاوت و جوانمردی که نظیر آن در سایر صاحبمنصبان و سپه داران بندرت دیده میشود از کیسهٔ فتوت خود وجهی بصاحب آنزمین از بابت هیزمی که سربازانش بمصرف رسانده بودند پرداخت . ولینگتن پس ازپرداخت وجه گفت.

« رعایت منافع قشون اگر توأم شود با احساسات تفقد آمیز نسبت به ساکنین تیره بخت قراء و قصبات آسیب دیده و ستم کشیده از افراط نظامیان در اتلاف و خراب کردن علیق و آذوقه وهر چیز دیگر جلوگیری خواهد کرد »

در آنموقع که سربازان اسپانیولی مخصوصاً بعد از جنك (تالاورا) احساسات عداوت آمیزی نسبت بانگلیسان ابراز مینمودند دوك ولینگتن به سربازان خود گفت « باید با اهالی صلح طلب این سامان منتهی درجهٔ لطف ومهربانی رفتار نمائید »

وقتی سپاهیان اسپانیولی قدم بخاك فرانسه گذاردند فوراً دست بقتل و غارت ساکنین آن صفحه گشودند . وقتی (دوك ولنیگستن) از این قضیه مطلع گردید فوراً آنها را به اسپانی مراجعت داد و خود بدون استعانت اسپانیولی ها بجنك (اورتز) پرداخت .

و به (دن فرایر) چنین گفت « من آنقدر پست و فرومایه نیستم که اجازهٔ غارت گری و چپاول به سپاهیان خود بدهم . اگر شما مایلید که نظامیان شما به نهب و غارت اموال مردم بپردازند باید فرمانده دیگری را بخدمت بگمارید »

(ولینگتن) در موطن خود یارو یاوری نداشت و کسی از او حمایت نمی نمود . او از خود اختیار نداشت که دلاورانی که در جنك ابراز شجاعت نموده و مردانه جنگیده بودند مورد اکرام و اعزاز قرار دهد . همان موقع که مارشال های فرانسوی اختیار داشتند که سپاهیان خود را به وسیلهٔ ترفیع تشویق و تحریك نمایند ولینگتن بهیچوجه قدرت آنرا نداشت که یکنفر از عساکر خودرا بعنوان تقدیر از شجاعت و جلادت او برتبهٔ بالاتری ارتقاء دهد . کلیهٔ ترفیعات از طرف گارد سوار داده می شد .

مثلا باشخاصی که ابدا قدم از دروازه های انگلستان بیرون ننهاده و میدان جنك در عمرخود ندیده بودند پیوسته مراتب ودرجات مهمی اعطا مینمودند که بسی مهمتر و عالیتر از درجهٔ پیشوایان و سرداران سپاه اسپانی و پرتقال می بود . نایب سرهنك (فله چر) که در خط (تورس‌ودراس) خندق کنده بود و در محاصرهٔ (کویداد) و (ردریگو) و (باداجوز) و (بورگس) و (سالامانکا)سپاهیان را درتحت تعلیمات خویش قرار داده و در همه جا موفق شده بود سه سال بعد هم که در خندقهای (سان سی باستیان) بر اثرانفجاربمب بهلاکت رسیدبه همان‌درجهٔ نایب سرهنگی قدیم‌باقی‌مانده‌بود .

نایب سرهنك (وانرز) دلیر وپردل که دارای روح خستگی ناپذیر و زحمت کشی بود همان رتبه ای را که درسال ۱۸۰۹ درتنگه (دورو) حائز گردیده بود درجنك واترلو نیز که شش سال بعد یعنی در سال ۱۸۱۵ بوقوع پیوست همان را داشت . باوجود این (ولینگتن) پیوسته بوظیفهٔ خودعمل نموده وخدمات ذیقیمت صاحب‌منصبان را درضمن مراسلات وراپرت های خویش بعرض‌دولت انگلیس می رساند .

سربازان وسپاهیان ولینگتن مساعی دائمی فرمانده خود را که درطریق بهبودی معیشت و اصلاح وترقی وضع زندگانی آنها اعمال می‌نمود تقدیر مینمودند و چون ولینگتن همیشه در اندیشهٔ استخلاص سربازان خود از مهلکه ها بود سربازانش از رقت عواطف و احساسات او متاثر می گردیدند .

بیطرفی وصداقت وعدالت و دادخواهی وبیغرضی‌او مورد ستایش وپسند خاطر سربازانش واقع میشد . ولینگتن روح اعتماد واتکاء بنفس واطمینان را بصاحب منصبان و همچنین‌به‌سربازان خود القاء مینمود و جنبهٔ عفو و اغماض او بیشتراز خشونت سربازیش بود و از خطای اشخاص بدون جرم و تنبیه در می گذشت

حفظ انتظامات ودیسیپلین قشون البته لازم بود ولی او نسبت باشخاصی که خطائی نموده و

اشتباهی از آنها سرمیزد کمال لطف و مساعدت را مبذول میداشت . وقتی یکی از صاحبمنصبان رفتار بدی درجلو چشم دشمن مینمود ولینگتن درعوض آنکه اورا تسلیم محکمهٔ نظامی نماید تقاضا میکرد که استعفای آن بیچاره پذیرفته شود . ولینگتن دراینباب میگفت « من ترجیح میدهم که او دست از کار بردارد تا انکه درمعرض حادثات دنیا واقع شود »

یکزمان یکی از صاحبمنصبان ازمیان سپاهیان گریخت وپول گردان را باخود برد . یکزن اورا اغوا نموده و بارتکاب آن جنایت وادارش ساخته بود . صاحب منصب مزبور سابق بر آن دارای اخلاق بزرك و پسندیده ای بود . ولینگتن ازخطای او درگذشت و اورا درسلك سپاهیان بی رتبه درآورد

پس از چندی ماموریتی بدو داد صاحب منصب مزبور ازحسن نیت و اعتمادی که ولینگتن بدو نموده بود ماموریت خود را بطرز رضایت بخشی انجام داد وبعد ازچندی درجنك شبه جزیره (۱) ازصاحب منصبان عالی رتبه گردید

ولینگتن نسبت بزیردستان خویش در نهایت ادب رفتار میکرد .

در اخلاق او عالی ترین درجهٔ ملایمت وحلم مخمر بود و اطوار و حرکات او بسیار دلپذیر و آمیخته با سادگی و ازادب و آداب مدنی رونق وصفوتی بخودگرفته بود . اخلاق و سجایای ولینگتن در این قسمت یا ناشی ازاصالت خانوادگی و یا اعتلای طبیعی اخلاق او بود در فرمانهای او هر گز روح فرمان دهی مشهود نبود بلکه همیشه از اشخاص و حتی سربازان خود بامسالمت تقاضای انجام کاری را میکرد و وقتی با صاحب منصبان خویش مصاحبهٔ می نمود پیوسته از آنها تقاضا میکرد که نسبت بزیردستان و افراد مادون رتبهٔ خود بخشونت رفتار نکنند واز استعمال الفاظ رکیك و ناپسند احتراز کنند بدانها میگفت (این نوع استعمال اصطلاحات رکیك و مستهجن ضرورت ندارد زیرا الفاظ رکیك وزشت قلب مخاطب را آزرده و جریحه دار میسازد و هرگز طرف را متقاعد نمیسازد »

در وسط کارزار نسبت به یاران و سپاهیان خویش اظهار تفقد می نمود (ناپیه ر) میگوید بعد از حملهٔ (باد اجوز) وقتی بولینگتن خبر رسید که متجاوز از دو هزار نفر درآن شب وحشتناك و مخوف از پای درآمده و معدوم گردیده بودند ولینگتن را دیدم که سیل اشك ازچشمش جاری بود . وقتی (دکتر هوم) صبح روز نوزدهم ژون داخل اطاق ولینگتن شده بود که راپرت متوفیات و مجروحین جنك واترلو را بعرض او برساند دیده بود که ولینگتن با صورت نتراشیده وپراز گرد و خاك در بستر خفته است .

وقتی چشم از خواب بازکرد همانطور در میان بستر نشست و براپرت (دکتر هوم) گوش داد . فهرست اسامی مقتولین و مجروحین مفصل بود و قرائت آن مدتی طول کشید وقتی دکتر چشم از صفحه راپرت بلند کرد و بصورت ولینگتن نگریست دید ولینگتن دست های خود را با حالت تشنج بیکدیگر چسبانده و چهره پرگرد و خاکش را ازاشك چشم تر کرده است .

همانروز ولینگتن مکتوبی بدوست خود مارشال (برس فرد) بدین مضمون نگاشت « تلفاتی

(۱) این جنك که درتاریخ باسم شبه جزیره معروف شده جنگی است که ناپلیون در سال (۱۸۰۸ – ۱۸۱٤) بادول ثلاثهٔ انگلیس واسپانی وپرتقال نمود . (مترجم)

که برما وارد آمده است مرا بد احوال و پریشان نموده وضعف و فتوری بر ارکان وجودم مستولی گشته است ومن ابدا توجه بمنافع و فوایدی که در این جنگ نصیب ما شده است ندارم من از خدا مسئلت میکنم که مرا از چنگال این چنین جنگ های مدهشی نجات دهد زیرا قلب من از فقدان دوستان و یاران دیرین خود شکسته و آزرده گردیده است »

ولینگتن به (لرد ابر دین) گفته بود « افتخار چنین فتح بزرگی اسباب تسلیت من نمیکردد » ولی درهر صورت فتح بزرگی نصیب ولینگتن گردیده بود ومتفقین هم در پرتو درایت رکار دانی او ازاین فتح و فیروزی سر مباهات بر آسمان میسودند. وقتی درمیدان جنگ سوار بر اسب شده و باطراف نگاه میکرد صدای ضجه و نالهٔ درد مندان ومجروحین را شنید حالش منقلب گردید و احساسات جریحه دار وقلب دردناکش اورا بزبان آورد و گفت « من بغیر از شکست چیزی را سهمگین تر از فتح سراغ ندارم »

روزی که در مجلس اعیان بایراد نطق پرداخته بود چنین گفت :

« من یکی ازاشخاصی هستم که شاید بیش از اغلب مردمان قسمت اعظم عمر خود را در جنگ و بطور کلی در جنگ های داخلی گذرانده ام ولی این نکته را نیز بگویم که اگر برای من احتراز از جنگ داخلی در مملکتی که بمن تعلق و بستگی دارد حتی برای یکماه در مقابل هر فدا کاری ممکن میبود و از جنگ اهریمن جنگ مفری برای من متصور بود من حاضر بودم که جان خودرا فدا کنم »

دوک ولینگتن آدم بسیار با مروت و رحم دلی بود و اسپانیولی ها را از مظالم و تعدیات سربازان خود و همچنین از دشمنان حمایت مینمود . بعد از جنگ (تالاورا) انگلیس ها با سربازان (کواستا) که میخواستند مجروحین فرانسوی را بقتل برسانند یا بقطع اعضای بدن آن بیچارگان اقدام کنند دست بگریبان شدند (شانو بریان) در حق ولینگتن گفته است .

« وقتی آن مرد بزرگوار و جلیل القدر را می بینم که در حین عقب نشینی ما در پرتقال وعده میدهد که به هر شخصی که هر سرباز فرانسوی را زنده بیاورد دوگینیا (۱) خواهد داد چه حالی بما دست می دهد که از وجد و شعف و تاثر و گریه نمی توانیم خود داری کنیم »

در دورهٔ زندگانی دوک ولینگتن ازاین قبیل واقعات فراوان دیده میشود . ولنیگتن در هندوستان پسر (دوندیا) را که در میان زخمیان افتاده بود نجات داده و اورا بزرگ کرد و نیز در معالجه و تداوی ژنرال (فرانسه شی) علاقهٔ مخصوصی از خود ابراز نمود و اورا از میان محبس آلوده بربلای نجات داد در صورتیکه اسپانیولی ها او را در آن سیاه چال کثیف بحال خود گذارده و رفته بودند ولینگتن چندین نفر دیگر را که هدف آماج مظالم دولت اسپانی شده بودند نجات داد و سربازان مجروح فرانسوی را با نظر اهتمام و شفقت از تطاول سربازان وحشی پرتقالی حفظ و حمایت نمود و هم چنین سربازان اسیر و مجروح دشمن را که بعد از تخلیه (اوپرتو) در دست سربازان او گرفتار آمدند از روی مهر و تفقد نگاهبانی مینمود و می گفت : « برطبق قوانین جنگ آنها

---

(۱) گینیا معادل بیست و یک شیلنگ است .

حق تقاضای حمایت از من دارند و نیز تصمیم دارم که آنها را اداکنم »

واینگتن به جراحان فرانسوی اجازه داد که به مرضای قشون (ساوات) سر کشی نمایند و از میان اردوی متیقین عبور و مرور کنند بشرط آنکه مواظب رفتار و حرکات خویش نیز باشند .

در معاملات با دشمن نیز بهمین ترتیب رفتار میکرد ولازمه احترام و اکرام را در مورد آنها نیز بجای می آورد

وقتی در هندوستان بدو پیشنهاد شد که به جنك با (دوندالد) باهر ترتیب سختی هم که باشد خاتمه دهد ولینگتن آن پیشنهاد را با تحقیر رد کرد و نیز وقتی که زمینه طغیان و اغتشاش در میان قشون (ساوات) در اسپانی تدارك گردیده و علائم طغیان بظهور پیوست از ولینگتن تقاضای مساعدت نمودند ولینگتن جدا امتناع ورزید او شایسته شئونات خود و مقصد خویش ندانست که چیزی را که می توان از راه استعداد و توانائی و شجاعت بدست آورد از اغتشاش و طغیان قشونی بدست آورد ، شاهزاده اسلینك وقتی در (تورس و دراس) بودخیلی مایل بود که درخطوط انگلیس تفتیشاتی بعمل آورد . شاهزادهٔ مزبور از مقابل توپخانه انگلیسها عبور کردو در پس دیوار باغ‌محقری که‌رسید یکی از توپخانه های انگلیس را با دوربین معاینه نمود . صاحبمنصبان انگلیسی اورا دیده و با آنکه می توانستند هیئت فرماندهی دشمن را با یك یورش عمومی معدوم سازند معذلك جزیك تیر بیشتر براو نینداختند . آنهم نه بقصد قتل او بلکه برای آگاهی او از مخاطره . گلوله با چنان دقتی بهدف رسید که دیواری که شاهزاده دور بین خود را روی آن نهاده بود فرو ریخت و ابدا آسیبی بوی نرسید .

شاهزاده این انذار و اخطار مؤدبانه را ملتفت شد و همانجا حالت وقار و احترامی بخود داده و به توپ خانه دشمن سلام داد سپس براسب خویش سوار شده و بسوی قشون خود باز گشت .

ولینگتن نیز در جنك و اترلو فتوتی از خود نظیراین نشان داد . یعنی در موقعی که ولینتگن مشغول تماشای تشکیلات قشونی فرانسویها بود یکنفر از صاحبمنصبان توپخانه بر اسب خود سوار شده و با دست خویش بنقطهٔ که ناپلئون با ارکان حرب خود ایستاده بود اشاره نمود و گفت من بسهولت می توانم خود را بدانها رسانده و بلاشك چند تن از آنها را از پا در آورم ولینگتن جواب داد « نه نه ژنرالها و فرماندهان فوج در جنگهای بزرك بکارهای دیگری باید بپردازند نه یکدیگر را هدف سازند » بعد از سقوط امپراطوری ناپلئون به ولینگتن پیشنهاد شد ناپلئون را معدوم سازد تا آنکه انگلیسها از خیال او راحت باشند ولینگتن این پیشنهاد رابا تحقیر و تغیر رد کرد . و اظهار داشت که این اقدام ما و اعقاب مارا مفتضح خواهد ساخت . و بما خواهندگفت که ما شایسته آن نبودیم که نام فاتح برخود نهیم و شکست دهندهٔ ناپلئون خوانده شویم . ولینگتن به (سرچارلز استیوارت) نوشت (بلوچر) (۱) در صدد قتل ناپلئون برآمده است ولی من بدو گفته ام که من شخصا تعرض خواهم نمود وعقیده دارم که باید سرنوشت ناپلئون را با موافقت عمومی معین نمائیم و همچنین

(۱) بلوچر فیلد مارشال پروسی است که درجنك واترلو خدمات شایانی نمود (مترجم)

به (بلوچر) دوستانه گفته ام که من شخصا در این معامله شریك نخواهم شد و آن بچنیـن اقدام پست و اهانت آمیزی نخواهم داد . و نیز بدو خاطر نشان نمودم که من و او در جنك واترلو قسمتهای مهم را بر عهده گرفته و عملیات بر جسته و درخشان تری از آنکه مارا بجلادی و دژخیمی خطاب نمایند کرده ایم .

من به بلوچر گفته ام که اگر پادشاهان اروپائی بخواهند ناپلئون را بقتل برسانند باید جلاد دیگری انتخاب نمایندنه مرا .»

عجب آنست که پاداش اینهمه تلاش و زحمتی که ولینگتن برای حفظ جان ناپلئون بر خود هموار می نمود بعکس نتیجه بخشید بدین معنی که ناپلئون وصیت نمود ده هزار فرانك بکسیکه اقدام بقتل ولینگتن نماید داده شود . ولینگتن مرد صحیح‌العمل و صادق‌القولی بود و میل داشت زیردستان و فرمانبردارانش نیز مثل خودش بصدق قول و صحت عمل شعار زندگی خویش سازد و پیکر اخلاق خویش را بحلیه عفاف و راستی و ایمان بیارایند . ولینگتـن در سال ۱۸۰۹ به ژنرال کـارمان چنین نوشت « وقتی صاحبمنصبان انگلیسی بشما قول شرافتمندانه نظامی بدهند که در صدد فرار بر نخواهند آمد و اخلاقا تعهد نمایند که بسوی شما باز خواهند گشت اطمینان داشته باشید که آنها مطابق تعهد خود عمل خواهند کرد و بحفظ قول خویش خواهند کوشید . من بشما اطمینان خواهم داد که اگر کسی بر خلاف تعهد خود رفتار کند من اورا علی‌الفور توقیف نموده و نزد شما خواهم فرستاد » دوك ولینگتن مرد بلند همت و منیع الطبعی بود به رشوه و فریب خود را نمی فروخت و از تهدید و اخافه رنجش حاصل نمی کرد وقتی بدو مقام پستی عرضه می کردند می گفت هرفرمانی داشته باشید بمن بفرمائید و من در امتثال فرمان شما مسامحه و تعلل نخواهـم نمود در اطاعت و فرمانبرداری و در استقامت و نیروی اخلاق و ایفاءعهد وصداقت کامل بود . ولینگتن هیچگاه در فکر مصالح و منافع خویش نبود و روی هم رفته دلش از حسد و کینـه خالی بود هـرگـز از شهـرت دیگران چیزی نمی کاست که بر شهرت خویش بیفزاید . ولینگتن بهمان اندازه که در حفظ شئونات و شهرت خویش مراقب بود متوجه حفظ شئونات و حیثیات سایر صاحبمنصبان نیز بود .

وقتی خبط و خطائی میشد مثل قضیهٔ (بور کاسی) — ولینگتن تمام تقصیررا متوجه خود می نمود او (گراهام) و (هیل) (کراوفرد) را که در معرض تیرافترا و بهتان هموطنان خود واقع شده بودند حمایت مینمود .

ثبات عقیده و عظمت روح ولینگتن بان درجه بود که از اعتساف وجور وافترا وبهتان انزجار داشت وقتی اداره بلدیه مادرید ازوی تعریف وتمجید نمود ولینگتن خدمات خویش را بی اهمیت وناچیز شمرده و گفت « نتیجهٔ جنك مطابق میل و مشیت الهی است نه در دست ما . »

ولی بزرگترین خصال و اوصاف ممیزهٔ ولینگتن عبارت بود از ایمان او باداى تکالیف و وظایف خویش این از ملکات عالیه ومشخصات بارزهٔ اخلاق او بود یعنی حس ادای وظیفه آن اصل و اساس ثابت و متینی بود که ولینگتن را باوج رفعت رسانده و همه کس را مطیـع و منـقاد وی ساخته بود . توجه ثابت و تغییر ناپذیر و عزم راسخ وی همواره معطوف بکارهائی بود که آنهارا در جزء وظائف خویش میشمرد یعنی ولینگتن هر کاری میکرد از نظر انجام وظیفه مینـمود بالجمله

ولینگتن محور زندگی خودرا روی یك اصل استوار کرده بود و آن اصل وظیفه بود . مدار زندگی او حطی بود که در اطراف وظیفه ترسیم شده بود ولینگتن برای یکچیززندگی میکرد و آن این بود که وظیفه و تکالیف خویش را مانند یك سرباز اداکند تمام قوت خود را در اجرای آن صرف کند درقبال مقابل هر مخاطره و پیش آمد نا مطلوبی اهتمام در اجرای وظیفه نماید و تکلیف خویش را به بهترین وجه و با منتهای توانائی و کفایت و تدبیر و کاردانی خویش انجام دهد تا آنکه در مقصد و منظور خود کامیاب گردد وغایه مراد ومقصودش حاصل‌شود ،

ملاحظه در بعضی اصول و قوانین اخلاقی که بطور وضوح درك و بحافظه سپرده شود و به ترتیب صحیح و متناسبی بموقع اجرا گذارده شود عبرت انگیز خواهد بودزیرا بعضی از اصول وقوانین اخلاقی اخلاق را بسلاح وحدت و سادگی وقوت مجهز میکنند . (سرپاال مونت) در پایان‌زندگانی خود می گوید « ولینگتن عالی ترین رجال بوده است زیرا صحیح العمل تر و صادق تر از او در عصر حاضر بدنیا نیامده است .

« اوعاقلترین‌وفادار ترین رعیتی بوده‌است که‌بتاج و تخت‌انگلیس خدمت و حمایت‌نموده است. »

حکایات ذیل نشان میدهد که چگونه یك ملت قائم و پایدا ری تشکیل گردیده است . وقتی مملکت پروس در زیر سم ستوران لشکر جرار ناپلئون واقع شده بود و دولت پروس به منتها ی ضعف و فتور رسیده و در واقع خراج گذار دولت امپراطوری فرانسه شده بود (فن اشتین) بفکر نجات وطن خود افتاد . در ماه اکتبر ۱۸۰۷ (اشتین) سودای رهائی و نجات هموطنان خویش را در مغز می پخت . روح نقشه اورا در این کلمات بسر جسته می توان خواند « هر چه را دولت در راه عظمت وگشادگی مملکت از دست دهد بایستی در پرتو قوت و قدرت کامل‌و متمرکز بدست آورد »

(اشتین) می‌گفت « قوت حقیقی مملکت‌را نباید در حکومت اشرافی و طبقه اشراف جستجو کرد بلکه از میان ملت باید سراغ آنرا گرفت

« برای اعلای یك قوم باید آزادی و استقلال و اموال و دارائی بطبقه مظلوم و ستم کشیده آن داد و قوهٔ حمایت کار قانون را به همه متساویا رسانید . بیائید اول رعیت را آزاد نمائیم زیرا کارگر آزاد بطرزی نافع و مؤثر یك ملت را قائم و پایدار می‌کند .زمینی را که رعیت برای شیار وکشت و زرع در تصرف دارد بدو بازگردانید زیرا ممالك مستقل برای دفاع ازآرامگاه و خانه خود تشجیع می‌گردد .

اتباع مملکت را از قید انحصار وتیول بودن و از دست اقتدار دوائر دولتی آزاد کنید زیراآزادی درکارخانه و در دایره بلدیه باعث بوده‌است که ساکنین قصبات قدیم آلمان بجایگاه و مقام ارجمندی رسیده اند باعیان صاحب ملك بفهمانید که مرتبه ومقام اشرافی را فقط در پرتو خدمات بیغرضانه و خالی از شائبه بمملکت می توان حفظ نمود ولی مقام مزبور بواسطهٔ معافیت از مالیات و سایر امتیازات غیر موجه تنزل نموده و انحطاط یافته است حکومت اداری و مامورین قلمی در عوض اینکه خود را در جهل مرکب و معلومات دفتری صرف باقی گذارده وحقوقات مردم را تخمین و برآورد نمایند بایستی روحیات مردم‌راتحت‌مطالعه آورده‌باخلاق آمیزش‌نمایندواقداماتی که‌بامقتضیات‌زمانه‌موافق آیدبعمل آورند .

این بود نقشه که (اشتین) در جلو خود گذارده و در اجرای آن اهتمام نمود . اعمال زشت و مکروهی که از اعیان و اشراف سرمیزد موقوف گردید یعنی اعیان راملتزم نمودند کهاز شنایع اعمال خود دست بردارند . قانون نیز امتیاز طبقاتی را از بین برد ویك طرز و رویه بلدی خاصی روی کارآمد جوانان پروس تدریجا ولی درهمه جا فن استعمال اسلحه را فرا گرفتند دراین اثنا ناپلئون نام (اشتین) را از دور شنید ومطلع شد کهاو مشغول ترمیم خرابیهای پروس می باشد ونیز شنیده بود که درسال ۱۸۰۸ (اشتین) مجبور باستعفا ازمقام خود گردیده وباطریش پناهنده‌شد ولی (کنت فن هارد نبورك) جانشین وی نقشه ومرام اورا از روی سعی و مراقبت تمام بموقع اجرا گذارد چندی بعد جنك لایپزیك بوقوع پیوست وقشون ناپلئون بقهقرا بفرانسه برگشتند چند فقره‌از نقشه‌های (اشتین) بموقع اجرا گذارده‌نشد منجمله نمایندگی ملی پیشنهادی اوبموقع‌دیگری موکول گردید ولی زدرهرحال‌شرارت‌وغلط کاری‌قدیم تماًموقوف‌شده‌و اساس‌سعادت‌وترقی‌پروس‌بر روی‌پایه‌محکمی‌برقرار گردید .

تقریبا درسه سال قبل موقعیکه پرده از روی مجسمهٔ استاین میخواستند بردارند دکتر (نیت) پرفسور حقوق کار های بزرگی راکه آن مرد بزرك در راه ترقی پروس ازقوهٔ بفعل آورده بود یکایك شمارکرد واظهار داشت که (استاین) مذهب را یگانه اساس و ماخذ حیات اخلاقی می‌دانست ومی‌گفت حظ جسمانی ولذات شیطانی وعاطل‌گذاردن قوا وحب منفعت وثروت وغنا را فقط بوسیله وطن خواهی وحمیت قومی ومحبت نسبت بهمسایگان میتوان دور انداخت ، و عقیده داشت مادامی که آزادی موجود وبرقرار است اشکال مشروطه چیزی که چندان مورد اعتناء و توجه واقع نمیشوند دکتر نیت دردنبالهٔ بیانات خود چنین‌گفت «کسی که این تعالیم را بما یادداد مرد حرف‌نبود . »

اهل عقل بود یعنی عملی‌که برروی یك اخلاق مشحون از حمیت ووطن خواهی وانرژی وصداقت وایمان بناشده باشد .

ترس خدا در روح او ریشه دوانده بود و ازاین جهت دل او از ترس انسان خالی شده بود . نصب العین او مقاصدی عالی و ارجمند بود و هرگز ازتعقیب مقاصد بلند خود روی برنمی تافت‌ویا آنکه‌در حین‌تعقیب منظورومطلوب‌خودبهزار اشکال برمیخورد ابداً خدشه‌ای دردل راه نمی‌داد :

(استاین) غالباً رضایت خاطر خود را باوضع قوانین فراهم می‌نمود و اجرای آنها و انتخاب طرق ووسایل کار را از روی احتیاط بفکر دور اندیش دیگران می‌گذارد . (استاین) از ترس وشبهه و عدم اعتماد وخود پسندی وظاهر آرائی وریاکاری منزجر و متنفر بود و در جائی که غرور ومناعت و شدت وتکبر و ابرام لازم میشد در خود آن صفات را آناً خلق می‌کرد و در مقابل اغراض واعتقادات باطل و آداب و عادات منسوخ شده قیام می نمود و باآنها می جنگید . این خود ازحکمت ازلی بود که آن (استاین) عالی قدر یعنی آن گوهر ثمین و پر قیمت درعالم وحدت ما الماس زبر و خشنی بود که در اخلاق خود همیشه جنبهٔ شدت و حدت و دقت در اجرای احکام و قوانین راکه لازمهٔ یك نفر مصلح می‌باشد حفظ می‌نمود . ما از داشتن یك مناره و مجسمه ای که وفات و رحلت آن سائس عالی مقدار را در خاطر ما می‌آورد نباید اظهار خوشوقتی و مسرت نمائیم . کلیهٔ مؤسسات آلمان امروز اماره و علامتی ازفکر او را نشان میدهند و نیز نباید این‌یادگار را علامت مجد و شرف پنداشته و بدان مباهی باشیم زیرا روح پاك و عفیف

او ازطنطنهٔ و کبر و غرور سخت بیزار و مشمئز بود واین نکته از نگارشات و اعمال او استنباط می گشت . بطوریکه از نگارشات وکتیبه ها مستفاد میگرد د این مجمهٔ جلال و جبروت نیست بلکه مظهر حق شناسی می باشد »

ما که در این عصر زندگی می کنیم ملتی را برای‌العین دیده ایم که در قوت روحی و حیاتی رشد و نمو کرده است . چهل سال قبل طالع و اقبال مملکت ایطالیی در نظر هواخواهان و عامداران آن خیلی مظلم و تیره مینمود . آن استعداد و توانائی استقلال طلبی و حاکمیت بر نفس که مدتی اسباب افتخار و بزرگی جماهیر ایطالیا بود گوئی بکلی از بین رفته و معدوم گردیده بود.

عقیده جمعی بر این بود که ملت ایطالیا غریزه و صفات بارزهٔ سیاسی باستانی را از دست‌داده است در موقع ظهور ناپلئون ایطالیا در میان یکدسته‌ازحکمرانان‌خودسر ومطلق‌العنان‌واستبدادطلبان کوچك کوچك که در کمال اجحاف و تعدی بر مردم حکومت می کردند منقسم گردید .

(شارلزالبرت) پادشاه (ساردینیا) در سال ١٨٤٨ با شجاعت قدم برداشته واصول‌حکومت مشروطیت را اعلام نمود . در همان سال جنك بزرگی که منجر بانقلاب گردید در سرتاسر اروپا شروع شد

در میان خیابان های پاریس سرباز خانه ها بنا شده و لوی‌فیلیپ بانگلستان فرار کرد . در برلن نظامیان با افراد ملت در میان‌خیابان ها و کوچه ها دست بگریبان شده و شهر هم در محاصره واقع شد .

در لهستان قیامتی برپا شد و با یك قتل عام وحشت ناکی خاموش گردید . شهر پراك برعلیه اطریشی ها شورید و شهر (مسینا) از طرف پادشاه ناپل بتوپ بسته شد . پاپ به(گی‌تا) فرار کرد و یك جمهوری رومی تأسیس گردید . اهالی میلان برعلیه اطریشی ها قیام نمودند و آنهـا را از مملکت خارج کردند . سپس (ونیس) تاسی به میلان نمود و یك دولت موقتی در تحت حکومت (دانیال مانین) تشکیل گردید .

شارز آلبرت به کمك اهالی میلان رفت و اطریشی ها با قوت تمام او را بطرف (تورین) برگردانیدند و در (نووارا) کاملا قوای او را تارومار ساختند وایالات شوریده و منقلب را درتصرف خویش آوردند . پادشاه بمنفعت فرزند خود (ویکتورا مانول) از سلطنت کناره نمود . وقتی آن پادشاه جوان تاج و تخت سلطنت را متقبل گردید شمشیر از نیام کشیده و به اردوی اطریش آنرا نشان داده و گفت :

« بخواست خدا ایطالیا نجات یافت ! »

در آن موقع این حرف بکبر و غرور حمل می شد معذلك پیشگوئی او بوقوع پیوست . مارشال (رادتسکی) بدوپیشنهاد نمودکه فرمان مشروطیت پدرش‌را منسوخ وملغی نماید وسیاست‌اطریشی هارا که برروی زجر وتنکیل وستر واختفا قرارگرفته بود تعقیب نماید .

آن پادشاه جران پیشنهاد مارشال را نپذیرفت واعلام نمود که من هیچگاه خود را تسلیم این شرایط وقیود نخواهم‌نمودوحاضرم که نه تنهادست‌ازیك تاج‌بردارم‌بلکه‌قطع‌علاقه از هزاران‌تاج‌وتخت نمایم .

و در پایان اظهارات خویش گفت « خاندان ساوای راه تبعید را بلد است نه راه بی‌شرفی را » مارشال (رادتسکی) با آنکه فاتح وکشور گیر بود وبرشاهزاده غالب بود معذلک اذعان به بزرگواری آن شاه جوان نمود و اظهار داشت « این شخص مرد بزرك وشریفی است و ما باید از اوحمایت نمائیم کاو بدو تسی نیم »

سیاسیون توانا و هوشیار دور پادشاه را گرفته و از وی حمایت نمودند . درایام مصیبت و محنت که براثر جنك (نووارا) پیش آمد (کاوور) اظهار داشت :

« زندگی و وجود انسان در هرروز خود یك منفعتی است » وقتی جنك روسیه باساردین بوقوع پیوست اعزام پانزده هزار قشون از طرف پادشاه (ساردینیا) به کریمه کار شجاعت آمیزی بنظر می رسید .

وقتی به (کاوور) خبر دادند که پیاده نظام ساردینی در میدان خندق ها یا گل و لای در جنك اند (کاوور)فریاد کرد : « اهمیت‌ندارد . زیراازهمان گل‌است که ایطالیا بایدساخته‌شود »

اطریش با نظر خشم و کینه به قوای روز افزون پادشاه می نگریست و (ساردین) را امر بخلع سلاح داد و اعلام نمود که اگر مسامحه در اجرا وامتثال آن‌امر نماید اطریش مبادرت باقدامات خصمانه ای خواهد نمود . ویکتور امانوئل اعلامیه ای بدین مضمون منتشر نمود : « اطریش قوای خود را در سرحدات ما می افزاید و اراضی ما را به استیلا و ایلغار تهدید می کند زیرا در اینجا آزادی با انتظام و سکون حکومت می کند و وفاق و یگانگی و مهر و علاقه که فیمابین ملت و پادشاه برقرار است برمملکت حکومت میکند نه قوت و اقتدار ناله های ایطالی در اینجا انعکاس پیدا میکند . و اطریش از ما تقاضا دارد که سلاحی را که ما برای حراست و حفاظت خویش برداشته ایم برزمین بگذاریم و تسلیم نرم دلی و رأفت اوگردیم به این تقاضای هتك آمیز و موهن جواب مقتضی داده شده است . یعنی من باتحقیر تمام پیشنهاد وتقاضای آنهارا ردکردم . . . سربازان مسلح شوید ! »

ناپلیون با پادشاه ساردین که هم پیمان و معاهد باوی بود متفقا به اطریش اعلان جنك داد . جنك شروع شد و اطریشی ها بطرف (مونت بلو) و (پالسترو) و (ماگنتا) و (مالیگنانو) و (سولفرینو) عقب نشینی کردند .

عهدنامهٔ (ویلافرانکا) به آن مبارزهٔ جنگی ولشکرکشی خاتمه‌داد و (لومباردی) (توسکانی) و (پارما) و(مودنا) و (بولوگنا) با ایطالیای شمالی متحد و ملحق گردیدند . سپس(گاریبالدی) سبقت جسته و (سی سیلی) را در معرض تاخت و تاز قرارداد . (گاریبالدی) مرتبا دشمن را شکست داد و شهر ها را یکی بعد از دیگری فتح نمود و بالاخره یکه و تنها بعنوان مسافر درجهٔ‌اول در ماشینی که از جنوب می‌آمد وارد شهر ناپل گردید اکنون هیچ مملکتی باین ترتیب مسخرنگردیده بود . ولی موقع آن رسیده بود که مات ایطالی متوجه وحدت ملی گردد یعنی در همان اوان ایطالیائی ها بدور هم جمع شده و شهر ونیس و روم آخرین شهری بودند که در جرگهٔ ملیون قدم گذاردند . ایطالیا بصورت یك‌مملکت واحدی درآمد و تمام ایالات و ولایات بیکدیگر پیوستند . در نتیجهٔ وحدت و اتحادی که بین آنها پیدا شد ایطالیائی‌ها ملت جدیدی شدند تابجائی که الان درعداد بزرگترین دولت های معظم اروپا درآمده است .

ایطالیا در این چند سال اخیر در صحنهٔ نمایشگاه جهان خود را داخل کرده و نوید یك آتیهٔ با عظمت و بزرگی را میدهد . ما این ترقی عظیم را که نصیب ایطالیا گردیده است بزرگترین فتوحات اخلاقی قرن نوزدهم می شمریم . ملت ها در یك روز قدم بعرصهٔ ظهور نمی گذارند ولی ایطالیا شاهد خوبی است از روحیات ملتی که در طی ادوار پرکشمکش و زحمت و آمیخته با تغییرات و تحولات بسیار خودرا مهیا نموده است که امتیاز و حق سیادت خودرا تثبیت نماید وسلطهٔ خودرا بعنوان یك قوم متحد محرز و مسلم سازد .

حالا که شاهد مثال را سربازان و صاحبان غیرت و حمیت قرار داده ایم نباید ترس و وحشت وجنك را در طاق نسیان گذاریم .

اروپا پراست از قشون مجهز و آماده . علوم دراین اوان اخیر یکباره متوجه اختراع وساختن ماشین آدم کش از قبیل توپهای فولادین و خمپاره و توپ دو لوله و تریلیل و سایر ماشین هـا و مهمات جنگی گردیده است .

هرملتی در این ایام مراقب و ناظر اعمال ملت دیگری است و با هرتحریك مختصری فورا خودرا آمادهٔ جنك و انتقام جوئی میکند و برای تحکیم سیادت و تفوق خویش یابقصد جهانگیری و فتوحات خودرا به آب وآتش میزنند .

جنك روس و ترکیه جنك بسیار مهمی بود . روسها مانند سیل ازبالا برترکها هجوم آوردند و بعد از جنك شدید و سبعانهای ترکهارا از قسطنطنیه بیرون کردند . خوب است بعداز آنکه طنطنه و ابهت یك جنك تمام میشود نظری بمیدان جنك اندازیم و بصف آرائی قشون و به حملات وبه آشوب وهیجان و فتنه و همچنین به اعمال دلاوران و بالاخره بافتخار و دبدبه بعداز فتح دقت کنیم

در ماه مه از سال ۱۸۷۹ مستر (رز) باتفاق ژنرال (اسکوبه لف) برای مشاهـدهٔ تنگهٔ (شیپکا) عزیمت نمود . مستر رز میگوید در نزدیکی قراء (شیپکا) ژنرال (اسکوبه‌لف) از درون چادر خود بیرون آمد و وقتی صاحبمنصبان ارشدقشون بما ملحق گردیدند ماهمه‌در تحت تعلیمات ژنرال (اسکوبه لف) شروع بمعاینه و تفتیش نقاطی گردیدیم که در موقع جنك ژنرال آن نقاط را دیده بود هنوز چند قدمی نرفته بودیم که در زیر چهار درخت جنگلی پر شاخ و برك و انبوهی بیك صلیبی برخوردیم . ژنرال فورا کلاه خودرا بعلامت احترام‌ازسر برداشت ودیگران بدو تأسی نمودند و چندقیقه همگی در سکوت کاملی فرو رفتند .

سپس ژنرال روبمن کرده وگفت « این قبر یك قهرمانیست در روز جنك من مخصوصا دستور دادم که آن صلیب را بربالای مزاراو نصب نمایند تا آنکه نشانهٔ ازآرامگاه او باقی باشد این جوان ناکام که سنین عمرش از ۱۵ تجاوز ننموده بود از خاندان های اصیل روسیه بود این جوان در موقع جنك براثر حمیت سپاهی گری و مقصود بزرگی که قشون روسیه مقدس خود را داخل کارزار کرده بودند آن جوان ناکام از مدرسه و وطن خود فرار کرده و بمیدان جنك رهسپار گردید در پلونا من او را بسمت داوطلبی در قشون قبول کردم و در حمله و جنك بزرگی که منتهی بتصرف قلعهٔ عثمان پاشا گردید شجاعانه جنگید و در سینوا او بهمراهی رژیمان سی و دوم روانه شد رژیمان مزبور مامور بود که بقلعهٔ مرکزی حمله ور شود آن جـوان دلیر و متهور با سرعت تمام از یاران

خود جدا شده و روبطرف قلعه آورد در صورتیکه باران گلوله برسروی باریدن گرفته بود ولی او بهرنحوی بود خود را از بارش گلوله نجات داد و منظورش این بود که خود را بقلعه برساند و در آنجا با سرنیزه دشمن کشته شود زندگانی آن جوان اگرچه مستعجل بود ولی سربسر قرین شجاعت و جوانمردی و غیرت بود »

سپس ژنرال در دنبال بیانات خود شرحیکه کاشف از نتیجهٔ تهور وبیباکی آن جوان بودباین ترتیب اظهار داشت « وقتی از رودخانه عبور کرده وداخل قلعهٔ مرکزی که در فراز آن شبه جزیرهٔ کوچك بنا شده بود گردیدیم چه منظرهٔ موحشی برما نمایان گردید ! در اطراف درب قلعه قطعات توپ های شکسته و تکه های گلوله و پاره هائی از لباس متحدالشکل نظامیان پاشیده و پراکنده بود گوئی جنك در چند روز قبل بوقوع پیوسته است ولی من از دیدن آن منظرهٔ مکروه ووحشت آور برخود لرزیدم زیرا هیچ منتظر دیدن آن منظره نبودم چندین صد نفر را درکمال عجله و شتاب در آنجا بخاك سپرده بودند ولی برف و باران در پهلوی خاك نرم کار خودرا کرده وگرگان وسگان نیز از جسد مردگان مائدهٔ برای خود ترتیب داده و سطح زمین قلعه از استخوان انسانی مفروش بود استخوان فقرات و باز و وساق پا بوضع عجیبی با استخوانهای جمجمه که ازتف آفتاب سوزان واز اثر باران سفید شده بود بایکدیگر مخلوط گردیده بود ببین چگونه این دهنهای بیروح نیش خنده می زنند در صورتیکه نفس از آنها برنمیاید !ببین چگونه بشمامی خندندو هستی شمارا مسخره می کنند در صورتیکه خود همان بودند که شما هستید !

ترس و هیبتی که از نظاره برمیدان جنك برانسان چیره و غالب می شود برمن که بکرات بعجله بعد از خاتمهٔ هرجنگی سوار براسب شده و صحنهٔ خونبار جنك را برأی‌العین دیده‌ام آنقدر تأثیر نکرد که این منظره بعد از انقضاء شانزده ماه از تاریخ جنك در من تأثیر کرد . شانزده ماه از موقع جنك گذشته و غوغا و غریو و فریاد های وحشت آور جنك بگوش نمی رسید معذلك از میدانیکه تازه از سم ستوران خالی و از عربده و قیه و غش دلاوران و زخمیان خاموش شده باشد دو چندان هراس و ترسش بیشتر بود ژنرال اسکبیلف هنگامی که ما بچاهیکه از استخوان مرده مملو گردیده بود نگاه میکردیم گفت « اینست معنی افتخار و بزرگی » من در پاسخ وی گفتم « بلی ژنرال خشك کردن یك قطره اشك بمراتب پسندیده تر است از ریختن دریاها خون » جوابداد صحیح است واکنون جزیکنفر سرباز مقام دیگری ندارم .

فصل نهم

شجاعت اخلاقی

این دست زن است ولی محکمتر از آهن است — مثل فرانسوی

کسی که بردبار و صبور باشد فائق میاید — مثل اسکاتلندی

طریقه وظیفه در این عالم راهی است که سائق بنجات درعالم دیگر میگردد — فیلسوف عبرانی

در ایام قدیم تقوی وفضیلت و شجاعت، مرادف یکدیگر بودند شجاعت وبهادری یعنی آن شجاعت رم قدیم بها و ارزشی داشت آن شجاعت عبارت بود از قوت و قدرت که برای مقاصد عالیه مفید و سودمند بود آنکه بهتر بهمنوعان خود خدمت کند و اسباب ترفیع مقام و امیدواری آنها گردد وآنان را از خطر برهاند شجاع ترین اشخاص محسوب می شود یك شجاعت باطنی نیز سراغ داریم و آن عبارتست از شجاعت وجدان و راست کرداری و انکار نفس و فداکاری* و ایثار نفس و جرات اقدام باعمال صحیح در مقابل دنیای بیحیا و هتاك یکی از صفات بارزه و امتیازات اشخاص که بدین صفات متصفند عبارت است از بزرگی قلب طاقت و شکیبائی و انرژی دو روح ذی قیمت مـی باشند که شجاعت واقعی مولود آنها است شجاعتی که در عرصهٔ جنك رل خود را بازی کند از شجاعت های مراتب عالیه محسوب نمی گردد در میان تصادم و بهم خوردن سرنیزه ها و غرش توپ مردانی که در عرصهٔ کارزار هستند براثر آن صدا ها تحریك شده و خود را در راه مصالح وطن خـود فدا می کنند افتخار با آنها است زنانی که گوئی مقدراتشان پیوسته صبر و تحمل و شکیبائی استبدرجهٔ مردان بردبار و صبورند در حکایات خونبار جنك شاید هیچ قهرمان و پهلوان داستانی دل مارا مثل زنانی که لباس مردان برتن آراسته و معشوق خویش را در جنك متابعت می کنند مفتون و مجذوب نمی سازد بخصوص زنانی که بعد از مردن معشوق خود در بالای سراو ایستاده و تا خودرا درپای معشوق خویش نینداززند از شربت مرك نچشند روی از جنـك برنمیتابند .

چند نفر از این قبیل سربازان در دنیا هستندکه در عرصهٔ تزاحم حیات میجنگند و ازنشیب و فراز تپهٔ زندگی بالا و پائین می روند و همیشه در طلب مقامی می کوشند و می جـوشند ولی هرگـز بدان نائل نمی گردند چه اشخاصی در عالم هستندکه در مقابل سیل احتیاج ازپای در میایند عقب نشینی میکنند شکست میخورند ناامید و مضطر میگردند معذالك دست از مقصود خویش برنمیدارند .

آن قهرمان مسیحی باهیچیك از اینگونه اعمال متهورانه مثل آن قهرمان نظامی تحریـك نمی شود . میدانی که عرصهٔ جولانگاه و محیط اعمال و افعال او محسوب میشود میدان تزاحم و مبارزهوجدال نیست بلکه میدان درد و اندوه و فداکاری و جان نثاری است . هیچ ستاره و نشانی در سینهٔ او برق نمیزند و در فراز سرش هیچ بیرقی باهتزاز درنمی آید و وقتی در راه انجـام وظیفه از پای درمی آید و حیات خود را ازدست می دهد هیچکس گل نثار قبر او نمی کند و موردالتفات و عنایت ملت واقع نمی شود . باطنطنه و شکوه برای او عزاداری نمی کنندو جز چند قطره سرشك بیصدا برسرقبرش نمی ریزند .

انسان برای کسب شهرت یا افتخار و عزت یا موفقیت آفریده نشده است بلکه برای مقصودی عالی‌تر و بزرگتر از آنچه دنیا بدو می‌تواند بدهد آفریده شده است . (زرمی‌تایلر) میگوید .

« خدا به انسان در این جهان فرصت قلیلی اعطا کرده است ولی‌در همین مدت قلیل ابدیت متوقف است .

ما باید بخاطر خود بسپاریم که ما بسی دشمنان داریم که باید برآنها چیره و غالب شویم ، از شرارت نفس باید جلوگیری کنیم ، از وادیها و تنگناهای مخاطره باید بگذریم ، بربسی مشکلات باید غلبه کنیم ، احتیاجات و لوازم چندی را فراهم نمائیم و احسان و نیکوکاری بی شماری از خود نشان دهیم »

فداکاری آهنگ بم مسیحیت است . مردان و زنان خوب و صاحب کرم هرگز در فکر منافع و مصالح خود نبوده اند . آنها بدون آنکه نظری به شئونات و افتخار و شهرت داشته باشند خود را تسلیم دیگران نموده اند . آنها بهترین پاداش خود را انجام وظایف و تکالیف خویش دانسته اند . معذلک بسیاری از این قبیل اشخاص بعد ازمرارت وزحمت بی‌شمار رخت از این عالم بعالم‌دیگرمیکشند وازمخدومین خود التفات وعنایتی نمی بینند .

« آنچه برای خود نمی پسندی برای دیگران نیز مپسند » این یك حکمی است که دایرهٔ اجرای آن نامحدود ولایتناهی است . این قانون و حکم کلیت دارد در همه جا و در مورد همه کس قابل اجرا است . معذلك برای همه‌کس و بالاخص برای کسانیکه دردریای نعمت غوطه ورند یابرای‌اشخاصی که در امور زندگی لاابالی و لاقید هستند اجرا و ایفای این تعهد کارآسانی نیست .

اگر چشم بصیرت و توانائی فکرداشته باشیم در عالم وجود یك چیز زائد وغیر لازم نخواهیم یافت **هم چنین اگر قوت فهم در ما باشد هیچیك از تجارب و مشاهدات ما خالی از اهمیت و فایده بنظر نخواهد رسید** . حتی اغلب اوقات مصیبت و بد بختی حساس ترین و مطمئن ترین سلك محك ترقی و امتیاز انسانی می شود . مشهور ترین شاعر آلمانی گفته است « **آنکه نان با اشك چشم از گلویش پائین نرفته است وشبها باچشم اشکبار و دل خونین سربربالین خویش نگذارده و با محنت و اندوه دمساز نبوده است از قوت آسمانی بی‌خبر است** » وقتی قضایای مولم و جانگداز رخ میدهد نباید مکدر و ملول باشیم زیرا ازکجا که برای امتحان و آزمایش ما نباشد . اگر ما در ساعات‌امتحان و آزمایش ثبات قدم بخرج دهیم و درجای خود محکم و متین بمانیم این متانت و پایداری فکررا راحت و قلب را سکونت می بخشند و در آنصورت قلب انسان از انجام اعمالی که برطبق تکلیف و وظیفه بوده باشد احساس سرور ورضایت میکند .

فرصت ووقت برای انجام اعمال حسنه همیشه در دسترس اشخاصی‌است که بخواهند کار کنند .

ارواح باحرارت راه بقلب دیگران پیدا می‌کنند . صبر و شکیبائی و استقامت برهرچیز غلبه می‌کند . چه بسا مردان و زنانی بوده اند که برای مردن حاضرو

داوطلب بوده اند بدون آنکه مورد تحسین و تشویق مردان واقع شوند . این قبیل اشخاص هم خود را صرف دستگیری و دلجوئی بیچارگان می نمایند . آنها به تیمار و پرستاری مریضان وشرکت در غم و اندوه ایشان کمر همت بمیان می بندند و عاقبت بامراض مسری مبتلا میگردند و چشم ازحیات می‌پوشند . **چه بسا اشخاص که جان خود رادر راه خدمت بخلق و ادای وظیفه فدا نموده اند . پاداش احسان و فداکاری آنها جزمحبت و عشق و علاقه چیز دیگر نبوده است . فداکاری در راه خدمت بخلق همیشه مقدس ومبارك است اما نه فداکاری برای منافع شخصی .**

(اپی‌مند) (۱) فیلسوف و شاعر از اهل (کریت) (یکی ازجزایر متعلق به یونان‌است در بحرالروم ـ مترجم) در موقع بروز طاعون در آتن پایتخت یونان از طرف اهالی یونان دعوت شدکه‌دررفع آن مرض تدبیری اندیشد وازسرایت آن جلوگیری کند .

(اپی‌منید) دعوت یونانی ها را اجابت نمود و بیونان عزیمت کرد و موفق بجلـوگیری از انتشار آن مرض گردید ولی از قبول هرمزد و پاداشی غیر از حسن نیت اهالی آتن نسبت بساکنین شهر (نسوس) (۲) امتناع نمود وابراز عواطف وحسن مودت اهالی آتن‌را اجری جزیل‌میشمرد .

در ازمنهٔ سالفه طاعون مرض مخوف و وحشت آوری بود . مردم از جلو آن فرارمیکردند و نیز از یکدیگر کناره مینمودند . مبتلایان بطاعون تنها می ماندند تا میمردند . معذلك مردان و زنان کریم‌النفس و از خود گذشته ای نیز بودند که برای جلوگیری ازآن مرض مبرم خودرا درمعرض خطر قرار میدادند . تقریبا سیصد سال قبل طاعون در شهر میلان سرایت‌کرد . (کاردینال شارلزـ بورومیو) در آنموقع (۱۵۷۶) درشهر لودی اقامت داشت و غفلتاً مهیای عزیمت بنقاط آسیب دیده و مبتلا بطاعون گردید . یکی ازکشیشان او را از رفتن خواست مانع شود و بدو پیشنهادکردکه فسخ عزیمت نماید تاوقتی ناخوشی تخفیف پیداکند . و شعلهٔ خانمان سوز طاعون فرو نشیند کاردینال‌درجواب‌پیشنهادکشیش‌مزبور گفت« نه !اسقفی که وظیفه اش نگاهبانی گله می باشد نمی‌تواند آن ها را در مواقع خطر ترك‌کند و بحال خود گذارد » کشیش اظهار داشت « آری حمایت ونگاهبانی آنها عالیترین روش و رفتاری است که از شبان و گله بان یك قوم بایستی انتظار داشت » کاردینال بدو گفت « خوب در این صورت آیا وظیفهٔ اسقف او را ملزم به اتخاذ این رویهٔ عالی و مستحسن نمی نماید ؟ »

کاردینال این بگفت و به میلان رهسپار شد .

طاعون چهار ماه تمام دوام داشت و در آنمدت کاردینال خود شخصا بعیادت مرضاء چه در خانه ها و چه در مریضخانه ها و هرجای دیگر میرفت . و به پرستاری آنها مشغول میشد و به‌آنها غذا و دوا میداد و آخرین رسوم مذهبی را برای آن بیچارگان در دم واپسین بجـای می‌آورد .

---

(۱) تصور میرود این همان کسی است‌که پولس رسول در رسالهٔ خود اورا تیطوس میخواند رجوع شود به رسالهٔ پولس رسول باب اول آیهٔ ۱۲

(۲) نسوس پایتخت‌کریت است برحسب روایات ومنقولات یونانی (مترجم)

کشیش معاون او بدو تاسی نموده و او نیز کمر همت بخدمت بیچارگان و بی‌کسان برمیان بست آن اسقف نیك نفس و خدمتگذار وظایف روحانی خود را از جنبهٔ اسقفی در آنمدت ترك کرده و بخدمتگذاری مریضان و آسیب دیدگان پرداخته بود و تا وقتی مریض شفا نمی یافت یا نمیمرد آنی از بالین سر او غفلت نمی‌نمود .

کاردینال (برومیو) از جهت دیگر نیز قابل ستایش و شایسته تکریم است . مشار الیه اول کسی بود که یکباب مدرسهٔ یکشنبه برای تربیت اطفال مردمان فقیر تاسیس نمود . « روز سبت برای انسان آفریده شده است نه انسان برای روز سبت » انسان هم در آن روز و هم در سایر ایام هفته میتواند بهر کار خوب بپردازد . کاردینال (برومیو) بعد از ظهر روزهای یکشنبه از منزل بیرون میرفت و اطفال کوچه گرد میلان را با خود بمعبد میلان میبرد و نوشتن و خواندن را بدانها یاد میداد . اطفال کوچه گرد رفته رفته به تعلیم تشویق شدند و هرروز یکشنبه کتابچه و تخته سنك خود را برداشته برای اخذ تعلیمات کاردینال و نوشتن و خواندن بسوی معبد می شتافتند . کشیش معاون کاردینال بدو کمك میداد رفته رفته آن مؤسسه جوان طرف توجه واقع شد ، سیصد سال از آن زمان میگذرد ولی هنوز مؤسسه کاردینال (برومیو) پایدارد است . در بهار سال ۱۸۷۹ نگارنده جمعیت اطفال خردسال‌را درمیان معبد دیدم که کتابها ولوحه سنك‌هاشان را در دست گرفته و برای اخذ دروس روز یکشنبه خودرا مهیا وآماده ساخته بودند .

کاردینال (برومیو) کلیهٔ عایدات خودرا صرف تاسیس مدارس متوسطه‌و عالی وصدقات ومبرات نمود . شرارت و بدکاری در زمان او رایج بود و او برای دفع شر از بذل هرگونه اقدامی فروگذار نکرد . کاردینال باهیئت شاگردان خود شروع بکار کرد ابتدا اقدام به اصلاح و تجدید کهانت و بالاخص راهب‌ها و معتکفین نمود .

بلکه اوضاع بهتری در زندگانی هیئت (اومی لی تانی) جاری کند زیرا رفتار کشیشان آن‌طبقه بکلی ازدایره ادب‌خارج‌بود و کار را به‌فضیحت‌و بی شرفی رسانده بودند : آنها سیراعمال کاردینال را از جهت آنکه جمعی از اطفال بی بضاعت را در معبد بزرك گرد آورده و تدریس می نمود شرم آور و فضیح می شمردند اورا متهم نمودند باین‌که حرمت روزسبت و اقدس الاقداس ومقام‌کهانت را نگه نمیدارد . مدرسهٔ یکشنبه اورا یك بدعت خطرناك و مضری شمردند(اومی‌لی تانی) یکنفر را تطمیع نمود که کاردینال را درحینی‌که در مذبح مشغول دعا است هدف گاوله قرار دهد . در موقعیکه دستهٔ سرایندگان میخواندند « قابت را نه باز و خود نیز نه ترس » قاتل با تفنك فتیله ای مستقیما کاردینال را هدف قرار داد گاوله برپشت کاردینال اصابت نمود ولی ردای ابریشمین وکتانه دوزی کاردینال گاوله را مانع از جایگیر شدن در بدن گردید و بالنتیجه برزمین افتاد کاردینال آدمی‌شجاع و صاحب‌عزم بود در آن موقع که اطرافیان او مبهوت وآشفته و پریشان گردیده بودند او آهسته آهسته بدعا خواندن ادامه داد .

مرض طاعون بکرات ظهورکرد خصوصا در موقعی‌که مردم از حیث غذا سخت در مضیقه بودند و اوضاع صحی مطلقا مورد توجه کسی نبود از تمام شهر ها بدتر شهر لندن بود که کوچه های آن باریك وکثیف و بدهوا وبدآب بود آخرین ظهور طاعون در سال ۱۶۶۵ بود در آن سال

صد هزار نفر مردند در صورتی که جمعیت شهر لندن در آن موقع سدس جمعیت کنونی نبود طاعون از لندن بسایر شهر ها سرایت نمود با آنکه اغلب مردم از ترس فرار میکردند ولی احیاناً اشخاصی نیز پیدا می شدند که فی الحقیقه مظهر فدا کاری واز جان گذشتگی بودند .

درشهر لندن (سی دنهام) واغلب اطباء فرار کردند . ولی بعضی از مردمان از خودگذشته درشهر باقیماندند . یکی از این جمله دکتر (هاجز) بود که دست از کار خود بر نداشت ودائم بر بالین مرضی حضور پیدا می کرد : ولی اینرا نیز باید دانست که از زحمات و مشقات خود استفادهٔ مادی ننمود وجلب رضایت وجدان وسکون و آرامش خیال و اقناع نفس را بهترین پاداش خدمات خود می پنداشت .

عاقبت دکتر (هاجز) دچار تنگدستی شد وبعد ازاین همه نیکوکاری و احسان در تنگنای زندگی خودرا مات و بیچاره یافت گذشته از استیصال و بیچارگی خود طلبکاران نیز دور اورا گرفته و او را بحبس (لودگیت) انداختند ودر سال ۱۶۸۸ درمحبس وفات یافت دکترها جز حکایت آخرین ظهور طاعونرا باماجرای زندگی خویش برشته تحریر آورده است «۱»

اسقف (مرتن) یکی از این اشخاص بود که خدمت خلق را وجههٔ همت خود ساخته و ابدا بفکر حال خودنبود وتنها بپاسبانی کلهٔ خویش می پرداخت . برای پذیرائی بیچارگان مریضخانه دایر گردید مردمان بی بضاعت و تنگدست را از کلبهٔ بینوائیشان بیرون آورده و بمؤسسهٔ مزبور میبردند که در آنجا پذیرائی کامل از آنها بنمایند . با آنکه پرستار ونوکر ابدا یافت نمیشد ولی اسقف خود شخصا به پرستاری بیچارگان می پرداخت . او مانند یکنفر سرباز دایم درجای خود قائم بود . وقتی خوراك از او میخواستند فورا سوار شده وبمزرعه خویش رفته وکیسه های آذوقه برپشت اسب خود انداخته و بمحتاجین میرساندابن اسقف نیك نفس وخیر اندیش هرگز حاضر نمیشد که نوکران وگماشتگان خود را دچار خطری نمایدیعنی اوخودبلاکش دیگران می شد ودر پیشاپیش مرك حرکت میکرد . اسقف نه تنها اسب خودرا خود شخصا زین میکرد بلکه درب مخصوصی ساخته بود که بتواند بدون اطلاع دیگری خارج و داخل شود و با اهل قریه نیز مخالطه و آمیزش ننماید . بدین ترتیب مرض طاعون ازشهر یورك که متولد و اقامتگاه اسقف محسوب میشد بجای دیگر سرایت نکرد .

اسقف مردی از خود گذشته و سخی و با فتوت و کریم النفس بود وقتی عایدات آوری بفزونی گذارد او همه را درراه خیرودستگیری مظلومین و نوازش و پذیرائی ستمدیدگان و خلاصه در هر عمل نیکی انفاق می نمود . زندگانی او سر بسر آمیخته ـ با احسان وخیرخواهی وعاعفه و سایر صفات مستحسنی بودکه ازشعایر آئین مسیح میباشد

---

(۱) معروفترین کتابی که راجع باینحکایت نوشته شده کتاب (دفو) میباشد که درسال ۱۷۲۲ منتشر شد کتاب دفو برحسب ظاهر از روزنامه های دقیر وموثق و همچنین از یادداشتهای خصوصی وعمومی اخبار مربوطه بمرض طاعون را اقتباس نموده است : ولی بهترین کتاب در این زمینه کتابی است که خود دکتر هاجز درسال ۱۶۷۲ درمعرض انتشار گذارد کتاب مزبور درسال ۱۷۲۰ توسط دکتر (جان کوین سی) بانگلیسی ترجمه شد

بشرحی که فوقاً نگاشتیم مرض طاعون از شهر لندن بتمام مملکت سرایت نمود . بسیاری از نقاط دوردست مملکت بود که از آسیب مرض مصون مانده بودند بطوری که معروف بود که اهالی وسکنهٔ آن نواحی « طاعون را در زمین چال کرده بودند »

مثلاً در قریهٔ دوردست (ایام) واقعه در (دربای شایر) خیاطی یکدست لباس از لندن دریافت نمود . در موقعیکه در بالای آتش به خشکاندن آنها مشغول بود طاعون گرفت و روزچهارم وفات یافت . پس از آن مرض در آن قریه منتشر شد چون جمعیت قریه از سیصد و پنجاه نفر بیشتر نبود درصدد جلای از وطن برآمدند . ولی (ویلیام مومپه سن) که یکی از مشایخ کلیسا بود از عزیمت آنها جلوگیری نمود و بدان جمعیت خاطر نشان کرد که اگر جلای وطن نمایند وبه نقاط دیگر روند مرض طاعون را خود بدست خود به نقاط سالم انتقال خواهند داد و مشتی خلق را که از آسیب و هجوم مرض تا آنموقع مصون مانده اند بدبخت و سیاه روز خواهند کرد . سپس سکنهٔ قریه فسخ عزیمت نمودند و از خانمان خویش دست برنداشتند . (ویلیام مومپه سن) اطفال خود را به محل دیگری روانه نمود و چون زوجه‌اش ضعیف وبی‌بنیه بود خواست او را باتفاق فرزندانش روانه کند ولی زوجه‌اش تن بمفارقت شوهر خود نداد ودرپیش اوماند .

(مستر مومپه سن) تصمیم نمود که قریهٔ (ایام) را از سایر نقاط منفرد و مجزا نماید باین معنی که نه از اهالی قریه کسی را اجازت خروج دهد و نه کسی یا چیزی را اجازهٔ ورود دهد تا بلکه ازسرایت مرض به نقاط مجاور جلوگیری لازم بعمل آید . کنت (دوان شایر) ازبذل هرگونه مساعدت از قبیل غذا ودوا و سایر لوازم ومایحتاج مضایقه ننمود . (مستر مومپه سن) مراسم مذهبی را در هوای آزاد اجرا مینمود برای آنکه جمعیت درکلیسا در پهلوی یکدیگر ننشینند . مشارالیه میز خطابت خود را قطعه سنگ بزرگی درمیان دره قرارداده و مردم در روی سبزه های نشیب مقابل دره بترتیب می‌نشستند تاآنکه صدای اورا بطور وضوح بشنوند .

طاعون مدت هفت ماه تمام به غارت و یغمای جان مردم ادامه داد . جمعیتی که در موقع نماز و دعا حاضر می شدند رفته رفته روی بتقلیل گذارد و در هرنوبت عده ای از آن ها نقصان می‌یافت (مستر مومپه سن) و زوجه اش پیوسته در میان مرضاء به پرستاری و دلداری و تغذیهٔ آن ها گردش می‌کرد . بالاخره زوجه اش مبتلا گردید وچون مزاجش ضعیف بود وقوهٔ مقاومت با آن مرض پر قوه را نداشت زود از پای در آمد و رخت بجهـان دیگر برد . او را بخاك سپردند و در موقع تکفین او شوهرش دعا و مراسم تکفین و تدفین را حسب‌المعمول بجای آورده و بیاناتی که در موقع تکفین سایر ایمانداران بر سر قبرشان ایراد می نمود برسر قبر زوجهٔ خود نیز بدین مضمون اظهار نمود :

« خوشابحال کسانی که درراه مسیح خداوند می‌میرند . حتی روح القدس هم چنین گفته است زیرا آنها از زحمات خود راحتی میجویند»

(مستر مومپه سن) از مرك هراس و تشویشی نداشت و حاضر بود بمیرد ولی چراغ دل او هنوز از روغن امید خالی نشده بود و او با امیدواری تمام بخدمت خود ادامه میداد . چهار خمس از

جمعیت قریه مردند و اجساد آنها را در میان تپه ای که در فراز قریه قرار داشت بخاك سپردند .
(مستر مومپه سن) در ضمن مراسله ای‌مینگارد :
«حقیقة یك سره بر شهر ما خاك مرده پاشیده اند و در واقع دخمهٔ مردگان گردیده است جمعیت ایماندارانی که در جزء این کلیسا بودند تشکیل یافته بود از هفتاد و شش خانواده که حیات ۲۹۵ نفر از آنها بتاراج رفت» (مستر مومپه سن) تا دیر زمانی حیات داشت . ریاست نمازخانهٔ (لینکن) را بـدو عرضه داشتند ولی قبول ننمود و ترجیح داد که در میان مریدان بماند و از مزار زوجهٔ محبوبش مفارقت نکند . (مومپه سن) در همانجا ماند تا عاقبت در سال ۱۷۰۸ رخت بسرای دیگر کشید و چشم از زندگانی پوشید .

عجب آنکه پنجاه سال بعد موقعی که چند نفر عمله بکندن محلی اشتغال داشتند به پارهٔ کفنی بر خوردند که بلاشك مال یکـی از مردگان بود . عمله ها فی‌الفور مبتلا بمرض تیفوس گردیدند و سه نفر از آنها مرد و مرض مزبور بقریه سرایت کـرد و این بار نیز داس اجل بدینوسیله خرمن عمر هفتاد نفر را چید . تیفوس گوئی باقیماندهٔ طاعون است و چه بسا شهرها در انگلستان که هرساله بواسطهٔ سرایت این مرض خوفناك هزارها از نفوسش میمیرند .

مؤلف این کـتاب بخاطر دارد سی سال قبل که در (لیدز) میزیست مرض تیفوس در شهر پدید آمد . ابتدا در محله های پست و فقیرنشین شهر پیدا شد . و رفته رفته به اقامتگاه متمولین‌سرایت کرد . در یك حیاط که هفت خانوار در آن سکونت کرده بودند بیست و هشت نفر مبتلا به تیفوس گردیدند .

سه نفر از مبتلایان بستری نداشتند که سرخود را بربالین آن گذارند . سایر عمارات و ابنیه هم همین حال را داشتند . دریك خانه که دوازده نفر مبتلا به تیفوس گردیده بود یك تختخواب هم پیدا نمی شد ، دارالشفا و مریضخانهٔ مسمی به مریضخانهٔ تیفوس پراز مریض شده بود . سایبان موقتی کوچکی از چوب برای مریضخانه ساخته شد و نیز محل مخصوص دیگری برای پذیرائـی از مبتلایان به تب دایر گردید .

دکتر (هوك) و (ج . هیاز) همه روزه بعیادت مرضا میرفتند . آنها از بذل هرگونه مساعدت خودداری نمی کردند و از تسلیت و دلجوئی مرضا غفلت نداشتند . مشایخ کاتولیك فوق‌العاده اظهار اخلاص مینمودند . وقتی تیفوس در شهر طغیان نمود مشایخ کاتولیك فورا برای موعظه نـزد فقرا و بینوایان شتافتند . در کثیف ترین مسکن های آلوده بطاعون که تنفس هوای مسموم آن با مردن یکسان بود آنها بادلی گرم و قوی و روحی پاك و منزه داخل می شدند . اگر بدرون آن خانه های کثیف کسی قدم گذارده بود میدید که کشیشان درپهلوی تخت خواب مرضا و یامردگان نشسته بودند . هیچ خطری در دل ناترس وعزم آهنین آنها راه نمی یافت .

آنها مرك را برأی‌العین در جلو خود میدیدند ولی از آن نمی ترسیدند . آنها مبتلای مرض گردیدند و یك یك مریض شده می مردند . (هانری والمزلی) کاهن بزرك کاتـولیك قبل از همه وفات یافت . روز بعد کاهن پائین تراز او مرد . در صورتیکه مدت اقامت او در (لیدز) از سه هفته نگذشته بود . با این وصف عدهٔ دیگری از مشایخ کلیسا هجوم آور می شدند مثل آنکه برای

تسخیر شهری میروند . مشایخ مزبور از روی اشتیاق و شور مخصوصی الحاح و اصرار داشتند که مواقع خطر را بدانها واگذار نمایند . جانشین مستر (والمزلی) پس از سلف خود دار فانی را وداع گفت . پس از آن دونفر دیگر نیز رحلت یافتند وجمعا تااینموقع پنج نفر مرده بود . منارهٔ سادهای بیادکار آنها بعنوان اینکه « در راه انجام وظایف مقدسهٔ خود درسال ۱۸۴۷ جانبازی‌نموده و طعمهٔ تب تیفوس گردیده‌اند » برپا گردید .

علاوه براینها یکی ازکشیشان‌کلیسا نیز بهمان درد و بهمان علت وفات یافت . یك نفر ازنجبا که بواسطهٔ جدیتی که در پرهیز و قناعت داشت معروف خاص و عام گردیده بود از این جهان کوچ نمود . دو نفر از جراحان شهر نیز مورد حملهٔ طاعون واقع شدند دونفر ازآنها ازچنگال مرك خلاص شدند ولی یکی‌شان مرد . جمعاً حیات چهارصد نفر دستخوش آن مرض مشئوم گردید . جراحان واطباء همواره با ناخوشی های گوناگون مماس هستند . این طبقه از مردم همیشه بااشکال مختلف مرك در جنك و ستیزند بدون آنکه چشم داشت کوچکترین پاداش خدمت خود را داشته باشند . هرجا آنها را دعوت کنند میروند و بدون اظهار تنفر و اشمئزاز وظیفه خود را انجام می دهند حتی گاهی اتفاق می افتد که کسی از آنها اظهار امتنان نمی کند . آنها روزگار خود رادر خدمت خلق و خدا صرف میکنند و از خدمت و زحمت و کوشش سرباز نمی زنند تازمانیکه رمقی در بدن دارند آنگاه خسته و فرسوده شده و دیگر قادر بادامهٔ خدمت نیستند . قلبشان معیوب می شود و تب بر آنها چیره میگردد و مقراض اجل رشتهٔ حیاتشان را یکدفعه میبرد . این قبیل‌شجاعان آهسته و ادی حیات را طی میکنند و بی سر و صدا از این دنیا میروند چنانکه هرگز باد شهرت بگرد آنها نمیرسد .

بزرگترین قهرمانان‌و شجاعان روزگار کسانی‌هستند که‌اهل این جهان‌از آنهاخبری ندارند .

جراحان وظایف خود را چه در میدان جنك و چه در مسکن بیچارگان انجام داده‌اند جراحان در زیر آتش توپ و ریزش گلوله قدم بمیدان کارزار گذارده و سربازان مجروح را بدوش کشیده بکناری می برند که زخم شان را شسته و بسته و مرهم نهند .

(لاری) جراح فرانسوی بواسطهٔ این خوی و خصلت در ردیف شجاعان و قهرمانان قرار گرفته است . در موقعیکه قشون از مسکو عقب نشینی می نمود او در زیر تگرك گلوله و حملهٔ شدید دشمن مشغول عمل کردن سرباز مجروحی گردید . برای محافظت مریض مجروح چیزی جز یك پردهٔ خیمه نداشت . پردهٔ مزبور را بشکل سایه بان بر فراز سر آن مجروح نگاه داشت که اقلا از برف محفوظ بماند . در موقع دیگر که با قشون به مصر اعزام گردیده بود آن جراح کوچك بی باك و متهور در ریك های سوزان بیابان مصرهمان غیرت و حمیت را از خودنشان داد . منازعه ای با انگلیس درگرفت و ژنرال سیلی در جزو مجروحین بود که تیری بزانویش اصابت کرده بود . (لاری) ملاحظه کرد که اگر اقدام بقطع پا ننماید نتایج بسیار وخیمی روی‌خواهدداد پیشنهاد نمود پا از زانو قطع شود . ژنرال رضایت بان عمل داد و (لاری) بفاصلهٔ سه دقیقه در حالی که دشمن از هرطرف مثل باران گلوله میریخت پای ژنرال را عمل نمود ولی حالا سواران انگلیس بعرصه‌جنك نزدیك شده بودند . تاسرنوشت آن جراح فرانسوی ومریض عزیزش‌چه‌شود ! الاری میگوید « همینقدر

فرصت کردم که صاحبمنصب مجروح را بدوش خود گرفته و معجلا بسوی قشون ما که روی بهزیمت و عقب نشینی گذارده بودند روانه شوم . من یك سلسله خندق را تحت دقت قرار دادم خندق های مزبور از درخت کبر مستور بود ولی سربازان انگلیسی مجبور بودند که از یك راه پیچیده تری در آن وادی پر گودال عبور نمایند من وجد و نشاطی داشتم از اینکه قبل از رسیدن قشون انگلیس به مؤخرالجیش قشون خود خواهم پیوست . بالاخره من با آن صاحبمنصب مجروح محترم باسکندریه رسیدم و معالجات را در آنجا بکمال رساندم » دکتر (سالزدرف ساکسون) جراح شاهزادهٔ کریستیان در اوایل جنك (واگرام) تیری بپایش اصابت نمود و استخوان پایش را خورد کرده وقتی برروی زمین افتاده بود بفاصلهٔ پانزده گام مسیو (دوکر بورك) آرزو دان را دید که در اثر جراحتی که از یك گلوله بر داشته بود بر زمین افتاده و خون قی میکرد جراح دید اگر کمك عاجلی به‌صاحبمنصب نرسد فورا خواهد مرد . بنا براین تمام قوای خود را بکمك طلبیده و خود را کشان کشان از روی زمین بدو رسانید و استفراغ اورا بندآورد واز چنگال مهیب مرك نجاتش داد

دکتر کربورك نمی توانست منجی خود را در آغوش گیرد دکترمجروح را به وین بردند و لی بطوری فرسوده وخسته ازپای درآمده بود که چهارروز بعد از قطع پایش بدرود حیات گفت .

در حین پیشرفت قشون مرسوم است که واگون ها را در قفای قشون برای حمل مجروحین میکشند وقتی سربازان جراحتی بر داشته واز پای در میایند آنها را بنزد جراحان در قفای قشون میبرند . اگر قشون شکست بخورد جراحان و مجروحین باید فرار کنند و الا بدست دشمن اسیر میگردند . در موقع جنك (آلما) روسها فرار کردند و انگلیسها و فرانسویها سر بعقب آنها گذاردند عده کثیری از مجروحین باقیمانده بود وچندین صد نفر از روسها را به جبههٔ شرقی میدان جنك بردند و آنها را دریك نقطهٔ امنی در حوالی رود خانه به ترتیب نشاندند خوشبختانه جراح کریم النفس و وظیفه شناسی در آنجا بود که عزت نفس وحس وظیفه شناسیش باستظهار یك اراده قوی و انرژی مقاوم و عدل و نصفت همت بخدمت مجروحین گماشت یکی از صفات برجستهٔ این جراح تسلط بر نفس خویش بود که باجدیت وفعالیت عدیم النظیری این حس را توام ساخته بود . این شخص دکتر (تومپسن) ازرژیمان چهل و چهارم بود .

باآنکه روس ها از آن حول وحوش خارج شده بودند دکتر (تومپ سن) موفق بتحصیل چهار صد پاوند بیسکویت گردید وعده ای را نیز باخود همراه نمود

دکتر تومپ سن فورا بتغذیهٔ مجروحین پرداخت زیرا آن بیچارگان درعرض ۲۴ ساعت قوت لایموتی نداشتند که بدان سد جوع نمایند . سپس بشست وشو ومرهم گذاردن وبستن زخم مجروحین پرداخت ازساعت هفت عصر تاساعت هفت ونیم شب اوبزخم بندی مشغول میگردید

دراین هنگام یکعده سرباز باقی مانده بود که مجروحین انگلیسی را باکشتی به (پوپا توریا) حرکت دهند . دکتر تومپ سن بانوکرش (جان مگرات) درمیان مجروحین روسی ماند . این دونفر سه‌روز وسه شب در زیر آفتاب سوزان روز وشبهای سرد درآنجا ماندند . عاقبت فرصتی برای حرکت دادن روس ها واعزام آنها بیکی از بنادرروسیه بوسیله نصب بیرق متارکهٔ جنك در پیشانی کشتی فرا رسید .

مستر (کینك لیك) میگوید « صبح روز بیست و ششم وقتی کاپیتان لوشیگتن ازساحل خارج شد وبکشتی داخل گردید وهموطنان خودرا در پست ملال خیز ومشئوم خود یافت ازطاقت وبردباری آنها دچار حیرت وتعجب گردید وبه شکیبائی وتحمل آنها آفرین گفت ورحمت آورد »

دکتر (کی) جراح مریضخانه بنارس درشورش هندوستان درپست خود باقی ماند در صورتی که حیاتش درمعرض خطر بود زیرا دشمن برای اضمحلال او ومریض های متالم وبـلاکش او رو بسوی آنها آورده بودند .

ـ حوادث مخوف (کاون پر) ازنظر هاهنوز محو نشده است درآن حـادثه مردان وزنان و حتی اطفال تا آخرین نفرمردند . معذالك انگلیس هاتا باخر درزیر توپ خانه آتش ریز شورشیان (سی پوهای) طاقت آوردند .

(مستر کولیدر) ازاهالی نیویورك میگوید « مشکل میتوان باور کرد که درون کسی قاعدتا از آنچه ما آنرا مذهب مینامیم خالی تراز درون خاطر سرباز باشد . زندگانی آن مخلوق بینوا طوری است که نمیگذارد این حس در خاطراو راه یابد بنابراین کمتر درمیان سربازان دین داری دیده میشود ولی برحسب اتفاق از زمان انقلاب (سی پوی) در هندوستان بعده ای ازاین اشخاص در قشون انگلیس اختیار داده شد که یا دست ازآئین مسیح بردارند و بکیش شورشیان درآیند و یـا آنکه برای مردن حاضر شوند و درمعرض تیر انتقام وکینه جوئی کفار واقع شوند .

میگویند سربازان شق اول را اختیار کرده و دست از آئین خـود برنداشتند و این مسئله نظیر ندارد که یکنفر سرباز تسلیم دشمن شود . سربازان مزبور در زمره مسیحیانی بودند که نه نوك سوفار و نه اخگر سوزان نمی توانست آن شهامت و مردانگی ساده و بی ریا را از قالـب بر جرا تشان بیرون بیاورد . هر جا اندکی توفیق باشد مردانگی در آنجا وجود دارد یااگر مقصود از توفیق آن شئی توفیق بخش و سعادت آور باشد آنوقت یك زندگانی پـاك و منزه و عفف و یك مذهب غیر تعبدی را در آنجا باید جست »

ذکر از خود گذشتگی و اخلاص و فداکاری آن دو نفر صاحبمنصب از رژیمان هفتـادم در موقع ظهور وبا در (مولتان) دراینجالازم می آید . آن دو نفر درغیبت زنان مرضاو مردمان محتضرومشرف بمرك رابرستاری میکردند . آنها شب و روز در مریضخانه های مخصوص به مبتلایان وبا کار میکردند .

(در بای شایر) سرجوقه که یکی از آن دو نفر بود عاقبت از شدت خستگی و فرط تعب و رنج از پای در آمد ولی جایش را دیگری گرفت . صاحبمنصب دیگر موسوم به (هایر) داوطلبانه همت بخـدمت این خدمات مریضخانه در (توبا) گماشت پایر در آنجا طـوری صمیمانه خدمت کرد که مورد حق شناسی و تقدیر مصادر امور قشون و اولیاء مریضخانه واقـع شده جراحان پیوسته در هر دو جا یعنی چه در میدان جنك و چه در مریض خانـه ها بانجام وظایف مهم خود مشغول و در هر لحظه با مرك ستیزه مینمودند وقتی فرمانده کل قوا به (مالتان) رفت در حضـور جمعی از (دربایشایر) و (هایر) در میان رفقای هـوا خواه آنها اظهار متنان نمود .

گاهی همان صفات و خصال از بعضی اشخاص در گیرو دار جنك و در مواقعی که باران گلوله و غرش توپ از هر طرف بامد است ابراز میگردد . وقتی فرانسویان قادسیه را در سال ۱۸۱۲ محاصره نمودند جمع زیادی از مردان و زنان در میان خیابانها و میان پنجره ها و جلو خانه ها بقتل رسیدند وقتی از طرف دشمن بمبیافگنده یا تیری از دهانه توپ خارج میشد زنك بزرك بصدادر میامد و یك ضربت آن کافی برای هشیارنمودن ساکنین شهر بود یك روز بمجرد آنکه صدای توپبرخاست زنك سخت بصدا در آمد ولی این بار صدایش غیر از همیشه بود همان تیر زنك را هدف نموده و آنرا متلاشی ساخته بود عابدی که در کلیسا وظیفه اش زدن زنك بود در کمال خونسردی جلو رفته و زنك دیگر را بصـدا در آورد این مرد خوب هراس و وحشت مرك را مغلوب ساخت

در همان محاصره شجاعتی نظیر این از یك زن مشهود افتاد

(ماتا گردا) قلعه ای بود در حوالی قادسیه که نه دارای خندق بود و نه طوری ساخته شده بود که از آسیب بمب درامان باشد . در میان این قلعه صد و چهل نفر قشون انکلیسیبرای جلوگیری از عملیات فرانسوی تمرکز یافته بود . یك کشتی اسپانیولی که گنجایش هفتاد و چهار نفر قشون را داشت با یك جهاز کوچك مسلح بحراست و دفاع مشغول بودند ولی توپخانه ای که تا کنون از انظار مکنوم و نهفته بود غفلتا بر سفاین حمله ور گردید وپس از آنکه چند دقیقه سفاین مزبور را در معرض طوفان مرك بار گلوله های داغ قرار داد بالاخره آنها را بطرف بندر قادسیه متواریساخت چهل و هشت توپ و بمب افکن بزرك حمله آتش بار خود را بجانب آن قلعه کوچك متوجه نمودند . این قلعه سست بنیان در جلو گلوله و توپ های مخرب فورا معدوم گردید و از آن جز برج وباروی عریان و در آن جز دل هـای رشید و بی خوف و هراس مستحفظین قلعه چیزی باقی نماند . آن طوفان سهمگین سی ساعت بطول انجامید حالا می رسیم به حکایت زن (ماتاگردا)

زن یکنفر صاحبمنصب موسوم به (رتسون) در قلعه ای به پرستاری مجروحـین همت گماشته بود . مرض عطش شدیدی داشت و آرزوی یك آشامیدنی داشت . آن زن نزد جوان طبالی شتافته واز او خواهش کرد که سطلی از چاه آب بیاورد . جوان طبال تامل در قبول آن زحمت نمود زیرا می دانستچاه در معرض شلیكدشمنواقعشده وگلولهازهرسمت در بالای آن مثل بارانمیریزد .

آن زن بلادرنك سطلرا از دست جوان طبال ربوده وخود بسوی چاه روان شد واز شلیك مخوف توپ ترس درخود راه نداد . خود را بچاه رسانید و سطل خویش را از آب پرکرد وباآنکه گلوله ای بطناب اصابت نمود و طناب را قطع کرد ولی او نگذارد سطل ازدستش بیافتد . سطلرا بدست گرفته بسوی مریض بازگردید وماموریتخود را بانجام رسانید .

تیری برفراز آن قلعهٔ محکوم بفنا اصابت نمود . در ظرف یکساعت شش نفرکه مامور حفظ بیرق اسپانیول بودند بربالای برج رفته و هرشش نفر متوالیا مقتول گردیدند . بالاخره (سرتوماس گراهام) وقتی از مدافعه ونگاهبانی قلعه نومید گردید وحراستآن برج را درمقابل توپهای قلعهکوبدشمن غیرعملی یافت یکدسته قایق فرستادکه بازماندگانرا ببرند .

یك برج برطبق تعلیمات ماژور (له فبر) منهدم گردید ولیاو نیز ازپای درآمد وآخرین کسی بودکه خرابه های برج را با خون خود ترکرد .

سپس قایقها پرازجمعیت شده وبقادسیه مراجعت کردند .

در معیت آن جمع شجاعهٔ دوران یعنی آن زن قوی‌القلب ومتهور (ماتاگوردا) نیز بود .

آیا میتوان تصور کرد که زنان را یارای آن باشد که بسرپرستـی سربازان در هنگام جنك همت گمارند و از پای افتادگان و مجروحین را تحت حمایت و پرستاری خویش آورند ؟ آری‌زنان این کارها را باشجاعت وکرامت وبزرگواری انجام داده‌اند . پرستاران‌را سابقا از میان طبقه‌خدمتکاران عادی انتخاب میکردند . تاوقتی (میس نای تینگیل) همت عالیهٔ خود را بخدمت و پرستاری مرضاء و مجروحین نگمارد و در تاریخ عالم‌مقام شامخ و محترمی‌را برای خـود محرز ننمود مردم پی باهمیت پرستاری نبرده بودند ولی بعد از آنکه خانم مشارالیه قدم در این میدان گذارد مردم رفته رفته بهوش آمده و فهمیدند که پرستاری را باید آموخت و کاری است که مستلزم هوش وفطانت وذکا ورغبت و لیت وصلاحیت وهمچنین حس‌رافت وملاطفت ومحبت می باشد .

(میس نای تینگیل) میگوید «بارها گفته ونوشته شده است که هرزنی میتواند یك پرستار خوبی بشود و بالعکس من معتقدم که اصول و مبادی پرستاری همه مجهول و سردرگم اند»

ولی چگونه با این وصف (میس نای تینگیل) پیشهٔ خود را پرستاری قرار داد ؟ فقط بسائق یك حس محبت و وظیفه شناسی بود که او هم خودرا در زندگانی مصروف باین کار نمود . غیراز این حس چیز دیگری اورا الزام نمی نمود که بچنین کار نا مطبوع و خسته کننده ای گراید زیرا (میس نای تینگیل) دوشیزه ای فاضل و مهذب و وسایل زندگانی اش فراوان بود مشارالیها در خانهٔ خود خرم وخوشحال ومحبوب عموم اعضای خانوادهٔ و شمع جمع انجمن هواداران و خواستگاران‌خود بود . او بهرچیزی که زندگانی داخلی و اجتماعی را رونقی بخشد وقیمتی بدان دهـد متنعم بود معذالك به هیچیـك از اینها اعتنائی ننمود و اولی آن دید که در راهی قـدم گذارد که سائق به غصه وغم گردد .

(میس نای تینگیل) پیوسته یك علاقه و دلبستگی الهامی وقامی نسبت بنوع خود داشت

(میس نـای تینگیل) در مدارس درس میداد و از فقرا دیدن می نمود و اگر مریض بودند آنهارا اطعام می‌نمود و تحت مراقبت خویش قرار میداد (نای تینـگیل) در زاویهٔ کوچکی از انـگلستان میزیست و کار میکرد ولـی همان انـدازه که در روز روشن میتوان به امورخیر پرداخت در خفا هم میتوان عمل نمود .

جهان شوخ و خندان در جلو او مانند غنچه از هم شکفت نای‌تینگیل هم می توانست مثل سایر دختران جوان به تن آسائی و خوشگذرانی بپردازد (۱)

ولی قلبش او را بجای دیگر می‌کشانید . (نای تینگیل) نسبت بدردمندان و گم شدگـان و ستمدیدگان اظهار علاقهٔ مخصوصی مینمود . بمریضخانه ها میرفت داخل زندانها می گردیـد و از زندانیان دلجوئی و استمالت مینمود و گاه قدم به مؤسساتی می گذارد که متجاوزین بحقوق بشری و خلاف کاران را در آنجا تحت تعلیم و تربیت قرار میدهند و باصلاح وتزکیه و تنزیه اخلاقشان همت می گمارند . در موقعیکه سایر دختران هم سن‌او ایام‌تعطیل‌تابستان‌را بفراغبال‌وخوشی درسویس‌یا

اسکاتلند یا در سواحل دریا صرف مینمودند او یا در یك مدرسهٔ پرستاری آلمانی و یا دریك مریضخانهٔ آلمانی مشغول خدمت بود . (نای تینگیل) در هنگام شکفتن غنچهٔ زندگانی وبحبوبهٔ نشاط وفروغ جوانی شروع بخدمت نمود و چشم از لذات عمر برداشت . (نای تینگیل) بطرز استعمال واستفاده‌از ماشین لباس شوئی و بروس وگرد گیر آشنا شد و بتدریج شروع به آموختن فن پرستاری نمود . سه ماه متوالی شب و روز کمر بخدمت مرضاء بست و بالنتیجه تجربیات مهم و معتنابهی درموضوع وظایف وکارهای مربوطه بمریض داری وپرستاری اندوخت .

وقتی ازانگلستان مراجعت نمود باز بخدمات وزحمات‌خود ادامه داد . مریضخانهٔ نسوان بعلت سوء تدبیر وسوء ادارهٔ متصدیان سلف در شرف انحلال وتعطیل بود .

(نای تینگیل) تصدی آنرا برعهده گرفت . او خودرا از لذات وعلائق خانه وزندگی‌شخصی و از هوای آزاد ییلاق محروم نمود تا در آن مریض خانهٔ کدورت آور و ملال خیز (هارلـی استریت) از روی صمیمیت و اخلاص کمر بخدمت مریضان و درد مندان بندد . (نای تینگیل) در حقیقت کمك و مساعدت و وقت و قوای خود را صرف تیمار و توجه خواهران دردمند خود نمود . مریضخانهٔ فوق‌الذکر از آن ورطه نجات یافت و در نتیجهٔ مساعی خستگی ناپذیر (نای‌تینگیل) حیات تازه ای یافت ولی مزاج (نای تینگیل) دراثر فشار سنگین کار روی بضعف وفتور گذارد و چندی به (هامپ شایر) رفت وخودرا تسلیم نسیم شفا بخش آن دیار نمود.

در این اثنا فریاد استمداد جدیدی برخاست . جنك کریمه سخت درگرفت . در این جنك وجود پرستاران مجرب و آزموده بسیار لازم بود ولی از این قبیل پرستاران بندرت پیدا میشد . سربازان مجروح در مریضخانه های نزدیك بسفور خفته بودند ولی کسی نبود که از آنهـا پرستاری نماید . (نای تینگیل) به تحریك احساسات عالیهٔ خویش بکمك سربازان شتافت و در یـك کشتی که عازم (اسکوتاری) بود سوارشد . اقدام (نای‌تینگیل) این بارمتضمن خطرات زیاد بود وحتی مخاطرهٔ جانی داشت زیرا می بایست از میان همه نوع مشکلات و خطرات عبور کند و بهرسختی تن‌دردهد. ولی آنکسی‌که حس انجام وظیفه روح شجاع و پرجرانش را برانگیزد چه باکش از مخاطره وجان‌بازی می باشد ؟ (نای تینگیل) درصدد اقدام هرکاری که از او تقاضا میکردند برمی‌آمد . او در وسط آلام و اسقام بشری داخل میشد ، به پرستاری سربازان و ملاحان مجروح همت می گماشت ، فن پرستاری را مورد اعتنای عموم قرارداد و آن را درتحت تشکیلات و قاعدهٔ صحیحی آورد و مباشرت تمام اینکار ها را خود برعهده گرفت .

زخمداران و مجروحین جنك از حسن مراقبت و دقت و اهتمام این خانم انگلیسی در پرستاری خود بیش از حد توصیف و تعریف تسکین یافتند . سربازان وقتی سایهٔ او را شبها در بالین سرخود میدیدند او را دعای خیر میکردند آنها اسم اورا نمیدانستند ولی اورا « چراغ » خطاب می‌کردند و بدرجهٔ عبادت او را پرستش میکردند . آنها از اظهار هرسخن درشتی‌که مایهٔ تـکدر و ملال وی گردد خود داری مینمودند . اگر جراحت شان به عمل منجر میگردید درد را بدون اظهار تالم و بی طاقتی برخود هموار مینمودند .

سربازان در امتثال فرمان و پیروی از نصایح و اندرز های وی و تاسی بدو جهد ی بلیغ می

نمودند . (نای تینگیل) اظهار تفقد مخصوصی نسبت به سربازان معمولی مینمود و نه تنها مراقبت در تهیه وسایل آسایش آنها مینمود بلکه از طرف آنها با دوستانشان در ایرلند و انگلستان وساکنین دره های دور افتادهٔ اسکاتلند مکاتبه می نمود . (نای تینگیل) پول سربازان را جمع میکرد و هفته ای یکروز را مخصوص دریافت و ارسال وجوه ذخیره بدوستانشان در وطن قرار داده بود . سربازان چقدر سپاسگذار این زن نیکوکار و کریم‌النفس بودند ! و چقدر او نیز همیشه دراندیشهٔ آنها بود !

نای تینگیل میگوید « صبر و تحمل ، سلامت نفس و قوهٔ تحمل مصائب بدون اظهار تالم و بشاشت و خوشروئی از صفات ممتازهٔ افراد یك‌ملتی است ولی‌کدام طبقات درمیان یك ملت این صفات‌را بیشتر از سربازان عادی در میدان جنك میتوانند ازخود بروز دهند ؟ شخصی‌که وقت خود قوت خود واگر ضرورت ایجاب کند جان خود را در راه مصالح دیگران (اعم از آنکه وطن یا ابناء وطن و اقوام خود باشند) نه مصالح خویش ایثار نماید در چنین شخصی فضایل و مکارم و تقوی یکنفر مسیحی واقعی بیشتر جلوه‌گر است تاکسی‌که عمری با زهد و ورع و ریاضت و اجتناب از ملذات و روزه سر میکند یاکسیکه متواضع و لین‌الجانب میکردد واقرار بمعاصی خود می نماید .

این روح یعنی روح ایثار نفس و جانبازی بی‌آنکه جانبازی و فداکاری خوانده شود درهیچ‌جا بارزتر و بحقیقت نزدیك‌تر از انگلستان نیست »

بنا بر این ما خیلی میتوانیم از زندگانی سربازان عامی یاد گیریم و آن‌ها را نمونه و سرمشق خود قرار دهیم !

(میس‌استانلی) عقب (میس نای تینگیل) بکریمه رفت . یکدسته پرستار که بالغ بر پنجاه نفر بودند بدو سپرده شد . (استانلی) آنها را به قسطنطنیه برد و چهار ماه در ترکیه ماند ودرآن مدت در مریضخانه بحری « ترابیا » بمعاونت و مساعدت اطباء پرداخت و بعد از چندی یك باب مریضخانهٔقشونی در (کولالی) تاسیس نمود .

وقتی سربازان مجروح را دیدکه از (انیکرمان) می آورند بیکی از دوستان خود در وطن چنین نوشت « من نمیدانم کدام منظره رقت‌انگیز تر ودلخراش تر است . مشاهده مردان قوی هیکل‌خوش اندام که از غایت خستگی از پای درآمده ونابود میکردند یا دیدن دستهٔ دیگر از سربازان‌که جراحت های منکر و وحشت‌آور برداشته وبحالتی زار و پریشان از کارزار برمیکردند . دیروز تمام وقت‌من صرف دوختن توشك و معاونت بجراحان و شست و شو و مرهم‌گذاری مجروحین وتهیهٔ وسایل‌آسایش و رفاه آن بیچارکان بعد از پنج روز ناراحتی و تحمل سختی وتلاطم‌کشتی‌گردید . از یازده اطاق مریضخانه که بمن سپرده شده بود یازده نفر شبانه فقط بواسطهٔ تحلیل رفتن قوا مردند . و اگر من به تهیهٔ غذائی که خود میدانم موفق میگردیدم ممکن بود از تحلیل رفتن مزاج آن بیچارکان جلوگیری بشود و بالنتیجه از چنگال مرك نا بهنگام نجات می یافتند »

وقتی (میس استانلی) بانگلستان مراجعت نمود بازنهای سربازان و بیوه زنها طرح الفت ریخت و باعانت آن‌ها همت کماشت . خانه وباغی در (بیرك استریت) خریداری نمود و در آنجا رخت شور خانه صنعتی بزرگی تاسیس نمود و با دولت مقاطعه‌ای برای تهیه ملبوس قشون نمود و از

آن راه کار وافری بجهت زنان پریشان وبی‌کس تهیه کرد . (استانلی) باتمام قوه و قدرت خویش باعانت و پرستاری و تیمار زنان مستمند و پریشان حال لندن اقدام نمود . درجائی که ده‌هزار نفر از امثال او میبایستی موجود باشد او خود تنها بود ولی یکزن خوب و ارجمند و کریم‌النفس کار راجستجو میکند بهر کاری زودتر بر خورد انجامش‌می‌دهد . (میس استانلی) روز گار خود را در راه خدمت خلق میگذراند . او مظهر فداکاری بود و فداکاری در قالب او تجسم‌یافته بود . جلب تحسین دیگران درانظر او اهمیت نداشت و برای او تفاوت نمیکرد که مردم باعمال اوبادیدهٔ تحسین می‌نگرند یا نه وقتی اقدام بعملی مینمود و نمیخواست آن اقدام جالب توجه اشخاص واقع شود به بعضی میگفت « هرگز دکتر آرنولد را فراموش نکنید . من روزی دو بار آخرین یاد داشتاورا که‌در دفتر یومیهٔ خودنگاشته بود بخاطر خود می آوردم که میگوید : من سعی میکنم که برحسب ارادهٔ خدا عمل کنم و اگر مشیت الهی بر انجام عملی قرار گرفته باشد من نگران نخواهم بود که آن کار بدست من صورت گیرد یا بدست دیگری »

نمونه و سرمشق خوب همیشه میوه وثمرهٔ خوب بسار می آورد همچنانکه سایر خواتین طابق‌النعل بالنعل (میس استانلی) را متابعت نمودند . از جملهٔ آن‌ها (میس فلورانس لیز) رامتذکر میشویم که هم در میدان جنك به پرستاری مشغول بوده وهم پرستاری علمی را بدیگران یاد داده است عجب آنست که چگونه در اولین وهله که شخص بکار خیری اقدام می‌کند قلبش متحسس باحساسات پاك وعطوفت آمیزی میگردد وخیال آن‌عمل صاعقه‌وار در خاطرش جستن میکند . چیزیکه‌احساسات پاك (میس فلورانس لیز) را تحریك نمود واورا بدین میدانش کشید فقدان برادر عزیز وناکامش‌در چین بود . برادرش در مریضخانه بحری شانگهای مرد وقتی (فلورانس لیز) بیاد برادر خودمی‌افتاد که‌چگونه اجانب‌و اغیاردر حقش احسان نموده و موردشفقت‌خود قرار داده‌اند در دلش این آرزو پیدا می شد که آنچه دیگران در حق وی کرده اند او نیز در حق دیگران بکند .

این قضایا در زمان دوشیزگی او اتفاق افتاد . از (اسقف وین چستر) مشورت نمود که در آن سن نیت خود را بمرحله عمل برساند یانه . اسقف بدو گفت‌سن تو مقتضی آن نیست که‌بیك چنین اقدامی مبادرت نمائی « صبر کن تا آثار غم ومحنت از خاطرت سترده شود تامل نما تا وقتی عقلت بحد رشد برسد » ولی تصمیم و امید پیوسته در خاطر وی بود و از مزایای فکری او محسوب میشد . (میس‌نای‌تینگل) قهرمان بزرگی در نظر او شناخته شده بود وسعی میکرد که افعال او را سرمشق خود قرار دهد .

او باوی مشورت مینمود و اندرزهای بزرك از او میگروفت که بدردش میخورد . بعد از سه‌سال انتظار عاقبت داخل مریضخانهٔ (سن توماس) گردیدومشغول فراگرفتن دروس پرستاری گردید

سپس بمریضخانهٔ (کینگز کالج) رفت وتجربیات عملی بسیار مفیدی‌فرا گرفت و برای اکمال معلومات و اطلاعات خود در فن پرستاری چند سالی در هلند ودانمارك وآلمان و فرانسه بسر برد ، در (کی‌سرورث) آلمان دورهٔ تعلیمات عملی را که برای یکنفر شما سهٔ پرستار لازم است طی نمود و باخذ تصدیق لیاقت نایل گردید . او بامساعدت والتفات (مسیوهاسون) مدیر کل‌مریضخانهای کشوری فرانسه اجازه‌گرفت که‌درمریضخانه های مهم پاریس‌تحت‌توجهات خواهران کاتولیك‌رومی کار کند

او بملازمت (آگوستینان) راهبه های (سن‌توماس دوویله‌نو) و راهبه های (سن‌وین سنت دوپال) بکارمشغول‌شد . باوجود اختلافات مذهبی وتباین‌فکری که‌دربین آن‌هابوداوبطوری‌باانها کارکرده بود که هم موافقت خواهران را جلب‌نموده وهم خود نیز از کار خویش رضایت ومسرت حاصل کرده بود .

محبتی که‌خواهران مذهبی درحق او بجای می آوردند خارج ازحد وصف وبیان میباشد درحقیقت با او از جنبهٔ خواهری و دوستی بیشتر سلوك می کردند تا از جنبهٔ یکنفر که ازحیث ایمان و عقیده و مملکت و زندگانی جسمانی با آن ها فرق‌فاحش داشته باشد

علاوه بر معلومات عملی که او بدین طریق تحصیل نمود دروس چندی از آن ها فرا گرفت که در زیربار مصائب ومشکلات بشاش و خوشروی باشد و بیك قدرت نامتناهی ربانی توکل و امید داشته باشد اگرچه تمام اشیاء درنظر او بغلط آیند و ازخود گذشتگی و انکار نفس رانیز آموخت وفهمید که‌باید خود وهستی خویش را بدان کسی تسلیم نماید که هستی و وجودش ازاوست ومعبودش اوست . در اینجا نیز فهمید که بشاشت وخوشروئی چه ملکه بزرگی است برای کسانی که همت بخدمت و پرستاری مریضان گماشته اند

(میس‌لیز) آخرین وذیقیمت ترین تعلیمات را با اجازهٔ ژنرال (لی‌بوئف) وزیر جنك آن زمان فرانسه کسب نمود یعنی با نفوذ ژنرال (لی‌بوئف) اجازه حاصل نمود که در مریضخانه های قشونی فرانسه کار کند بواسطهٔ علاقه‌ای که از طرف(می‌شل‌لوی)مدیر کل‌مریضخانه‌ها نسبت بترقی وتکامل وی اظهار میگردید قیمت وفایدهٔ تعلیمات اخرذ مضاعف میگردید (میشل‌لوی)رفیق و دوست(میس‌ نای تینگیل) بود و درجنك کریمه افتخار مصاحبت ودوستی او را حاصل نمود بنا بخاطر او (میس‌لی) را وادار کرد که دوره تعلیمات مشکلتری را طی کند وهمت بتحصیل مراتب بیشتری از آنچه‌برای سایر راهبه های فرانسوی و یا برای زنان انگلیسی فراهم و ممکن است گمارد . تجارب عملی که (میس لی) درپرتو الطاف وتوجهات (مسیو میشل‌لوی) در(وال دو گراس) تحصیل نمود در مراحل بعدی زندگانی هرگز آن ها را فراموش ننمود

چندی بعد از مراجعت او بانگلستان بعد از مدت مدیدی که معلومات پرستاری خود را در مرحله آزمایش و امتحان گذارده بود فرانسه و آلمان بیکدیگر اعلان جنك دادند . مندرجات جراید همه حکایت از نتایج آن اولین جنك خونبار مینمودند . قشون غالب سیل آسا همه جارا در زیر گرفته ومجروحین را بحال خود برجای گذارده ورفتند . مجروحین در میان میدان بدون سرپرست افتاده بودند . قلب آن پرستار بتحریك عواطف واحساسات رقیقی که داشت برانگیخته و فورا باتفاق سه نفر خانم آلمانی رهسپار ممالك اروپا گردید ولی هریك بطرفی روی آوردند . (میس لیز) از بلژیك به (کاون) و در آنجا سربازان مجروح را دید که درروی سکوی استاسیون به ردیف دراز کرده اند . ازآنجا به (مکب لنتس) وازآنجا به (تروز) واز (تروز) به (متس) که مقصدش بود رهسپار گردید .

مسافرت (میس لیز) باکشتی سفربدی بود . درآن شلوغی جامه دان خودرا گم کرد ولی خود بتنهائی بمقصد رسید .

مارشال (بازین) باعده زیادی از قشون فرانسه به شهر (متس) پناه برده بود و شاهزاده فردریك آنشهر را باقشون مختلطی از آلمانها و باواری ها محاصره نمود . (میس لی) مامور مریضخانه ای در (ماراك) گردیده بود . مریضخانهٔ مزبور درعقب قشون فردریك واقع شده بود . (میس‌لی) خودرا بدان محل رسانید . آن محل عبارت بود ازیك ساختمان رعیتی قدیمی . انبارآن را محل مریضخانه قرارداده بودند ومحل بسیار ناراحتی برای مرضاء بود . مکان مرضا ووسایل راحتی آنها بسیار بد بود . (میس‌لی) در روی کیسه ای که ازکاه انباشته شده بود میخوابید . غذا و دوا بسیارکم درآنجا یافت میشد . مهمترین مرضی که او درمعرض آن قرارگرفته بود مرض تیفوس بودکه بواسطهٔ رطوبت خندق‌ها انتشار یافته بود . مریضخانهٔ مزبور گنجایش بیست ودو تخت خواب داشت وتمام آنها همیشه پربود .

یکنفر پرستاریکه در مریضخانه های میدان جنك کار داشته باشد کار کوچکی برعهده ندارد . سربازانی که مبتلا به تیفوس میگردند وباحالت تب شدید داخل مریضخانه میشدند درقدم اول میبایستی شست وشو شوند تا ازهر کثافتی پاك شوند .

وقتی از خندق‌ها میامدند پایشان بقدری بکثافت و چرك آلوده بودکه قشری ازکثافت روی پای آنهارا پوشانده وقبل ازآنکه پایشان قابل شستن شود می‌بایستی آن قشر چرك وکثافت تراشیده شود . پس ازپاك کردن وشستن آنهارا میخواباندند ودوا بدانها میدادند .

علاوه براینها میبایستی دهان سیاه شدهٔ مرضا را بشویند و توجه مخصوص نسبت به پاکیزگی شخصی شان مبذول بدارند ومواظب باشند که درتمام مدت شب سرمرضا تر باشد تاآنکه از هذیان و سرسام جلوگیری شود ، دست وصورتشان شسته وتخت خوابشان زود زود عوض شودکه مبادا بدنشان مبتلا به قرحه وجراحت گردد . تمام این عملیات و اقدامات بایستی درچنان مریضخانه و با آن ترتیبات جان‌گزا ورقت آور صورت گیرد .

گاهی بعضی از مرضا مبتلا بسرسام جنون آمیزی میگردیدند .

(میس لیز) خود داستان وماجرای زندگی خویش را درمریضخانهٔ مبتلایان به تیفوس واقعه درنزدیکی (متس) برشته تحریرآورده است .

شبی (میس‌لیز) تنها بود و صدائی از اطاقهای بالا شنید . فورا ازجای برخاسته وبه مرتبهٔ بالای عمارت رفت مریض سرسامی را دید که میخواست دررا بزور باز کند ، آن بیچاره میخواست نزد مادر گرامش برود (میس لیز) مریض دیگری را بکمك طلبید وبمریض سرسامی وعده داد که فردا اورا بوطنش روانه خواهد نمود . باین ترتیب او را بجای خود باز آورد ودر تخت خوابش خواباند . سرباز دیگری در طبقه پائین عمارت مبتلا بسرسام گردیده واز زیر متکای رفیق هم تخت خواب خود کاردی را جستجو مینمود . (میس‌لیز) کاردرا از زیر متکا بدست آورد ودر محل مخفی ونا معلومی پنهانش کرد . وقتی جراح برای سرکشی بمرضاء بمریضخانه آمد (میس لیز) از وی تقاضا نمود که اورا شبها در مریضخانه نگذارند .

پرستار چندین هفته درآنجا کارکرد . بعضی از مرضاء مردند وبرخی شفا یافتند و دسته ای

جزء معلولین قلمداد شده وبوطن خود رهسپار گردیدند و معدودی‌هم بخدمت خود بازگشت کردند . بالاخره (بازین) تسلیم گردید . اسرایش را بالمان فرستادند وفردریك باقشونش بقصد محاصره کردن پاریس روانه شدند (میس لیز) کار خودرا در (متس) تمام کرده بود ولی کاری که خود برخود تحمیل کرده بود هنوز باتمام نرسیده بود اورا بوسیله ماشین به هامبورك فرستادند ودر آنجا متصدی سرپرستی سربازان مجروح گردید . ریاست آن مریضخانه بر عهده زن ولیعهد پروس بود . اشکال مهمی که او درآنجا بدان مواجه بود مسئله تامین تهویه بود زیرا اطباء آلمان از جریان هوا پرهیز میکنند وکوران هوا را بدمیدانند بدرجه ای که وقتی (میس لیز) پنجرهٔ باز کرد فورا اطباء در غیبت اوپنجره را مسدود ساختند . ناچار (میس لیز) بزن ولیعهد متوسل گردید و عاقبت منظورخودرا درتهیه هوای کافی تامین نمود .

گذراندن تاریخ زندگانی (میس لیز) ضرورت ندارد . (میس لیز) پس از مراجعت از آلمان عزم رحیل بکانادا واتازونی نمود تاآنکه مریضخانه های آنجارا معاینه وبازدید نماید. مشار الیها مقصود خودرا درزمستان ۱۸۷۳ انجام داد وهرچه میخواست به بیند در (هالیفاکس) (کونی‌یك) (مانتریل) (تورنتو) (کلولاند) (نیویورك) (بستن) (فیلادلفی) (واشنگتن) و (آناپلیس) دید . دراین سنوات اخیر (میس‌لیز) مدیرهٔجمعیت پرستاری (وست مینستر) گردیده وهنوز هم بکار خیر خویش ادامه میدهد .

بسیاری از زنان اعم از زنان جوان یاپیر بسائق‌یك حس شرافتمندانه و علو طبع مخصوص هیت باین قبیل کار ها میگمارند . آنها قدم بحیاطها و معابر و راهرو های قصبات و شهر ها گذارده و به پرستاری کسانی که از پای در میایند مشغول میشوند . آیا لازم است ما بذکر عملیات خانم (و اکراد در پیلار) و اعمال (میس‌اکتاو هیل) در (وست اندکورتس) و خانم (ویکار) در (برایتون) و مادموازل (رابینسن) در میان سربازان (پرتسماوت) بپردازیم ؟ برخی از اینها دختران فقیر و بی بضاعت بودند دنیا هنوز پر است از مردمان بیچـاره و نجیب و افتاده و مستمند و پریشان حال و مستاصل و بی نوا کسی نیست که بداد اینها برسد . زنان نیکو کار فـوق الذکر از نوا در زنان محسوب می شونـد و دنیا بـه ایـن قبیل زنـان در هـر دوره ای محتاج است .

شجاعت های اخلاقی بسیاری در زندگانی عمومی بمعرض عمـل گذارده میشود که هیچگاه کسی ازآن اطلاع پیدا نمیکند . شاید شجاعت اخلاقی درمیان فقرا وبیچارگان بیشتر باشد تادرمیان اغنیا و ثروتمندان . فقرا نسبت بهمسایگان خود عواطف بیشتری ابراز میدارند . یك گدای کوچه‌گرد اظهار می داشت که او از قبل دختران محلـه های فقیر نشین شهر بیشتر انتفاع مـی برد تا از سایر ساکنین محلات شهر . تقوی و فضیلت تکریم و تعظیم دیگران را بخود جلب می کند حتی در لباس فقر و گدائی .

(مستر بی‌نی) میگوید « مردم دم از شجاعان وعناصر شجاع میزنند . محل تظاهر و تجلی «جوهر شجاعت عناصر مزبور در بسیاری از موارد ونقاط تاریك زندگانی شهری وسیع است وچه بسا « از شجاعان روزگار بوده اند که زندگانی خودرا با بزرگواری وشرافت مندی بسربرده وامورو کار

« های خودرا بسائق آن‌روح انجام داده اند معذلك کسی را براحوال این اشخاص اطلاعی نبوده‌است
« تراجم احوالی که در دست مردم دیده میشود بیقین شامل احوال باتقوی ترین و ارجمندترین‌اشخاص
« نیست زیرا چه بسا بزرگوارانی که تاریخ حیاتشان برشتهٔ تحریر نیامده است . چه بسا مردمان شجاع
« وقهرمانانی بوده اند که در ادای وظایف یومیهٔ خود اهتمامی بلیغ داشته و بزحمت ورنج دچارشده
« وفداکاری نموده و درستی و راستی خودراحفظ نموده و خدا را خدمت کرده وباقوام وبستگان
« خود مساعدت نموده اند . چه بسا اشخاص که کلیهٔ این صفات و ممیزات اخلاقی را ازخود بظهور
« آورده وچه بسیاری هستند که آثار فکری وشجاعت اخلاقی واحسان وخیراندیشی ازکمون فطرتشان
« تراویده و بارقهٔ بزرگواری وشهامت اخلاقی از جبلت شان ساطع گشته که اگر آن ممیزات وصفات
« در جامعه مشهود واعلام گردیده بود اسقف‌را بمقامی عالی تر ترقی‌میداد سرهنك را درقشون بافتخار
«بزرگی نایل میگرداند وباعث اعتلای مقام قاضی‌میگردید . »

قصهٔ (ماری‌کارپنتر) را که‌با احسان ونیکوکاری فی‌الحقیقه دست خواهری داده بود نباید ازنظر دور داشت در زندگانی پر از فعالیتش این زن نیکوکار هم خـود را تماما صرف اعـادهٔ حق ضعفا و بیچارگان مینمود . مشار الیها ببنای یك دارالتهذیبی در (برستول) اقدام نمود و خود ریاست آن‌را برعهده گرفت . موفقیت او در این امر مثل مکاشفه‌ای درسرتاسر مملکت انعکاس یافت .(ماری‌ـ کارپنتر) که‌بحلیهٔ طهارت نفس و حسن طویت اخلاق خود آراسته بود قدم بمحاکم و معابری‌میگذارد که حتی افراد پلیس را یارای عبور از آن‌ها نبود .

ترس ووحشت ومخافاتی که‌زائیده قمارخانه هـا ومحله هـای پست شهر میبـاشد در نظر او عیان بود . هیچ چیز روح مقاوم وپر جرات او را مرعوب نمیساخت هیچ چیز اورا منزجر ومنفور نمی نمود . او محصلین مدارس خود را از محله های شور بختان وبی‌نوایان تحصیل مینمود . او بایك تهور وبی‌باکی نظیر (جان‌ماوادد) شروع بکار کرد . قلمش پیوسته بنوشتن مشغول بود عاقبت به فتح شایانی نایل گردید و شاهدموفقیت را در آغوش گرفت چه دولت با طرح پیشنهادی او موافقت نمود و اوموفق بتاسیس مدارس تهذیبی وصنعتی گردید که‌خدمات بزرگی نسبت بطبقات مهجور ازعلم و معرفت کرده اند . درقشون وبحریه ودر کلیهٔ صنایع وکارخانجات ما هزاران نفر اشخاصی هستند که‌نام (ماری کارپنتر) را باتعظیم و تکریم یاد میکنند برای او فاتحه و دعای خیر میخوانند کبر سن‌مانع از ادامه عملیات خیرخواهانه و مروت آمیز او نگردید . در سن شصت‌سالگی بهندوستان عزیمت نمود تاآنکه تخم معرفت را بنحوی که‌بطرز وشیوه‌خاص اومناسبت داشته باشد درمشرق زمین‌بیافشاند وطریقه خودرا درتعلیم وتربیت رواج‌دهد

(ماری کارپنتر) چهارمرتبه بهندوستان مسافرت کرد وآخرین سفرش در سال ۱۸۷۶ بود که‌در آنموقع بهفتادمین مرحله عمر نزدیك شده بود(ماری) در حیات خود ثمره زحمات خود راکه در هرطرف روئیده بود چشیده ونتایج اقدامات خود را دردوره‌ای دید که اگر وجود اودربین بود مردمان آن دوره چه‌زن وچه‌مرد در حیطهٔ خبث وشرارت و درچنگال جنایت باقی میماندند راجع باین قبیل زنان وخواهران نجیب وارجمندشان که‌حیات خود رابازیچه و دستخوش مشقات ومتاعب‌میگردانند

و از خود گذشتگی را باین درجه میرسانند چه‌میتوان گفت جز آنکه بگوئیم این‌ها مایهٔ افتخار وامید بشر ونوع انسان میباشند ؟

خانم (چی‌شم) متوفی رشته جدیدی در عمل درپیش گرفت مشارالیهاهم خود را مصروف بر آن داشته بود که‌بزنان جوانی که‌قصد مهاجرت داشتند مساعدت نماید و مراقبت در تهیهٔ وسایل آسایش ورفاه آنان نماید . وقتی که‌میخواست از (ساوتمپ) با عده زیادی‌ازمهاجرین حرکت‌کند ضیافتی بافتخار اووشوهرش ترتیب داده شده بود که‌در آن مجلس خانم مشارالیه شرحی مبنی برذکر عوامل ومحرکاتی که‌اورا وادارباتنخاب وقبول آن کار نموده بود بدین مضمون اظهار داشت «تصورات «وخیالات‌راجع بحیات وزندگانی یکی از وظایف و تعهدات بزرگی است که اگر بصورت مطلوب و «دلپذیری‌انجام گیرد سائق بیك سعادت و شادمانی وصف ناپذیر آسمانی میگردد .

«این‌خیالات در ایام صباوت درخم راه (لك ریج موند) در آئینه تصور وذهن سادهٔ‌من «نقش بست‌بخاطر دارم در ایام صباوت بازیچه من پوست گردو بود که آن ها را بعنوان قایق‌برروی «آب می‌انداختم وبخیال خود اعضای خانواده های متفرق ویرا کنده را جمع کرده و از دریا عبور «می‌دادم که‌در ممالك‌خارجی بایکدیگر به پیوندند ، وخـوب بخاطر دارم که یکنفر مبلغ از اهـالی « (وس لیان) ویکنفر ازمشایخ کاتولیك رم رادرمیان قایق پوست گردوی‌کذامیگذاردم واین فقره نیز «قسمتی ازبازی وتفریح مرا تشکیل‌میداد .

افکار وخیالات‌و اندیشه های کودکانه من در این بابت ها ناشی‌از آن بود که مادرم مرا «وادار کرده بودکه در اطاقی که‌همسایگان بدیدن ما می آمدند بمانم برخی از این اشخاص مسافرین «وسیاحان‌ومتفکرینی‌بودند که از ماموریت هادم میزدند موضوع مبلغین و دعاة در آن زمـان مورد «بحث ومذاکره‌قرار گرفته ونقل هرمجلس شده بود . این اندیشه ها وتخیلات دائما ذهن مرا مشغول «کرده بود وهرقدر بزرگتر میشدم همانقدر آن خیالات درمغز من نمومیکرد»

انرژی اخلاقی وسجایا وملکاتی که‌درمن است همه بواسطه وجود عزیز آن مادری است که مرا آنطور بار آورد زیرا یکی از اندرزهای او بمن این بود که‌هرگز نگذارم اشك از چشمم‌جاری شود یاترس وواهمه مرا ازمقصد ومنظورم منحرف سازد »

وقتی مادموازل (چی‌شلم) بزرك شد بیکی از صاحبمنصبان قشون هنـدوستان دلبستگی پیدا کرد ولی قبل‌از آنکه بنامزدی او درآید بدوگفت من احساس میکنم که ماموریتی آسمانی بمن داده شده وباید من تمام انرژی وقوای خودرا صرف تسکین آلام واسقام بشری نمایم واگر ضرورت ایجاب نماید برای ادای وظایف بممالك خارج بروم . صاحبمنصب مزبور بواسطهٔ اعترافات معصومانه و دوشیزگی او محبتش نسبت باو زیادتر گردید وآندو چندی بعد بیکدیگر پیوستند . شوهرش شرایط مواصلت را کماً وکیفاً باکمال‌درستی مراعات نمود وعلاوه بر این‌درکاربزوجهٔ خویش‌نیز مساعدت کرد . وقت آن رسید که قراری برای آسایش مهاجرینی که درسال ۱۸۵۰ هجرت اختیار کرده‌بودند داده شود . کاپیتان (چی‌شلم) فورا بخرج خود عازم استرالیا گردید : قبل‌از عزیمت زوج وزوجه‌عایدات خود را بدو حصهٔ متساوی نمودند و از یکدیگر جدا شدند

(مادام چی‌شلم) چندی بعد بهندوستان رفت و مؤسسه ای برای دختران سربازان اروپائی که امروز بنام مدرسهٔ صنعتی نسوان معروف گردیده وهنوزهم دایر است تاسیس نمود . درسال ۱۸۳۸ باشوهرش برای تغییرهوا به استرالیا رفت .

(مادام چی‌شلم) میگوید « من در استرالیا صد ها نفر زنان مجرد وبی حفاظ و بیکار دیدم وبرعدهٔ این ها منظما افزوده میگشت زیرا همه روزه باکشتی جمعی وارد میشدند نتایج حتمی این اوضاع یکی آن بود که زنان در محیطا فسدی واقع میشدند وعفت خود را می باختند کار من این بود که آن زنان فاسدالاخلاق را از آن محیط فاسد وزندگی نامطلوب بیرون آورده و بشغل های پاکیزه و باعفافی مثل پیشخدمتی و نوکری بگمارم . از هرطرف یاس و نو میدی مرا احاطه نموده بود ولی من مقاومت نمودم تا بمنظور خود نایل گردیدم

عاقبت حاکم بمن اجازه داد که در اطاق کوچکی در سرباز خانهٔ مهاجرین با دختران بخوابم اطاق مزبور اگرچه پر از موش بود و همان شب اول اسباب زحمت مارا فراهم نمودند ولی من آن ها را مسموم نموده ومحکم بکار خود چسبیدم . باین ترتیب نفوذی بردختران پیدا کردم و عنان اختیارشان را بردست گرفتم . من کالجی تاسیس کردم تا بتوانم مشاغلی برای آن‌ها در مزارع تدارك کنم و از آن راه چندین دستهٔ از دختران را بجا های خوب و مطمئن سپردم . در دنبال این فکر من لازم دانستم که دسته ها و جمعیت های بزرگی از این دختران بی‌حفاظ و بی حامی را داخل جنگل هـای دهقان نشین کنم تاجای مناسبی برای آن ها پیدا کنم . من مجبور بودم که خود باجمعیت دختران بروم

چند سال کار من همین بود . هر دسته ای از دختران از صد تا صد و پنجاه نفـر بودند . بنا براین من چند سالی در استرالیا توقف نمودم و برای انتقال مهاجرین مبلغی از خود بطور مساعده خرج کردم ولی مساعده های مزبور تمام وکمال بمن مسترد گردید و خسارتی که در آن مدت برمن وارد شد به بیست لیره بالغ نگردیده بود . با برکت خداوندی بوسیله من پولهائی تهیه و هزاران نفوس قبل از حرکت من در آن نقاط درکمال آسایش سکونت اختیار کـردند و اکـثریت آنهـا را زنان جوانی تشکیل میداد که از سقوط دریك محیط فاسد و آلوده بکثافاتی نجات یافتند .

حرارت و شوری که امروز دراین پذیرائی نسبت بمن اظهار می شود از خاطرمن هرگزفراموش نخواهد شد وهمچنین صحت وعافیت شوهر و فرزندانم را فراموش نمی‌کنم . من آنها را باین مثل (برخودتوکل نمائید وبرای خودکار کنید) متوجه نموده ومطابق مفهوم آن بار آورده ام واگر آنها اندك توجه و احترامی نسبت بخاطرات ما در خود داشته باشند هرگز متوقـع حمایت دولت نخواهنـد بود وحقوق دولتی دریافت نخواهند نمود »

شاید بعضی تصور کنند که امثلهٔ فوق نمونه و سرمشق هـای واقعی برای شجاعت نباشند نمونه های برجسته تری از زنان و مردانی که خودرا برای استخلاص ملاحان کشتی شکسته در معرض خطر قرار داده اند میتوان شاهد آورد . در استرالیای غربی قضیه ای روی داده است که مایهٔ بسی شگفتی وحیرت می باشد . باین معنی که در آن قضیه یکی از زنان جـوان پردل و شجاع موسوم به (گریس ورنون بوسل) شجاعت را بتمام معنی کلمه از خود بروز داده است . کشتی بخاری معروف به (ژرژت) درنزدیکی ساحل (پرت) کشیده شده بود بطوریکه کسی‌را یارای نجات آن نبود .

از میان کشتی قایقی را بیرون آوردند و مشتی زن و اطفال بی‌کس و پریشان احوال درآن سوار شدند ولی امواج کوه پیکر کجا قایق کوچکی رامجال فرار میدادند ؟ آن بیچارکان همه‌در میان آب دست وپا میزدند ومحکم بقایق چسبیدند دراین موقع که در معرض خطر مدهشی واقع شده بودند در بالای صخرهٔ سراشیبی خانم جوانی سوار براسب ظاهر شد اولین فکری که‌از خاطر اوجستن‌نموداین بود که‌چگونه زنان‌واطفال‌مغروق رانجات‌دهدمشارالیها بپائین‌صخره‌تاخت نمود ولی‌چگونه میتوان بیان کرد ولی پس از آنکه بشیب صخره رسید اسب‌خودرا مهمیززده و بزور داخل امواج نمود ودرقفای دومین خط جذر بقایق رسید و موفق بنجات زنان واطفال شدولی هنوزمردی‌در چنگال‌امواج شخصی گرفتار بود بار دیگر آن زن شجاع داخـل آب شد واورا نیز نجات داد کف امواج بقدری شدید ومتلاطم بودکه پنجاه نفـر در مدت چهار ساعت از میان امواج گرفته و بخشکی رسانید بمحض آنکه بساحل رسیدند آن خانم شجاع که خیس شده بوداز فرط خستگی ضعف بـر ارکان وجودش مستولی گردیده‌وتقریباً دوباره براسب سوار شده و بخانهٔ خودکه ۱۲ میل فاصله از ساحل داشت یکسره تاخت نمودتا آنکه کمك بنجات یافتگان برساند در غیبت او خواهرش وظیفه اورا انجـام داد یعنی در میان جنکل داخل شده و مقداری چای وشیر وشکر وآرد تهیه نمـود روز دیگر نجات یافتگان را به خانه خود آورد و آنها را تحت مراقبت خود قرارداد تا موقعیکه توانستند ازجا برخیزند وپی‌کار خـود روند ولی متاسفانه خانم (بروك‌من) خواهر گریس درنن بوسل در حینی که باستخلاص مغروقین و تهیه مؤنه برای‌آنها مشغول بودسرما خوردگی شدیدی براوعارض شده‌وچندی بعدوفات نمود

شجاعتی که از یك زن جوانی از اهالـی (شت لندز) بمنصهٔ ظهور رسید کمتر از کاری نبود که زنان مذکور در فوق از خود بظهور رساندند . چه این زن برای نجات چند نفر از ملاحان در موقعی قدم بدریا گذارد که هیچکس را یارای اقدام بدان کار نبود . طـوفان شدیدی در اقصی جزیرهٔ (اونست) موقعیکه جهازات ماهی‌گیری در دریا بودند برخاسته بود . قایق‌ها یکایك سالما وارد بندرگاه شدند ولی هنوز یکی از قایق ها در دریا بود و کسانیکه در ساحل ایستاده بودند قایق مزبور را در چنگال مهیب امواج گرفتار دیدند . قایق واژگون گردید و ملاحان در میان آب بدست و پا زدن افتادند . در این اثنا دختر نازك اندام محبوبی موسوم به (هلن پطری) قدمی جلو گذارده و حاضرین را ترغیب نمود که اقدام عاجلی برای نجات مغروقین بعمل آورند ولو آنکه آن اقدام متضمن مخاطرات زیادی باشد . اشخاصی که در ساحل حضور داشتند در پاسخ وی‌گفتند هرکس درمیان چنین طوفان سهمگین قدم بردارد بلاشك جان خود را باخته‌است .

معذلك (هلن پطری) از مخاطرات روی برنتافت و خود باستقبال مرك شتافت و معجلا در درون قایق‌کوچکی جای گرفت . خواهر شوهرش نیز بدو ملحق گردید و پدرش نیزکه یـکدستش معیوب بود داخل قایق شدکه عنان قایق را بردست گیرد . دو نفر از عملجات قایق ماهی‌گیری مزبور تا این موقع نابودگردیده بودند ولی دو نفر باقی مانده وخود را به ته واژگون شدهٔ قایق محکم چسبانده بودند . آن زنان شجاع برای نجات این دو نفر خود را درمعرض بلا قراردادند . بعدازتحمل صدمات و سختی های بسیار عاقبت به قایق شکسته خود را رساندند .

بمحض آنکه نزدیك قایق رسیدند یکی از آن دونفررا موج از قایق جداکرد و اگر هلن

موی سرش را محکم بدست نگرفته و بسمت قایق نکشانده بود قطعا غرق شده بود . دومی‌راهم‌خلاص کردند و همه سالما به بندرگاه مراجعت نمودند . (هلن پطری) برای تهیهٔ لقمه نانی به پیشخدمتی‌تن درداد و بطوری‌که کسی او را نشناسد از راه خدمت اعاشه مینمود تامرگش فرا رسید ودیروز بدرود حیات گفت ومرگش خاطرهٔ اورا دومرتبه درنظر ها تجدید نمود .

در ممالکی‌که این قبیل اتفاقات رخ‌می‌دهد وجود زنان شجاع بسیار لازم‌است وامثال‌آنها درآن ممالك باید فراوان و بسیار باشند .

حالا می‌رسیم بحکایت (گریس دارلینك)آیا‌کسی میتواند اورا فراموش‌کند ؟

فانوس بحری (لانك استون) شجاعت اورا بخاطر می آورد . جزایر (فرن) ویران و متروك در ساحل شمال شرقی (نرتمبر لند) واقع‌شده وعبارت‌است از صخره های مرمر سیاه و عریان وسخت که‌پیوسته در اطراف آن‌ها امواج سهمکین و خطرناکی می‌گردد وغرش می‌کند . وقتی‌طوفان وانقلاب دریا برمی خیزد روزها وهفته ها کسی را بدان دسترس نیست . ساکنین آنها جز مشتی پرنده های آبی که‌پیوسته در اطراف سنگها فریاد می کنند کس دیگری نیست . ولی در دورترین نقطهٔ جزایر مزبور یك فانوس بحری ساخته شده است تا کشتی هائی را که بین انگلیس واسکاتلندعبور ومرور میکنند هدایت کند ومانع ازتصادم آنها با صخره‌های آن جزیره گردد . در یکی از شبهـای طوفانی ماه سپتامبر ۱۸۳۸ دو شخص پیر یکی مرد و دیگری زوجه اش وزن جوانی که‌دختر آن‌ها محسوب میشد نگهبان مناره بحری مزبوربودند . کشتی (فرفارشایر) درآن‌شب از (هول) به(دوندی) میرفت . کشتی در وضعیت بدی گرفتار شده بود . دیك های بخار کشتی طوری معیوب بود که بمحض آنکه کشتی از (هول) یعنی از مبداء ومحل حرکت کرد مجبور شد آتش را منطفی نماید . معذالك با هزار زحمت خودرا به (سن‌آب‌هد) رساند وقتی بدانجا رسیدند طوفان سهمگینی برخاست و کشتی را عقب راند . کشتی بی‌لجام درمعرض باد قرار گرفت وهرطرف باد میوزیدمی رفت کشتی تمام شب سیر امواج کوه پیکر وبادهای مهیب گردیده بود ولی درطلوع صبح بشدت هرچه تمامتر بصخره‌های (هاوگرس) مصادم گشت . کشتی در نتیجه چنان تصادم وضربت سختی بقهقرا برگشت و دو نیم گردید . نه نفر از عملجات کشتی قایقی را در تصرف خویش آوردند و از میان یگانه مخرجی که امکان خلاصی وفرار و بیرون‌آوردن قایق رااز آن جا داشت قایق‌را بیرون‌آورده وبه آب انداختند ،

بهرحال آن‌ها را ازدهان امواج گرفته وبه (شیلدز) بردند • اغلب مسافرین‌وعملجات‌از کشتی بدریا افتاده وغـرق‌شدند . قسمت جلوکشتی همانطور که‌درمیان صخره ها فرو رفته بود برجای خودماند ونه‌نفر ازمسافرین درمیان آن مانده‌وفریاد استغاثه واستمدادشان بلند بود .

(گریس دارلینك) در مناره بحری از نیم میل فاصله صدای آنها را شنید آن لحظه مصادف باطلوع آفتاب وخاموش شدن فانوس های بحری و آخرین لحظه بیداری و ترصد (گریس دارلینك)بود باآنکه هنوز هوا از مه غلیظی مستور و امواج غوغائی بر پا کرده رعدآسا غرش می‌کردند معذلك از دور مسافرین کشتی شکسته‌را دید که محکم بقسمت جلو کشتی خودرا چسبانده اند . (گریس) از پدر خود درخواست کرد که قایق را پائین آورد و بکمك مغروقین بشتابد . (ویلیام دارلینك) پدر (گریس) اظهار داشت اگر بقول تو رفتار کنم مثل آنست که بپای خود باستقبال مرك رفته‌باشم

معذالك باصرار دخترش قایق را پائین آورده و اولین کسی که سوار آن شد (گریس‌دارلینك) بود . سپس پدرش سوار شد .

فرصت خلاصی و نجات وحفظ وحراست جان در آن غوغا بسیار ضعیف بود چه جای آنکه آن اقدام وتهور را مخاطره‌آمیز تصور کنیم ؟ ولی خداوند همچنانکه در قلب آن زن تجلی کرده بود ببازویش نیز قوتی فوق‌الوصف عنایت فرموده بود . پس آن دونفر در میان خوف وخشیت وبیم ووحشت طوفان قایق‌را درروی امواج روان ساختند

پدر « گریس » در پرتو دقت وهوشیاری موفق شد که سالم در روی صخره ها فرود آید واز آنجا بصوب مقصود یعنی بجانب کشتی شکستگان روانه شود ولی دراین اثنا (گریس) قایق را از میان موجهای خورد شده وشکسته میراند وقایق را از آسیب شکستن محافظت مینمود . تا بالاخره به باز ماندگان مسافرین رسید و هرنه نفر را سوار قایق نموده بعمارت فانوس بحری رساند . مادرش که چشم انتظارش بر در دوخته بود آنها را در اطاقی جا داده وبعد به تهیه غذا پرداخت‌تا آن که حالشان بجا آمد وهمگی صحت و عافیت یافتند ، مسافرین سه روز درآنجا توقف نمودند تا آنکه طوفان تخفیف یافت سپس آنها را بخشکی رساندند .

عرق ملیت مردم از اقدام شجاعانه آن‌زن بحرکت آمد و روح مردم بتحریك‌آن فدا کاری و جانبازی بیدارگردید هدیه ها و پیشکشی های بیشمار به « گریس دارلینك » فرستاده شد .

آرتیست ها ورسامان از بلاد بعیده برای رنك آمیزی نمودن عکس او می آمدند . (ور وزورث) شعری در مدح او انشاد نموده . بدو شبی بیست لیره می دادند که در تئاتر (ولفی) هنگام شکسته شدن کشتی در قایقی بنشیند ولی او حاضر نشد که از آن صخور و سنگهای ناهموار دریائی دست بردارد . چرا دل از فانوس بحری بر کند و بچه دلیل آن مناره را ترك گوید ؟

کدام عمارت و چه محلی شایسته تر از آن برای آن ملکه وجود دارد ؟ هرکس که یکمرتبه اورا ملاقات نموده از سادگی ذاتی و فطری او واز حرکات و اطوار آرام و متین و ازحسن نیت و خوبی ذاتی او تعریف میکند .

سه سال بعد از قضیهٔ فوق الذکر علائم سل در اوپدید آمد و بعد از چند ماه آرام و آسوده و خوشحال و باتدین از این جهان رحلت نمود . (مستر فیلیپس) می گوید چندی قبل از وفاتش یکی از هم جنسان او برای تودیع بدیدن او آمد وبا کمال خضوع و فروتنی مراسم آخرین وداع رابعمل آورد و اورا بامان حق سپرد . این زن نیکو خصال « دوشس مزتو مبرلند » بود و تاج او تا ابد رخشان و پر نور خواهد بود .

چرا ؟ برای آنکه بایك روح مودت آمیز وقلبی پراز احساسات و عواطف رقیق با (گریس دارلینك) وداع نمود . بنام (ژاندارك) مناره ای برپا کرده اند بگحذار چیزی بیادگار (گریس) برپا نکرده باشند . چه اعمال او در تاریخ بزرگان عالم ثبت گردیده و نام او در ردیف زندگان جاوید قرار گرفته است .

در داخلهٔ مملکت (مزتومبرلند) نقطه استتقریبا مقابل جزایر (فرن) که برج (بام باراو)

در روی یك صخرهٔ مثلث الشکلی ساخته شده است ، این برج در ایام قدیم حصار محکمی بود در مقابل تاخت وتاز و تاراج اسکاتلندی هاودرجنك های داخلی انگلستان نیز قلعهٔ حصینی بود . قلعهٔمزبور در سنوات اخیر بواسطهٔ مداخله و نفوذ (لرد کرو) اسقف (دورهام) و (شارپ) رئیس شماسان ملجاء و پناهگاه ملاحان کشتی شکسته قرار گرفت . تخصیص این قلعه از طرف (لردکرو) مفید تر وسود مند تر از هر خیرات و مبرات و احسانی است که از طرف اشخاص در این مملکت بعمل آمده است :

زیرا اغلب سوانح بکشتی ها در ساحل رخ میدهد ونگهبانان قلعه از بذل هر مساعدتی کوتاهی نمی کنند . در آن قلعه برای سی نفر ملاح اطاق هـای مخصوصی قرار داده شده است در طول ساحل که هشت میل مسافت دارد یکنفر مستحفظ و قراولی به نگهبانی و مراقبت گماشته می گردد که اگر کشتی در مخاطره دیده شود قایق هـای نجات را مستحفظ مزبور بهآب اندازد و بامداد آنها بشتابد . وقتی مه هوارا ظلمانی وقیرگون مینماید زنك بزرگی را بصدا در می آورند که کشتی ها مواظب خود بوده وبساحل نزدیك نشوند . هنگامی که یك کشتی در معرض خطر واقع میشود ودیدهبان ساحل آن را در آن حال می بینند یك تیر توپ شلیك مینماید واگر کشتی درخاك افتاده یاشکسته شده باشد دوتیر شلیك مینمایند . در عین حال بیرقی را در فراز مناره باهتزاز می آورد و به مسافرین پریشان حال کشتی بداوسیله خبر می دهد که دیده بانان ومستحفظینساحلی از حـال آنها با خبر و بامدادشان خواهند شتافت :

علاوه بر این قلعه مزبور بماهی گیران (هولیآیلندز) نیز بنوبه خود مساعدت میکندماهی-گیران جزایر مزبور در بعضی موارد که هیچ قایقی از خشکی نمیتواند ازامواج ساحلی عبور کند می توانند از محل خود خارج وداخل دریا شوند . بنا بر اینقلعه (سامارتیان) چه باشخاصی کهدر خشکی هستند وچه باشخاصی که در دریا بحر پیمائی مینمایند مساعدت بزرگی میکند .

(ویلیام هویت) میگوید « این قلعه ارجمند وعالی مانند یك فرشته محافظ با اقتداری در آن بالا قرار گرفته و اشخاصی بدیدهبانی آن دریاهای طوفانی و سهمگین گماشته شده است . این زندگان و موجودات خیر اندیش خدا سیرت که عمر خود را در آن زاویهٔ غم انگیز صرف میکنند بهترین نمونه و سرمشقی هستند که مردمان خیر اندیشو نیکوکار باید بدانها تاسی نمایند و آن قلعه یادگار خوبی است که بعد از آنکه قرنها ازمرك بانی آن گذشته هنوز پایدار وبرجاست

وقتی کسی از دور کنگره ذروه این بنای مقدس باعظمت را میبیند که سر بر آسمانافراشته و بخدا نزدیك گشته و جلوهگاه حقیقت گردیده و هر روز دریا وخشکی را از فیض خود بهره مند می سازد خوب است مانند هزاران هزار بدبختانی که در اعماق فقر و بیچارگی و در ظلمت قیرگون شب های تار بر (لرد کرو) بانی آن رحمت فرستاده اند دعای خیر برایش بطلبد و از خدا توفیق و اجرش را بخواهد.

فصل دهم

ترحم و همدردی

آن عاطفه و ترحم مرموز یا آن حلقهٔ سیمین و گرهٔ ابریشمین است که قلب را بقلب و فکر را بفکر در روح و در جسم می پیوندد .

سروالتراسکات

ترحم وعاطفه یکی از اسرار بزرگ حیات است . عاطفه بربدی و شرارت فائق میگردد و خوبی و نیکی را قوی میگرداند . مقاومت‌را سلب مینماید ، سخت‌ترین قلب‌هارا می‌گدازد وخصلت های خوبی را که در طبیعت انسان مخمراست می‌پروراند . ترحم‌یکی از حقایق‌بزرگی است که بنیان مسیحیت بر روی آن قرار گرفته است . تعلیم « یکدیگررا دوست بدارید » متضمن مژده بزرگی است که برای تجدید جوانی جهان و تنزیه و تزکیه آن کافی است .

از یوحنای حواری حکایت میکنند که درهنگام پیری که‌ضعف برارکان وجودش‌چنان مستولی گردیده بود که نه قوت راه‌رفتن داشت ونه یارای حرف زدن روزی دوستانش‌بدیدنش آمده واورا در آغوش گرفته به مجلسی که کودکان مسیحی در آن‌جمعیت کرده بودند بردند . یوحنا خودرا بزحمت از جا بلند کرده و بدانها گفت « اطفال کوچك یکدیگر را دوست بدارید » وقتی ازاو پرسیدند‌که غیر از این اندرز دیگری در نظر دارید که برای ما بیان کنید یوحنا در پاسخ گفت « اگر گفتنی داشته باشم همانست که گفتم و باید آنرا دوباره تکرار کنم زیرا اگر بدان دستور رفتار کنید بهیچ چیز احتیاج پیدا نمی‌کنید »

این حقیقت در همه‌جا عمومیت دارد . رحم و عاطفه براساس محبت قرار گرفته است . عاطفه کلمه مرادف بی غرض ومهر وعلاقه است . کسی که دارای این‌خصلت‌باشد حالت روحی وفکری یکنفر دیگررا بخود می‌گیرد واز قالب خودبیرون‌آمده و در وجود وشخصیت دیگری ساکن می‌شود . وباآن شخص اظهارهمدردی میکند از او دلجوئی و استمالت میکند بدو مساعدت مینماید و بار مصائب و آلامش را تخفیف میدهد . بدون رحم و عاطفه محبت وجود خارجی پیدا نمی‌کند .

بدون عاطفه دوستی و مودت صورت پذیر نمیگردد . عاطفه و خیر اندیشی یا نیك خواهی مانند مروت از دو طرف فرخنده ومسعود میباشد زیرا هم‌فاعل آن عمل وهم کسی راکه مورد استحسان واقع شده مسعود و متبارك میگرداند . این صفات وخصال قلب صاحب آن را بستان شادمانی و سعادت میکند و میوه های نیکو بار می‌آورد ودر قلب‌کسی که

مورد استحسان و تفقد واقع شده مهربانی و حس احسان ونیکوکاری بر می‌انگیزد .

درست است که اعمال نیکو و محبت آمیز همیشه مورد حق‌شناسی و عنایت واقع نمیشود ولی این مسئله نباید اشخاص نیکوکار و صاحبان مروت و انصاف را از مشی خود باز دارد . این یکی از مشکلاتی است که باید در دورهٔ تزاحم و مبارزه ما با حیات رفع شود و ما باید بر آن فایق گردیم . حتی اشخاص پست و ذلیل سزاوار ودر خور آن مساعدت و تعاونی می‌باشند که خلایق همه بیکدیگر مقروض اند . ونیز باید بخاطر سپرد که سعادت و شادمانی یك آدم ظالم و قسی القلب مثل سعادت و شادمانی بهترین و نجیب ترین‌مردمان قسمت تام و تمامی ازسعادت بشری محسوب میشود بنا بر این باز هم باید این‌نکته‌را تکرار کرد **که هر کس در حق دیگران خوبی یا بدی کند درحق خود‌خوبی یابدی کرده است**

شاید عاملی قوی تر و با قدرت تراز عاطفه وترحم برای بر انگیختن علاقه ومهر و ایقاظ و احساسات رقیقه قلب بشری وجود نداشته باشد . حتی در طبایع خشن و عـاری از لطف و رقت هم عامل مزبور مؤثرواقع میشود . فشار آن بمراتب بیشتر ازهرقوه دیگراست . یك کلمه ملاطفت آمیز یا یك نگاه مهر انگیز در اشخاصی که با زجر وعنف و اجبار تسلیم نگردیده‌اند کافی است که دلشان را از جای برکندوتسلیم شما کند . ابراز عواطف و ترحم‌نسبت بکسی دل آن کس را از محبت پرمیکند ومطیع وفرمانبردارش می‌نماید ولی بالعکس درشتی وخشونت حس کینه وعداوت ومقاومت را در دل شخص بیدار میکند . شاعری که میگوید « قوه وقدرت در نفس‌خود نصف اقتدار نجابت وملایمت راندارد» صحیح گفته است .

دایره ترحم را اگر وسیع تر بخواهیم قرار دهیم آنوقت شکل عالی تری بخود می گیرد و خود را بصورت کرامت نفس و خیر اندیشی و مروت می آراید . ترحم باین شکل و صورت شخص را بر می انگیزد که هم جنسان خود را از حالت فقر و فاقه و مضیقه و پریشانی بیرون آورده و پایه زندگانی شان را فراتر گذارد و باصلاح احوال توده همت گمارد و باشاعهٔ نتایج تمدن در میان بشر هم خود را مصروف بدارد و عائله های پراکنده بشری را با رشته برادری و صلح بیکدیگر به پیوندد . وظیفه هر شخصی که ببخت و طالع و مقدراتش نسبت بدیگران مساعد تر است یعنی از ثروت و تمکن بهره مند و به نعمت علم و معرفت و نفوذ اجتماعی متنعم می بـاشد و خلاصه از هر چیز که دیگران محروم‌و اوداراست این است که قسمتی ازوقت و حصه‌از پولش‌رادرراه‌ترفیع و ترقی سعادت‌عمومی صرف نماید .

چیزی که برای این مقصود لازم است قوه ای نیست که از زیادی پول یا زیادی عقل و ذکاوت بدست می آید . مردم در موضوع پول و قوت حاصله آن مبالغه می کنند و راه اغـراق می پیمایند . پولس و سایر حواریان‌مسیح آئین مسیحیت را با مبلغ قلیلی در نصف دنیای رم انتشار دادند . شالودهٔ‌تعلیمات‌اجتماعی‌بزرك‌مسیحیت برروی‌عقیده برادری واخوت طرح شده‌است چنانکه میفرماید

« هر طور می خواهید دیگران با شما سلوك کنند‌شما نیز همانطور بادیگران سلوك کنید »

هرفردی بایدفرد دیگر را کمك کندقوی ضعیف را ،غنی فقیررا ، عالم جاهل را
و اگر ترتیب الفاظ را معکوس کنیم باید گفت کسانی که محتاج تر اند ذمه دار هستند که بتوانگران کمك کنند . تمام اینها متوقف و منوط به زیاد بودن قوت و نیروی عقل است .

زندگانی دردست انسان خمیر یا مومی است که هرچه بخواهدازآن میتواندبسازد هرشخصی میتواند بقدر قوه خود زندگانی خویش را برخود و دیگران ذی قیمت ومفید گرداند .

اگر مقتضیات و اوضاع و محیط بوفق مرام و دلخواه شخصی باشد و پیش آمد های روزگار بر خلاف منظور نباشد چنین شخصی میتواند کاملا زمام نفس وعنان طبیعت روحی و اخلاقی خود را در دست گیرد و کارهای بی شماری برای خرد می‌تواند انجام‌دهد . آنچه خدا بانسان عطا میکند باید از او انتقال بدیگری یابد و باید اجتهاد نماید که دیگران نیز از مواهب وعطایای خداوندی او بهره مند گردد .

ما ممکن است برای سرگرمی و تفریح و تنزه خود به فهم و عقل خود متکی باشیم و باید دانست که ما سعادت و شادمانی خود را باید از سرچشمهٔ محبت و عاطفه بجوئیم . این فقره متضمن و مستلزم روح ایثار نفس می باشد و محاسن و مزایای اخلاقی ما مثل جگر گوشه گان و اطفال ما عزیز هستند زیرا همانقدر که در راه تربیت و بار آوردن اطفال مان سعی می کنیم و رنج می بریم بهمان درجه در پرورش اخلاق خوب‌و پسندیده نیز خود را دچار زحمت و رنج می گردانیم . مادام (فله چر) در ترجمهٔ حال خویش می نویسد « علل و اسباب نفوذ و اقتدار مادر مرا (دکتر کلونیک تن) که در ایام جوانی دوست و همرازش بود خوب تشریح نموده است و در واقع نفوذ و اهمیت مادر من سبب بزرگی و بمثابه مفتاح زندگانی اش بوده است . (دکتر کلونیك تن)دریکی از مراسلات خود به مادرم در سن هفده سالگی می نویسد . من هیچکس را در عمر خود ندیده‌ام که همه‌کس او را از روی صمیمیت و رقت و عاطفه دوست داشته باشد و تصور می‌کنم این بواسطهٔ استعداد محبتی است که درشما وجود دارد وحسن استقبال دیگران از شما ناشی ازعواطف واحساسات رفیق خود شما است »

ترحم برکسانی باید نمود که برروح خود حکمفرما نیستند و زمام نفس خودرا بردست ندارند و حس ادای وظیفه را نسبت بدیگران دارا نیستند ودر تمام مدت عمر آواره وسرگردان ودر جستجوی عیش وعشرت خود روان اند یا آنکه در عین مبادرت بانجام اعمال نیك و پسندیده مقاصد سوئی در نظر دارند یا برای اجرای نیات و محرکات پست و دنائت آمیزی بانجسام بعضی اعمال نیك مبادرت می کنند یا برای جلب رضایت عقل یا از ترس توبیخ و سرزنش وجدان بعضی اوقات به اعمال نیك می گرایند .

بعضی اشخاص که با حساسات رقیقهٔ خود می بالند وجود خود را فوق‌العاده عزیز می شمرند و در واقع خود را می ستایند . این قبیل اشخاص کمتر اعتنائی باطرافیان خود دارند . آنها نسبت به اشخاص و مجامع خارج ادب بخرج می دهند ولی خوب است درعقب آنها رفته و بمنزلشان داخل

شوید و به بینید باخانوادهٔ خود چگونه رفتار می‌کنند . (دین راندی) متوفی حکایت غصه آوری راجع به طفلی بیان می کند که آن طفل وقتی از کیفیت از آسمان و میعاد مردگان آگاه می‌شود سئوال می‌کند .

« آیا پدرم نیز درآنجا خواهد بود ؟ » وقتی بدو میگویند « البته پدرشما هم درمیان آنها خواهد بود » جواب می‌دهد :

« پس من در آن‌جا نخواهم رفت چون پدرم آنجاست»

اظهار همدردی دروغی عمومیت پیداکرده‌است . (شارپ) میگوید یکی از شدیدترین اعتراضاتی که بسبك رومان نویسان وارد است این است که‌شیوهٔ تحریر وموضوع سخن را طـوری سوزناك و رقت آور قرار میدهند که احساسات خواننده را بسیار رقیق میگرداند وخشم ونفرت را دردل اوتولید می نماید بدون آن که‌اندکی فشار را از دوش او کم کند یا شخص را در مقابل تعدی و تضییق مقاوم و توانا گرداند .

(استرن) بواسطه این احساسات بود که بحالت یك الاغ مرده متاسف و مغموم میگردید و ازدیدن آن رقت بدو دست میداد ولی زنش را گرسنه میگذاردو برحالت پریشان اورحمت نمی‌آورد (مونتنی) حکایت از مرد فوق‌العاده‌ای میکند که‌دارای افکار وعقاید ملکوتی بود بدون آنکه اخلاق وسجایای مادی ودنیوی ذره‌ای در اوباشد . در خطابه های عمیق وپرمعنی (توبار) این‌خیر اندیشی های قلب وبی‌اساس وتقلیدی بطرزی قشنك وروشن‌مکشوف ومعلوم گردیده است . (پرفسوربن) می گوید « (گوته) از صدمه ورنج دوری مینمود زیرا مشاهده صدمات دیگران سخت او رااندوهگین و متالم میساخت ودر افکار وروحیاتش تحول عظیمی ایجاد میکرد . گرچه برحسب ظاهر مدلل مینمود که او کاملا مستعد و آماده شرکت در مصائب دیگرای می‌باشد ولی در مواقعی که حادثه‌ای روی می داد و شرکت و دخـالت او را در آن قضیه الزام می نمود بالعیان از اقـدام و دخول در آن قضیه خود داری می نمود .

وقتی بکتب (سن‌اوگوستین) و (باکستر) و (جاناتان ادواردز) و (الکساندر ناکس) مراجعه نمائیم می بینیم‌علائق مذهبی تا چه اندازه حقیقت الهی ووظیفه بشری را در نظر آنهـا مجسم مینموده است (الکساندر ناکس) «میگوید احساسات بوسیله همدردی وترحم تهییج میگردند وبغیر از این‌راه دیگری‌برای برانگیختن احساسات وجود ندارد قلب‌بایدبرقلب تاثیر خودرا ببخشد . عقیده‌یکشخص زنده لازمه مراوده های قلبی است »

مردانگی واقعی در موقعی میتواند وجود پیدا کند که‌مردم خوبی را برای خاطر خوبی جستجو کنند چه بصورت یك‌قانون مسلم راجع بوظیفه وچه از نظر لطف ومقبولیت فضیل ومکارم اخلاق . تنهـا این مسئله است که بر اخلاق وسجایای بشری تاثیر می‌کند .

انسان بوسیله الهام ربانی که از مجرای نیکی وترحم وهمدردی در او القاء وجایگزین میگردد بیشتر احیا میگردد و حیات نو پیدا میکند تا بوسیله حقیقت مجرد این خود یکی از خواص‌وامتیازات طبیعت است که تمام عالم را بایکدیگرمی‌پیوندد‌ونسبت قرابت‌وخویشاوندی بههمه میدهد . کسی که‌خود

را درمحیط زندگی دیگری می اندازد ومنتهای کوشش وسعی خود را برای کمك وی در هر راهی اعم از اجتماعی یا اخلاقی یامذهبی اعمال می نماید مثل آنست کهقوت باری وقدرت الهی را انفاذ می کند چنین شخصی در پناه محکم ترین حصار ها قرارمی گیردو آسیبی بدو نمی رسد . او باخودپسندی جدال می کند و از زیربار امتحان و آزمایش با حالتی متواضع ولی سر بلند و با گردنی افراشته بیرون می آید .

(کانن موزلی) بایك منطق قوی مدلل کرده است که قانون واصل ترحم و عاطفه و مساعدت بین‌الاثنین ازکشفیات مسیحیت ومثل کشف یك قانون جدید علمی بودة است این اصل و قانون می‌تواند چیزهائی را که محسنات و فواید بی‌قیاسی برای جامعه دارد بخوشی و سرور مبدل سازد مثل آنکه تخفیف در آلام بشری و تسکین دردها و مرهم نهادن برجراحت دردمندان‌خود باعث خوشوقتی و رضایت خاطر فاعل آن کار میشود .

بهترین ونجیب ترین اشخاص کسانی هستند که ازهمه‌کس مترحم‌تر و غمگسارتر اند . اسقف (ویلبرفرس) بواسطهٔ قوهٔ ترحم و عاطفه معروف و مشهور گردیده بود . از دوستش سئوال کردند « سبب کامیابی ویلبر فرس چیست ؟ » جوابداد «جنبهٔ ترحم وعواطفش» اسقف مزبور دارای قلبی‌بزرك وطبعی‌سخی و بافتوت بود . اسقف مشارالیه داخل میدانهای جنك میشد و باتمام قوت روح وقلب خود همت بکارهائی میگماشت که دارای محسنات وفوایدی باشند . او در هرتجربه و امتحانی کهبنظرش ارزش سنجش و آزمایش را داشت سبقت می نمود . و بالنتیجه کامیاب می گردید و به مقصود خویش نایل می‌شد .

قوهٔ ترحم و همدردی عبارت از آن استعداد و ظرفیتی است که شخص با داشتن آن می تواند مصائب و بلیات و سختی ها و یاس و نومیدی وفتور دیگران را احساس کند . راجع به (نرمان ماك لئود) میگویند که اولین وآخرین ممیزهٔ اخلاقی او حس ترحم و همدردی بود . چیزی که موجب علاقه وتوجه وی بعالم بشریت بود همین حس بود . متبذل ترین مردان و زنان هرجائی در نتیجه مصاحبه با (نرمان ماك لئود) تغییر حال داده وحس تعاون که از احساسات عالیهٔ انسانیت است در دلشان پیدا میشد یکنفر آهنگرمی گفت « وقتی (ماك لئود) بدیدن من آمد بطوری بامن صحبت میکرد که گوئی خود سالها آهنگر بوده ولی تا وقتی مسیح را در دل من جای نمیداد ازمن دست بر نمیداشت » از همه چیز مهم تر این است که انسان بمثابه نقطه مرکزی است در دایرهٔ اعمال و افعال بشری بنا براین تنها آنچه در وجود او نهان و از او بظهور میرسد حائز اهمیت میباشد . انسان در مدتی که دراین جهان پایدار و باظهار همدردی و ترحم و فعالیت مشغول است احساسات وعلائق باطنیش با دیگران مخلوط و ممزوج میباشد معذلك تنها ما در جاده ای مشی می نمائیم که ما را بحدود و ثغور جهان مادی وخاکی رهنمون میگردد

(نرمان ماك لئود) وقتی در شرف دخول و تصدی کارهای مربوطه بدرجهٔ (بارونی) خود در (گلاسکو) بوداظهار داشت « ما محتاج بمردان زنده هستیم بکتب یا پولشان احتیاج نداریم بلکه احتیاج مابوجود آنها است .

مردمان فقیر و محتاج ، عریان و خسانه بدوش ، مسرف و مبذرو شکسته د ل میتوانند فروغ محبت را در آن چشمی بـه بینند و احساس کنند که کاشف از درخشندگی و روشنائی قلبی و سلامت و سکون خاطـر بوده باشد و حاکی از آرامگاهی باشد که درد مندان و خسته دلان از آن بهره مند گردند . این اشخاص فایدهٔ بی غرضی مطلق وتجرد از قید منافع شخصی را میتوانند فهمیده وتقدیر نمایند . آزادی وتجرد ازاین قید آنهارا وادار مینماید کهاز آرامگاه ومنزل راحتی به مسکن مجهولی که انباشته از ناخوشی و مصیبت و پریشانی است بروند بی غـرض صرف خودرا بلباس کلمات ملایم ومهر انگیز وبا تعارف وسلام های رقت آمیز متجلی میسازد »

این کلمات بمنزلهٔ نقشهٔ عمومی کارهای (بارون مالك‌لئود) محسوب میشد ،

« دوباره در جای دیگر می گوید « من تصور میکنم اگر ملت ما تحت تعلیم و تربیت دقیق و صحیحی قرار گیرند بطوریکه بتوانند از عهدهٔ انجام وظایف فردی خود مثل منظم کار کردن و حفظ صحت و استقامت مزاج وقناعت و پرهیز و مهربانی و حزم و دور اندیشی وعفت و پاکدامنی بر آیند و تکالیف داخلی و خانوادگی خود را از لحاظ ابوت درست انجام دهندو بوظایف اجتماعی خود نیز آگاه بوده و در معاملات خود با سایر افراد جامعه ادب و صداقت را شعار خود سازند و بایفای تعهدات خود ملزم باشند و اطاعت را با استقلال مثل کارگران توأم نمایند و تکالیف خودرا نسبت بدولت ادا کنند اعم از اینکه آن تکالیف مربوط به حکمرانان باشد یا مجریان و مدیران قانون و اگر انها اطلاع از تاریخ و طرز حکومت مملکت خودپیدا کنند آنوقت افراد مملکت توانا و جامعه قهرا توانا ونیرومندوقوی می گرددولی بعقیدهٔمن در تمام این‌موارد از تربیت‌لازم در حق آنها کوتاهی شده و بایستی این نکات مورد التفات اولیاء امور و مردم قرار گیرد و اصلاحات فوق را مبسـوطا طرف توجه قرار دهند ولی این تعلیمات باید بر مبنای مسیحیت قرار گیرد »

بیانات دکتر (مالك لئود) درست شامل حال لندن که ازمتمولترین و هم از فقیر ترین‌شهر های عالم محسوب می‌شود میباشد معدودی هستند کهاز سمت مشرق لندن و از عالم فقر و بینوائی وشرارت و تیره بختی آن خبر دارند . بعضی اشخاص پول خود را برای اصلاح احوال و اخلاق مردم و ترفیع پایه زندگـانی فقرا خرج می‌کنند ولی اشخاصی که وقت و همت و فکر خود را بکار می اندازند نادر وشاذ و انگشت شمار اند .

(ادوارد دنیسون) متوفی یکی از آن نوادر بود که تمام همت و وشش خود را مصروف به اصلاح احوال وتعدیل زندگانی فقرای محلات شرقی لندن نمود . مشارالیه برای ساکنین آن‌محلات بانکهای‌دوشاهی تاسیس نمود زیرا می دانست که اولین قدم برای اصلاح‌اوضاع واحوال‌یکنفر کارگراین است که مازاد عوائدش را از کارخانجات پنبه پاك کنی گرفته وبمصرف زندگانی خانوادگی او رساند وقسمتی ازآن را برای ایام آتی وروزگار پیری و درماندگی اش نگاه داری نماید : سپس (ادوارد دنیسون) بتاسیس مدارس و قرائت خانـه ها ویك باب‌کلیسا مبادرت‌نمود . وتا درجه ای نکبت و پریشانی را ازسر مردم زدود وپایه زندگانی شان را بالاتر برد . ولی وجود یکنفر در میان یك جمـع کثیر چه فایده دارد ؟ (ادوارد دنیسون) میکفت : چه امر عجیب و عظیمی است که در ثروتمندترین مملـکت

روی زمین توده های عظیم بشری باید هر سال محکوم بگرسنگی ومرك باشند . حقیقت آنست که ما آن سعادت و رفاهیت فوق العاده را که درعرض این بیست سال اخیر پیدا کرده ایم بدون تعمق در کیفیاتی که بدان بستگی وتعلق دارد وبدون انکه خودرا برای فداکاری ها ومجاهدت هائی که لازمهٔ ایفای آن تقاضاها و احتیاجات میباشد مهیا و آماده سازیم قبول کرده ایم مستر (دنیسون) کاررا ناتمام گذارده و رفت یعنی قبل از آنکه نتایج و ثمرهٔ زحمات و مجاهداتش را بچشد و ازخرمن وحاصل اعمالش خوشه ای بچیندوفات‌یافت‌ولی‌اگر کسی‌باشد‌که بخواهد بدو تاسی نماید هنوز خطی‌را که او درمیدان وظیفه رسم نموده باقی است وديگران‌را دعوت بکار میکند . فریاد (ژوزف دوماستر) را دریایان زندگانی پراز صدمه ومرارت ومشقتش بشنو که‌میگوید« من نمیدانم زندگانی یکنفر بی‌شرف و بی ناموس چگونه میباشد و چه کیفیتی دارد زیرا من خود هرگز گرد بی‌ناموسی وحیله وتزویر نگردیده‌ام ولی زندگانی مرد شرافتمند و درستکار مکروه ومنفور می‌باشد . اشخاصی که برروی این سیارهٔ بی‌شعور و ابله عبور کرده و در خط عبورشان آثار و علائم اعمال نیك ومفید مشاهده میشود معدود و محدود میباشند من درمقابل کسی سر تعظیم و کرنش فرود میاورم که بتوان در حق وی گفت « این شخص کسی است که پیوسته بکارهای خوب میگراید » و بشخصی تعظیم واحترام میکنم که موفق به تعلیم و استمالت و دلجوئی وتسکین مصائب همنوعان خودشده باشدو برای خاطر انجام اعمال نیك فداکاری واقعی گردن نهاده باشد . من آن اشخاصی‌را دوست دارم و بزرك میشمارم که درخفا بدستگیری بیچارگان و اعانت ضعفا مشغولند و خود را از نظر خلق پنهان میکنند وانتظار وتوقع پاداشی در این عالم ندارند . چند نفر درهر هزار نفر وجود دارد که‌میتوان بدون خوف وهراس ازخود سئوال کند « من دراین دنیا چه‌کرده‌ام ؟ من در کار عمومی‌چه قسمتی‌را پیش برده ام ؟ و کدام گوشه از کارهای دنیا بدست من پیشرفت حاصل نموده است ؟ و از من چه آثار خوب باید باقی مانده است ؟ » قاضی (تالفورد) در دم واپسین چنین گفت : « اگر از من بپرسند که بزرگترین احتیاج هیئت اجتماعیه انگلیس چیست که‌طبقات مختلف بتوانند با یکدیگر اختلاط پیدا کنند من بایك کلمه آن نقیصه و احتیاج را بیان میکنم وآن یك کلمه این است «همدردی» این‌نقیصه بزرگترین عیب این عصر است . حفره وشکاف بسیار وسیعی موجود است که‌طبقات ودسته‌های هیئت اجتماعیه‌را از یکدیگر جدا میکند اغنیاء از فقرا دوری میکنند و فقرا از اغنیاء کناره‌گیری مینمایند وقتی طبقه اغنیاء از اظهار همدردی وترحم وهدایت فقراء خودداری کنند طبعا فقرا وبیچارگان نیز احترام اغنیاء وصاحبان ثروت را نگه نمیدارند و سراطاعت وامتثال در مقابل آنها فرود نمیاورند . درعوض قانون قدیم مبنی براینکه مهربانی وقیمومت ونگهبانی باید بردنیا حکومت کند فعلا قانون دیگری جانشین آن شده‌است یعنی خودخواهی ومنفعت طلبی بدون رعایت منافع دیگران ستاره قطبی خاکدان دهر گردیده است و سیره ورسم عمومی براین جاری شده است که هر چیزیکه درطریق ترقی مردمان مولع و حریص واقع میشود باید درزیر‌پای‌پرحرص‌و‌آزمشان‌لگدمال گردد . »

پرنسیپ وقانونی که در ایام پیش‌واساس معاملات‌ورفتار مردم برآن قرار گرفته بود ناهمواریها وکجی ها و بی‌قاعدگی های امور بشری را بوسیله اعانت و دستگیری ودلجوئی و استمالت فقرا از طرف مردمان اصیل‌النسب تا اندازه‌ای‌رفع می‌نمود

کارگران تقاضای تزیید مزد می کنند اعتصاب شروع میشود زمانی که کار فرمایان اقدام بتقابل مزد کار گران مینمایند کارخانه‌جات بکلی تعطیل و کار گران بوسیله دست کشیدن از کار صاحبان کار-خانه را تهدید می نمایند .

طرفین اتحاد می‌کنند سپس پیشنهاد مذاکراتی می‌نمایند که گاهی سوء نتیجه می بخشد و گاهی مفید واقع می شود . اگر نتیجه مطلوبه حاصل نشود برهیجان و فعالیت کارگران افزوده میشود کار به سب و شتم می‌رسد . بعضی اوقات منزل کارگران دچار حریق می‌شود و کالسکه ها و عرابه و های شان‌را می‌سوزانند اگرهیجان بهمان ترتیب ادامه یابد مداخله سواره نظام وپیاده نظام ضرورت‌پیدا می‌کند آن وقت است که از حدت وشدت هیجان اندکی کاسته و وقفه‌ای پیدا می شود ولی در عرض این مدت چه صدماتی بفکر وقلب طرفین وارد شده‌است !

درباب خدمتکاران که‌در خانه ها کار میکنند چه‌باید گفت ؟

نقض همدردی درشهر های بزرك ازبین رفته‌است

پیوسته احوال دگرگون‌میگردد و تغییراتی درکارها پیش می‌آید یك دسته نوکر وخدمتکار جای دستهٔ دیگررا میگیرد در صورتیکه نباید زندگانی عائله هارا برطبق اصول مبادله ومعاوضه صرف اداره نمود مثلا درمقابل این مقدار پول فلان مقدار کاراز کسی خواست . خدمتکاران وقتی واردخانهٔ ما میشوند در ردیف سایر اعضای خانواده باید تصور شوند . ولی دراین دوره برعکس این باآنها معامله میشود . کلفت باآنکه خدمتش درامور زندگانی روزمرهٔ ما ضرورت قطعی دارد ولی کارفرما اورا جزیك پیشخدمت یاکلفت مزدوری که باید درمقابل فلان مقدار وجه رایج مملکتی وظیفهٔ مرجوعه خودراانجام‌دهد چیز دیگرنمیداند . اودر آشپزخانه زندگی میکند ودر اطاق محقری میخوابد با محیطی که‌ارباب درآن قرار دارد اوکاری ندارد مگر در موقع انجام کاری باشد . بین کارگر وکار فرما هیچ‌رابطهٔ وعلقهٔ‌مهر ومحبتی وجودندارد . به‌آن درجه‌نسبت بیکدیگر بی‌علاقه هستند که‌گوئی دومملکت مختلف ومتکلم بدوزبان مختلف میباشند .

خانمی در خصوص (آنی ماکی) که با ارباب و آقای خود (رابرت دیك) زندگی می‌کرد شرحی بما می نویسد که با آنکه (آنی ماکی) از ارباب خود دیناری بعنوان حقوق‌یا مزد نمی گرفت بعد از مرك اربابش هم تن باخذ حقوق های کم درنمی داد . نویسندهٔ مشروحهٔ فوق‌الذکر سپس چنین می نگارد :

« روح مستقل وی در حقیقت شایان تعریف است ولی متاسفانه این روح در میان طبقهٔ فلاحین و زارعین بندرت دیده می شود . حق ما این‌است که در هرجابه‌پرورش این روح اقدام کنیم زیـرا این ایام هرچیزی باسرعت تمام چنان روی به تغییر و تبدل گذارده است که‌شیرازه‌عقایدو افکار قدیم همه‌ازهم گسیخته و بنیانشان واژگون گردیده است . آن پیوستگی و ارتباط و علقه‌ای که (آنی ماکی) باارباب خود داشت باخود او و نسل او مرده و از بین رفته و می ترسم آن علقه و پیوستگی در نسل معاصر حس مجهول و ناشناسی گردد . من گاهی از شنیدن یاخواندن انتقادات راجع بفقدان حس‌همدردی و

ترحم در میان اربابان و خدمتکاران عصبانی و خشمناك می شوم. مثل آنکه توانسته باشیم ازتغییر روابط و مناسباتی که در اثر پیدایش راه آهن و کشتی بخاری یا مقدارکمی دانش واطلاع دراحساسات خدمتکاران تولید شده جلو گیری کنیم . خدمتکاران در تحت تاثیر تبدل و تغییر واقع شده و قلبا آرزو مند آن هستند وبدون آن قانع وراضی نمیتوانند باشند »

فقدان حس همدردی و ترحم در جامعهٔ بشری تاثیر کرده است و در همه جا حکمفر ما گردیده است . ما یکدیگر را نمی شناسیم و بیکدیگر اهمیت نمیدهیم چنانکه باید بدهیم. خود پسندی تا اعماق روح ما ریشه دوانده است. در موقعی که بجمع مال ومکنت یا درك لذات جسمانی متوجه می شویم و درمناهی و ملاهی مستغرق می گردیم سنگیندل و لاابالی می گردیم. هرشخصی فقط در اندیشه آنست که گلیم خویش را از موج بدربرد بدون آنکه توجه و التفاتی بدیگران داشته باشد ما هرگز بفکر امداد و اعانت اشخاص که بارهای سنگین تری بردوش دارند نمی‌افتیم. درآخرین اظهارات (تالفورد) اشاره‌ای بوخامت این ترتیب رفته‌است . کسی که تنها بفکر مصالح خویشتن باشد اهمیتی به خدعه وخیانت‌نمی‌دهد این قبیل اشخاص که قائل به اخوت بشر نیستند ازروی خودپسندیو زیرکیو ذکاوت منافعو مصالح خود را تعقیب می‌نمایند و منافع خویش را ازروح وجسم وجان و اموال‌دیگران جلب می نمایند .

يك شخص تنبل و خود پسند بغیر ازخودکمتر بدیگران اهمیت میدهد .

او برای کمك به‌بینوایان وپریشان حالان اقدامی نمی‌کند چنین شخصی بخود میگوید « از وجودشان چه‌فایده ای برای من مترتب است ؟ آنها باید بفکر خود باشند ؟ بچه علت من‌باید بانها کمك کنم ؟ » زیرا آنها برای‌من کاری نکرده اند ! می‌گوئید آنها مبتلا ورنج کش هستند البته درعالم رنج و ابتلا بسیار است وهمیشه بوده وهست . دردی راکه علاج ناپذیر است باید متحمل گردید وطاقت آورد .صد سال بعدهم احوال بهمین منوال خواهد بود ! »

اشخاص بی‌اعتنا ولاابالی را بهیچ نحو نمیتوان برانگیخت زیرا آنها بقدری درعیش وعشرت و لذات منهمك اند وبطوری بکیف خود سرگرم و بعطالت و بیکاری مجذوب اندکه ابدا اعتنائی بحقوق و ادعا های واجب دیگران نمی‌کنند .

ذکر فقر ومسکنت وصحبت جهالت یامشقت ومحنت باعث ملال و انضجار خاطرشان می‌گردد . آنها بخود میگویند « خودشان کار کنند بچه‌سبب من باید ازآنها نگاهداری کنم ؟ خودشان می‌دانند بگذار خودشان بفکر یکدیگر باشند .»

تنبلان وآوارگان هزار درجه بهتر از اشخاص لاابالی ولاقید اند . ولی این را بدانید که اشخاص لاابالی و لاقید بان سهولت که خود تصور می‌کنند همیشه سنوات عمر را طی نمی‌کنند . کسی که بوجود دیگران اهمیت نمیدهد وبادیگران همدردی ومساعدت نمی‌کند اغلب مکافات عمل خویش را می‌بینند شخص لاابالی ولاقید بمساکن بدهوا و آلوده بامراض محلات فقیر که چند کوچه از خانه او پائین‌تر واقع شده است اعتنا نمیکند وابدا التفات وتوجهی بان بیچارگان نمینماید ولی مرضی که در آن

محلات پیدا شده رفته رفته بمنزل اوهم میرسد وعزیز ترین افراد خانواده اورا از دست اومیربـاید و بدر میبرد واورا درماتم آنها میگذارد . او بجنایتکاری وجهالت وفقر ومسکنت که در محلات پست خیمه زده اهمیت نمی‌دهد ولی دزدان وشب روان اورا ازپناهگـاهش بیرون میآورنـد . او اعتنـائی بفقر و سفالت نمی‌دهد ولی اومجبور است که هرششماه یکمرتبه مقداری از بیچـارگی و نـاتوانی فقرا را بر دوش گیرد ومقداری من‌غیر مستقیم بپردازد . اواعتنائی بسیاست ندارد ولی ازپرداخت مالیات برعایدات که مالیات جنك محسوب میشود معاف نیست . بالاخره میفهمد که بی‌اعتنائی ولاابالی گری مشی‌وسیاست بی‌ضرری نیست .

شخص‌بی توجه ولا ابالی درزندگی شخصی‌بود که بسبب اهمال ومسامحه ای که‌منجر بیك‌حادثهٔ مشئوم ومصیبت بزرگی گردید باید موردملامت وتوبیخ واقع شود . زیرا بواسطه فقدان یك میخ کفش او گم شد وبواسطه فقدان کفش اسب گم شد وبعلت گم شدن اسب مردی گم شد . (گالیله) یکی ازآن‌لا ابالی هائی‌بود که می گویند ابداً توجه باین قبـیل چیزها نـداشت . امثال (گالیله) عاقبت بسیار وخیمی دارند .

علمای اقتصاد سیاسی میگویند نسبت بین ارباب ونوکر یك معاملهٔ پولی صرف میباشد یعنی در مقابل فلان مقدار کار فلان مقدار مزد باید قائل شد . بفرض وحساب علمای اقتصاد این بلاشك‌صورت یك قراردادی‌را دارد که آنها باید قبول کنند . ولی اخلاقیون وفلاسفه وسیاسیون ونوکر ها همه باید نسبت خودرا بیکدیکرمثل نسبت‌آقابنوکردانسته وازآن روتصدیق‌نمایند که یك رابطهٔ اجتماعی وجود دارد که برگردن هردسته وظائف وعواطف معینی که ناشی از اشتراك احساسات آنها میباشد می گذارد و همان تکالیف را برآنها درهر رشتـه کاری که وارد باشند تحمیل مینماید . محبت باید از دو جانب باشد واحتراماتی که شایسته ودرخور موجودات جاودانـی است باید از هردوطرف رعایت شود زیرا بدون رعایت این گونه احترامات که فقط درجائی موجود است که حس رفعت وعزت واقعی بشری نفوذ کرده باشد انتظار هیچگونه بهبودی اوضاع اجتماعی را نباید داشت .

سیدنی اسمیت گفته است « اری ! او از مکتب مادیون و معتقدین به فلسفهٔ منفعت پرستی بیرون آمده است ! متخرجین مدرسهٔ مزبور و معتقدین بان آئین و فلسفه بقدری جان سخت هستند که اگر عرابه ای با چرخهای پهن از روی سینهٔ آنها عبور دهند کوچکترین تاثیر را درآنها نمی‌بخشد اگر بدن آنها را بامته سوراخ کنید من اطمینان دارم که خاك اره از ان بیرون خواهد آمد . مکتب منفعت طلبان و آئین مادیون انسان را جـز ماشین بی شعور و ادراکی چیزی دیگـر نمیداند و چنان با انسان معامله می کند که پنداری با ماشین میکند . احساسات و قلب هرگـز نظر آنهارابخود جلب نمی نماید امانت و دیانت و بی طمعی ما کجا رفته است ؟ وفا داری و صداقت مثل صنایع و فنون منسوخه زوال پذیرفته و معدوم گردیده است . اکنون جز پول صحبت دیگری درمیان نیست . حرمت و تعظیم متقابل و مشترك از میان رفته و منسوخ گردیده است . (هربرت) میگوید

« کسی که دیگری‌رامحترم نشماردو ازادای احترامات لازمه در حق او قصور ورزد خودرا بی‌احترام وبی وقر نموده است »

امثال حکمت آموز و اندرز های مفید را باید از متقدمین بیاموزیم . و باید بایام گذشته توجه خود را معطوف سازیم تا نکته ای درك نمائیم .

چندین سال متمادی کارگران دراین مملکت حقوقات گزاف تراز آنچه در سایر ممالك اروپا بعمله و کارگر میدادند دریافت می نمودند ولی آن زمان گذشت و آن رویه وترتیب نیز با آن دوره منقضی گردید .

راه آهن وکشتی بخاری میخواهد حقوقات کلیهٔ ممالك را در یك سطح متساوی قرار دهند موقع آن رسیده است که کلیهٔ طبقات نحوهٔ زندگانی خود را عوض کرده و طریق جدیدی در پیش گیرند . انقدر که کسب عادات تفکر و تامل و خوض ومطالعه وحسن سلوك ورفتار لازم است فضیلات ادبی و دانش اندوزی لازم نیست .

ثروت ومکنت نمی تواند لذات وتعیشات عالیه را خریداری کند . چیزی که سعادت بشر را تامین می کند و او را بـه عـالی تـرین شکل نوع انسانی د ر می آ و ر د قلب و ذوق و قوهٔ تمیز است .

یکی از اربابان بصیرت گفته است همانقدر که در آن طرف خوشی و تنعم و ثروت بد بختی و تیره روزی وجود دارد دراین طرف هم وجود دارد . صاحبان نعمت و ثروت روح غلبه بر مشکلات را از دست داده و بعداز آنکه بمکنت میرسند قوه ای که آنها رابان مقام رسانده از آنها سلب میگردد ولی خیال میکنید آنها با مکنتی که تحصل کرده اند چه می کنند ؟

اگر این اشخاص منابع دیگری غیر از وسیله ثروت اندوزی نداشته باشند بد بخت می باشند . زیـرا آنها مثل شمع سازانی هستند که یگانه لذت و کیف خود را بساختن شمع و دخول در آن دکه کثیف قدیمی میدانند . آنها طوری تربیت نشده اند که از کتاب درك لذت کنند و با علاقه و توجه قلبی مراقب ترقیات علوم باشند و قدم بمیدانی گذارند که منتهی به تخفیف مصائب و محبتهای دیگران گردد . معذالك در دست این اشخاص عصای معجز آسائی است که میتواند بوسیلـه آن تیره روزی بشر را تخفیف دهد و بر دلهای درد مند مرهم نهد و حاجات گرسنگان را بر آورد و ضجه و ناله جگر خراش آنها را آرام کند . آنها بوسیله همان عصای معجز نما یعنی پول می تـوانند قلب افسرده بیوه زنان و یتیمان را غرق سرور ونشاط نمایند ، ولی نه ! آنها باندوخته های خود بیشتر اهمت میدهند تا باصلاح و بهبودی اوضاع زندگانی بیچارگان و تیره بختان .

هرچه کمتر حرص اندوختن و یافتن مال در ما باشد جدی تر زندگانی می کنیم و بیشتر شادمان هستیم زیرا یك زندگانی خالی از شائبهٔ خود پسندی ریشه خبث و شرارت را خشك می کند و آتش شهوات را منطفی و خاموش می نماید و روح را تقویت میدهد و فکر را بمراتب عالیتر ارتقا میدهد .

سقـراط گـفته است « هـر قـدر انسان کـمتر طـلب کـند بـه خـدا نزدیـك تر می گردد » وقتی نوکر (می شائیل انژلو) موسوم بـر (اوربینو) بر بستر مـرك آرمید (میشائیل انژلو) آن حجار معمر بـاوجود ضعف مزاج شب و روز از پرستاری و

مراقبت وی غفلت نمی نمود (میشائیل انژلو) بیکی از دوستان خود در باب نوکرش می نویسد « دوست عزیزم من اگر چیزی بنویسم ملال آور خواهد بود ولی باید بهر جهت جواب مراسله شما را بنویسم . البته شما از مرك (اوربینو) نوکر من اطلاع دارید . مرك او هم یك لطف و مرحمتی بوده است که خدا بر من نموده وهم مایه تاسف و اندوه من گردیده

مرك او از آن جهت سبب رحمت من گردیده است که آن شخصیکه در زندگانیش پرستاری من همت گماشته بود مرا تعلیم داده است که نه تنها بدون تاسف دست از حیات بردارم بلکه آرزوی مرك را داشته باشم (اوربینو) بیست وشش سال متوالی با من زندگانی کرد ودر آن مدت جز خوبی ووفاداری و هوشمندی چیزی دیگر از او ندیدم . من او را مستغنی و بی نیاز کرده بودم ولی آن لحظه که خواستم او را عصای پیری خودم قرار دهم از کفم رها شد وفقط مرا به آرزو و امید ملاقات خودش در آسمانها گذارد ورفت »

(دیو مینوس) از اهالی (کارتوزیان) بجوانان عروسی کرده چنین خطاب میکند : « با خدمتکاران خود بنحوی معامله و تکلم نمائید که اگر شما بجای آن ها بودید میل داشتید باشما همان معامله را نمایند . آقا و خانم باید خود را نسبت بگماشتگان و خدمتکاران خویش رئوف ، بامحبت صبور . متواضع وصلح جو و درعین حال منصف وعادل نشان دهند هرگز نباید تکبر و تفرعن بدانها بفروشید یا باخشونت بدانها تکلم نمایند ولی اگر یکی از اعضای خانواده مرتکب خطائی گردد رئیس خانواده یعنی آقا و خانم باید از روی صبر وتقوی آنرا تحمل نمایند یا با روح عفاف ودرستی بتصحیح و اصلاح آن خطا مبادرت ورزند ودرنظر بیاورند که چه خطاهائی را بندگان خدا مرتکب میشوند و خداوند از تقصیر شان در میگذرد و با دیده ترحم بر آن ها می نگرد

ما تنها برای خود کار نمیکنیم وتلاش نمی نمائیم . بلکه تلاش و زحمت ما همانطور که برای خود ما است برای دیگران نیز هست . یعنی نتایج آن هرچه باشد هم عاید ما وهم عاید دیگران می میگردد . قوانین اخلاقی ورشته های ارتباط خانوادگی ومهر فامیلی تدبیر منزل وحکومت و هدایت و راهنمائی افراد خانواده همه اینها برروی یك سطح وپایه عالیتر ونظریات و افکار ارجمندتری قرار گرفته اند تابرروی تن آسائی وتعیش ونفس پروری باید برحذر بود ازخودبینی وخودپرستی وباید فهمید که چگونه باید حواس وفکرخودرا بخودمشغول ومتوجه سازیم .

(ایپك ته توس) میگوید «کسی که عاشق درم و دینار ویا عاشق مکنت و مال یا دوستدار لذات و پیرو اهواء و امیال نفس یا عاشق شان و شوکت و جلال باشد نمی تواند دوست درا بشر نیز باشد »

(سن انتونی) میگفت « درحقیقت معنی زندگی دراین است که نوع بشر را دوست بداریم و دوست داشتن زندگی کردن است »

ازاینقرار محبت پرنسیپ واصل جامع و کافی است برای خوبی محبت در روح و قوهٔ مدرکهٔ بشری جلال می یابد محبت یگانه علاج بیچارگی ها ومصیبت های بشری است . محبت درعمل در فهم و دانش ، در فلسفه ، در اطوار و حرکات ، در وضع قوانین و در حکومت ودرهمه‌جا شیرین است .

آن محبتی که انسان نسبت بفضائل وصفات‌عالیه ازخود بروز میدهد ملازم باروح الزجار وتنفر ازعادات پست وجنایت آمیز می‌باشد و آن محبت با این روح تفکیك ناپذیرمی باشند. (فرواسار) درشرح احوال (کاستون دوفوا) مینویسد «او درهرچیزی بقدری کامل بود که در وصف او فقط باید بگوئیم او هرچیزی را که شایستهٔ دوست داشتن بود دوست میداشت واز آنچه که باید منفور ومکروه شمرده شود نفرت میکرد»

(سن اوگوستین) نیز تقریبا بهمان‌معنی ومضمون میگوید:

«فضایل و محسنات‌اخلاقی جزمحبتی که درمجرای صحیح ومتناسبی افتاده باشد چیز دیگرنیست این چنین محبت مارا برآن وامیدارد که چیز های خوب ودوست داشتنی ها را دوست بداریم و از چیزهای بد ومنفور نفرت کنیم»

یکی دیگر از علمای الهیات می گوید «پرهیز و قناعت چیست غیر از آن محبتی که هیچ یك از لذاید نفسانی نمی تواند آن را بضلالت اندازد وبخود مفتون و مجذوبش گرداند؟

آیا عقل و تدابیر و حزم و احتیاط غیر ازآن محبت وعشقی است که سهو وخطا در آن ذره‌ای تاثیر ندارد؟ متانت وبرد باری چیست؟ آیا غیر ازآن محبت وعلاقه ای‌است که نا ملایمات و چیز های مخالف میل را باجرات و رشادت تحمل مینماید؟ عدالت چیست؟ آیا سوای آن‌محبت وعشقی است که‌ناهمواری های زندگانی را باجاذبیت مخصوصی هموار ومرتب مینماید؟

حکمای رواقیون باین قوه عجیب وبهت آور پی بردند.

سقراط گفته است «قبل‌از ظهور وتولد محبت وقایع وحشت آور وسهمگین در اقلیم احتیاج بوقوع پیوست ولی وقتی این رب‌النوع تولد یافت احتیاجات انسان بکلی مرتفع‌شد.»

تفکر در احوال دیگران ومهربانی وحسن‌توجه نسبت بسایر ابناء بشر همیشه نتیجه خوب میدهد صفات مزبور برای طرف مقابل هم‌شامل فواید مطلوبی میباشد وامتنان اورا جلب مینماید.

وکسی که دارای این صفات باشد خدمات خود را بارغبت و نشاط و چابکی مخصوصی انجام میدهد که تنها باپول انجام آن عمل غیر میسور میباشد

حس‌ترحم وهمدردی حرارت ونوروواقعی خانه‌است که خواتین را باخدمه و گماشتگان می‌پیوندند همچنانکه زن را بشوهر پدر را به‌مادر و مادر را باطفال می‌پیوندد. خانه‌ای که فاقد این نعمت باشد سعادت واقعی در آنجا یافت نمی شود ولی در خانه‌ای که این حس ارجمند حکومت کند تمام افراد خانواده را درمحبت و یگانگی بیکدیگر مرتبط می‌سازد.

(سرآرتور هلپس) متوفی دریکی از خطابه های خوب خود میگوید:

اشخاصی را ملاحظه می‌کنید که روز بروز متمول‌تر میگردند یا در مقام خود پیشرفت حاصل می‌کنند یابر شهرت کسب وکار خود می‌افزایند حرفه وشغل خود را بیش‌از پیش رونق‌میدهند شما این قبیل اشخاص را در ردیف کامیاب شدگان قرار میدهید و آنها را درکار خویش موفق و کامکار می‌پندارید ولی اگر خانهٔ آنها خانه غیر منظمی باشد یابطور بدی تنسق و تنظیم یافته باشد

و زنجیر محبت و عاطفه افراد آن خانواده را بیکدیگر مرتبط نگردانده باشد من مدعی هستم که آنها کامیاب و موفق نگردیده اند .

این اشخاص صاحب هرمقدار مکنت و ثروت باشند و هرفرصت و طالع نیکی در عالم دارا باشند باید دانست که هنوز یك قلعهٔ مهم در عقب سر دارند که آنرا تحت تسخیر و تصرف خویش نیاورده اند .

تاریخچهٔ زندگانی آن مرد یازنی که احسان ونیکخواهی درآن دیده نشود روشن نیست .
ممکن است اشعه ای در اطراف از آنها تابان گردیده باشد ولی در نوك آن شعاع ها بایستی حرارت محبت موجود باشد تا نتیجه حاصل گردد و مانند تقارب اشعهٔ آفتاب حرقتی ایجاد کند .
نقطه ای که اشعه وانوار محبت در انجا جمع میشود بمنزلهٔ آشیانه ای است که دراطراف قلب یك مرد خوب تشکیل میگردد »

یکی از نویسندگان ومؤلفین مجهول الهویهٔ قرن‌چهاردهم آرامش وسکون خانوادگی را بطرزی دلفریب وسحرآمیز مجسم میکند که وقتی منظرهٔ آن‌عصر را ازشرحی که او درکتاب خود میدهد بنظر بیاوریم می بینیم اشراف واعیان درجهٔ اول وقتی دوستان خودرا پذیرائی میکردند بسرانشان بهیه‌یدن غذا وسفره گستردن مشغول میشدند .

(کاردان) درتحسین وتمجید ازاعیان (ونیسی) شرحی مینویسد وبالاخص از حسن سلوك وراه وروش مؤدب وملاطفت آمیز وسخاوتمندانهٔ انها نسبت بنوکران وگماشتگانشان تعریف میکند .(کاردان) سفارش‌وتوصیه میکندکه نسبت بنوکران باید با منتهای نجابت وانسانیت رفتار کرد . راجع به(وکتیر.م. جنك آور گفته اند که «او برزیردستان خود نه باحکم بلکه باعقل وکیاست حکومت میکند . اوبیشتر شبیه به پیشخدمت خانه بود تا به ارباب »

حاجت بشرح نیست که حس همدردی وعطوفت در هرخانه‌ای‌لازم‌وواجب‌است . (سی‌سرو) میگفت « اولین هیئت اجتماع در ازدواج و سپس در عائله و خانواده و بعد در یك مملکت تشکیل میگردد»
پدری که بر خانواده‌اش حکومت می کند سلطانی است در خانه خود. ولی اقتدار او بایستی نسبتا بافراد خانواده و اشخاصی که او بر آنها حکومت می‌کند توأم باعطوفت و مهر باشد . تمام ترقیات در خانه شروع می شود

و از آن منبع اعم از آنکه تیره یا زلال وروشن باشد پرنسیب وقوانین وحکمت ها و امثالی که هیئت اجتماع را اداره می‌کند جاری می گردد قوای محرکه‌والدین عبارت است از حس‌همدردی وعطوفت‌ومحبت (ژان‌پال ریشتر) می‌گوید « ارجمندترین و زیباترین صفات که باستعانت آن طبیعت می‌تواند وباید زن را برای استفاده اعقاب آماده ومهیا سازد محبت می‌باشد یعنی محبت خالص و از روی شوق وبلاعوض . کودك مورد تلطف و مهربانی و بوسه ومراقبت های شبانه مادر واقع‌میشود ولی در ابتدا همه را با اباو استنکاف جواب میدهد و آن مخلوق ضعیف که بیشتر از همه کس احتیاجات دارد کمتر از همه کس نتیجه میدهد . ولی مادر پیوسته بر مواظبت و پرستاری او اهتمام میکند و هرچه احتیاج و ناسپاسی اولادش بیشتر شود بر محبت اوافزوده میشود و نسبت به ضعیف‌ترین و کم زورترین اولادعواطف او بیشتر میباشد همچنانکه پدر نسبت به قوی‌ترین و زورمند

ترین اولادان خود عواطف بیشتری ابراز مینمایند ،

وظیفه پدر در خانه حکومت کردن و وظیفه زن اداره کردن میباشد ولی آیا پدر میداند که باید با مهربانی و تملك نفس بر خانه حکومت نماید ؟ آیا زن هیچیك از آن فنون و صنعتهائی را که باعث آسایش افراد خانواده میگردد فرا گرفته است و آیا رموز و اسراری بکار می برد که در پرتو آن خانه آسایشگاه و مامن و آرامگاه شوهر و اولادش گردد ؟ اگر زن و مرد باین وظایف عمل نکنند و واقف باین نکات نباشند ازدواج صورت زشتی بخود می گیرد و خانه میدان مناقشه و جدال واقع میشود (سر آرتور هلپس) می گوید (اگر چنانچه آن شخصی که در راس خانواده واقع شده است از عواطف و ترحم و حس همدردی بهره ای نبرده باشد من تصور نمی کنم ضرر و زیان وجود او کمتر از اشخاصی است که بی انصافی و نا حق گوئی را شعار خود قرار داده باشند .)

صاحب یکی از احساسات عالیه و زیبا زنی بود که اربابش میخواست آن خصلت را از او سلب نماید . زن بدو گفت (آنچه را که من برای تو آوردم بمن مسترد دار) اربابش جواب داد « آری ! اموال تو بتو مسترد خواهد گردید » زن در پاسخ وی گفت « من در باب مال و مکنت فکر نمیکنم و مقصود من از آن نبود من ثروت واقعی و حقیقی خود را از تو می خواهم زیبائی و جوانی ام را بمن باز گردان ــ بکارت و عفاف روحم را بمن مسترد دار آن فکر تابناك و خاطر بشاش و آن قلبی که هرگز یاس و نومیدی را در خود راه نداده بمن باز گردان . »

مردی که می خواهد شادمان و سعادتمند باشد باید شریك زندگی یك معین و یاور و بالاخره یك هم خیال داشته باشد که در روح نیز شریك یکدیگر باشند . هر دو باید صادق پاکدامن و نسبت بیکدیگر شفیق و همدرد و نسبت باولاد خود مهربان باشند . در زندگانی خانوادگی موارد تجربه و امتحان بسیار بمیان می آید ولی دفع مشکلات و غلبه بر وسوسه ها و امتحانات باستقامت تملك نفس و فدا کاری آسان است .

(ترتولیان) می گوید « صبر و تحمل زن را می آراید و مرد را از امتحان سالم بیرون می آورد . صبر در پسر بچه ها محبوب ، در جوانان قابل ستایش و تمجید است . در هر سن و مرحله‌ای که انسان برسد صبر زیبا و قشنك است »

(دون انتونیو دو گووارا) در موقعی که بیکی از آقایان (والن تیا) تعلیماتی راجع به وظایف شوهری میدهد بدو میگوید که اگر بنا باشد انسان جواب حرف های یك شخص خشمگین و غضب ناکی را کلمه بکلمه بدهد نه قوت سمسون و نه حکمت سلیمان اورا کفایت میکند . بنا بر این صبر و تحمل و برد باری لازم است . یك خردل بشاشت و خوشروئی بیك خروار کدورت و حزن و افکار پریشان می ارزد .

حیات زن همانطور که از صورت ظاهرش مفهوم نمیگردد در قسمت باطن هم هویدا و آشکار نمی شود . ولی بهترین تدارکاتی که برای آشکار ساختن هر دو جنبه می توان بعمل آورد آنست که حس زنانگی یعنی میراث طبیعی زن را بر انگیخت کلمهٔ « حسن زنانگی » غیر قابل تعریف است همانطور که در موارد ضعف این حس بصورت احتیاج بکمك و توکل و اعتماد و جلب احترام مرد تظاهر میکند

درموارد قوت هم زن را می بینیم که باستعانت این حس بردبار و متحمل میگردد و برای حفظ حراست ودفاع وحمایت دیگران قدرت پیدا می کند

گاهی مثل موم نرم دیده می شود آنوقتاست که بطرزحیرت آوری با محیط خود تطبیق می نماید زمانی که خشك و یك دنده می گردد فقط در موارد ادای وظیفه سر تسلیم فرود می آورد .

زن واقعی در مقاصد و کارهای شوهرش اظهار علاقمندی می کند و خاطر شوهرش را به طرب و بشاشت می آورد او را ترغیب و تحسین میکند و تقویت می دهد و مساعدت می نماید . زن واقعی از موفقیت ها و حظ و نشاط شوهر خود بهره‌مند می شود و حتی‌المقدور از تعدیات و ستم کاری کم می کند .

(فره‌دای) وقتی هفتاد مرحله ار مراحل عمررا پیمود و بعد از آنکه دوره زواج شادمان و ممتدی را سر کرد بزن خود نوشت :

«زوجه عزیزم من آرزوی دیدارت را می کشم که در هرموضوعی بایکدیگر صحبت بداریم و محبت های تورا بخاطر بیاورم . کله من پیر و قلبم نیز ممتلی و مشحون است ولی قوهٔ حافظه‌ام یاری نمی کند آنقدر حافظه ام ضعیف است که حتی دوستانی هم که در اطاق من بامن نشسته اند ازیادم رفته است . تو باید بیائی ووظیفه دیرین خود را انجام دهی وخودرا کمافی‌السابق تکیه گاه فکرمن نمائی وبازمرا باسعادت انباز وبااستراحت وخوشی دمساز گردانی »

هیچکس باعاطفه تر ورقیق‌القلب‌تر از (چارلز لمب) نبوده است . کمتر کسی است که از حادثه مشئوم ووحشت آوری که درزندگانی اوبوقوع پیوست اطلاع نداشته باشد .

وقتی (چارلزلمب) بسن ۲۱ سالگی رسید خواهرش (ماری) دیوانه‌شد وازروی دیوانگی کاردی بقلب مادر خود فروبرد . برادرش از آن لحظه تصمیم نمود که جان خود را درراه استخلاص و اعانت خواهر عزیز وبیچاره خود فدا کند وبا طیب خاطر رفیق و همدم وی گردید و چشم ازمحبت و زنا شوئی پوشید وسودای عشق را ازسر خود بدربرد . درتحت تاثیر ونفوذ وظیفه شناسی از یگانه علاقه‌و انسی که درعالم پیدا کرده بود صرف نظر نمود وباعایدات کمی که ازمالی صدلیره تجاوزنمیندودتنها‌و بی‌یار سفرپرمشقت زندگانی را درپیش گرفت وبخاطر دلبستگی وعلاقه ایکه بخواهر خویش داشت هر نوع سختی ومرارت را برخود هموار نمود . نه خوشی و لذت ونه زحمت و مرارت اورا از مقصودش باز می‌داشت .

وقتی خواهرش (ماری) از دارالمجانین خلاص شد قسمتی از وقت خود را صرف تالیف « قصه‌های شکسپیر » و سایر کتب نمود . (مازلیت) اورا یکی از حساس ترین زنانی میداند که در عمر خود دیده است با آنکه او در مدت زندگانی متناوبا مبتلا بحملهٔ جنون میشد وحتی در موقع بهبودی وخوبی آثار وعلائم جنون ازوی مشهود میگردید .

وقتی « ماری » خود احساس میکرد که نزدیك است حالت جنون بدو عارض گردد (چارلزلمب) اورا باغوش کشیده و بدارالمجانین (هوکستن) می برد .

حالت گریان آن دو خواهر وبرادر وقتی بطرف دارالمجانین میرفتند رقت آور بود پیراهن و بازو بندی که بر تن دیوانگان میکنند «چارلزلمب» بدست خود گرفته و خواهر خود را بـه متصدیان دارالمجانین می سپرد . وقتی عارضهٔ دیوانگی از سر وی رفع میشد او دو باره بمنزل برادر خود بر میگشت و برادرش از روی کمال شوق و مسرت اورا می پذیرفت و در نهایت رافت و ملایمت با وی رفتار می نمود «چارلزلمب» میگفت «خدا اورا دوست میدارد چرا ما یکدیگر را دوست نداشته باشیم مودت برادر و خواهری آن ها چهل سال تمام دوام داشت بدون آنکه کمترین ظلمت وتیرگی حسن مودت آن ها را مغشوش نماید ولی گاهی تیرگی وابر ظلمت از بهم خوردن و تغییر احوال وی‌پدید می آمد و اندگی روابط مودت آمیزشان را مغشوش و مکـدر میساخت . (چارلزلمب) وظیفهٔ خود را از روی بزرگواری و مردانگی با کمـال رساند و باجـر جزیلی نایل گردید و حا صـل زحمت خویش را دروید .

حس همدردی و ترحم اغلب خود را بصورت اشتیاق به نجات و استخلاص درماندگان وبخطر افتادگان معرفی میکند . امثله و شواهد بسیاری دراثبات این فقره بسیارگفته ایم ولی یك شاهد دیگرباقی است که بر سبیل استطراد بذکر آن نیز مبادرت میکنیم .

روزی خانم (واتسن) در ساحل دریا قدم میزد و بجمع آوری صدفـه برای موزه اشتغال داشت . در حین اشتغال به گردکردن صدف نظرش ببالا معطوف شد مرد منفردی را در کـنار صخره ای دید که از هر طرف در محاصرهٔ آب واقع شده بود . خـانم (واتسن) او را نمیشناخت ولی چون جان آن شخص ناشناس در معرض خطـر واقـع شده بود خانم مشار الیهـا تصمیم به استخلاص او نمود .

جزر ومد دریا باسرعت برمیخواست و امواج دیوانه وار بطرف ساحل حمله می‌بردند . تقریبااستخلاص آن شخص درمانده وبی‌امید ازآن تنگنا وموقعیت خطرناك محال بنظر میرسید . معذالك خانم (واتسن) بقایق چیان متوسل گردید و وعده داد که اگر قدم به دریا گذارند وآن شخص را از خطر نجـات دهند مزد قابلی بدانها خواهد داد . قایق چیان در وهله اول باتردید و تامل پیشنهاد آن خانم را تلقی نمودند ولی بالاخره قایقی حرکت کرد و در همانا موقع که‌فوت و امید آن بیچاره تمام شده بودقایق نزدیك بهصخره رسید وقایق چیان اورا‌ازآن مهلکه نجات داده سالما بساحل باز آوردند . خانم(واتسن) از دیدن آن مرد مبهوت گردید وعقل ازسرش پریـد زیرا شخصی را که نجـات داده بود شوهرش (سرویلیام واتسن) بود !

شخصی که‌در يك مملکت وحشی مدتی بیك زندگانی منفردی‌تن در داده بود مینویسد «خاطرات يك‌زن مرا ازوسوسه شیطانی نجات داد هیچیك از هموطنان من آن‌زن را نمیشناختند . قبل‌از حرکت من‌وباز گشتم بوطن و مسقط‌الراس او وفات یافته بود ولی در مجرای زندگانی من چیزهائی واقع‌شده‌بود که اگر محبت او در دل‌من جایگزین نگردیده بود من مامون ومصون نمی ماندم واز چنگال وساوس شیطانی سالم نمی‌جستم ولی بامحبتی که از او در دل داشتم نمیتوانستم بجـا هائی بروم که قبل از آن بایکدیگر نرفته بودیم وقتی خیلی از تنهـائی دلتنك وملول میشدم وخوش نداشتم بـاکسانی که ادعای

رفاقت بامن میکردند مصاحبت اختیار کنم قلب خودرا که ازمحبت و خاطرات او مملو بود دربغل میگرفتم ومحکم نگاه میداشتم وخاطرهٔ اومرا دلداری میداد »

(رابرت کولیر) واعظ درطی موعظهٔ خود حکایتی نقل میکرد که درآن فقدان حس همدردی وترحم کاملا نمایان است . (مستر کولیر) دریکی ازتوابع (یرك شایر) متولدگردید ولی دورهٔ اول زندگانی خودرا در(ایکلی) که اکنون نزهتگاه ومحل باصفائی برای آب تنی گردیده استصرف نمود چندی هم شاگرد یکنفر آهنگر بود و وقتی با پتك و سندان سروکارداشت دختری را بعقد ازدواج خویش آورد .

چندی بعد درمیان فرقهٔ(متودیست) واعظ گردیدولی در انوقتدرفن موعظهوایرادنطق کم تجربه و نا آزموده بود سپس بامریکا رفت ودرانجا واعظ خوبی شد .

مواعظ او روح دار و باحلیهٔ شعر وبلاغت آراسته وبراساس تجربه واطلاع از اخلاق بشری استوار گردیده بود .

(رابرت کولیر) میگوید «دریکی ازاعیاد مذهبی که شامی درکلیسای متودیست انگلستان در سی سال قبل ترتیبداده شده بود بخاطر دارم مردی ازمیان ما برخواست وشرح غم انگیزی راجع بمصیبتی که براو ازفوت المناك زوجه واطفالش وارد شده بود اظهارداشت و گفت من این مصیبت عظیم را با خاطری آسوده وآرام برخودهموار نمودم چنانکه گوئی ابدا سانحه ای رخ نداده و چیزی اتفاق نیافتاده است ابداً خاطرخویش را رنجه ننمودم واحساس تالم نکردم . او بتوفیق الهی اعتقاد داشت ومیگفت خدا مرا ازآسیب زمانه وبدحادثه مامون ومصون نگه داشته است وتا آخرین لحظه ای که برای ما صحبت میداشت اندك آثار حزن واندوه ازاو مشهود نگردیده وقتی او لب ازگفتن فروبست وبرجای خودنشست واعظ پیر و دانشمندی که رئیس وهادی مجلس محسوب می شد ازجای برخاست وگفت :

حالا برادرجان ازاینجا برخیز وبمنزل خود برو ودر را بروی خود به بند وبزانو درآی وتا میتوانی درهمان حال بمان وازجای برنخیز تاوقتی آدم تازه ای بشوی . حکایت وقصه پردازی تو دلیل برتوفیق خداوندی نیست بلکه کاشف ازسنگین دلی تواست زیرا من قلبی باین درجه ازقساوتوسنگینی دریك شخص مسیحی ندیده وسراغ ندارم درعوض اینکه تورا یك عابد وزاهد ومتقی خطاب کنم حیفم آید ازاینکه حتی لفظ گناهکار وعاصی را بتو اطلاق کنم . مذهب هرگز بشریت وانسانیترا از شخصی سلب نمی کند بلکه بیشتراورا مترحم ورئوف وبالاخره انسان می سازد . واگرتو انسان بودی اینمصیبت ها ومحنتهائی که برتو وارد شده میبایستی قلبت را شکسته وگداخته باشد . من میدانم که اگرمن بودم مرا درهم شکسته بود ولی معذلك ادعای مندر قدس و طهارت و زهد وتقوی بیشتر از سایر مردم نیست بنا براین من بتو خاطرنشان میکنم که دیگر این قبیل حکایات و قصه پردازی ها را در یك جشن مذهبی برزبان نرانی»

اینك ما ازمواعظ (مستر کولیر) حکایت جان گداز وسوزناك دیگری نقل میکنیم که قوهٔ عاطفه وحس ترحم ازراه دیگر وصحیح تری از آن نمایان است . (مستر کولیر) اظهار داشت « دریکی از نقاط که گمان میکنم ادنبورك باشد دونفر ازاعیان دریکروز سرد جلو مهمانخانه ای ایستاده بودند در

این اثنا پسر کوچکی باصورت باریك وکبودوپای برهنه وسرخشده از سورت سرما بدون لباس وپوشش(جز یك بالاپوش ژنده) پیش آمده گفت آقا خواهشمندم کبریتی ازمن بخرید.

یکی ازآن آقایان درپاسخ گفت نه من احتیاج بکبریت ندارم . آن پسر باحالت تضرع والتماس اظهارداشت ولی آقا قیمت یکجعبه کبریت یکشاهی است . آن مرددرپاسخ وی گفت صحیح است امامن یکجعبه کبریت لازم ندارم.

پسر کبریت‌فروشی‌جواب داد پس من دو قوطی کبریت در مقابل یکشاهی بشما میدهم

آن شخص در مقاله‌ای که در یکی از جراید انگلیس مینویسد میگوید برای آنکه شر او را از سرخود دفع کنم یك قوطی کبریت ازاو خریدم ولی چون پول خوردنداشتم بدو گفتم حالا بروفردا ازتو یك قوطی کبریت خواهم خرید .

کبریت فروش بالحن تضرع و الحاح بمن گفت : خواهشمندم شب این کبریت را از من بخرید و من الان پول شمارا خورد کرده بقیه را بشما مسترد خواهم داشت زیرا الان گرسنه ام .

من هم بلادرنك یك شلینك بدودادم و او برای خرد کردن پول ازمن جدا شد من چندی منتظر او شدم ولی نیامد بالاخره پیش خود فکر کردم که پول دیگر بدست من نخواهد آمد ولی هنوز قیافه نجیب آن‌پسر درنظرم مجسم بود و نمیگذاشت من گمان بدی درحق اوببرم و نسبت بوی اطمینانم مشوب گردد . عصر آنروز پیشخدمت بمن خبرداد که پسر کوچکی میخواهد شما رابه بیندوقتی آن پسر داخل اطاق شد دیدم برادر کهتر آن پسری است که پولرا ازمن ربود ورفت .

ولی اوضاع و احوال این پسر بمراتب بدتر لباسش ژنده‌تر و صورتش لاغر تر ازبرادرش‌بود .

لحظه ای چند دست درجیب خود برد و درهر سوراخی گردش کرد و بالاخره سربرآورد و گفت آقایان شما آن شخصی هستید که از (ساندی) کبریت خریدید ؟

جوابدادم بلی گفت این چهار پنس بقیه پول شما است برادرم (ساندی) نتوانست خدمت شما برسد زیرا درشکه‌ای در خیابان اورا زیر گرفت وکلاه وکبریت و یازده پنس شمارا نیزگم کرد . هر دو پایش شکسته و چون حالش خیلی خراب بود نتوانست خود بدست پولی را که از شما گرفته بود بشما مسترد دارد دکتر ازمعالجه او مایوس شده و میگوید خواهد مرد . سپس چهار پنس را درروی میز من ریخت وشروع به‌گریه وناله نمود .

من آن‌پسر را اطعام نمودم وسپس باتفاق او بدیدن برادرش (ساندی)روانه شدم وقتی قدم به کلبه آنها گذاردم دیدم این دو موجود بدبخت بایك نامادری مست و شراب خواری زندگی می‌کنند پدر ومادرشان مرده بود . (ساندی) بیچاره روی توده ای ازنی و بوریا دراز شده بود تا از در وارد شدم مرا شناخت .

آقا من پول را خرد کرده‌دربین راه که بسمت شما می‌آمدم اسبی بمن برخورد و مرا زمین زد و پاهایم را شکست .

صدای او بشماره افتاد ومی‌گفت (روبی) (روبی کوچك) من می‌میرم ! ولی وقتی من بمیرم کی ازتو توجه خواهد کرد روبی ؟ توجه خواهی کرد روبی ؟ سپس من سر اورا درمیان دست گرفته و بدو اطمینان دادم که من روبی راتحت توجه وپرستاری خود قرار خواهم داد .

او ملتفت حرف من شد و تمام قوت خودرا جمع کرده چشمان خود را گشود وبرروی من تبسمی کرد گوئی میخواهد باتبسم از من امتنان کند . سپس فروغ و روشنائی چشمان آبی‌رنگش بکلی محو شد و بعد از یك لحظه بدرود حیات گفت »

ترحم و همدردی بشریت را باوج اعلا میرساند کلمهٔ مرادف ترحم و همدردی محبت میباشد صاحبان این‌خصلت عالیه بقصد رفع احتیاجات وتهیهٔ لوازمات و دلجوئی از غم زدکان و مظلومان چشمان خودرا بزوایای‌دنیا معطوف مینمایند هرجا ظلم وتعدی یاجهالت یا پریشانی وتیره روزی خیمه زده باشد ترحم و همدردی دست خودرابسوی مردم آن محل دراز میکنند تا انهارا تسلیت وتسکین دهند . مشاهدهٔ احوال یکنفر پریشان‌حال ومحزون یاشنیدن ضجه وناله ازکسی درفکر آدم رقیق القلب وباعاطفه آشوبی برپا میکند وآنرا متوقف میسازدومجال فرار بدان نمیدهد .

حس همدردی وغمکساری وعدالت سبب وقوع بزرگترین قضایای جاریهٔ عصر ما گردیده ووقایع مهمهٔ این دوره همه از این منبع ناشی شده است . آیا ذکر موضوع الغای بردگی درانکلستان وامریکا وفرانسه وتعلیم وتربیت بی‌تربیتان وناآموخته‌کان وبسط مدارس یکشنبه وجهد وافی که درطریق بسط وانتشار پرهیز و قناعت بعمل آمده ضرورت دارد ؟

آیا دستگیری ضعفا وپدید آوردن موجبات آسایش طبقات ازپا افتاده ولکدمال شده کمورد علاقه مندی زنان ومردان طبقات عالیه میباشد حاجت بگفتن دارد ؟

برای عموم مردمی که بخواهند مساعدت هائی از جنبهٔ عاطفه واشفاق نسبت بدیگران بنمایند میدان بازو همیشه مهیا است

آنکسی که خدارا دوست میدارد همسایهٔ خود را نیز اعم از فقیر یاغنی دوست میدارد وچنین شخصی نمیتواند ازعدالت ومحبت وترحم برکنار باشد

(ماسیلون) میگوید « مرد عادل وراست کردار همیشه ازمحیط مادی دورتر و بالاتر وبر کلیه جریانات وحوادث عالم نیز تفوق دارد کلیه مخلوقات مطیع وی میباشند واو مطیع خداست ولاغیر»

پرستاری وعیادت بیماران دلجوئی ودیدار بیوه زنان ویتیمان درموقعیکه گرفتار مصیبت‌وپریشانی میباشند وترفیع پایه زندگانی بیچارگان کلیه اینها مستلزم اعمال هوش وفطانت وترحم ومحبت میباشد.

(دکتر مارتینو) میگوید « شما راجع بخبط وخطا هائی کمردم ازروی تعصب مسیحیت‌مرتکب شده اند هرچه میخواهید بگوئید ولی اینرا نیز بدانید که هیچ تعصبی که درنظر شما اساسی تر وعقلی تر از آن آید نصف آنچه را که تعصب مسیحیت نسبت بعالم بشریت انجام داده انجام نخواهد داد.

وقتی‌آن تعصب ازجادهٔ مقصود خارج شود ومقصود خودرا گم‌کند بجائی میرسد که هیچ تعصب لوس وبیجائی خودش‌را بدانسان نمایان نساخته است .

اگر قشون مبلغین‌که همیشه توسری خور ومحروم بودند درکار نبود حالا مدنیت بکجارسیده بود و علمداران تمدن که در هرنقطهٔ عالم باوحشیگری مبارزه نموده و مردم را باهلیت و انسانیت آشنا می نمایند درچه نقطه ای قرار داشتند ؟ اگر احترام و قدوسیت ارواح مردم مورد التفات واقع نمی

شد چقدر میبایستی صبر کنیم تاکسی برما رحمت آورد و تن ما را ازعذاب برهاند ؟ مسیحیان شاید کار های خطا و بیهوده‌ای کرده باشند ولی می خواهم بدانم روبهمرفته کدام دسته و فرقه عاقلانه تر از آن ها کار کرده است؟ شاید دیگران درتحقیر دنیا زیادتر گفته وحرف زده باشند ولی کدام دسته بیشتر به عمران وآبادی دنیا کمك کرده وآنرا بیشتر قابل سکونت کرده اند ؟ »

درجائی دیگر می گوید « اگر یکبار درمیان فقیر ترین طبقات مردم چشمهٔ مذهب جاری شود ویك عائله خدا ترس گردد و بزهد و ورع گراید از آن زمان بعد یك تغییر کلی درمیان آن‌عائله بوجود می آید . نمد پاره و فرشهای ژنده معدوم میگردد ، اثاثیهٔ از دست رفته بدست می آید ، ناخوشی و ابتلاء تخفیف پیدا میکند ، اطفال زرنك و هوشیار میگردند ، جنك و جدال موقوف می شود . سختی زمانه تخفیف و اعتدال پیدا میکند واوضاع روی بهبودی می گذارد وغم و غصه مبدل به نشاط وانبساط میگردد »

(وردزورث) میگوید « حتی در میان پست ترین طبقات مردم کسانی پیدا میشوند که منشاء حسنات وکار های مفیدی میگردند »

یکنفر پاره دوز مدرسهٔ در (پرتسماوث) بناکرد دکتر «گوتری» راجع باو میگوید « جان پاوندز پاره دوز اسباب افتخار بشریت است وشایسته و درخور بزرگترین مناره ای میباشد که تا کنون در سواحل بریطانیا برپا کرده‌اند » یکنفر از اعضای مطبعه در (گلاوسستر) بافتتاح یکمدرسه یکشنبه انگلیسی مبادرت نمود وآن شخص شایسته و درخور داشتن منارهٔ بلند تر از منـارهٔ (جـان پاو ندز) می باشد . یکنفر کفاش در (نیوکسل) مقدمات اعزام مبلغین مذهبی را بهندوستان ترتیب داد .

دختری که در یك کارخانه کارگری می کرد در تاسیس انجمن مذهبی پسرانهٔ کارخانـه هـای « گلاسکو » پیشقدم گردید .

فقرا از درد یکدیگر بهتر از اغنیا مسبوق ومطلع اند وبیشتر از اغنیا خبر از بیچارگی و احتیاجات خود دارند . در شهر های بزرك چیزی که بیشتر از همه اسباب تاسف وملالت خاطر میگردد دیدن مردمان عبوس وگرفته . اگر کسی در خطوط سیمای آن ها دقت کـند آثار ملالت و محنت را می بیند . گردش نا مساعد روزکار غبار بکنت و بد بختی را بر چهره شان نشانده و فعـا لیت زیاد فروغ از دیدکانشان برده است

خانه بیچارکان صورت خانه ندارد زندکانی اغنیا از فقرا جدا است وبین آنها فاصله‌بسیار است سد های بسیاری مانع از معاشرت و ارتباط اجتماعی آنها گردیده است .فقرا اجتماع وجمعیتی در خارج ازمحیط خود ندارند وباطبقات بالاتر محشور ومعاشر نیستند . انها وسیله ای برای خلاصی از مراوده وآمیزش بامردمان تربیت نشده وخشن ندارند . اطفال مردمان فقیر با والدین خود درموضوع غذا رقابت وهم چشمی می کنند وقبل ازبلوغ ورسیدن‌موقع مقتضی اطفال مزبور بحکم ضرورت داخل عرصهٔ تزاحم حیات میگردند . درنظرمردمان متمکن و اعیان فقرا ساکنین یك مملکت غیر مکشوف میاینـد . تنها فقرا هستند که ازروی واقع و حقیقت با بیچارکان همدردی می کنند و در احساسات بایکدیگر

شرکت می نمایند . تنها انها هستند که ازبیچارگی ومصیبت و محنت یکدیگر خبردارند . تنها آنها هستند که احتیاج یکدیگر را بهمدردی و ترحم ومحبت درك میکنند . بگذارید مردم هرچه میخواهند در موضوع سخاوت ودستگیری اغنیا بگویند ولی این درمقابل دستگیری وصدقه ومحبت فقرا ناچیز است . درایام محنت وپریشانی وابتلاء ودردمندی وعنف وشدت ودرماندگی واستیصال فقرا بحمایت و تسلیت ودلجوئی یکدیگر قیام مینمایند و بردل دردمند یکدیگر مرهم مینهند وگردمحنت وغبارغم را از لوح حساس وسریع التاثر خاطر یکدیگر میزدایند .

اهتمام آنها دراین کار بقدری است که درمیان طبقات عالیه وصاحبان ثروت بهیچوجه و در هیچ موقع دیده نمیشود . برای لقمه نانی شب وروز و سال بسال جان میکنند وزحمت میکشند وهررنج ومحنتی رابرخود هموار مینمایند معذلك وقتی یکی از برادران وهمنوعان خودرا حاجتمند وپریشان ودرمانده می بینند بقدری که درد اورا دوا نمایند بدو میدهند .

هرگز اتفاق نمی افتد که رخت خواب بیماری شخص دردمندی رایکی ازبیچارگان نیاندازد بربالینش نه نشینند وکمر بخدمتش نبندد .

این خدمتها و پرستاری های جزئی ولی ملاطفت آمیزاست که بیماری و مصیبت و محنت را قابل تحمل میگرداند . زنان طبقات پست دراین موارد مخصوصا فداکار وجدی میباشند و هیچگاه از کار اظهار خستگی نمیکنند . آنها درراه کمك بدردمندان فداکاری میکنند خودرا بمخاطره می اندازند وحرمان واحتیاج را برخود هموار مینمایندوشکیبائی وتحمل ومهربانی را بدرجه‌ای می رسانند که هرگز نیا بخودندیده واگرهم نظیرآنرا دیده هرگزباورنمیکنند .

در خصوص (رابرت ریکس) بسیار نوشته اند . بنابراین ما بطوراجمال عملیات او را ذکر کرده و می گذریم .

در دوره های قبل ازاو مدارس یکشنبه وجود داشت . در چند جای این کتاب اشاره ای به مدارس (کاردینال بورومیو) که چهارصد سال بلکه بیشتر برپا بوده اند کرده ایم . در انگلستان هم مدارس یکشنبه وجود داشته است . (ویلیام کنیك) که یکنفر حلاج پشم بود (ریکز) را بفکر تاسیس مدرسهٔ یکشنبه انداخت . خود اویکباب مدرسه یکشنبه درشهر (دوسلی) تاسیس کرده بودولی بواسطهٔ عدم مشارکت دیگران نقشهٔ او عقیم ماند ولی او هنوز باجرای نقشه و پیشرفت مقصود خویش امیدوار بود . وقتی در (گلاوسستر) بودیك روز یکشنبه‌بدیدن (ریکس) رفت وهردو دراطراف جزیره که یکی از پست ترین محلات شهردرانجا واقع بودگردش میکردند .

درانجا اطفال بی چاره وعریان وژولیده به اسپورها وبازیهای مختلف اشتغال داشتند . (ویلیام کنیك) ازدیدن آن اطفال و اشتغالشان در روز یکشنبه بتفریح وتفنن متاثر گردیده اظهار داشت « چه بدبختی است ! چرا باید احترام روز سبت را نگه ندارند » (ریکس) درپاسخ وی گفت « بسیار خوب ولی چگونه باید این مردم را ازاین‌سفالت بیرون آورد وعاداتشان را درمجرای دیگری‌انداخت » (ویلیام کینك) بدوگفت « آقا ! شما هم اقدام بافتتاح یك مدرسه یکشنبه نمائید همچنانکه من در دوسلی با مساعدت یك سیاح درست کارکرده‌ام ولی کثرت مشغله مرا ازصرف آن مقداروقتی که برای اکمال

منظورم لازم است بازداشته است زیرا من خود را محتاج استراحت می بینم »

(ریکس) بدیدن محبس (گلاوسستر) رفت ودرانجاجوانی را دید که بعلت خانه بری و دزدی محکوم بمرگ گردیده بود . (ریکس) میگوید « آن شخص هیچگاه درعمر خود یك تعلیم کوچك هم نیافته بود و هر گز خالق خودرا ستایش ننموده بود »

او فقط در موقع سوگند خدارا یاد می کرد و از خدا جز اسم چیزی دیگر نمی‌دانست و بکلی عاری از احساسات و اندیشه‌های راجع بزمان آینده بود این مشاهدات و ملاقات تاثیر بزرگی در ذهن (ریکس) نمود . کمتر طفل یا جوانی بود که در حوالی آن شهر دارای تربیت باشد . زیرابمجرد آنکه قوهٔ عمل در آن‌ها پیدا می شد بکار وادارشان می کردند و در فواصل ودقایق فراغت از کار که روز یکشنبه یکی ازفراغت‌های مهمشان محسوب می‌شد اطفال بخیال خود بی‌بازی و کارهای دیگر میرفتند و اولیاء شان آنهارا بی‌لجام رها می کردند .

(ریکس) بتاسیس مدرسه یکشنبه اقدام نمود اونسبت باطفال اظهار رافت و ترحم می نمود ومحبت خردسالان ونوباوگان یا بقول خودش بچه شیطانها را بخود جلب نمود . او در صدد برآمد که خواندن اصول ومبادی مذهبی معمولهٔ کلیسا را بدانها بیاموزد ونظم ونسق‌را در میان آن بت‌پرستان کوچولو جاری کند

در سال ۱۷۸۳ چهار باب مدرسه اجاره کرد و مقرری هریك از معلمین را یك شلینك قرار داد . کشیش ناحیه را نیز دعوت کردند که بعد ازظهر هرروز یکشنبه سرکشی بمدارس مزبور نموده و پیشرفت شاگردان را در کار یاد گرفتن و آموختن اصول و مبادی مذهبی مورد سنجش و امتحان قرار دهد . مواد تحصیلیه و اصول تعلیمات مدارس (ریکس) حائز اهمیت و قیمت بود .

ویکی‌ازآن جمله محبت سرشار و مهربانی‌مخصوص بودکه معلمین‌نسبت باطفال ابراز مینمودند . قلب کوچك اطفال ازمحبت معلمین و مبلغین پربود وبراثر محبت وتفقد معلمین آنهانیز تشویق شده وسعی دراصلاح وتهذیب‌خود مینمودند .

تقریباً سی‌سال بعداز استقرار وتأسیس اولین‌مدارس (ریکس) جوانی موسوم به (ژوزف لانکاستر) درایام تقاعد وکناره گیری (ریکس) ازکار بدیدن‌وی آمد . تشکیل « انجمن مدرسهٔ انگلیسی وخارجی » مرهون همت خستگی ناپذیر این‌جوان میباشد .

مقصود اواز تأسیس انجمن مزبور این بودکه هفته ای یکبار اطفال فقرا را تعلیم دهد .

درآن موقع مؤسس وبانی مدارس یکشنبه یعنی (ریکس) قدم به هفتادو دومین مرحله عمر گذارده واگرچه دورهٔ فعالیت وسعی وعمل راطی کرده بود ولی هنوز نسبت بمؤسسات محبوب خود اظهار علاقه تامی مینمود . (لانکاستر) همان جوان فوق‌الذکر سؤالات بسیاری درباب منشاء وکیفیت تأسیس مدارس یکشنبه نمود وشرح جالب توجهی کەدر یکی‌از مراسلات جوابیه (ریکس) بدونگاشته شده برای مایادگار مانده‌است .

مقصود او از تاسیس انجمن مزبور این بود که هفته ای یکبار اطفال فقرا را تعلیم دهد .
در آن موقع مؤسس وبانی مدارس یکشنبه یعنی (ریکس) قدم به هفتادو دومین مرحله عمر گذارده
واگرچه دورهٔ فعالیت وسعی وعمل راطی کرده بود ولی هنوز نسبت بمؤسسات محبوب خود اظهار
علاقه تامی مینمود . (لانکاستر) همان جوان فوق‌الذکر سؤالات بسیاری درباب منشاء وکیفیت تاسیس
مدارس یکشنبه نمود وشرح جالب‌توجهی که دریکی از مراسلات جوابیه (ریکس) بدونگاشته شده برای ما بیادگار مانده است .

(ریکس) آن مرد معمر تکیه ببازوی میهمان خود داده و اورا ازمیان معبر « کلاوسستر »
به نقطهٔ معهود در پشت کوچهٔ مدرسهٔ اولی راهنمائی کرد .

پیرمرد بدوگفت « اینجا قدری مکث کن » سپس کلاه ازسر برداشته و چشمان خود را بست
ولحظهٔ در درون خود بدعا مشغول گشت . بعد از آن روی از دوست خود برگردانده و در حالی که
سرشك از رخسارش جاری بود بدوگفت :

« این همان نقطهٔ است که من ایستاده بودم واستیصال وپریشانی اطفال خرد سال را بچشم
خود مشاهده میکردم و عدم رعایت حرمت روزسبت را ازطرف ساکنین این شهر برأی العین میدیدم
وقتی من ازخود پرسیدم آیا کاری برای این مردم نمی توان کرد ؟ صدائی از غیب در پاسخ من گفت
کوشش کن وبه بین . من هم بجد و جهد پرداختم شما خود قضاوت کنید که خدا در این مدت چه
کرده است . من نمی توانم ازاین نقطه که آن صدای آسمانی وکلمهٔ « کوشش کن » را بگوش خود
شنیدم عبور کنم ودست خودرا بسوی آسمان بلند نکنم وخدای تعالی که قلب مرا باز وفکرم را بچنین
اقدامی سوق داد حمد و تسبیح نخوانم وشکرگذاری نکنم »

(لانکاستر) چون میدانست که « ریکس » از چندین سال پیش پیوسته در اطراف شهر و در
داخلهٔ آن ایالت گردش می کرده و فرصت بسیار داشته است که در اوضاع واحوال اطفال تحقیقات نماید
ومعلوم کند که آیا هیچیك ازآن سه هزار کودکی که در تحت نظارت و ریاست وی بتعلیم مشغول بوده‌اند
مرتکب گناه عظیمی که مستوجب حبس و توبیخ باشد شده اند بدین مناسبت از پیرمرد سؤال کرد که
آیا چنین اتفاقی رخ داده است یانه (ریکس) قدری تامل نموده و بحافظه خود که هنوز هم با وجود
کبرسن قوی و سالم مانده بود مراجعه نمود وپس از لحظهٔ سر برآورده با اطمینان کامل جوابداد نه .

(ماری آن کلاف) که درکارخانجات گلاسگوکار میکرد موقعیتش در جامعه پست تراز موقعیت
« رابرت ریکس » بود (ماری آن کلاف) درکارخانه دستهٔ ماشین را میگرداند و حال آنکه (رابرت
ریکس) مدیر یك روزنامه بود . ولی اوعمرخود را به بطالت و بی ثمری صرف ننمود و از فرصت
خویش استفاده نمود چنانکه هرکس در زندگی میتواند اغتنام فرصت کند . بدین معنی که « ماری -
آن کلاف » جراحات قلب دردمندان را مرهم می نهاد و افتادگان و مظلومان را دستگیری
و اعانت می نمود .

مراتب تحصیلات وکمالات وتربیت او باعث و محرك وی باین اعمال نگردید بلکه چیزی که
خاطر وی را بتیمار و پرستاری ضعفا برانگیخت حس همدردی ورقت و رأفت زنانهٔ او بود . او با
کد یمین وعرق جبین معاش یومیهٔ خودرا تهیه می نمود ولی محبت آن مربی بزرك اورا بعرصهٔ عالیتری
درعمل ورنج کشانید . بعد از فراغت از انجام تکالیف یومیه بانجام خدماتی که محبت و علاقه باطنی

اورا وادار میساخت مبادرت می نمود « ماری » عده زیادی ازاطفال بیگناه را درکارخانه های ریخته گری بدون سرپرست میدید . هیچکس بفکر آنها نبود وچون ازاول لجام گسیخته داخل زندگانی میشدند ازهمان ایام صباوت درس شرارت و رذالت را ازبر میکردند (ماری) نسبت بان اطفال شریر خیلی رئوف و مهربان بود و می گفت من سعی میکنم آنها را بخدا نزدیك کنم و باعمال نیك و پسندیده وادارشان سازم .

بمحض آن که این تصمیم در فکر او جای گرفت آن را بموقع اجرا گذارد و از اولیاء کارخانه تقاضا نمود اطاقی را که در طبقه پائین کارخانه واقع شده واطاق کار او محسوب میشد بدو واگذار نمایند .

اولیاء کارخانه نیز با تقاضای وی موافقت نمودند . در روز یکشنبه ژون ۱۸۶۲ اطاق مزبور را افتتاح نمود . (ماری) عدهٔ زیادی از اطفال کارخانه را با لباس های پاره ومندرس وصورت کثیف از اطاقهای عقب کارخانه ولانه های کثیف بیرون آورد وازمکانهای نکبت آوری که درآنجا وقت خودرا بصرف دخانیات و شوخی های بارد ولهو و لعب صرف میکردند نجات داد و بدور خویش جمع نمود « ماری » هجی کردن خواندن پاکیزه بودن پسندیده رفتارکردن و پیروی ازآداب ورسوم مذهبی را بدانها تعلیم داد « ماری » آن بچه های فقیر وسرگردان و بی کس را دوست میداشت و در موقع احتیاج بدانها کمك میکرد .

مساعی و زحمات او در راه مساعدت ونجات اطفال کارخانه تنها منحصر بروز های یکشنبه نبود بلکه تمام ایام هفته اوقات فراغت او صرف رسیدگی با مور اطفال میگردید . این دختر نجیب و ارجمند بمجرد آن که دست ازکار روزانه می کشید در جستجوی خانه اطفال « اگر بتوان به لانه آن ها نام خانه داد » برمی آمد وبقدری با اطفال انس گرفته بود که همه را میشناخت واز تاریخ زندگانی پر محنت ورنج ومخاطرات و مشکلاتشان اطلاع داشت .

(ماری) باستعانت پرنسیپ و قوانین مسیحیت ورفتار فریبنده و جالب ومحبت سرشار خود نفوذ وسلطه ای بسرآنها پیدا کرد که حائز نتایج بسیاری بود . فی‌الحقیقه کودکان واطفالی که در تحت سرپرستی و تربیت (ماری) واقع شده بودند مقدار اخلاقی شان بدرجه ای از سایر اطفال واقران خود تفاوت داشت که درمیان کارخانجات ریخته گری آنها را «اطفال ماری آن» می‌نامیدند و این اصطلاح ضرب المثلی شده بود زیرا بچه های (ماری آن) هم از حیث سعی و عمل و هم از حیث حسن اخلاق و حریت فکر و اجتناب از فحاشی و استعمال الفاظ رکیك برسایر اطفال مزیت وبرتری داشتند .

(دکتر گوتری) می گوید « انسان متاسف میگردد وقتی می بیند بسیاری ازمسیحیان با آنکه مقابل (ماری) وقت و پول وتربیت و نفوذ داشته اند معذالك عشر اعمال نیك وپسندیدهٔ این دختر انجام ندادند . »

اگرکسی ازروی حقانیت باین عذر متعذر گردد که « مگرمن حافظ و نگهبان برادرم هستم ؟» ولی (ماری) کسی نبود که این عذر را بهانهٔ خلاصی خود از تحریکات وجدان قرار دهد . ماری هرروز صبح بصدای زنك کارخانه از خواب برمیخواست و باعجله از میان کوچه های تنك و تاریك

عبور میکرد و مدتی قبل ازسربرداشتن نصف خلق ازبستر راحت اوبکار مشغول می‌شد وبسیاری ازشب‌ها ازخانه بیرون آمده وبه‌جستجوی گم شدگـان ودستگیری افتادگـان ودلجوئی واستمالت تیره روزان می پرداخت و بادست خویش جراحات بشری را مرهم می نهاد ومی بست »

(ماری آن کـلاف) مدت سه سال ادامه به خدمات عالیهٔ خود داد ولی عاقبت در نتیجهٔ ضعف مزاج مجبور شد دست از کاربردار دو وظایف سابق را بعهده دیگران واگذار نماید . ولی تخمی که او کاشته بود ریشه زده وبارور گردیده بود . در سال ۱۸۶۵ انجمن مذهبی پسران ریخته گرخانه های کلا سکو تشکیل گردید . بعد از شش سال تعداد پسران ودخترانی که در تحت‌ریاست وسرپرستی سیصد نفر ناصح ومشاور ومتجاوز از دویست نفرازبزرگان ومردمان باتربیت به ۱٤٫۰۰۰ بـالغ گردیـد . و متجاوز از سیصد نفر دیگر از مردمان بزرك در نقاط مختلف شهر برای جوانان خطابه ها می خواندند وبرای اعتلا و ترقی پایه‌زندگانی اجتماعی‌شان همه‌کار می‌کردند انجمن اطفال رابطه بین مدرسه یکشنبه و کلیسا واقع شده بود . اطفال از تربیت و تعـالیم مذهبی و تربیت زمان و عصر خود مجانا استفاده می‌کردند قناعت و پرهیزکاری شعار آن موسسه بود بانك های یك شاهی و صرفه‌جوئی دایر گردید . سپس بتاسیس انجمن‌های موسیقی که منبع و منشاء قوت‌دلگری در شمار می آیند مبادرت نمودند .

هرروز عصر یکشنبه ضیافت شایانی ترتیب داده مـی‌شد و هیئت موسیقی بنواختن نغمات دلکش مشغول می‌شد . برای انصراف خاطر جوانان از بیکاری و عطالت و جهالت و نادانی ودوری اززندگانی شهری اقداماتی بعمل آمد . باستثنـای معلمین عالی مقام که در رشته تعلیم دروس علمی مشغول انـد کلیه معلمین و کار کنان دیگر مؤسسه داوطلبانه و از روی صمیمیت و عشق و علاقه کارمی کنند

در ایام تابستان پسران و دختران مدرسه با رؤسای خود متفقـا بگردش می روند عموما پارك (دوك آگیل)را گردشگاه خود قرار می دهند چه دوك مزبور رئیس افتخاری انجمن میباشد در همچو موقعی که اطفال با رؤسای خود بگردش آمده بودند برحسب اتفاق نگارنده هم در آنجا بودم من در آنجا از خدماتی که انجمن مزبور انجام داده آگاه شدم اگرچه آن انجمن هنوز باسم انجمن جوانان کارخانه ریخته گری خوانده می‌شود ولی بسط پیدا کرده و انجمن بزرگـی متشکل از کلیه طبقات پسران و دختران کار گر گردیده است . خدمات بزرگی که انجمن مزبور تا کنون انجام داده از عهده بیان خارج است . ای کاش هرشهری دارای این قبیل مؤسسات بود ! اکنون در اسکاتلند یعنی در شهرهای (گرینی آك) و (ادنبورك)و«دوندی»و(ابردین)از مؤسسین آن‌انجمن تقلیدنموده و نظیر آن مؤسساتی بوجود آورده‌اند ولی منچستر ولیدز و برادفرد وشهر های پر جمعیت شمالی انگلستان که مرکز کارخانجات مهم مملکت است چطور ؟ اینگونه مؤسسات مخصوصا در شهرهای‌مزبور حائز اهمیت و فایده بسیارمی باشد .

فصل یازدهم

نوع خواهی

علامت ونشان حقیقی اصالت وعلوشان نوازش و ترحم آمیخته بابشاشت وخوشروئی است .
شیکسپیر

ای برادرکه درمیان راه ضعف برتو عارض میشود وازپای در میائی وای خواهر بیچاره که راست کرداران وعدالت پیشه کان از تو اجتناب ودوری میکنند قبل از آنکه دورهٔ زندگانی ات سپری گردد و قوتت به آخر رسد روزی می رسدکه دست توانائی بار سنگین ترا ازدوشت برمی‌دارد .
منظومهٔ لایف

چه ناله ها و ضجه هائی که از مردمان بیچاره درحال احتضار بلند می شود و ما نمی شنویم چه فریاد های حزینی از بیوه زنان و اطفال بی پدر بلند می شود که بگوش ما نمی رسد . بساعارض وگونه هائی که ازسرشك چشم تر و چه صورت هائی که از محنت ایام غبار غم گرفته و مانمی‌بینیم . ظلم و اعتساف رواج دارد . دست یغماگران زورمند است و هنوز هزاران اشخاص هستند که در قید غلامی و برده‌گی گرفتار اند درصورتیکه آسیب و زیانی از آنها بما نرسیده است .
(جان وول من)

مردم ایمان و عقیدهٔ غریبی به قوای جسدی دارند وآن را لازمهٔ هدایت و راهنمائی واصلاح و تهذیب و تربیت سایرین می شمرند .

قدرت و قوت یك چیز بدیهی و عیانی است و ازتحقیق در علت ومعلول قضایا صرف نظر می کند . اقصر طرق وآسان ترین طریقهٔ حل‌مسائل و رفع مناقشات بدون آنکه حاجت باحتجاج واستدلال باشد اعمال قوه و قدرت است .

درنزد وحشی‌ها بهترین‌مرد آن‌شخصی است که سنگینترین ضربت را بر چیزی واردکند یا هدف را بنوك سوفار از هم بدراند و نشانه را خوبتر از همه بزند از این روی قوه‌و قدرت در نظر آنها محکمترین برهان و دلیل عقلانی و منطقی‌محسوب‌میشود .

ملل متمدن هم حتی ایمان و عقیده راسخی بقوه‌و قدرت داشته و در انصراف از این عقیده وایمان متامل ومردد بوده‌اند . حتی در این اواخر اگر اتفاقا بین مردمان شرافتمند نقاری روی میداد برای رفع آن مناقشه ونقار بدول (جنك‌تن‌بتن) متشبث میشدند . ودولت ها وحکومت ها نیز بدون استثنا در مقام رفع مناقشات ودعوای خود نسبت بمسائل بین‌المللی یاممکلتی مسلح می گردند و به‌آلات حرب توسل میجویند

درحقیقت‌لزوم واهمیت قوه وقدرت درافکار ما چنان جای گرفته ودرذهن مانقش بسته‌است که

تصور می‌کنیم اگر بشر قدرت خود راکنار گذارد واعمال قوه را منسوخ کند ومحبت واحسان وعدالت را نعم‌البدل وقایم‌مقام آن سازد وجای زور ونیرو را بخوبی وملایمت بدهد قالب هیئت اجتماع متلاشی میگردد وارکان جامعه متزلزل می شود .

جنك درتاریخ بدرجهٔ با عزت وافتخار وفتح وپیروزی وجمیع الفاظ ومعانی باطنطنه وکبکبه آمیخته ویکرنك شده است که جزء عمل واسباب ترکیب کنندهٔ جامعه درآمده است .

معهذلك در سرتاسر جهان اشخاصی هستند که درتاثیر وفایدهٔ سیاست جبریه و اعمال قدرت و زور خدشه وتامل می نمایند . اگر انسان برای دفع دشمن ومنکوب نمودن رقیب خود بوسایل جبریه متوسل گردد وعنف وشدت بکار برد ازعمل او قطعاً روح طغیان تولید میکردد وازگاهی بگاهی بصورت بغض وکینه وتنفر وشرارت وخبث وجنایت در میان جامعه منفجر میکردد . نتیجه این سیاست در هر دوره ودرهر مملکتی حقیقة همین طوربوده است وتاریخ جهان تادرجهٔ معتد بهی عبارت می باشد از تاریخ شکست وعجز قوه‌ونیروی جسدی .

آیا بشر عاقلتر میشود ؟ آیا ما بان مرحله رسیده و این نکته را بعد از تجربیات زیاد درك کرده ایم که اگربخواهیم موجبات شادمانی وبهبودی همنوعان خود را فراهم کنیم باید توسل بیك قوهٔ عظیم تر ونیکوتری بجوئیم یعنی قوهٔ ملایمت و نجابت ؟

معاملاتی که باین طریق بامردم جریان داشته است هـرگز و درهیچ موردی موجب مقاومت یا طغیان وخامت امور نگردیده است بلکه در هر موردی کارها بوفق دلخواه بپایان رسیده و اشخاصی که مورد این سنخ معامله ورفتار واقع شده اندبه خوبی گرائیده و ازبدی دوری نموده اند . محبت یك قوه ضابطه ای است هرکس در تحت نفوذ وتاثیر آن در آید بمقام برتری صعود میکند ومتمدن می گردد محبت دلیل بروجود ایمان است وبدون ایمان هیچ یك ازطرق وطرز های معامله در اصلاح و تهذیب وتربیت انسان فایده نخواهد داشت . محبت‌و مهربانی خصال وملکات عالیه ای که درطبع انسان‌مخمراست، درمعرض تجلی می گذارد مقاومت وابرام وسماجت را سلب وبغی وعناد را زایل وابرخشم وغضب را از فق فکر برطرف میسازد وسخت ترین دلهارا میگدازد .

مهربانی ومحبت‌بربدی غلبه میکندونیکی‌راتقویت‌مینماید . دایرهٔاین اصل وقانون راوسعت دهیدودامنهٔ انرا امتداد دهید بدرجه‌ای که ملل و نحل در میان آن واقع شوند همان نتیجه‌را از آن خواهیدگرفت که از یك فرد میتوان گرفت . تمتعی که هیئت های اجتماعیه تا کنون از برکت این خصلت برده اند این است که اصول تیول از میان قوم و طـایفه هادر ایالات منسوخ گردیده است . اگر این اصل را در همه جا تعمیم دهیم و بگذاریم در تمام مجاری زندگانی بشری جریان پیدا کند جنك بین‌المللی نیز موقوف خواهد گردید . اگر چه این عقیده اکنون جزو فرضیات محال تصـورمـی شود ولی در ادوار آتی جنك در ردیف مخوف ترین جنایات محسوب خواهد گردید .

(امرسون) میگوید (محبت و جبهه و سیمای جدیدی باین دنیای فرتوت کهن سالـی که ما و همچنین ملحمدین و دشمنان ما در آن بسر برده اند میدهد و شرارهٔ آن دل هـا را چنان گرم و بخود مجذوب مینماید که با سرعت عجیبی دیپلماسی و نخوت آمیز سیاسیون بر طرف و

زایل می گردد این کودك نا مسلح صفوف قشون و بحریه و خطوط دفاع را بر هم میزند و آتش جنك را فرو می نشاند . محبت میخیزد و در جائی که نمیتواند راه برود و باتدابیر و طرق نامحسوس و غیر قابل ادراك كار هائی را انجام میدهد که قوه و نیروی بشری از عهده انجام بـر نمی آید محبت از خود اهرم و نقطه اتکا و قوه دارد . آیا در صبح یکی از ایام پائیز در میان جنگل قدم زده و هیچ تجربه کرده اید که قارچ یا نبات موسوم به چتر مار که از جمله نباتات سست و کم ریشه و جز یك گیاه نرم و لزجی بیش نیست چگونه با یك حـرکات ملایم و غیر محسوس ولی منظم و پیوسته راه خود را در میان اراضی یخ بستهٔ جنگل باز میکند و در نقطه ای قرارگرفته و قشرسخت و صلبی که بر سر دارد نشان میدهد . این است علامت و نشانه قوت و نیروی مهربانی و ملایمت . محسنات این قانون و پرنسیپ را جماعات بشری در عمل کنار گذارده و خط بطلان بر آن کشیده‌اند . تاریخ نشان میدهد که یکی دوبار این پرنسیپ واصـل در مواقع مشهور و بر جسته‌ای بموقع آزمایش و امتحان گذارده شده و نتیجه مطلوب و مستحسنی از آن تحصیل گـردیـده است تا عالم مسیحیت کهعظمت آن معلوم و برشدوترقی فعوق العاده آن آشکار است اگر چه امروزه ولی نام یکی ازدوستداران بشر را زنده نگاهداشته‌است.

ولی روزی خواهد آمد که عموم مردم دوستدار یکدیگر خواهند شد و هـر مصیبت و محنتی که پیش آید در مقابل آفتاب معدلت و اشعهٔ تابناك محبت محو و زایل خواهد شد »

در ایام پیشین مردم با مبروصان ومبتلایان بامراض دماغی و مقصرین محکوم باعمال شا قه و جنایتکاران بوضع مخوف و وحشت آوری رفتار میکردند وبازور و قوت باآن بیچارگـان معاملـه می نمودند مبتلایان به امراض دماغی و مردمان مختل‌الشعور را باغل وزنجیر بسته ومثل حیوانات وحشی آنها را در درون قفس جای میدادند مبروصان را از شهر ها تبعید نموده و بجاهای دور دست و خارج از محیط زندگانی بشر میراندند گو اینکه خود آن بیچارگان از جنس بشر بودند (۱)

---

(۱) (هن) شاعر شرح رقت آور ذیل رابرای درج بیکی‌ازروزنامه‌هافرستادوبموجب مندرجات روز نامه لیمبورك کرنیکل در سال ۱۴۸۰ تمام مردم آلمان بهتغنی و آوازه‌خوانی اشتغال داشتند وقصایدی رامی خواندند که از کلیه قصاید وغزلیات دلکش سابق مطبوع‌تر ودلکش‌تر و خوش آهنگتر بود در تمام آلمان قصیده یاغزلی به آن بلاغت ومضمون وروح سابقه نداشت وتمام مردم از پیر تا برنا وبالاخص زنان از صبح تاشام باآهنگی دلکش لحنی شیرین وروحنواز بتغنی آن مشغول بودند بطوریکه ازهر کوی و برزن صدای جان‌بخش زنان وخوانندگان خوش آواز شنیده می‌شد . مصنف این‌قصاید منشی‌جوان مبروصی بود که بواسطه ابتلای به آن مرض میشوم در کنجی بحالت انزوا و پنهان از مردم دنیابسر میبرد . البته شما خوانندگان عزیز میدانید که درقرون وسطی این ناخوشی‌تا اندازهٔ وحشت آورومیشوم بود و چگونه تیره بختانی که باین‌درد چاره ناپذیر دچار میشدندازجامعه انسانی طردوتبعید میگردیدند وبـدانها اجازه داده نمی‌شد که بمردم نزدیك شوند گوئی آنها خود مردم نیستند یا از مردمی دور اند آن بیچارگان مانند اجساد ولاشه‌های زنده حیران و سرگردان بودند و از سرتاپا بپارچه‌ای‌سخت بسته وکلاهی مثل باشاق برسرشان میگذاردند و در دستشان زنـگی داده بودند معروف بـه زنك

غلامان پاروزن مجبور بودند که انقدر پارو بزنند تا از فرط خستگی از پا در آیند. جنایت کاران را بدون رعایت سن یا جنس در یکجا جمع می کردند تازمانی که محابس اروپا از جانیان پر شد و در و اقع محل ومرکزی برای نهفتن و دفن کردن بیعدالتی و شرارت وجنایت گردید. جنایتکاران را مثل کاد سر هم میریختند.

چهارصد سال قبل جنایتکاران را بدستجراحان فلورانس و (پیسا)می سپردند که زنده زنده آنها را تشریح نمایند ولی اکنون حیوانات بی زبان جای آدمیان را برای تشریح گرفته است.

(سن‌ون‌سان دوپال) از دوستداران بشر و نوعخواهان طراز اول بود. پدرش برزگری بود در (لانگوداك) ومیخواست او را واعظ کند و مخارج تحصیل اورا از فروش گاو کار تامین نمود. یکی از دوستانش ماترك مختصری برای وی در (مارسی) گذارده ووصیت کرده‌بود که انرا بدو بدهند (سن ون‌سان دوپال) برای وصول ارث بدانجا شتافت و ازراه دریا بوطن خویش‌مراجعت نمود ولی در اثنای سفر کشتی که او در آن سوار بودبعدازمحاربهٔسختی‌بدست ۳ نفر از دزدان بحری افریقائی افتاد.

(ون سان) در جنك تیر خورد و جراحت شدیدی برداشت عماجات و کارکنان کشتی را اغل و زنجیر نمودند و(ون سان)را نیز مغلولا در جزء سایرین باسارت به تونس بردند و در آنجا او را در ردیف غلامان پاروزن در آوردند ولی چون (ون سان) بدرد بحریه نمی‌خورد و پیوسته‌مریض و رنجور بود او را به یك طبیب سیاه فروختند. در اواخر آن سال اربابش مرد و او را بیکی از زارعین (نیس) فروختند. (ون سان) ارباب دومی خود را بائین مسیح دعـوت نمود و او را در کیش مسیحیان در آورد اربابش بعد از قبول مسیحیت با نوکر خود قرار گذارد که از آنشهر فرار کنند. در تعقیب تصمیم خود آنها متفقاً در یك قایق کوچك نشسته و در (آك مرتس) واقعه درجنوب فرانسه فرود آمدند. چندی‌بعد از ورود بدان شهر (سن‌ون‌سان) در زمرهٔ برادران

(لازاروس) که‌بوسیله آن دیگران را تحذیر نموده ونزدیك شدن خودرا بدانوسیله اطلاع میدادند که‌مردم زود از سر راه آن ها کنار روند آن منشی بیچاره که از گویندگان و تصنیف سازان و هم از خوانندگان خوش قریحه و باذوق بود مثل سایر مبروصان بان درد مبتلا شده بود در عالم‌انزوا و بیچارگی درکنجی بسر میبرد وروزگاری را باملالت و اندوه به پایان میرسانید در این حال که او باین مصیبت وتیره روزی کرفتار بود

در تمام کشور آلمان از پیرو برنا و فقیر و غنی با بهجت و نشاط خاطر و با آهنگی ملایم و دلپذیر به تغنی و آوازه خوانی مشغول بودند و قصاید و غزلیات او را بانی می نواختند. اغلب اوقات در عالم رؤیا و در موقعیکه سربجیب تفکر فرو برده و در اندیشه ها و خیالات مـلال خیز و ظلمانی مستغرق میشوم خیال می کنم منشی بیچارهٔ روزنامهٔ (لیم بورك کرنیکل) درنظرم مجسم شده است درحالی که چشمانش که از گرد محنت و مصیبت روزکار کدرو بیفروغ گردیـده به من از زیر باشاق خود نظاره میکند ولی در همان لحظه گوئی از نظرم نا پدید می شود و مانند انعکاس رؤیای شبانه محو میگردد. من هنوز طنین‌دلخراش زنك «لازاروس را می‌شنوم»

روم داخل شد . وظیفهٔ این جماعت‌پرسیاری مرضا در مریضخانه ها بود . از آنجا بـه پاریس رهسپار شد و همان ماموریت را در آنجا انجام داد . سپس بسمت مربی در خانوادهٔ (کنت دوجواگنی) داخل شد . مبلغ جوان در آنجا منظرهٔ موحشی دید باین معنی که مردم را به پاروهای قایق رانی بسته و زنجیر یافت . آن بیچاره گان نیز بزرگـان افریقائی از صبـح تا شب جان می کندند و رنج می بردند .

(سن‌وان‌سان دوپال) طوری صمیمانه همت بخدمت وکمك آن‌ها گماشت که‌وقتی لوی سیزدهم ازاعمال وافعال اوآگاه‌شد اورا بسمت موزعی صدقات درمیان غلامان وپاروز نان بخشید . یکمرتبه اتفاقا جای خودرا بیکی ازبیچارگان مصیبت‌کش و محروم ازحقوق بشری داد وخود درجای اونشست . محبوس مزبور ازقید حبس آزاد شد و(ون‌سان) زنجیر اورا برگردن نهاد وبکاراو مشغول‌شد اودر میان مقصرین زندگی می‌کرد وباخوراکی که‌برای محکومین ومقصرین معین شده‌بود می‌ساخت‌وگذران میکرد . ولی طولی نکشید قضیه کشف گردید و(ون‌سان) ازحبس مستخلص گردیـد ولی جراحاتی که ازاثر غل‌وزنجیر برداشته بود درتمام مدت عمر بربدن اوباقی ماند .

اورا دومرتبه بکار سابق گماشتند واین بار ازروی غیرت واشتیاق تقدس آمیزی شروع بکار نمود بسیاری ازمحکومین ومقصرین رابتوبه وانابه دعوت نمود وچون خود مظهر صفات وملکات عالیه‌بود مقصرین وغلامان محکوم باعمال شاقه نیز بدو تاسی نموده وازروی اوباصلاح و تنزیه‌خود پرداختند .

باقی‌ایام عمرش خیلی روشن ومعلوم است واغلب از آن آگاه ومطلع‌اند باین معنی که(سن‌وان‌سان) بپاریس مراجعت نمود وجمعیتی بنام (خواهران نیکوکار) تشکیل داد . و بدانطریق بصدقه و دستگیری مظلومان پرداخت و میدانی بـرای احسان ونیکوکاری زنان بازکرد . درفرانسه وسایر ممالك خواهران نیکوکار درهر عمل نیك وخیر خواهانه ای‌در پیشاپیش دیگران قـدم برمیداشتند مرضارا پرستاری مینمودند جوانان را تعلـیم میدادند و اطفال متروك وبی کس رادر دامان محبت خود می نشاندند . خلاصه درهر عمـل نیك و پسندیده ای سبقت برسایرین می جستند ، چون بیاد اسارت خود می‌افتاد وآن ایام محنت و مصیبت‌زارا بیاد می‌آورد درصدد برآمد اعانه ووجوهی که‌برای استخلاص اسرای افریقائی کافی باشد جمع آوری کندعاقبت اووسیلهٔ استخلاص هزار ودویست نفرغلام گردید . وقتی ماوای دزدان دریائی درالجزایر درنتیجهٔ فعالیت جهازات متفق فرانسه وانگلستان درسال ۱۸۱٦خراب ومنهدم گردید بحیات‌جنایت‌آمیز دزدان بحری‌خاتمه داده شد

ماحکایاتی راجع بزندانها وسیاه چالها وغل وزنجیر هائی که اساوره وشوالیه‌ها درقلعه های خـود تهیه وتعبیه کرده بودند میشنویم ولی در مقابل دیوان داوری ومحاکم عصر حاضرچه حکایاتی راجع به بینوائی و تیره بختی وظلم وتعدی گفته میشودوچه‌اوراقی مشحون‌از قضایای جاریه راجع بسیاه بختان باز میشود !

وقایع وسرگذشت بیچارگان و فقرای شهر های بزرك ما را از دفاتر و تاریخ وقایع سنواتی بخوا نیـد وقتی باحوال و اوضاع آنها آگاه شدید شما هم با (ژرمی‌تایلر) هم‌آهنك شده وخواهید گفت « این رفتار خود یکنوع بی‌مروتی وبی انصافی است که در درجهٔ دوم مظالم وبی رحمی مردمان‌وحشی‌محسوب

میشود وبا جنبهٔ ترحم مسیح فاصله بی پایانی دارد »

توجه مروت آمیز (جان هاوارد) قبل از همه چیز معطوف باصلاح و تجدید محبس ها گردید والتفات وتوجه او باین امر بواسطه آن بود که خود تصادفاً دچار آن گردید وهمان ماجرا برسر او رفت باین معنی که زمانی که توجه وعلاقهٔ مروت آمیز ودردناك قسمتی از ممالك دنیا به لیزبن معطوف گردیده و هنوز گرد وغبار شهر لیزبن بواسطه حدوث زلزله تاریخی نخوابیده بود او بطرف پرتقال عزیمت می نمود هنوز ازسفریکه درپیش داشت ملاقتی نپیموده بود که کشتی حامل اودر دست دزدان بحری فرانسوی گرفتارشد دزدان نسبت باو در کمال قساوت و تعدی رفتار نمودند چهل و هشت ساعت تمام نه لقمه ای نان و نه جرعه ای آب بدو ندادند . وقتی کشتی در (برست) فرود آمد دزدان او را نیز در سلك سایر اسرا بدرون قلعه بردند و در آنجا در حبس انداختند . زندانیان را در یك زندان کثیف انداختند ومدت زیادی غذا بانها ندادند . عاقبت یك ران گاو برای آنها بدرون سیاه چال انداختند و آن بیچارگان از فرط گرسنگی مثل حیوانات سبع آن را پاره کرده وبا جویدن وخائیدن آن را بزور از حلق خود فروبردند محبوسین مدت یك هفته مورد همان گونه معاملات ظالمانه واقع شده بودند . آنها مجبور بودند در روی زمین نمناك سیاه چال بخوابند و تنها چیزی که آن ها را از آن رطوبت بالاخره و متعفن محفوظ می داشت مقداری کاه بود که برسطح زمین ریخته بودند .

(هاوارد) بالاخره آزاد گردید و بانگلستان مراجعت نمود بانکه او راحتی را برخود حرام نمود تا وقتی موفق بهآزادکردن بسیاری از رفقای محبوس خویش گردید سپس باب مکاتبه را با سایرمحبوسین قلاع باز نمود و از احوال آنها نیز آگاهی حاصل نمود و فهمید که گرفتاری ومصیبت و تالمات روحی آنها حتی از مصیبتی که برخودش وارد شده بود شدیدتر می باشد . تا آنوقت شاید تصور می کرد که اسارت برای وعدهٔ قلیل دیگری تلخ وناگوار بوده ولی بعد فهمید که این قرعه بنام کلیهٔ اسرا زده شده است .

وقتی بمقام شریف بلوك (بدفرد) نایل گردید . اول چیزی که جلب توجه وی را نمود اوضاع محبس های انگلستان بود مقام شریفی بلوك مزبور معمولا یك مقام افتخاری است که اسلاف اوفقط برای تظاهر وتفرعن بتحصیل آن مقام مبادرت مینمودند . ولی درمورد (هاوارد) قضیه کاملا بر عکس بود یعنی وقتی (هاوارد) بــه مقامی منصوب میشد اجرای وظایف مربوطه بان مقام را بر خود امری واجب میشمرد .

(هاوارد) درمحکمه جلوس میکرد وباکمال دقت به دعوی ها گوش میداد ، وقتی محاکمات تمام میشد ازمحبس های مملو از جنایت کاران را سرکشی می نمود وبالنتیجه ازرفتار وحشیانه و شنیع مجرمین آگاهی حاصل نمود .

مشاهدات اودر محبس ماموریت ورسالت آتیه او را درنظرش مجسم نمود . اوضاع محبس هاانگلستان و هم چنین محابس سایر ممالك وحشت آور ومخوف بودزیرامحبوسین راازیکدیگر جدا نمیکردندو طبقه بندی نمی نمودند . چه اشخاصی که بی تقصیر بودندیامرتکب خطای کوچکی شده بودندوچه اشخاصیکه بارتکاب جنایات وخطایای زشت محکوم بحبس گردیده بودند دریك زندان میزیستند بطوری که محبس های عمومی خود مرکز جنایات گردید . یك شخص

گرسنه که قرص نانی میدزدید باقطاع الطریق یا قاتل محشور میگردید وخودرا با آنها در یك درجه وپایه می یافت . شخص مدیون و قلب زن یا سند ساز دستبرد زن و دزدان اموال جزئی و آدم کش ، دختر بی شرف وزن فاحشه همه باهم دریکجا میزیستند . قسم ناحق ، فحش وفضیحت وکفر گفتن و بی احترامی بمقدسات کردن اینها همه در محبس رایج وحکمفرما بود از پرستش وعبادت واجرای مراسم مذهبی خبری نبود در محبس ها اهریمن سلطنت مینمود .

« هاوارد » تصورات ومشاهدات خودرا راجع برفتار محبوسین بشرح ذیل بیان میکند «شخصی که بحکم قضاه وهیئت منصفه بی تقصیر اعلام میشد وکسی که قاضی اعظم و جنات وسیمای جنایت وتقصیر در او نمی یافت وکسی که مورد مخالفت وعناد مدعی وقاضی واقع نمیشود بعد از آنکه چندین ماه در حبس می ماند دوباره بحبس افکنده میشد ودر آنجا می ماند تاوقتی بتواند مبالغی بزندانبان یا منشی محکمه وامثال او بدهد » علاوه براین اشاره میکند که بعضی ازطلبکاران سنگین دل که بعضی اوقات بدهکاران خود رابه عبارات هراس انگیزی از قبیل (اگر طلب مرا ندهی آنقدر در حبس بمانی که بگندی) تهدید و تخویف می کردند فی الحقیقه تهدید شان تحقق پیدا می کرد زیرا محبوسین فی الحقیقه درحبس می گندیدند چه آن بیچارگان ازسر تاپا در کثافت ونجاست غرق میشدند وبمرض مهیب مالاریا دچار گردیده ودربدنشان چرك وفساد می نشست ورفته رفته میگندید .

(هاوارد) حساب کرده بود که بتعداد وشماره اشخاصی که برسردارجان میدادند عده ای هم در معرض سرما ورطوبت وناخوشی های گوناگون وگرسنگی واقع شده ومیمردند

حقوق زندانبانان وقراولان محبس ازوجوه عمومی داده نمی شد مقصرینی که تبرئه میشدند و رهائی مییافتند میبایستی تقاضاهای آنهارا تامین نمایند . اول قدمی که هاوارد برای اصلاح محبس برداشت این بود که بمحاکم صالح مراجعه امررا مراجعه داد وتقاضا کرد حقوقی برای زندانبانان و متصدیان محبس برقرار نمایند . از او سابقه خواستند او هم در صدد یافتن سابقه برآمد . همان روز بر اسب خود سوار شده وبتك و دو افتاد بلکه جائی پیدا کند که بمتصدیان محبس حقوق بدهند ودرسرتاسر آن بلوك گردش کرد و از دور ونزدیك جویا شد بلکه سابقه ای پیدا کند ولی جائی نیافت که به زندانبانان حقوق منظم وصحیحی بدهند ولی در عوض هرجا رفت دید بدبختی وسیاه روزی مانند ابر مظلمی همه جارا فرا گرفته است

مشاهدهٔ آن احوال اورا مصمم نمود که تمام همت خودرا مصروف اصلاح وتجدید محبس های انگلستان ودنیا بدارد

قصر (گلاوسستر) را دربدترین ومخروفترین وضعیت دید زیرا قصر را محبس قرار داده بودند قصر مزبور دارای یك دیوان عمومی بوده برای کلیهٔ محبوسین اعم از مرد یا زن . جایگاه اشخاص مقروض پنجره نداشت . اطاق خواب مرد های مقصر و جنایت کار مسدود و تاریك بود . در میان محبوسین تب شدیدی طاری شده بود که بسیاری از آنها را هلاك ساخت . زندانبان حقوق ومقرری نداشت . مدیونین مقرری معینی نداشتند . در شهر (الی) منزلگاه زندانیان هم از سایر جاها بهتر نبود . در آنجا محبوسین را با زنجیر از پشت بـه زمین می بستند که نتوانند فرار کنند . عـلاوه بر آن چند میلهٔ آهن نیز بر کمر آنها انـداخته و یك طـوق آهنین خار دار دور گردنشان می بستند .

در شهر (نرویج) سیاه چال ها و زندان ها را زیر زمین بنا می گردند و سالی مقداری کاه معادل یك (گینیا) مستمری بانها می دادند. زندان بان نه تنها دارای حقوق نبود بلکه سالی چهل لیره به معاون حکومت تقدیم می نمود که مقامش محفوظ بماند! وبا اخذ قلق و جریمه معاش خودرا تهیه مینمود.

(هاوارد) بسائقه الهام و ماموریت آسمانی خود پیوسته شهر ها ودهکده هارا سرکشی مینمود و پیوسته درحرکت بود. فکر اصلاح وضعیت محبوسین اورا سخت مشغول نمود ومثل یکی ازاحساسات وامیال طبیعی وذاتی درافکار اورسوخ نمود. نه زحمت نه مخاطره و نه تالمات و عذابهای جسمی اورا از سیر و حرکت یاکناف واطراف انگلستان منصرف نمیکرد پیوسته ازشهر های انگلستان عبور می کرد و فقط مقصودش آن بود که اسرار نادانسته ومجهول محبسها و سیاه چالهای آن مملکت را افشا نماید وزندگانی نفرت آور ورقت انگیز مشتی ازمظلومان راعیان سازد وپرده ازروی کارها بردارد. دربعضی موارد به اشخاصی که برای مبلغ قلیلی درزندان افتاده بودند کمك می کرد وبوسیلهٔ پرداخت قروضشان آن هارا ازقید حبس بیرون می آورد وبعضی اوقات اشخاصی را که بی تقصیر بچنگال دژخیمان افتاده بودند نجات می داد.

درپایان سفر اکتشافی او مجلس مبعوثان تصمیم نمود کمیته ای برای تحقیقات و تعیین حقیقت امر تشکیل دهد.

(هاوارد) درکمیته مزبور حضور بهمرساند ویادداشتهای مفصل و مطول خودرا تقدیم اعضای کمیته نمود. درجریان مطالعات وتحقیقات یکی ازاعضای کمیته ازدقت ووسعت اطلاعات اومتحیر شده و ازاو استعلام نمود که بخرج کی مسافرت کرده و آن همه اطلاعات را از کجا و بچه وسیله بدست آورده است.

هیئت مقننه در پایان اظهارات او از او امتنان نمودند وطرق پیشنهادی اورا تعقیب کرد وبموقع عمل گذاردند. در سال ۱۷۷۴ یعنی سال بعد از شروع او بکار لوایح قانونی تهیه وتصویب گردید که بموجب آن حقوق مرتبی برای دستاقچیان و زندانبانان مقرر گردید واخذ وجوه بهر عنوانی از محبوسین موقوف شد ونیز مقرر شد که محبوسین را پس از قطعی شدن برائت و عدم تقصیرشان فوراً خلاص کنند. ونیز قوانینی برای تنظیف وتهویه وسفید کردن محبس ها وبنای دارالشفاها برای معالجهٔ محبوسین وضع گردید. در موقع تصویب لوایح مزبور (هاوارد) در بستر آرمیده و باصلاح و تقویت مزاج خود پرداخته بود ولی بمجرد آنکه اندکی بهبودی درمزاج او پیدا شد وخستگی وضعفی که در نتیجهٔ کار زیاد ورنج فراوان براوعارض شده بود مرتفع گردید از جای برخاست و مجدداً بسر کشی محبس ها و تحقیق از اینکه آیا قوانین موضوعه بطرز مقتضی بموقع اجرا گذارده شده یا نه پرداخت.

وقتی کار خودرادر انگلستان بپایان رساند باسکاتلند وایرلند رهسپار گردید ومحبس های آن دو مملکت را نیز مورد تفتیش قرار داده اوضاع محبس های آن دوکشور نیز از وضعیات زندان ها و سیاه چال های انگلستان پای کمی نداشت و بهمان درجه مخوف ودهشتناك بود(هاوارد) نتیجهٔ تحقیقات خود را انتشار داد ومثل سابق بمقصود خویش نایل گردید. سپس بسایر ممالك اروپا عزیمت نمود تا

تحقیقاتی نیز دراوضاع محبس‌ها ومحل سکونت وزندگانی محبوسین بعمل آورد . درپاریس درب‌محبس باستیل را بروی وی نگشودند . سایر محبس های فرانسه باآنکه وضع خوبی نداشتند ولی‌بمراتب بهتر از محبس های انگلستان بودند . وقتی اولیاء امور مطلع شدند که (هاوارد) مشغول تحقیقات از اوضاع‌محبس باستیل میباشد وازاین وآن پرسش هائی میکند امر به‌توقیف وحبس‌اودادند ولی (هاوارد) از نیت آنها آگاه شد وفرار کرد وانتقام خودرا باطبع وانتشار مشروحه ای از محبس‌های دولتی که با زحمات واشکالات زیاد به‌تحصیل وترجمه آن موفق گردید گرفت .

از آن پس (هاوارد) عازم بلژیک وهلند وآلمان گردید . ودر هرجا مشاهدات ومسموعات خود را یادداشت نمود واطلاعات وسیعی که ماحصل ونتیجهٔ مشقات و زحمات فراوان او بود تحصیل کرد : بعد از مراجعت بانگلستان وسرکشی به‌محبس ها و تحقیق از اینکه اصلاحات اوریشه دوانده و کاملا بموقع اجرا گذارده شده است بسوئیس عزیمت نمود که‌ماموریت آسمانی خودرا درآنجا نیزانجام‌دهد انتظام و دیسیپلین محبس ها را در آنجا برقرار یافت چه محبوسین را در آن مملکت به کار وادار می کردند و درآمد و دسترنجشان را بمصرف تقلیل و کاستن مالیات هائی می رساندند که‌برای حفظ و نگاهداری محبس ها وضع شده بود .

بعداز سه‌سال‌صرف‌وقت وتحمل رنج و زحمت وطی سیزده هزار میل مسافت همت خستگی‌ناپذیر (هاوارد) ویرابه طبع و انتشار کتاب‌معروف‌ومهمش‌موسوم به « اوضاع محابس » برانگیخت . این کتاب با شور و هیجان عظیمی تلقی گردید و دوبارمجلس مبعوثان از وی تحقیقات دیگری نمود تا آنچه لازمهٔ اصلاح و تجدید محبسها باشد بجای آرند و هر اقدام و عمل دیگری که‌موجب‌اصلاح‌احوال‌محبوسین گردد بموقع اجرا گذارند ، درآمستردام دارالتهذیبی دیده بود در جزء پیشنهاداتی که به مجلس داد یکی هم تاسیس دارالتهذیب بود ولی برای آنکه اطلاعات او از طرز و اسلوب کار مؤسسهٔ مزبور تکمیل شود مجدداً بامستردام عزیمت نمود و از هلند به پروس رفت و از میان قشون دو دشمن (اطریش و پروس) که در مقابل یکدیگر صف آرائی کرده بودند عبور کرد و چند مدت در (وین) اقامت نمود وبعد به ایطالی رفت . درشهر روم پایتخت ایطالی در صدد برآمد که از اوضاع سیاه چال هائی که برای مجرمین و مقصرین مذهبی (انکیزیسیون) ساخته شده بود اطلاعاتی کسب کند بنابراین تقاضا نمود اجازهٔ دخول بدو دهند ولی در محبس های مزبوررامثل‌محبس‌باستیل‌بروی‌وی نگشودند لیکن درب سایر محبس ها را بروی وی باز گذاردند . سپس از راه فرانسه بعد از طی چهار هزار و شش صد میل بوطن خود عودت نمود . درهرجا ورود می نمود با مسرت اورا استقبال می کردند . او صدقات و مبرات را سخاوتمندانه درمیان محتاجان و فقیران تقسیم می‌نمود ولی از این مهمتر این بود که توجه‌انبود ارباب بصیرت و متفکرین و انفاق کنندگان را باهمیت و لزوم اصلاح محبس ها معطوف ساخت (هاوارد) راحتی را بر خود حرام کرده بود باز محبس های بریطانیای کبیر را مورد تفتیش و تجسس قرارداد و این بار هم هفت هزار میل راه طی کرد عاقبت بروی معلوم شد که زحمات گذشتهٔ او بهدر نرفته و تا درجه ای مفید و سودمند واقع شده است .

چه خرابیهای فحش و سوء رفتار و بی‌ناموسی هائی که سابق مشاهده کرده بود از بین

رفته و کمتر اثری از آنها مانده بود . محبس‌ها نظیف‌تر و سالمتر وباصول صحی نزدیکتر ومنظم‌تر گردیده بود . (هاوارد) اقدام بیك مسافرت دیگری بخارجه نمود تا آنکه برخزینهٔ اطلاعات ومعلومات خویش بیافزاید محابس ممالك جنوبی اروپا را دیده بود حالا مصمم شد که بدیدن محبس های روسیه برود . از آنرو تنها وپیاده قدم بشهر پطرزبورغ گذارد ولی پلیس اورا شناخت وازاو دعوت نمودند که بشرف ملاقات ملکهٔ کاترین نایل گردد لیکن اودر کمال احترام و ترقیر بعرض علیا حضرت ملکه رساند که قصداو ازعزیمت بروسیه تشرف بحضور پادشاهان ودیدن قصور و آرامگاه های ملکه‌هانبوده (هاوارد)اضافه نمود که‌من برای سرکشی ودیدن مسکن ومأوای تیره بختان ومامن اسرا وزندانیان به روسیه آمده‌ام و میخواهم محبس ها و سیاه چالهـا را ببینم نه کاخ رفیع و قصر بـاعظمت امپراطور و ملکه را .

(هاوارد) باتکاء قدرت اخلاقی وقوت ارادهٔ خود رفت که‌ببیند چگونه اسرا و محبوسین را با تازیانه وقنوط تنبیه میکنند

اتفاقا درآن دقیقه مرد وزنی‌را برای تنبیه ازمحبس بیرون آورده بودند . شصت ضربه تـازیانه بمرد وبیست وپنج ضربه بزن زدند .

(هاوارد) میگوید « چندروز بعد آن‌زن راباحالتی فکارو‌پریشان دیدم‌ولی آن‌مرد رادیگرندیدم »

(هاوارد) ازجلاد تحقیقاتی راجع بان‌شخص نمود تاببیند چه‌برسر اوآوردداند .میگوید باینطریق ازاو پرسش نمودم .

« آیا درمدت قلیلی میتوانید بضرب شلاق کسی رابکشید ؟ » جوابداد آری پرسیدم «چه قدر وقت لازم است ؟» در پاسخ گفت « درظرف یك الی دوروز » پرسیدم « آیا تاکنون کسی رازیرشلاق کشته ای ؟» جوابداد آری پرسیدم «آیا دراین اواخر چنین اتفاقی بدست شما افتاده است ؟» گفت :

«آری ! آخرین شخصی که‌درزیر شلاق‌من افتاد ازصدمه‌ای که‌بدورسید مرد »

سئوال کردم « چگونه وبچه ترتیب ضربات شلاق‌را بر بدن شخصی که قصد قتلش را دارید وارد می‌کنید؟» گفت :

« یکی دوضربت به‌پهلویش می‌زنم که‌مقداری گوشت ازبدنش بردارد » پرسیدم « آیا بشما دستور مخصوصی میرسد که‌مبادرت باین‌عمل کنید !» گفت آری تـادستور و امر مخصوصی صادر نشوده‌ن ازطرف‌خود جرات اقدام بقتل کسی‌را ندارم »

(هاوارد) بدان‌وسیله کاملا از ترتیب دیـوان داوری وطرز اجرای عدل روسیه آگـاه و سر روس هارا در معرض افشا گذارد که میگفتند وبخود می‌بالیدند که‌در مملکت روسیه تنبیه و شکنجه های سخت موقوف شده است .

هاواردازمسکو خبرداد که‌در ظرف‌یکسال قریب هفتاد هزار نفر افراد جدیـد قشون و بحریـه در مریضخانه های روسیه تلف شدند . چون هاوارد یك مرد دقیق و محل وثوق و اطمینان بوده و جز حقیقت چیزی برزبان نرانده بنا براین استماع این خبر هولناك و مشئوم بغض و نفرت ماراسبت به جنك و استبداد برمی انگیزد . (هاوارد) از راه لهستان ، پروس ، هانور و هلاند اطریش‌به وطن خود مراجعت نمود و درسال ۱۷۸۳ ازراه اسپانی و پرتقال بهمان قصد سفری درپیش گرفت

ونتیجهٔ مشاهدات خود را در رسالهٔ دیگری برشتهٔ تحریر آورد و ضمیمه دیگری بر کتاب بزرگ خود افزود . از موقعی که (هاوارد) همت بخدمت خلق گماشته و دنبالهٔ کار پرمشقت و محنتی را در پیش گرفته و به سیر در آفاق وانفس و کسب معلومات و اطلاعات هم خود را مصروف نموده بود تا کنون دوازده سال سپری شده مسافتی را که برای دیدن محبس های قصبات و شهر های مهم اروپا پیموده بالغ بر چهل و دو هزار میل بود و پولی که برای استخلاص محبوسین و معالجه مرضا و اعانت بیکسان خرج کرد معادل سی هزار لیرهٔ انگلیسی بوده . معذلك بکار خود خاتمه نداد چه بعد از آنکه دوازده سال عمر خودرا در کربت وغربت سر برده و هنوز از رنج سفر دمی نیاسوده سفر دیگری درپیش گرفت وتصمیم نمود به ممالکی رود که طاعون در آنها شیوع یافته است بلکه چاره وعلاجی برای این ناخوشی مخوف پیدا کند . ومنظورش این بود که اول از مارسی به فرانسه برود .

در ماه نوامبر ۱۷۸۵ بپاریس عزیمت نمود .

فرانسوی ها هنوز فراموش نکرده بودند که (هاوارد) رساله ای در موضوع باستیل نگاشته بود . بدین واسطه اورا از دخول در خاك فرانسه جلوگیری کردند . ولی او متنکراً داخل پاریس شد در همان شب اول ورود پلیس بربالین او آمده و اورا از خواب بیدار کرد . فکری بخاطرش آمد که چند لحظهٔ انها را از سرخود واکند و درآن حین برخاسته لباس بر تن کرده و از آن خانه بیرون رفت و بطرف مارسی رهسپار گردید : در مارسی باکسب اجازه داخل دارالمجذومین گردید و اطلاعات لازمه را کسب کرد .

درازمیر از مرض طاعون بشدت شیوع یافته بود هاوارد درکشتی نشسته و از آن جا رخت بربست . سپس این نوعخواه با حمیت و مصمم و جدی دریك کشتی آلوده بوبانشسته و به آدریاتیك روانه شد تا آنکه خودرا قرانطینه کند ولی درانجا مبتلا به تب شدیدی شد وچهل روز در ادارهٔ قرنطینه بی کس و تنها ماند و بادرد و محنت دمساز گردید عاقبت شفا یافت و بانگلستان عزیمت نمود .

(هاوارد) بسرکشی املاك خود پرداخت و برای فقرای آن سامان دونه وزاد و توشه ای تهیه نمود و بالاخره از دهستان مسکین و فقیر خود جدا شد چنانکه پدر از پسر جدا میشود .

او دیگر سفری در پیش نداشت . این آخرین سفرش بود . حالا دیگر مصمم گردید که دامنهٔ تحقیقات خود را در موضوع طاعون بسط دهد از اینرو در سال ۱۷۸۹ از راه هلند و آلمان و روسیه بقصد عزیمت به ترکیه و مصر و ممالك اسلامی در افریقای شمالی رهسپار گردید . ولی فقط تاحدود خرسون در روسیه توانست مسافرت خود را دنبال نماید . درانجا هم به سیرهٔ خویش محبوسین را دیدار نمود و به تب مخصوص زندانیان مبتلا گشت . بالاخره در میان مشتی از مردمان بیگانه و در یك کشور بیگانهٔ ناخوش شد و در سن شصت وچهار سالگی بدرود حیات گفت .

در دم واپسین نقطه ای را در قبرستان کلیسا بشخصی که در کنارش نشسته بود نشان داده وبدو گفت « مرا بی سرو صدا در آنجا بخاك بسپارید وشاخصی (آلت تعیین وقت بوسیله آفتاب) بالای قبرم نصب کنید ومرا فراموش نمائید » .

ولی مادامی که حافظهٔ بشر بقوت خود باقی است (هاوارد) را کسی فراموش نخواهد کرد . بدبخت ترین افراد بشر را مورد احسان خویش قرار داده و دل دردمندان را مرهم نهاده است اگر

بشر بتواند نام اورا ازلوحهٔ خاطر خود پاك کند دفتراعمال ما یعنی تاریخ نام او اعمال‌او ورفتاراحسان آمیز وفقیر نواز اورا ضبط خواهد کرد .

(هاوارد) ابداً بفکر خود نبود بلکه همیشه درفکر اشخاصی بود که بدون او در جهان پناه و دادرسی نداشتند . درایام حیاتش تادرجهٔ مهمی بمقصود خویش نایل گشت وخود برای العین نتایج اقدامات خویش را مشاهده کرد ولی نفوذ و قدرت اخلاقی اوباجسد او محو نشد بلکه درعالم مانندیك قوهٔ نهائی وغیبی باقی ماند ونه تنها قوهٔ مقننهٔ انگلیسی را تحت تاثیر ونفوذ خویش آورد بلکه کلیهٔ ملل متمدن‌عالم را تاعصرحاضر تحت تاثیر ونفوذخویش قرار داد .

(بورك) در وصف (هاوارد) میگوید «او صفحهٔ اروپا را سراسر گردش کرد تا در اعماق زندان ها و سیاه چال ها فرو رود و در میان عفونت امراض در مریضخانه ها غرق شود وتا در دارالاحزان و ماوای دردمندان سیاحت کند واندازه وابعاد بدبختی وافسردگی وخفت وخواری را معین نماید ، تا فراموش شدکان را بیاد آورد وتوجه بحال مهجورین نماید و مضیقه و پریشانی مردمان عالم را جمع کند و با یکدیگر تطبیق نماید . فکر و اندیشه و نقشهٔ او نوظهور و بدیع و همان اندازه‌که‌از قریحهٔ‌سرشارو متبتع وزنی‌مبدعش‌حکایت‌می کنداز مروت‌وانسانیت نیزمشحون می باشد .

هاوارد برای اکتشاف سفر اختیار کرده و از نظر خیر اندیشی و دستگیری افتادگان و اعانت مظلومان بحرپیمائی نموده است . وثمره و فایده زحمات او هم اکنون کم وبیش درهرمملکتی عیان وآشکار گردیده است »

از زمان (هاوارد) رفتار متصدیان واولیاء امور نسبت بمحبوسین بدرجات بهتر شده است . در اوایل تنها کسانی که اصلاح وبهبودی‌احوال زندانیان را منظور نظر خویش قرار میدادند مردمان خیراندیش ونیکوکاری مانند (سارامارتین) وخانم فرای‌وکسان دیگر که دارای روح‌مشابه ومشترکی‌با آنها میباشند . (سیدنی اسمیت) حکایت میکند که زمانی ازخانم فرای درخواست نمودم که مرا اجازه دهد تا (نیوگیت) باوی همراهی و ملازمت نمایم

(سیدنی اسمیت) از مشاهدهٔ منظر شهر طوری بهیجان آمد که مثل کودکان شیر خوار زار وزار شروع بگریستن نمود . بعد از مدتی در طی موعظه اشاره بدان منظره نموده و گفت «اکنون دراین شهر منظره جالب دقت وتماشائی مرئی و موجود است که من بجرات میتوانم اظهار بدارم که منظره ای رقت انگیز تر وبا هیبت تروبا عظمت تر از آن هیچکس در عمر خود ندیده است . درصحنهٔ آن منظر آن زن مقدس در وسط محبوسین تیره بخت دیده میشود که همه سر باسمان بلند کرده وخدا را میخواندند و آنزن باصدای ملایم وروح نواز خود خاطر دردمندشان را نوازش می کرد زندانیان از مشاهدهٔ او احساس نشاط و زندگی درخود میکردند وباو متوسل گردیده او را یگانه شخصی در عالم می پنداشتند که برانها رحمت آورده واظهار محبت بدانها کرده و از انرو ویرا پرستش مینمودند . این زن یا آنها را تعلیم میداد ویا در خصوص خدا با آنها صحبت مینمود ! این آن منظره‌ایست که منظر و نمایشگاه خاکدان دهر را درهم میشکند و بدانها می گوید که چند صباح زندگانی مثل باد صحرا میگذرد واز این رو باید خودرا با اعمال و کردار خوب برای حضور خدا آماده و مهیا سازیم . حالا وقت بخشش و جود و کرم است حالا موقع دعاودلجوئی

وتسلی بیچارکان است . حالا وقت آن است که مانند این زن مقدس و نیکوکار در میان گناهکاران و شکسته دلان ومریضان گردش نموده وکارمنجی آسمانی خود یعنی مسیح را انجام دهیم ودر تاریکترین و عمیقترین حفرهای مذلت بشری فرورفته وزحمت بکشیم»

خانم فرای درنتیجه کوشش های متمادی و مستمر و استقامت و ثبات قدم بالاخره یك سلسلهٔ اصلاحات اساسی در امور محبس ها بوجود آورد و مخصوصاً برای اصلاح اخلاق و رفتار زنان محبوس کوشش بسیار نمود و اوضاع و احوال آنها را بطوری اصلاح نمود که قضاة اعظم بعد از مشاهدهٔ (نیوگیت) در سال ۱۸۱۸ در راپرتی که به (الد بیلی) تقدیم نمودند چنین نوشتند « اگر اصول و نظاماتی که در دستور و نظامنامهٔ او مندرج میباشد اتخاذ گردد و در مورد طبقهٔ ذکور و همچنین اناث اجرا گردد قطعاً محبس را تبدیل بمدرسه خواهد نمود و زندان را بـه دارالتهذیب و دارالاصلاح مبدل خواهد ساخت و بجای آنکه جنایت کاران پس از رهائی از حبس دوباره باسوء نیت واندیشه های باطل داخل مردم شوند و در اثر طول مدت حبس و سوء سلوك متصدیان محبس وبدی اوضاع حبس خشونت و فساد اخلاق و شرارت در ذهن شان نقش بندد از اعمال بد خود تائب خواهند گردید و شاید عضو مفیدی برای جامعه بشوند »

خانم (تاتنال) نیز که مثل خانم فرای شهره و معروف نیست همت باصلاح و ترقی محبوسین زندان (واروبك) که شوهرش حاکم آن بود گماشت . عدهٔ زیادی از جنایت کاران بهدایت او از راه ضلالت و خطا و زیانکاری به راه تقوی و سعی و عمل بازگشت نمودند .

خانم (تاتنال) بیشتر به هدایت دختران و پسران که در خطا و گناه چندان فرو نرفته بودند می پرداخت . خانم مشارالیها در نیت و اقدام خویش موفق ومقضی المرام گردید چه تقریبا تمام جوانان ودوشیزگـان را بهدایت خویش داخل جامعه نمود .

ولی کمك یك فرد چندان تاثیری دراصلاح یا تهذیب اخلاق جمعیت محبوسین نخواهدداشت . یك چنین قضیهٔ مهمی باید باستعانت قوهٔ مقننه حل شود . یکـی از وظایف و مقاصد عمدهٔ قـانون جلو گیری از وقوع جنایات است بوسیله رفع محرکات وبواعث ارتکاب جنایت .

و مهمترین منظور و مقصد معتقدین به دیسیپلین و تادیب و وضع نظامات برای محبس آنست که مزاج عقلی و روحی جنایت کاران اصلاح پذیرد و مجددا بجامعه ای باز گردند که بدان خطا نموده وگناه ورزیده‌اند . خطاهائی که یکنفر برعلیه هیئت اجتماع مرتکب میشود اگر از نظر عدل و انصاف قضاوت کنیم منوط به کیفیات ومقتضیات محیطی است که او در تحت تاثیر آن واقع شده ودر میان بزرك شده ونشو و نما کرده است ونیز فقدان تربیت صحیح و قـوانین نامساوی وکج و معوجی که جامعه وضع و بموقع اجرا میگذارد در اعمال جنایتکار تاثیر دارد .

در سابق هیئت های اجتماع انتقام خود را از جانیان میگرفت و مـانند سباع و حیوانـات ضاره با آنها رفتار می نمود ولی اینك از نظر اصلاح و تهذیب آنها رفتار ملایمتری درپیش گرفته‌است

رؤساء ومتصدیان امور محبس تادیبی وتهذیبی (سینك سینك) واقعه درایالت نیویورك این طریقه را درطرز سلوك ورفتار نمود باجنایتکاران معمول داشتند زیرا راپرت (مستر ادموندز) توجه‌را جلب نمود. مستر ادموندز در راپرت خود چنین نوشته بود « من به سیاست زور و جبر و عنف که تا کنون در دنیا رواج داشته عقیده

ندارم سیاست مزبور عبارت بوده است اززجر و شکنجه وعقوبت جنایت کاران وعدم توسل و اعتنابه سیاستی که بهتر از اخافه و تهدید باشد . مضحك است که این طرز سلوك را لازمهٔ تادیب افراد و موجب ایجاد انتظام و سکون در جامعه می پنداشتند .

من درضمن تجارب و مشاهدات خود به نکات و دقایقی برخورده ام که از مشاهدهٔ آن ها یقین حاصل کرده ام که جنایت کاران هرقدر پست و دنی‌الطبع باشند معذلك دارای قلبی هستند که از اثر محبت و مهربانی متاثر میگردد و دارای وجدان و ضمیری می باشند که اگر بجانب عقل و ادراك معطوف گردد وصواب را از خطا تمیز دهد صفا خواهد یافت و بکار خواهد افتاد . اشخاص جنایت کار نیز هوس و آرزوی زندکانی بهتررا دارند و آنها هم مثل شما میل دارند زندکانی خود را در مجرای بهتری اندازند ولی تغییر سیر و مجرای زندکانی و بازگشت آنها از آن وضع مذلت بار باین زندگی شیرین محتاج به آواز تسلی بخش همدردی و امید است تا آنکه دراخلاق و افکار آنها اصلاح وتهذیب همیشگی باقی بماند و از برکت آن ترقی کند »

بنابراین برطبق سفارشات و توصیهٔ (مستر ادموند) طرز سلوك با جنایت کاران در محبس (سینك سینك) تغییر کرد و نتایج مطلوبی از آن بزودی بظهور رسید . بجای قانون های غلاظ و شداد قدیم حالا قوانین ملایمی وضع شده و مجازات مجرمین و مقصرین را لغو کرده بود مگر در مواردیکه ضرورت ایجاب کند ونیز مقرر شده بود که وقتی یکنفر مجرم ظرفیت واستعداد قبول‌اصلاح و تربیت‌را دارا باشد باید بتقویت وتشجیع اوپرداخت .

بسیاری از جنایت کارانی که سابقا اصلاح ناپذیر بشمار رفته بودند و دیگر امیدی به تربیتشان نداشتند در سایهٔ این تدبیر افراد سودمند و مفیدی برای جامعهٔ خود گردیدند وازآن جمع فقط عدهٔ قلیلی بعادات سابق خود بازگشتند .

این تدبیر درمورد زنان مخصوصا سودمند و مفید واقع‌شد .

یکی از زنان مسن و تجربه دیده در عبادتگاه موضوع حکومت برنفس و لزوم اصلاح اخلاق را موضوع نطق خویش قرارداده و آن دورا وسیله نجات و رهائی زنان از بدبختی وشقاوت‌داربن شمرد . همان زن بعد از شرح فوق میگوید « تاثیر این عمل و رویه در حرکات و سکنات نجیبانهٔ محبوسین و در آهنك ملایم و نرم شان که حکایت ازروح مطیع و فرمانبردار آنها میکند و بالاخره در امتثال واجرای فرمان و بشاشت و خوشروئی و تعجیلی که در اجرای اوامر مافوق خود ابراز می نمایند معلوم و هویداست .

این عقیده در من رسوخ یافته است که قلب انسان هرقدر از اثر کناره پست و یا در نتیجه حرکات جلف و مغایر آداب عمومی و رذالت وبداخلاقی سنگین و سخت شده باشد ولی درصورتیکه هنوز عقل و ادراك در اقلیم خاطر او حکومت کند و قوهٔ برهان و تمیز در نهادش متمکن باشد با وجود سنگدلی و بی‌رحمی آواز عاطفه و ترحم و طنین مهربانی و محبت بدان نافذ خواهدگردید و باوجود تباهی آهنك دلنواز مسیحیت درآن منعکس خواهد گردید »

(کاپیتان پیلزبوری) حاکم محبس (وست بوری) در ایالت (کانکتی کت) با جنایت کاران با مدارا و مروت رفتار میکرد و باحسن سلوك و تدابیر عاقلانه اخلاق محبوسین‌را تصفیه‌نمود.

حاکم محبس رشادت اخلاقی را بدرجه ای دارا بود که در روح اشخاص ارجمند و عالیمرتبه هم نفوذ مینمود . قبل از انتصاب او بدان مقام زندانیان مورد همان‌گونه معاملات خشونت آمیز‌کذائی واقع شده و بالنتیجه مفسدت و رذالت تا اعماق روحشان ریشه دوانده بود . ولی کاپیتان (پیلزبوری) آن‌طرز سلوك ومعامله را بکلی تغییرداد ،

جنایت فوق‌العاده روبفزونی رفته و محبس (وست بوری) دولت را همه ساله دچار قرض هنگفتی می نمود . کاپیتان (پیلز بوری) کاملا طرز رفتار و سلوك با محبوسین را تغییر داد . کاپیتان همت خود را مصروف باصلاح محبوسین نمود ودر سایهٔ حسن سلوك و رفتار محبت آمیز سعی در تهذیب و اصلاح اخلاق آنها نمود . محبوسین را تشجیع و تقویت می نمود که رفتار خود را بنحو بهتری تغییر دهند و راه تقوی و فضیلت را در پیش گیرند . او مقصرین را از قید بخو و غلاده وزنجیر آزاد می نمود و بدانها اطمینان خود را اظهار می نمود . این سیاست و تدبیر اثرات معجز نمائی داشت زیرا همانطور که کاپیتان (پیلزبوری) اظهار اطمینان بدانها نموده بود آن ها نیز بدو اطمینان می دادند وریاست و فرمانفرمائی او را با دیدهٔ احترام و تجلیل می‌نگریستند . حسن انتظام و حسن جریان امور در محبس پدیدار گردید و مؤسسهٔ محبس درنتیجه سعی وعمل‌خویش بدرجه ای رسید که خود را بدون کمك خارجی اداره می نمود .

رفتار حاکم محبس بایکی از زندانیان حیرت انگیز بود .

آن شخص قامتی مثل رستم داشت و از دزدانی بود که بار ها از محبس گریخته و رعب در دل مردم افکنده بود .

و مدت هفده سال در ورطهٔ جنایت غوطه ورگردید . (کاپیتان پیلز بوری) او را خوانده بدو گفت امیدوارم دیگر درصدد فرار برنیائی و عملیات سابق خود را در اینجا تکرار نکنی . من در حدود امکان وسایل آسایش ترا فراهم میکنم و همیشه دوست و معین تو خواهم بود ولی امیدوارم که تو مرا دچار زحمت نکنی ما در اینجا سیاه چال مخصوصی برای حبس های انفرادی داریم ولی هرگز بدان محتاج نشده و آن را مورد استفاده قرار نمی دهیم غصه و غمی برای من بالاتر از این نیست که درب آن را بروی کسی قفل کنم و از ابناء نوع خود کسی را در آن افکنده کلید را بروی او بگردانم ولی شما هم مثل من در اینجا آزاد خواهید بود و همانطور که من بتو اعتماد کرده ام تو نیز بمن اعتماد کنی این محبس در اختیار تو خواهد بود .. آن شخص در ابتدا خیلی از این مسئله غمین و گرفته بود ولی چند هفته که گذشت رفته رفته در تحت نفوذ کاپیتان (پیلز بوری) واقع شد و ملایمت ونرمی او ویرا نرم نمود . ولی روزی به کاپیتان خبر رسید که آن شخص سودای فرار را در مغز خود می پزد وخیال گریز درسردارد . کاپیتان او را احضار نمود وطرف عتاب و مؤاخذه قرارداد آن شخص قیافهٔ عبوس خودرا درهم کشید وسکوت اختیار کرد .

کاپی تان اظهار داشت « حالا وقت آن رسیده است که ترا در حبس منفرد بیاندازم و درب سیاه چال را بروی تو قفل کنم . کاپی تان که آدمی کوتاه قد وکوچك اندام بود در جلو روان شدو دزد پهلوان درعقب او افتاد وقتی به باریکترین محل آن دهلیز رسیدند کاپی تان روی خودرا بسری

دزد برگرداند ونور چراغ را در صورتش افکند و بچهرهٔ او خیـره شد و پس از لحظه بدو گفت « حالا ازتو می پرسم آیا رفتاری که تو با من کرده ای شایستهٔ من بوده است ؟ من هـر کاری که موجب آسایش وراحتی تو بوده کرده ام من بتو اعتماد کرده ام ولی تو در ازاء محبت و اعتماد من کمترین اثر اعتماد خودرا بمن نشان نداده ای ولی بعکس همیشه سعی داشتهٔ که مرا بزحمت اندازی آیا این است شرط دوستی ومهربانی ؟ معذلك من حاضر نیستم ترا درچنین زندانی انداختـه و درب آن را بروی تو قفل کنم . اگر اندك اثری از اعتماد تو مشاهده می کردم . . » آن شخص حرف کاپیتان را نا تمام گذارد وشروع بگریستن نمود و صدای خود را باگریه بلندکرده گفت (آقا من در این مدت هفده سال مثل دیو و دد رفتارکرده ام ولی شما مرا آدم پنـداشته و رفتاری که شایستهٔ آدمان است بامن می کنید »

کاپیتان دست اوراگرفت و بدوگفت بیا برگردیم .

دوباره آن مقصر آزادانه در میان حبس شروع بگردش نمود ولی ازاین ساعت به بعد کاپیتان در قلب اوجای گزین شد و افکار وخیالات جنایت آمیز ازسرش بدر رفت و دورهٔ حبسش را باخوشی بپایان رساند . وقتی تحریکاتی در درون او پیدا میشد و اورا به نقض و تخلف عهد و پیمان اغوا می نمود حسن سلوك حاکم محبس را بیاد می آورد و بدوستی او اطمینان می نمود و خیالات شریرانه را از مخیله خود بیرون میکرد .

کاپی تان (پیلز بوری) شخصی بود که وقتی بدو میگفتند فلان محبوس سرسخت قسم یادکرده است که ترا بقتل برساند فوراً محبوس را احضار مینمود وسر خودرا بدست او میداد که بتراشد ولی کسی را اجازهٔ دخول در آن اطاق نمیداد وقتی محبوس حاضر میشد تیغ را بدست او داده ونگاه تیزی باو و بتیغ دستش انداخته و امر میداد که سرش را بتراشد دست محبوس از ترس دچار ارتعاش ولرزه می شد و وقتی از تراشیدن سر فارغ میشد کاپی تان ازجا برخاسته بدو میگفت « بمن اطلاع داده بودند که تو قصد قتل مرا کرده بودی ولی من تصور میکنم هنوز برتو اعتماد میتوان نمود » زندانی در پاسخ او می گفت « خدا شمارا توفیق دهد آقا ! » این است قوت ایمان واعتقاد درانسان .

(ماژور گودل) حاکم محبس دولتی (اوبرن) نیویرك ومستر (هوبر) مفتش محبس هر دو در اصلاح و تهذیب اخلاق محبوسین موفقیت حاصل کردند و جانیان را باحسن سلوك و خوشروئی از منطقه خطا و شرارت دور ساختند و ملکهٔ تقوی را بجای اهریمن بدکاری و شرارت در نهادشان متمکن ساختند .

از پنجاه نفر جانی و مقصر و دزد که در تحت تربیت وهدایت (مستر هوبر) بجادهٔ صواب و درستکاری افتادند فقط دونفر عادات بد سابق خودرا از سر گرفتند .

این خود حقیقتی است که نمی توان بانظر سطحی بدان نگریست دروصف و تعریف قوهٔ ملایمت

ونجابت باید صدها جلد کتاب نوشت تاحق آن کماینبغی ادا شود (۱)

یکی از بزرگترین مشکلاتی که یکنفر مقصر بعداز طی کردن و سر آوردن دورهٔ محکومیت و حبس دچار آن می‌گردد موضوع تهیه کار است . اومیخواهد کارکند و تصمیم دارد که با امانت و دیانت زندگی کند ولی پلیس هرجا برود مراقب حرکات اواست و نشانی های اورا برداشته و بر علیه او راپرت میدهد .

باینواسطه مقصر بیچاره را مجددا توقیف نموده وباز اورا محکوم مینمایند مقصر هم ناچار خوی دیرین خود را ازسر می‌گیرد و وقتی از امانت و دیانت نتیجه‌ای نمی‌گیرد بـرذالت و دزدی می‌گراید . باین جهت یکنفر که سابقهٔ محکومیت دارد محال است که بتوانـد متدین وامین گردد

(توماس رایت) که در منچستر بنوع خواهی معروف بود مصـاحبت و دوستی زندانیـان را اختیار کرد واز آن راه معروف گردید او حائز مقام بزرگی در جامعه نبود و از ثروت و مال چیزی جزیك قلب پرمحنت نداشت .

---

(۱) باوجود رفتار خوب ومروت آمیز متصدیان محابس در بعضی از محبس‌های دولتی‌نسبت بمحبوسین معذلك (ویلیام تولاك) در ضمن مراسله‌ای که بروزنامهٔ تایمز (مراسلهٔ مزبور در شمارهٔ سوم فوریه ۱۸۸۰ مندرج است) نگاشته از سوء رفتار ومعامله با مقصرین جوان شکایت میکنند و میگوید « مثلا در یکی از جراید فیلادلفی اخیراً شرحی از مشاهدات یکنفر در محبس ایالت جرجیا مندرج می‌باشد که علاوه بر اوضاع شنیع و نامطلوب و مفسدت آمیزی که در بین زن ومرد حکمفرما است مقصرین را مجتمعا در یك معدن ذغال سنك بکار وا میدارند . آن بیچارگان را در جا های کثیف و بلاخیز منزل میدهند و سك و تازی شکاری را به قراولی و نگاهبانی آنها بر میگمارند و ر زیر زنجیرشان‌میکشند . نگارندهٔ مشروحه فوق در ضمن مشاهدات‌خودجوان‌پانزده ساله‌ای‌رامی‌بیند که از پنج سال قبل از آن تاریخ متحمل آن رقیت و اسارت گردیده است یعنی در سن ده سالگی یکی از قضاة بجرم دزدی اورا بچهل سال حبس محکوم کرده بود !

صحت این خبر هـم از روزنامه ای که بانتشار این خبر مبادرت کرده و هم از اخلاق و ملکات عالیهٔ نگارندهٔ آن محرز و مسلم می‌باشد در امریکا محبس‌های بی‌شماری هست که ازاین تدبه میباشند و اظهاریه‌ها ومدارك رسمی کاملا صحت این مدعارا تایید مینمایندآن‌قاضی که ازروی بی‌انصافی مبادرت بصدور چنین‌حکم سختی برعلیه طفل نابالغی مینماید باید خود در حبس افتد ولذت حکم خور را بچشد ولی بشرط آنـکه موجبات خوشی وراحتی اورا چنانکه من در موردیك قاضی امریکائی که محکوم به دوسال حبس گردیده بود مشاهده کردم فراهم نکنند .

قاضی مزبور بجرم ارتشاء محکوم بدوسال حبس گردیده بود ولی‌اطاقی که او درآن‌جای‌داشت بقدری مجلل و باشکوه وآراسته شده بود که نمایندهٔ یك زندگانی متجمل و لوکس بود نه دارالتادیب و محبس وعجب درآن است که اهالی محل او را آدم زرنگی تشخیص داده و تعجب میکردند که چگونه قانون در مورد اوهم مجری گردیده است .

باآنکه تربیت او ناقص بود ولی در ایام صباوت تعلیمات مذهبی از مادر خود گرفته و خیالات دینی در فکرش از طفولیت راه پیدا کرده بود ، تاآنکه بمرحله‌ای رسید که دیگرمی بایستی بادنیا و شر وشورش روبرو شود و نعمت و نقمت و تلخی و خوشی جهان را بچشد .

در جوانی و ایام بچه‌گی فورا با مردان و جوانان شریر و بداخلاق منچستر در آمیخت . این آمیزش مدتی بطول انجامید ولی عاقبت صفای فکر و احساسات درونی او ویرا برعلیه رفقا و مصاحبین بی‌اعتقادش برانگیخت و درسها و تعلیماتی که ازمادرش فرا گرفته‌بود اکنون بداد اورسید .

اوبایك جوان مذهبی آشنائی پیدا کرد ومنظما در عبادتگاه حضور می‌یافت .

درسن ۱۵ سالگی بشاگردی یکنفرریخته‌گردر منچستر داخل کارشد . در ابتدا مزد او هفته‌ای ٥ شیلنك بود ولی چون بچهٔ باهوش وصبور و ثابت قدمی بود رفته رفته درکار خود پیشرفت حاصل کرد تاآنکه درسن ۲۳ سالگی بمباشرت قالب سازان باحقوق هفته‌ای سه‌لیره و ده شیلنك ارتقا یافت . این آخرین میزان حقوق اوبود ولی خوبیهائی که از او در سنوات بعد مشهود گردید مربوط بعایدات ودرآمد اونبود .

زودتراز هرچیز طبقات مجرمین ومقصرین توجه وی‌را جلب نمود . مقصری که از حبس آزاد گردد دیگر نمیتواند در جاهائی که‌سابق زندگی میکرده کار کند و اربابان جدیدهم تااخلاق خوبی‌در او نبینند حاضر باستخدام او نمیشوند . حسن اخلاق و طهارت نفس بواسطه طول مدت حبس از وی سلب شده و شاید بدتر هم شده باشد . چنین آدمی چگونه می تواند رفتار پسندیده ای از خود نشان‌دهد . در زندان با اشخاصی محشوربوده است که به مراتب‌ازخوداو شریرترو بداخلاق‌تربوده‌اند

این است که مقصر مزبور با معاشرین و رفقای سابق خود محشور میشود و کما فی السابق حرفه دزدی و جنایت کاری را پیش می گیرد

یك روز مردی داخل کارخانهٔ ریخته‌گری شد وبسمت کارگری استخدام گردید آن شخص بسیار جدی و ثابت قدم و دقیق وساعی درعمل بود ولی بعداز چندی معلوم شد که آن شخص از مقصرین آزاد شده است .

از (توماس رایت) استعلام گردید که آیا از قضیه محکومیت آن شخص آگاه بوده است (رایت) اظهار بی اطلاعی کرد ولی وعده داد که قضیه را کشف کند (توماس رایت)در همان روز در اثنای کار از آن شخص در ضمن صحبت های دیگر پرسید « قبل از دخول دراین کار کجا کار میکردی ؟) آن شخص در پاسخ‌گفت « در خارج از این‌مملکت‌کار میکردم » ولی آخر الامر بعد از اصرار زیاد (رایت) وادامهٔ تحقیقات آن شخص‌ناچار اذعان نمودو در حالی‌که سرشك از چشمش جاری و بغض راه گلویش را گرفته بود پرده از روی کار خود برداشت و محکومیت سابق خود را اعتراف نمود و ضمنا اظهار داشت‌که دیگر مایل نیستم شرارت را مثل‌سابق پیشه خود سازم و امیدوارم که درپرتو استقامت وسعی و عمل لکه های کثیف را ازصفحه خاطر خود بشویم و آثار شرارت را ازخود محو سازم . مستر (رایت) بگفته آن شخص امیدوار شد و اظهارات او را باور کرد ویقین کرد که نیاتش پاك واظهاراتش مبنی بر صداقت و راستی‌است .

و تمام کارگران را بتاریخ زندگانی او آشنا نمود و حتی بیست لیره از خود بعنوان وثیقه و ضمانت حسن اخلاق او در صندوق کارخانه گذارد

ولی روز بعد آن شخص ناپدید گردیده بود زیرا حکم مرخصی و تبرئه او بواسطه اهمال وغفلت‌متصدیان‌امورنسخ‌و باطل‌نگردیده‌بود . فوراً قاصدی راروانه نمودند که او را پیدا کرده و بازآورند ولی قبل از رسیدن او از خانه بیرون رفته و دار و ندار خودرا در بقچه ای گذارده باخود برده بود بعداز آنکه یقین حاصل شد که آن شخص بطرف (بوری) رفته است مستر (رایت) فوراپیاده در عقب او روانه شد . بفاصله چند میل از منچستر آن فراری بیچاره را در کنار جاده دید که با حالی فکار و پریشان نشسته است . (رایت) او را از جا بلند کرد و با او دست داد وبدو گفت که جای تو در کارخانه محفوظ است حالا حفظ شغل و مقامی که بتو عرضه داشته ام‌متوقف بر اخلاق و طرز سلوك و رفتار تواست . اگر مثل یك آدم باشرف و آبرومند رفتار کنی شغل تو بتو داده خواهد شد . (رایت) این بگفت و او را بمنچستر با خود باز آوردو با یکدیگرداخل کارخانه شدند حسن سلوك و رفتار آن شخص بطرز مطلوب و پسندیده و بحد کافی وثیقه و تعهدی را که (رایت) آن مباشر باعاطفه و بلند همت نموده بود تامین نمود

این وقایع در افکار (مستر رایت) تاثیری عمیق نمود زیرا بر اثر تجربه بر او معلوم شد که تا چه اندازه میتوان مقصرین و مجرمین پریشان احوال و بیچاره را از اعماق بدبختی وپریشانی با قوه معجز نمای محبت و مهربانی و دلجوئی و همدردی بیرون آورد و از ورطه مخوف سفالت و بد اخلاقی نجات داد (مستررایت) می گفت این قبیل اشخاص نباید امید اصلاح و بازگشت خود را از دل خود بیرون کنند و چقدر بجا و شایسته است که هر فرد مسیحی بدخول آنها در زندگانی سعی و عمل اهمیت بدهد ودر این منظور آنهارا مساعدت نماید . این مسئله فکروحواس اورامشغول نمودو جزء آمال و منایای‌او گردید.

تهذیب اخلاق و اصلاح زندگانی مقصرین ومردودین عالم اجتماعی را رسالت وماموریت خویش می پنداشت و ایفای این رسالت را وجههٔ همت خود ساخت . ولی هنوز هم کسی پیدا نشد که بدوکمك دهد . لیکن او دارای ایمانی قوی و عزمی آهنین بود و آنقدر ثبات قدم و استقامت‌در کار خرج میداد تا بمقصود خویش میرسید . (مستررایت) در نزدیکی محبس (سالفرد) زندگی‌میکرد و مایل بود بـه محبوسین دسترس پیدا کند . ولی مدتـی هرچه کوشید دستش بجائی نرسید . عاقبت یکی از جوانان کارگر ریخته گر خانه‌که پدرش کلید دار محبس بود برای وی معرفی نامه‌ای بحضور حاکم تحصیل نمود حاکم بدو اجازه داد که بعد از ظهر روز های یك شنبه برای اجرای مراسم دعا بمحبس برود ولـی هنوزهم مجاز نبود که محبوسین را منفرداً ملاقات کند و تحصیل این اجازه را نیز بصبروحوصلهٔ خود حواله نمود

تا آنکه یکروز در موقع خروج از عبادتگاه محبس کشیش محبس‌جلو آمده و(مستررایت) را نگه داشت وازاو استعلام نمود که آیا میتواند کاری‌برای یکی از محبوسین که دورهٔ حبسش سرآمده ومیل تزکیه وتهذیب نفس دراوپیدا شده تهیه کند.

(مستر رایت) درپاسخ وی گفت «آری ! من جابیتد خواهـم کرد که کاری برای او پیدا

کنم» (رایت) همانطور که گفته بود جدیت کرد تا کاری برای آن محبوس آزاد تهیه نمود . وقتی حاکم محبس این قوه وقدرت اخلاقی‌را از (مستررایت) مشاهده نمود آزادی بیشتری درملاقات محبوسین بدو داد . (رایت) محبوسین را فردا فرد ملاقات میکرد و درضمن مصاحبه باندرز وموعظه میپرداخت سخنان او بقدری در محبوسین تاثیر داشت که بعد از استماع مواعظ (رایت) تصمیم می نمودند که در اصلاح اخلاق و تهذیب نفس و محو آثار شرارت و بدی از صفحهٔ خیال خود مجاهده نمایند .

(رایت) پیام محبوسین را بزن و فرزندانشان میرسانید و دوستی و خیراندیشی خود را ازهر راه بدانهاثابت میکرد . ملاقات محبوسین مستخلص برای‌او جزء عادات ثانوی شده بود وقتی محبوسین ازقید حبس آزاد میشدند هیچگاه تنها بمنزل و خانمان خود نمی رفتند زیرا همیشه (رایت) با آنها همراه بود . آنها را به خانمان و اهل و عیالشان می رسانید و با بضاعت مزجاة خود مبلغی برای معیشت چند صباح بدانها می دادو سپس‌درصدد تدارک‌وتهیهٔ مشاغل برای آنها برمی آمد

(رایت) درکلیهٔ موارد موفقیت حاصل میکرد . رفته رفته (رایت) به نوعخواهی و بزرگواری شهره گردید وکارفرمایان بدو ارادت و ایمان پیدا کردند . آنها (رایت) را مرد خوب و خیراندیشی میدانستند و اطمینان داشتند که از مشاورهٔ او زیان نخواهند برد . (رایت) اعتماد کارفرمایان را طوری بخود جلب نموده بود که بنا بدستور او همیشه جنایت کاران و مجرمین مستخلص را استخدام مینمودند. در مواردی که صاحبان کارخانجات در استخدام‌یکی‌ازمجرمین تامل‌مینمودند و بانظرتردید بدومی نگریستند(رایت) از خود مبلغی بطور ودیعه و بعنوان وجه الضمانه در نزد آنها میگذاشت و امانت و درستکاری آنها را ضمانت میکرد . این وجوه از صرفه جوئی های زمان مباشرت و نظارت خودش جمع شده بود یعنی آن وقتی که عایدات او به هفته ای هفتاد شلینك بالغ گردیده بود

(رایت) عادت به تظاهر نداشت وکار خودرا آرام وبیصدا وبدون جلوه وتظاهر انجام میداد و بهیچوجه مایل نبود سروصدائی دراطراف او بلند شودوشهرتی پیداکند ازبیم آنکه مبادا شهرت زیانی باحسان ونیکخواهی وی برساند .

باین طریق درظرف چند سال سیصد نفر ازمحبوسین مبری و آزاد را بکار گماشت ! یکی از کار های باور نکردنی و صعب الاجرای او این بود که زنان را از باده گساری و شراب خواری باز داشت .

کاهی اتفاق میافتاد که چندین فرسنك راه طی میکرد و در نزد شوهر وساطت زنی را می نمود که از شرابخواری دست کشیده و براه تقوی و دیانت افتاده بود وحتی گاه بزانو در آمده و از شوهر آن زن درخواست مینمود که زنش را درخانه راه بدهد تا اوباستظهار شفقت ومحبت شوهر خود توبهٔ خود را نشکند و از راه صواب و زهد و تقوی عدول ننماید . یکی از دوستان (رایت) حکایت‌عجیب وحیرت آوری‌نقل میکند.شخصی که‌درمحبس (برتلند)محکوم‌باعمال‌شاقه گردیده‌بوددورهٔمحکومیتش سرآمدو ازقید حبس آزادشدوقتی ازمحبس‌خارج شد کشیش محبس‌نامه‌ای‌بدو داد که‌وقتی به منچسترمیرسد به (توماس رایت) بدهد . در محبس سمت سپوری و ماموریت تنظیف را داشت . ولی مستر (رایت) او را بـه تعمیر جاده ها و طرق گماشت و در اینجا هم اخلاق و رفتار او اصلاح یافت و

درمدارس شبانهٔ یکشنبه ودوشنبه (کانن استوول) اورا بسمت معلمی داخل کرد .

او بقدری در کسب دانش و معلومات توانائی و قریحه بخرج داد که (استوول) بدو فوق‌العاده علاقمند گردید (استوول) را از سوابق اعمال او آگاهی دادند معذلك او اهمیت نداده و قراری برای تدریس‌اواز کتب مقدسه داد و بعد ازچندی همان محکوم ومقصرمحبس (پرتلند) در ردیف مشایخ کلیسا درآمد .

جوان دیگری که در یکی از مغازهای بزرك بسمت مهم و مسئولیت داری استخدام گردیده بود در اثر مصاحبت شریران و رفقای نا اهل بپستی گرائید وعاقبت باختلاس مبلغی پول از ارباب خود مبادرت نمود . بعد از آنکه تفتیشاتی بعمل آمد مختلس کشف شد و میرفت که مورد تعقیب قرار گیرد که پدرش به (توماس رایت) متوسل گردید و وساطت او را تقاضا نمود . (توماس‌رایت) فورا نزد صاحب کار رفته و از او قول گرفت که از تعقیب آن جوان صرف نظر نماید و مجددا او را بکار خود مشغول کند و بار دیگر اخلاق او را در معرض سنجش و آزمایش آورد . نصیحت (توماس رایت) همیشه متحدالمضمون بود و اندرز دائمی او بصاحبان کار این بود « او را فرصت دیگری بده» برحسب اشاره (توماس‌رایت) صاحب کار دوباره آن جوان رابخدمت‌پذیرفت

این بار اخلاق و رفتار او جلب رضایت ارباب و صاحب کاررا نمود و بیشتر از پیش فکر و حواس و هم‌خود را بمسائل کسبی و تجارتی مصروف نمود تاآنکه بالاخره در جرگه شرکاءپذیرفته شد و بعد از چندی بمدیریت شرکت منصوب گردید . او هیچگاه‌نام (توماس رایت) رافراموش ننمود و همیشه با احترام و تجلیل نام او را یاد میکرد

(توماس رایت) بعد از آنکه چندین سال از عمر خود را درخدمت خلق سر کرد عاقبت‌خدمات وزحمات وی مورد توجه مقامات رسمی واقع شد . (کاپیتان ویلیامز)در راپرتهای سالیانه خود راجع باوضاع محبس نام او را متذکر میشود و میگوید برای آنکه معلوم شود تا چه‌اندازه این‌مردخیراندیش و فروتن و بی یار احسان نموده و نیکی ها کرده و برای آنکه درجه موفقیت او در این کارهاواضح و روشن شود اشاره بیك نکته از نکات زندگی او کافی است و آن اینست که از نود و شش نفر مقصرینی که مصاحبت او را اختیار کردند و همدم و همراز او شدند تنها چهار نفر مرتکب عملیاتی گردیدند که دوباره آنها را به کنج زندان کشاند نکته ای که مایه خوشوقتی و مسرت می باشد آنست که (توماس رایت) بطرز حیرت آوری اعتماد جنایت کاران و مقصرین رابخود جلب نمود . بیچارگان و بد بختانی که در کنج زندان افتاده بودند جز او بکسی اعتماد و توکل نداشتند . این اعتماد وتوکل ناشی از رفتار ساده ومحجوب وگردار پدرانه و دلپسند او بود » در بسیاری از موارد (مستررایت) نمی توانست مشاغلی برای محبوسین مستخلص تدارك کند در این موارد یا از کیسهٔ خود بدان ها وجهی قرض میداد و یا از میان دوستان خود پولی برای آنها جمع آوری میکرد که با آن پول مهاجرت نمایند . باینطریق او ۹٤۱ نفر از محبوسین و مقصرین مستخلص را بمهاجرت از وطن خود وترك مصاحبت رفقای دیرین مساعدت وترغیب نمود حتی گاهی مقصرین و آزاد شدگان با او در انجام عملیات نوع خواهانه مشارکت و معاضدت می نمودند . مثلا

آنها به تهیه و تدارك مشاغل برای دوستان خود وجمع آوری اعانه برای مهاجرین می پرداختند باین طریق دایره احسان و مبرات وصدقات وسیع تر شد و از یك عمل نیك و مستحسن عمل پسندیدهٔ دیگری بوجود می آمد . یکی از مهاجرین بینوا که بامریکای شمالی رفته بود در سال ۱۸٦٤ به (مستر رایت) مراسله ای نوشت و اورا « پدر معنوی عزیز» خطاب نمود و لفا دو لیره برای دارالتهذیب مردانهٔ لندن ارسال داشت . مهاجر مزبور که در اینموقع صاحب ثروت ومنالی گردیده بود در مراسله خود شرح ذیل را من باب سپاسگذاری علاوه نمود « موفقیت کنونی خود را مرهون کمك پدرانهٔ فراموش نشدنی شم میدانم . زیرا شما بهترین ومهربان ترین ویگانه دوست ناصح من در روی زمین بودید شما مرا بدست خود تنها از قعر مذلت بیرون آوردید و از یك زندگانی شرارت بار وجنایت آمیز نجات دادید وقتی که همه خلق ازمن روی برتافته و مرا آدمی بی اعتقاد وکافر وخانه بدوش و آواره وولگرد می دانستند تومانند پدر ان جوان مبذر ومسرف مرا با جبههٔ گشاده وآغوش می پذیرفتی و براه تقوی و درستکاری هدایت می نمودی و قلب جوان مرا بامید ایام خوش وفرحناك آینده امیدوار میساختی و اندرزهای پدرانه خود را با بیانات روشنی مبنی بر امید بعالم باقی می آمیختی و نصیحت اینجهان را با وعده هایامید بخش وروان افروز آن توام می نمودی خدا ترا توفیق عنایت فرماید پدر عزیز! خدا اجر جزیلت عنایت فرماید !

من هروقت اعمال نیك ومساعی جمیلی که در مورد همنوعان خود مبذول میداشتی بخاطرمی آورم اشك چشمم بیاد کار آن زمان جاری میشود »

(مستر رایت) در عین حال هرروز درکار خانهٔ ریخته گری از ساعت پنج صبح تا شش بعد از ظهر وگاهی هم بیشتر کار میکرد .در ساعات فراغت و اغلب یکشنبه ها بکار هائی که برایخود می تراشید اوقات خود را مشغول میداشت .

این کار ها عبارت بود از رسیدگی به محبس به دارالتربیه به مدارس یکشنبه یا سرکشی بخانه مردمان بد بخت ومقصرین (مستر رایت) حالا دیگر پیر شده وشصت وسه مرحله از مراحل عمر را پیموده و مزاجش رو بفتور وضعف گذارده بود تا کنون چیزی نیاندوخته وصرفه جوئی نکرده بود زیرا کلیه عوائد اضافی خود را در راه اعانت وتهیه وسایل مهاجرت محبوسین صرف کرده بود اغلب اتفاق می افتاد که خود را بخاك سیاه می نشاند وبا کمترین وسایل اعاشهٔ امرار مینمود و همیشه بخود می گفت چون من امروز متنعم هستم حق ندارم مردمان پریشان احوال ومستاصل را از این تنعم محروم کنم . دولتوقت پیبه اهمیت خدماتوجانفشانیهای (مستر رایت) برده و بنام تقدیر و هم استفاده از خدمات او مقام مفتشی سیار محابس را با حقوق سالی هشت صد لیره بدو عرضه نمود ولی او بدون تامل از قبول آن مقام معذرت خواست و اظهار داشت اگر تن بقبول این کار دردهم در جرگهٔ مامورین دولت در آیم دیگر محبوسین مرا بدوستی خود نخواهند پذیرفت .

بالنتیجه اهالی منچستر در صدد بر آمدند که مبلغی از میان خود برای خرید عایدات سالیانه که معادل مزد هفتگی او بود جمع آوری کنند . این مبلغ عشر وجوهی بود که در نتیجه زحمات و جد و جهد او عاید دولتمیگردید . ازصندوق اعانه سلطنتی مبلغ یکصد لیره بوجوه اعانه فوق‌الذکر داده شد . اهالی منچستر باقیرا برعهده گرفتند با این معنی که مبلغی جمع آوری کردند که جمعا

بالغ برسالی ۱۸۲ لیره گردید این مبلغ که تماما معادل مبلغی بود که (مستر رایت) از کاربیۀمو خود تحصیل میکرد بدو دادهشد.

مستر (ج .ف.واتس) عکس «مرد سامری خوب» راهم برای تجلیل و اظهار قدر دانی از رسام آن وهم بنام احترام آن نوعخواه ارجمند وعالیمقام یعنی (مستر رایت) تقدیم جمعیت منچستر نمود. این عکس در محل بسیار باشکوه وعالی در طالار شهر منچستر گذاردهشد.

(مسترزایت) هنوز بامور نوعی خود می‌پرداخت و مانند (هاوارد) که محبس های‌مملکت را سرکشی می‌نمود اونیز از شهری بشهری و از قصبه‌ای بقصبهٔ دیگر رفته و مؤسسات چندی را از قبیل مدارس صنعتی (ردهیل) و مؤسسات محبوسین و مجرمین را در نقاط مختلف مملکت سرکشی می‌نمود، اوبیشتر هم خود را صرف تربیت اطفال فقیر نمود که معیشت خود را بطرز آبرو مندانهٔ اداره کنند وازدخول در کارهای جنایت آمیز کناره کنند.

جهالت و سرمشق بد در نظر او منشاء کلیه شرارت ها بود و برای قلع وقمع ریشهٔشرارت متوسل بتعلیمات مذهبی و آسمانی گردید

مستر (کابدن) که در آنموقع علمدار نشر سیستم تربیت ملی بود تحت تاثیر (رایت) واقع شد یعنی (رایت) اورا وادارساخت که آن‌سنخ‌تربیت رااجباری کند زیرا در نظر (رایت) آن طرز تربیت یکی از وسایل اولیه و موثری بود برای تخفیف جنایت و مسکنت‌وفقر. علاوه برمدارس ابتدائی مدارس تهذیبی و بانك های یکشاهی (مقصود از بانك های صرفه جوئی است) و دسته‌ای بنام سیاه کفشان دایر نمود

هرجا عمل خیری انجام می‌گرفت کمك اوحتما الزام پیدا می‌کرد اشتیاق او همیشه این بود که در تمام دقایق و آنات مشغول باشد. شعار زندگی او این جمله بود «کار کن کار کن تا مدتی که روز نامیده می‌شود زیرا شب دریی است»

وقتی به‌سن هشتاد و پنج سالگی رسید مزاج و بنیه اش باسرعت روی بتحلیل گذارد.

باوجود کبرسن وضعف مزاج هیچگاه ازورود اشخاص بخانه خود روی برنمی تافت مخصوصا بیچارگان ومحبوسین آزاد یامقصرین را با بشاشت و جبههٔ گشاده می پذیرفت. مزمور بیست وسوم را همیشه تلاوت مینمود و در پایان هرروز او خود را بسر منزل اصلی نزدیکتر میدید در عریکهٔ جهان موفقیت حاصل کرده و نوبت او اینك سرآمده و میرفت که پای از میدان مبارزهٔ حیات بیرون کشد. روز چهاردهم آوریل ۱۸۷٥ در کمال آسودگی و راحتی رخت از جهان کشید و به آرامگاه ابدی خود شتافت. زندگانی (رایت) از آن زندگانی هائی بود که کاملا به‌زیستنش میارزید.

(رایت) چنانکه قبلا اشاره شد بجنایت کاران اعتماد و اطمینان مینمود و باین وسیله موفق جمع خلاق آنها گردید زیرا دربرتو اعتماد خصلت هائی که در وجود بشر کامن میباشد ظاهر مستخلص میگردد. قلب هرفردی از افراد بشر بر اثر اطمینانی که از شما مشهود میافتد متاثر می مقصرین و آر ذ شما واقع میشود حس اطمینان درهمه جا مگر دربعضی موارد که اشخاص‌ازروی

بیدقتی وبرخلاف اصول شرافت و درست کاری بار آمده باشند موجب جلب اطمینان می گردد یعنی هر که بدیگری اطمینان کند او نیز متقابلا خود را تسلیم طرف خود مینماید وبدو اعتماد میکند . همیشه باید درخوبی اشخاص تفکر کنیم

لرد (بورنیك براك) میگوید «کسی که درباب دیگران به بدی تفکر کنند قطعاً در وجود او یك روح رذل و افکار پست و فرومایه‌ای کامن میباشد» ممکن است گاهی هم فریب بخوریدودیگران از اعتماد شما سوء استفاده نموده و بشما خدعه نمایند ولی‌فریب خوردن بهتر از بی انصاف بودن و حق شکنی کردن است .

تاچندی پیش تودهٔ ملت انگلیس از زیارت اماکن عمومی محروم بودند . روز های تعطیل درب عمارات و ابنیه بزرك را بروی مردمان طبقات پائین می بستند مگر بروی اشخاصی که جواز مخصوصی تحصیل میکردند و یا مبلغی بعنوان حق الورود به مستخدمین جزء و فراشان موزه ها و دارالفنونها میدادند تا نفایس ونوادر موزها را بدانها نشان دهند . موزهٔ انگلیس بسته شده بودکالاری ملی بسته شده بود معبد (سن پال) و عمارت (وست‌مینیستر) بسته شده بود . قصر (ویندزر) و برج و درب عمارات پارلمان وکلیهٔ عمارات و ابنیهٔ عمومی و محل جمع آوری نوادر وتحف و آثار گرانبها و کار های صنعتی بروی همه مگر معدودی بسته شده بود . گوئی صاحبان ابنیه و عمارات وموزه های مزبور تصور میکردند که اگر عامه را اجازهٔ ورود دهند بید رنك چوب ها را با قلمتراش خواهند تراشید و احجار را خرد وخراب خواهند کرد و ابنیهٔ عالی و مجلل و امکنه مقدسه را متلاشی و خراب خواهند ساخت .

وقتی صحبت استفاده از عمارات و ابنیه قدیمه بمیان آمد فریاد مردم بلند شد که صدمه و خرابی جبران ناپذیری به نفایس و نوادر آثار قدیمه خواهد رسید و شاید بعضی از آثارگرانبهای موزها دزدیده و یا ملعبه جاهلان گردد . از این گذشته باز کردن درب موزها و ابنیهٔ قدیمه و گذاردن نفایس و آثار قدیم در معرض مشاهده مردم از عارف و عامی خود یك عمل نوظهور و بدعتی است !

معهذالك بواسطه عناد و ابرام و فشار زیاد (مستر هیوم) از مقامات مربوطه فرمانی دایر به افتتاح موزهٔ بریطانی صادر گردید و اجازه داده شد که محتویات موزه در معرض مشاهده عموم گذارده شود و همان طور که پیش بینی شده بود سیل تماشاچی بطرف موزه روان شد . قبل از صدور فرمان و افتتاح علنی موزه فقط دسته های پنج یا شش نفری را اجازه ورود میدادند ویك نفر مامور (یك نوع پلیس در لباس معمولی) تماشاچیان را طواف میداد و در هر گوشه چیزی از نفایس و آثار موزه بدانها نشان میداد . وظیفه دیگراین مامور آن بود که از تخطی و تجاوز بت شکنان و شمایل خراب کن ها جلوگیری کند و مراقب آنها باشد که مبادا فرصتی پیدا کرده و تحف ثمین و نوادر موزه را درهر گوشه که بچنك‌شان افتد ضایع کنندیا بدزدند .

بهر حال حکم قطعی پارلمان صادر شد که موزهٔ بریطانی باید بروی قصابان نانواها . سربازان خیاطها و سوزن کارها . خرازی فروشها و خدمتکارهای عمومی مفتوح شود . بعد از تهاجم و

استیلای گت های وحشی بر موزه لرد استانلی که در آن موقع هم نماینده مجلس و هم‌عضوهیئت مدیره موزه بریطانی بود بمجلس آمده- وچنین گفت :

« دیروز که روز اول مه بود ۳۱٫۰۰۰ نفر از میان موزه بریطانیا عبور کردند من از دیدن آن جمعیت متوحش شدم و ترسیدم ولی بعد دیدم بهیچ چیز دست نخورده‌و حتی چیزی که شش شاهی ارزش داشته باشد از بین نرفته است ! » بنا بر این طوفان و سیلی که انتظار می رفت پدید نیامد و بالنتیجه معلوم شد که عموم طبقات را بطور کلی میتوان اجازه ورود بموزه داد که بیایند و مجموعه عتیقات و آثار گرانبهای ملی و صنایع مستظرفه خود را تماشا کنند بدون آن که باعث اندراس و انهدام آن آثار یا واژگون ساختن بنیان‌جامعه گردند .

کشف علت این قضیه آسان بود . اعتماد و اطمینان اولیاء امور به قاطبه مردم سبب شد که هیچیك از آثار موزه مورد حیف و میل و دستخوش این و آن نگردید . (مستر هیوم) در کار پسندیده و نیت خیر خود استقامت نمود دائما در گوش اولیاء امور میخواند که آنها باید بیشتر بخلق اعتماد کنند و کلکسیون های عمومی را بروی آنها بگشائید تا هم دیدن آن‌آثارسبب تفریح و سرگرمی مردم گردد و هم موجب تربیت و تهذیب شان گردد . بر اثر اصرار و تاکید و سماجت (مستر هیوم) عاقبت درب قصر و محکمه (هامپتون) و (وست می نستر) و (سن‌پال) بروی مردم باز شد . این نهضت تدریجا وسعت یافت و حالا کار بجائی رسیده است که نه تنها درلندن بلکه در غالب شهرها و قصبات صنعتی و تجارتی پارکهائی برای تفریح و تفرج مردم اختصاص یافت .

در سال ۱۸۵۱ که نمایشگاه بزرگی ترتیب داده شد این قضیه مطرح مذاکرات مهمی واقع شد که آیا قشون باید لندن را محاصره کند تا مردم ساکت‌و شهر نیز آرام گردد پیشنهاد مورد توجه‌واقع نشد و قصربلور درمحاصره‌نظامیان در نیامد

چه نتیجه ای حاصل شد ؟ چیزی که بشیزی ارزش نداشته باشد از بین نرفت و هیچ یك از محتویات موزه حیف و میل نگردید . از (کلنل‌روان) که یکی از صاحبمنصبان پلیس بود درکمیته مجلس مبعوثان استعلام نمودند.

(ژوزف هیوم) بعقیدهٔ ما اولین شخصی بود که‌هم خود را مصروف به تغییر این اوضاع‌ناگوار نمود و رنج بسیار بر خود هموار نمود تا توانست اولین کالکسیون (مجموعهٔ آثار عتیق) عمومی را در معرض مشاهدهٔ عموم گذارد . کالکسیون مزبور عبارت بود ازموزهٔ انگلیس که تا آنوقت درب آن بروی طبقات پائین مات بسته بود . ولی زحمات ومجاهدات او در راه انجام این منظور با مشکلات گوناگون مواجه گردید .

(کلنل روان) انرا به حسن رفتار وکردار مردم نسبت داد و در دنبال آن اظهار داشت اصلاحات در اثر تسهیلاتی که در سنوات اخیر از طرف دولت بمردم عطا شده بوجود آمده است خلاصه اعتماد سبب این همه تسهیلات شده است

این است راه جلوگیری از سیل هجوم وحمله وغارتگری بگذارید مردم در تفتیش و معاینهٔ

کارهای صنعت و آثاری که حاکی از مواهیب و عطایای الهی و نشانهٔ استعداد آنها است آزاد باشند.
بگذارید مردم اشکال زیبا و لطیف را که دارای حسن منظر و وقار و تمکین و حاکی از خلوص نیت و فداکاری و تقوی و فضیلت و بیاد آورندهٔ احساسات عالیه وافکار بلند و یا اعمال ارجمند و پسندیدهٔ یکی از مردمان تاریخی عالم باشد از راه چشم در لوح خاطر ترسیم نمایند. کسی که باین آثار نظاره نماید روح او بدون وقوف و آگاهی بمراتب عالیتری اوج می گیرد ومنزه ومبری میگردد
عکسهائی که ما زینت طالار ها قرار می دهیم ممکن است وسیله‌ای بشوند برای ترقی پایهٔ تربیت ملی و پیدایش طرز و اسلوب های مفید در اصول تربیت. زیرا مشاهدهٔ عکس ها و مناظری که بقلم رسام در دور نماها ترسیم می گردد باعث ترقی وتنقیح ذوق وسلیقه و در عین حال سبب تنظیم و تعلیم فکر می گردد

اگر مردم را آزاد بگذارید که باین قبیل جاها آزادانه آمد ورفت نمایند وآثار صنعتی را در دسترس شان بگذارید خود باعث تربیت اخلاق وپرورش روحیات آنها می گردد.

بیك مرد اعتماد کن یعنی بدو بنمایان که تومردانه‌وار حاضر هستی کاملا اورا محل اطمینان و وثوق بدانی و در رفتار و کردار بدو بنما که تو بشرافت او عقیده مند هستی اگر چنین کنی طوری قلب او در گرو احسان تو می ماند و اسیر اخلاق وحسن رفتار تو می گردد واحساسات عالیه ای که در وجود او مخمر می باشد بطوری جلوه گری آغاز میکند که نیروی هیچ قانون وقدرتی نکشف و اظهار یکی از جلوه های آن موفق نمی شود. وقتی شما در عمل و رفتار بکسی ثابت کنید که در طینت او خصایص وصفات عالیه ای سراغ دارید که محل اعتماد ووثوق شما می تواند باشد جنبهٔ شرارت وبد کرداری آن شخص مرتفع می‌شود و اهریمن ظلمت سراچه قلب اورا به فرشته رحمت باز می‌گذارد. باینطریق است که خوبی بربدی غلبه می کند

فی‌الحقیقة تنها چیزی که خصلت های نیك انسان را متحلی می سازد اعتماد و اطمینان است امتیازات و حقوق مردم را بدیشان بدهید و در عمل بدانها اعتماد کنید آنها نیز براه صواب افتاده و بطرز صحیح و شایسته ای از حقوق و امتیازات خود استفاده خواهند کرد. یگانه علاج و یکتا چارهٔ رفع مضار آزادی جدیدالحصول اعطای آزادی است. محبوسی را که تازه از سیاه چال بیرون آمده به روشنائی چراغ عادت دهید طولی نخواهد کشید در مقابل اشعهٔ تابناك خورشید مقاومت خواهد کرد.

کسی را که می‌خواهید بادمیت سوق دهید و احساسات رقیق وعواطف او را تحریك کنید باید باجذبات و تاثیرات عواطف واحساسات بشری او را آشنا کنید. اگر می خواهید افراد خوب داشته باشید باید بدانها حق دهید که از حقوق و امتیازات افراد شهر نشین استفاده کنند.
وبتکالیفی که برای مردمان دیگر معین است رفتار نمایند. قبل از شناوری شخص باید درآب رفته باشد هم چنین تا کسی بر اسب سوار نشده باشد فن سواری رانخواهد آموخت بهمین دلیل تا کسی بوظایف شهرنشینان آشنا نباشد واجازهٔ استفادهٔ از حقوق و امتیازات شهر نشین نداشته باشد چنین شخصی یك نفر بومی و شهر نشین زیرك و هوشیاری نخواهد شد بمردم اعتماد کنید این ها کلمات طلائی است و کسی یا دسته ای که بر طبق آن عمل نماید زیان و خسران نخواهد دید.

فصل دوازدهم

شجاعت در ماموریت

صبر و شکیبائی تمرین و ممارست مقدسان ورسولان وآزمایش قدرت و استقامت آنها است . شکیبائی است که آنهـا را منجی و رهانندهٔ خود ساخته وباعث فتح وغلبهٔ آنها برمظالم استبداد وسرنوشت ومقدرات خویش شده است .
میلتون

درباب (دوك ولینگتن) حکایت میکنند که وقتی یکی از کشیش ها از او استعلام نمود که آیااو مصلحت می بیند که بشارت انجیل‌را به هندوان برسانـد آن‌مرد تجربه دیده و کارآزموده از وی سؤال کرد :

« چه حکمی بشما داده شده است ؟ » کشیش جوابداد حکمی که‌بما رسیده است این است « بروید و در تمام جهان گردش کنید و مژده انجیل را بهر مخلوقی برسانید » دوك درجواب گفت دیگر چه معطلی داری بروآن حکم را بموقـع اجـرا بگذار . یگانه وظیفه تو آنست که فرمان خدا را گردن نهی و در اطاعت او بکوشی » در تمام ادوار واعصار مردمانی وجود داشته اند که‌مطابق دستور وتعلیمات منجی خود اگرچه وظیفهٔ پرخطر ونامطبوع وناپسند عمومی بوده است عمل‌کرده اند .

مسیح ـ برای یهودیان ومجوسیان‌موعظه مینمود . پولس رسول اولین حواری مسیح‌بود که به‌تبلیغ ونشر مسیحیت مبادرت نمود .

پولس کلیسا هائی در مشرق و در قرنطیه و درافسوس و در تسالوینکی ونقاط دیگر بناکرد و وقتی برای بشارت انجیل وتعلیم وموعظه بروم رفت وفات یافت .

ولی طبیعت بشر وحشی و پست ورذل است . اسقف (سلوین) میگوید « کسانی‌که از جانب خدا تعلیم یافته اند که هیچکس را عامی یا نجس نخوانند چگونه ممکن است نسبت بما رذل و فرومایه وشریر باشند ؟ من برضد تعبیرات و اصطلاحات جاریهٔ از قبیل « کافر بیچاره » و « وحشیان هلاك شده »سخنی نمی‌گویم و با آنها مبارزه نمی کنم زیرا در ممالك مسیحی مردمانی پیدا می‌شوند که گرچه تعلیمات‌زیاداخذکرده اند ولی‌وجودشان منشأ‌کمترین‌اثری‌نگردیده‌است‌این اشخاص بمراتب بیچاره‌تر از بیچارگان و برای مُردن حـاضرتر و مستعدترند . بیچاره‌تر از همه خود ما هستیم که عنوان مامور و رسول ومبلغ را بر روی خود نهاده‌ایم ولی در رسالت خویش امین و درستکار نیستیم . در میان بت پرستان گردیدن و خود را با آنها برادر شمردن و پیرایه بر خود نه بستن بمراتب انفع ازآنست که شخص از روی مکر و سالوسی خود را عادل ودرستکار بداند .

و شکر خدا را بجای آرد که با سایر خلق از آن حیث رجحان و امتیاز دارد »

آزادی ما . سلامت ما دانش و کمال ما و حتی روح متهور و شجاع ما در کار تبلیغ و رسالت تا چه اندازه مرهون مساعی و مجاهدات (سن اوگوستین) اولین مبلغ و رسول انگلیس‌می

باشد ! در اواخر قرن ششم میلادی (اوگوستین) یا (اوستین) توسط (پاپ گریگری) تقدیس گردید پاپ قبل از رسیدن موقع لقب اسقف انگلستان را بدو ارزانی داشت (سن اوگوستین) برای ایفای رسالت و انجام ماموریت خویش رهسپار گردید و پس از عبور از فرانسه بهمراهی عده ای کشیش در (تانت) فرود آمد پادشاه (کنت) از وی پذیرائی نمود . چون پادشاه زن مسیحیه ای بعقد ازدواج خویش آورده بود و بر اثر نفوذ و محبوبیتی که زوجه اش در نزد وی داشت تعمید یافت و بعد از چندی داخل کلیسا شد . دائره ماموریت ورسالت (سن اوگوستین) در آن مملکت بسط یافت بطوری که در موقع وفاتش (۶۰۵) قسمت اعظم مملکت کرسی ومسندحکومت روحانی روم را برسمیت شناختند .

ولی شمال انگلستان دست از شرك و کفر بر نداشتند . (ادوین) فرمانفرمای مملکت شمال (هومبر) شاهزاده خانم مسیحی خواهر (اوبالد) پادشاه (کنت) را نامزد نمود داماد بهمراهی یك کشیش رومی‌الاصل موسوم به (پالینوس) عازم شمال گردید

بعد از چند سال (ادوین) مسیحی شد ولی (الدرمن) و (تینز) در شرك خود باقی ماندند . مجلسی تشکیل شد تا عقاید و آئین های جدید در آنجا صرافی شود و مورد مطالعه قرار گیرد (ادوین) عقاید و احساسات خود را در موضوع تغییر آئین خویش بیان نمود وعقیده و خیال هر یك از اعضای مجلس را استفسار کرد (بید) در تاریخ خود این حکایت را مفصل شرح می دهد و خواندن آن بی نهایت تاثر آور و در عین حال جالب توجه است .

اولین کسی که جواب داد رئیس کهنه بود . او اظهار داشت که دیگر خدایان قدیم ازقبیل (تور) (اودین) و (فریا) (۱) دارای قوه‌وقدرتی نیستند ومن‌بیش‌از این‌آنهارا پرستش‌نخواهم‌کرد سپس رئیس گردان و جنك آوران برخواسته و چنین گفت (ای‌پادشاه بخاطر بیاورچیزی راکه گاهی در ایام زمستان‌واقع میشود

وقتی که با (الدرمن) و (تینز) در صندلی آرمیده و از آتش بخاری شعله قشنك و رنگارنگی بیرون می‌آید .

وقتی داخل طالار تورا حرارت آتش گرم می‌کند در خارج آن برف و باران وطوفان حمله و غرش می نماید . سپس پرندهٔ کوچکی داخل طالار می‌شود ودر اطراف می جهد واز اینطرف به‌آن در پرواز می کند . این پیش آمد تازه برای او شیرین و دلکش است زیرا دیگر نه بیم‌از طوفان دارد ونه هراس از باران و باد ولی عمر این پیش آمد کوتاه است . بطرفة العینی پرندهٔ مزبور از نظر ناپدید می‌شود واز زمستانی گذشته بزمستانی دیگر میرسد در نظر من دورهٔ حیات و زندگانی انسان نیز دراین جهان همین حال را دارد دورهٔ موقت آن نیز درمقام مقایسه باطول زمانی که قبل‌از حیات و بعداز حیات وجود دارد همین طور است . ابدیت تاریك و مظلم واسباب مزاحمت ما است زیرا کشف آن‌از دایرهٔ فهم وادراك بشری خارج است وناتوانی وعجز ماخود اسباب زحمت

---

(۱) ایام پنجشنبه‌و چهار شنبه و جمعه در زبان انگلیسی از نام این خدایان مشتق است (مترجم)

واذیت مـا میگردد . حالا اگر چنانچه ایـن آئین جدید چیزی درآن باب بما تعلیم دهد واین سر نهفته راعیان وآشکار کندانسب آنست که ماآن‌راشعارخود سازیم‌و متابعت واتخاذآن آئین رالازم‌شمریم»

نطق آن پیر مـرد جنـك آور قضیه را حل کـرد . یعنی اخـذ آراء نمودند و جمعیت رسماً و علانیة ازپرستش خدایان قدیم خودروی‌برتافتند . ولی وقتی(پالینوس) مسیحی پیشنهاد نمود که باید تماثیل و تصاویر خدایان را در هم شکنند و نابود نمایند عقیده هیچیك از حاضرین مجلس بان درجه قوت نگرفته و رسوخ نیافته بود که یا یارای اقدام بچنین‌کاری داشته باشد و خطر چنین بی حرمتی را نا دیده انگارد . ولی کشیش بزرك بر اسبی سوار شده و شمشیر را از نیام‌برآورده و نیزه را در هوا به حرکت آورده یکسره بجانب عبادتگاه تاخت نمود و در حضور مردم نیزهٔ خـود را بدیوار ها و تصاویر معبد فرو برد و همه را خرد و نابود نمود ، سپس عمارتی از چوب بنا نمود وادوین با جمع زیادی از پیروانش در آنجا تعمید یافتند . از آن پس (پالینوس) به ممالك (داربا) و (برنیکیا) مسافرت کرد و در آبهای (سویل) و (اور) اشخاصی را که مایل باطاعت و امتثال فرمان مجمع حکما و عقلا بودند تعمید داد

در قرن هفتم نور مسیحیت بکمك مبشرین و مبلغینی مانند (اندومار) و (اماند) و (کلمبیا) در کال‌و (پالینوس) و (ویلفرد) و (کوتبرت) در انگلستان‌و (کیل کان)و(رودبرت) و (بنی فیس) در آلمان آنقسمت از اروپا را که در ظلمت جهالت فرو رفته بود روشن کرد . وقتی (بنی‌فیس) در بریطانی رحل اقامت افکند بایکدست انجیل را برای تبلیغ آورده بود و بادست دیگر یك سطارهٔ نجاری برای کارکردن برداشته بود زیرا (.بنی فیس) دارای روح سعی و عمل بود وقتی بالمان رفت فن معماری را یاد گرفته بود

(آنشار) با یکنفر دیگر در سال ۸۲۶ به سرحدات مملکت هند رهسپار گردید و چون در کار خود موفقیتی حاصل نمود تشویق شده و مدارسی برای تعلیم الهیات برای مبلغین و مبشرین آینده دایرنمود انجیلیون در قرن دهم میلادی به مجارستان و لهستان‌رفتند و در آنجا ادارهٔ روحانی (کراکو) را دایر نمودند . ولی بصدمات و مشکلات عدیده بر خوردند لیکن آنها مکلف بودنـد که بر مشکلات زمانه غالب شوند .

بدون آنکه از مرك هراسناك شوند کمر بخدمت مبتلایان بطاعون بستند . علاوه بر آنکه‌مهاجرین واسرارا بائین‌مسیح دعوت کردند وجوهی برای خریدن آزادی آنها از دولت عثمانی جمع آوری کردند کی میتوانست با اعمال پسندیدهٔ مبشرین مسیحی مخالفت کند ؟

در قرون ده و یازده میلادی میسیونی از کارگران و معمارانی که با کلیسا ارتباط داشتند تشکیل یافت . اینها همان مرسلینی بودند که عبادتخانه ها و کلیسا های عالی انکلیس و سایر ممالك را استوار کردند . کارگران و معماران مزبور ذوق خودرا در معماری معابد نشان دادنـد و از روی اشتیاق کامل ـ اشتیاقی توأم با روح مذهب بهر کاری مبادرت میکردند . معماران معابد مزبوردارای روح وحقیقت و محبت و نشاط وسرور بودند و شوق ونشاط و حقیقت آن ها از آثار معماریشان مشهود و هویداست . کار آن ها مانند موسیقی رقت انگیز و هم نشاط آور و دلنشین بود . معبد

های آن زمان که از آثار مسیحیان صدر مسیحیت است با کارها و بناهای امروز که بزودی از پای بست ویران و بتوده ای خاك مبدل میشوند تفاوت بسیار دارد چه هنوز عبادتخانه های آنزمان سر عظمت بسر آسمان افراشته و بسا جلال و سطوت مخصوصی که اسباب شعف بینندگان است پایدار مانده اند .

میگویند مبلغین نستوری در اوایل قرن هفتم و مبلغین فرانسوی در قرن دوازدهم میلادی بچین رفته بودند و حال آنکه مبلغین پروتستان در سال ۱۸۰۷ بچین عـزیمت نمودند در افریقا و آسیا عدهٔ مبلغین بسیار کم است ولی طلیعهٔ عصر قهرمانی مرسلین و مبلغین در افریقا تازه پدیدار گردیده است لیکن چه خاکهای زیادی هنوز بلامتصرف باقیمانده و بدست مسیحیان نیافتاده است !

عملیات (سرفرانسیس اگزاویر) حواری مامور (ایندیز) درس عبرتی بود برای همه . چه مشارالیه در سال ۱۵۴۲ بوسیلهٔ یکی از سفاین پرتغالی ها به (گوا) رفت تا آنکه گمراهان وادی جهالت را از سرگردانی و ضلالت بیرون آورد و مژدهٔ انجیل را بدان ها برساند . (سرفرانسیس) از مردمان اصیل‌النسب و معتبر بود و مثل سایرین میتوانست به عیاشی و کیف و طرب بپردازد و زندگانی اشرافی و تجملی را در پیش گیرد . ولی او از همه چیز صرف نظر کرد و بر آن شد که بقیهٔ عمر خودرا در خدمت و جانبازی و فداکاری سر کند و اعمال و افعال خوب را شعار زندگانی خود سازد . (سرفرانسیس) در میان کوی وبرزن (گوا) میگردید و زنك دست خود را بصدا آورده وبالحاح و اصرار از مردم تقاضا میکرد اطفالشان را نزد او بفرستند تا تعلیم گیرند . از آن جا به دماغهٔ (کومورین) و (تراوانکار) و (مالاکا) و سپس به ژاپون رهسپار شد .

(ر فرانسیس) سعی کرد داخل چین شود ولی موفق نگردید . بالاخره درجزیرهٔ (سان شیان) بتب مبتلا گردید و بدرود حیات گفت وتاج شهادت را برسر نهاد .

(لاس کاس) رانیز که حواری مامور (وست ایندیز) بود نباید ازنظر دور داشت .

(سرار تور هلپس) می گوید « در زمانی که سبعیت وزور حیوانی درتمام امور و بالاخص اموری که بمذهب ارتباط داشت اعمال میگردید (لاس کاس) در حضور شورای سلطنتی مدعی میشد که امور تبلیغ و بیشتر امری است که باید بی نیاز از حمایت قشون و نیروی سرنیزه باشد . و نیز می گفت کههر مبلغی باید جان خودرا در کف دست نهاده و قدم پیش گذارد وتنها بخدا توکل کند وبمساعدت نظامی یاکشوری متکی ومستظهر نگردد . درحقیقت اعمال (لاس کاس) حتی امروز هم بهترین کتاب زنده وسرمشق مبلغین بشمار میرود »

(لاس کاس) در سال ۱۴۹۸ که در ملازمت پدر خود و جمعی دیگر که بقصد اکتشاف همراه کلمبوس شده بودند به (وست ایندیز) عزیمت نمود . و برای اولین بار اقلیم وسیع امریکا رامشاهده کرد و بعد به اسپانی مراجعت نمود و مجدداً عازم (هیس پانیولا) گردید . در آنجا در جرگه کشیشان در آمد (لاس کاس) وظایف محوله را در شغل جدید بخوبی انجام میداد زیرا آنچه لازمه ریاست و پیشوائی روحانی بود در او جمع بود یعنی (لاس کاس) کشیشی ناطق و خوش

بیان و در محاوره چست و چالاك و علاوه بر این صادق وصحیح القول و شجاع و فداکار ومتقی و پرهیزکار بود . در ملازمت اسپانیولی ها به سیر و سیاحت بلاد و تفرج شهر ها می پرداخت و در جلب اعتماد و اطمینان هندیها اهتمام بلیغ می نمود

(لاس کاس) از وقوع اغتشاشات و بی نظمی ها واجحاف و تعدی وستم کاری اسپانیولیها جلوگیری مینمود زیرا این قوم بدرجات وحشی تر از هندیان بودند . چون خود شاهد حادثات فجیع ورنج آوری بود و قتل وغارت اسپانیولی ها را برای العین دیده بود عزم مراجعت به اسپانی نمود و وساطت و شفاعت بیچارکان را منظور خویش قرار داد .

(لاس کاس) شرف ملاقات (فردنیاند) سلطان اسپانی رادرك نمود و در طی مصاحبه سلطان را از نکاری اسپانیولی و بیچارگی و مصیبت هندیان و عدم معرفت مردم آنها را از ایمان و مذهب و آئین مستحضر ساخت ولی پادشاه چون در انموقع مراحل آخر عمر را می پیمود و شیخوخیت او را فرسوده وعلیل وناتوان ساخته وقاصد مرك بدو نزدیك شده بود توجهی بعرایض (لاس کاس) ننمود

طولی نکشید (فردیناند) راه آخرت را در پیش گرفت و رخت بسرای دیگر کشید ولی (لاس کاس) وقتی از او مایوس شد توجه (کاردینال زیمنتر) نایب السلطنه را به پریشانی و تیره روزی هندیها معطوف ساخت کاردینال وعده داد که در رفع معایب آن قوم مساعدت نماید و برای اجرای نیت و ایفای قول خود سه نفر از روحانیون را مامور نمود که در ملازمت (لاس کاس) به وست ایندنز بروند . وقتی به جزیره (سن‌دومینك) و رود کردند پدران روحانی مزبور که برای کمك باجرای نیت (لاس کاس) مامور شده بودند برخلاف انتظار یکی از آنها خود را حاکم‌جزیره واندو دیگر قاضی محکمه بمردم معرفی کرد

(لاس کاس) چون حال را چنین دید به اسپانی مراجعت نمود که از آنها در نزد کاردینال شکوه نماید ولی وقتی وارد شد کاردینال را درحال احتضار یافت . سلطان وقت (شارل پنجم) چون هنوز کوچك وسنش از شانزده نگذشته بود رتق وفتق امور مملکت برعهده نایب السلطنه محول‌بود . (لاس کاس) با او تازه گرم گرفته‌وطرح دوستی ریخته بود که اونیز مانند کاردینال وفات یافت ، بیچاره (لاس کاس) همیشه مرك را بین خود واجرای مقاصد خویش حائل میدید .

اسقف (بورگوس) دوباره برمسند روحانیت عروج کرد و (لاس کاس) بدیدن او رفت وبقول خودش در «هاویه و جهنم قدم گذارد»

در نتیجه ملاقات اسقف و استحضار اواز ماجرا سه نفر پدر روحانی مذکور درفوق را توانست احضار نماید ولی جز این کاری نکرد و مساعدت بیشتری ازطرف اسقف بدو نشد . ناچار خودتنها بمعادت دیرین عازم (وست ایندیز) گردید . و در (کومانا) اقدام به تاسیس مستملکه ای نمود و با هندیان ائتلاف نمود و همت به حفظ و حراست آنها ازستم کاری و تعدی اسپانیولی ها گماشت ولی پیوسته عایقی در مقابل او سربرمی افراشت و عملیات اورا عقیم میگذارد . این بار هم منظور او در استملاك آن قطعه تامین نگردید زیرا کسی نداشت کهاورا کمك کند وکاری که او درنظر گرفته بود از عهدهٔ یکنفر خارج بود .

سپس (لاس‌کاس) درگوشه ای از دیر (هیس پانیولا) عزلت گزید ودر سلك زهادو متورعین درآمد و هشت سال تمام در آن دیر آرمید و آن‌مدت را با انزوا و کناره جوئی از خلق بسر برد . ولی بعد از هشت سال به تبلیغ و وعظ پرداخت وبا دو نفر از برادران دینی سفری به (پرو) نمود از آنجا به مکزیك مراجعت کرده و هندیان را به آئین مسیح دعوت نمود و تعلیمات مذهبی بدانها آموخت .

وقتی به (نیکاراگو) عزیمت نمودند حکمران آن خواست از مسافرت و سیاحت آنها در داخلهٔ مملکت جلوگیری کند .

(لاس‌کاس) نیز بنوبت خود شروع بمخالفت وضدیت نمود علت مخالفت حکمران این بود که تبلیغات مذهبی واین قبیل هیئت ها را منافی سعادت اهالی می پنداشت .

وحشیانه ترین جنایات و دهشتناکترین مناظر منافی ناموس و حیا در این موقع صورت وقوع یافت . مشهور است که در یك مورد از چهار هزار نفر هندی که محمولات بر دوششان حمل کرده بودند فقط چهار نفر زنده برگشت . (لاس کاس) خود یك قضیه شگفت آوری را تعریف میکند که یکی از هندیها از فرط خستگی و گرسنگی از پای در آمده و دروسط راه ماند . مأمورینی که با او بودند فوراً سر او را از تن جدا کردند که اسباب معطلی دیگران نشود . (لاس کاس) می گوید « فکر کنید دیگران از مشاهدهٔ این احوال چه حالی پیدا کردند »

بعد از این مسافرت ها (لاس کاس) وهمراهانش تصمیم نمودند که به (توزوتومان) بروند وبومیان آن سامان را بمسیحیت دعوت کنند . آن ناحیهٔ اسباب خوف و خشیت اسپانیولی ها بود و آنها آنرا « خاك جدل خیز » میخواندند . ساکنین آنسامان سه مرتبه مهاجمین را شکست دادند ولی مبلغین بسائق روح ایمان و به تحریك وجدان،تصمیم نمودند که آن سرزمین را تسخیر و استیلا نمایند اگرچه در مهلکه افتند و جان در کف نهند .

اولین اقدام آنها این بود که آئین و مذهب و اعتقادات مسیحی را بزبان (کویش) ترجمه کرده و برشتهٔ نظم کشیدند . فکر دوم آنها در اطراف این موضوع دور میزد که چگونه شعر خود را بنظر هندیها برسانند . چهار نفر از پیله وران هندی را که سالی چندین بار در اطراف و اکناف آن حومه گردش میکردند بکمك خویش طلبیدند و بانها خواندن ابیات را کاملا یاد دادند ، سپس صدای آنها را با آهنك موسیقی آشنا ساختند بطوریکه ابیات مزبور را با نوای آلات موسیقی هندی هم آهنك مینمودند تا بگوش اهالی خوش و طربناك آید علاوه بر این (لاس کاس) مقداری ظروف و آلات وخرده خرازی از قبیل مقراض و چاقو وآئینه و زنك برای پیله وران تهیه نمود که شاید پسند بومیان افتد و آنهـا را برغبت آرد که به دورشان جمع شوند .

تجار وپیله وران مزبور ازطرف رئیس قبیله اسپانیولی ها مورد اکرام واستقبال واقع‌شد عصر آن‌روز که رؤسای قبیله جمع آمدند پیله وران یکی‌از آلات طرب را برداشته و همه

بایك لحن شروع بخواندن اشعار وترنم نمودند .

تاثیر موسیقی و ابیات هر دو در روح مستمعین عظیم بود و چندین روز متوالی یك رشته موعظه بهمین ترتیب تهیه ودر حضور جمعی خوانده شد . رئیس قبیله سؤال کرد این ابیات از کجا ومنشاء ومبدأ ومعنی آنها چیست . پیله وران جواب دادند مارا پدران روحانی خوانند . رئیس قبیله از معنی و مفهوم پدر روحانی پرسش کرد . تجار توضیحات لازمه‌را دادند ورئیس قبیله پس‌از اصغای بیانات آنها ودریافتن مطالب آن مردمان عجیب وفوق العاده را بمملکت خود دعوت نمود .

(لاس کاس) و رفقایش بدین منوال به « ارض جدل خیز و زمین فتنه و آشوب » دست یافتند .

لازم نیست که در این موضوع بسط مقال دهیم و باطناب وتطویل پردازیم . خلاصه آنکه رئیس‌قبیله بمسیح ایمان آورد و مسیحیت را آئین خویش شناخت واوثان واصنام خودرا سرنگون ساخت ودر آتش گذارد (لاس کاس) و(پدرا دوآنگولو) کلیسائی در (رابینال) بنا نمودند وشروع بتعلیم دادن مردم کردند .

ولی تنها بتعالیم مذهبی واخلاقی اکتفا نمیکردند بلکه صنایع دستی وکار های خانه داری را بدانها نشان میدادند و مخصوصا طریقهٔ شست وشو وتنظیف گله ورمه‌را بدانها تعلیم دادند . (کابین) که یکی ازاراضی مجاور آن ناحیه بوداز پیشرفت همسایهٔ خود آگاه شد وآن نیز بتقلید برداخت . هرقدمی که آن چندنفر زاهد خداشناس باموفقیت برمیداشتند توأم بود بااقدام دیگری

(لاس کاس) در سال ۱۵۳۹ باسپانی مراجعت نمود وچون آگاهی کامل درامور زندگانی هندیان داشت اورا در اسپانی توقیف نمودند . لاس کاس شروع بنگارش کتابی بنام « انهدام ایندیز » که‌در ردیف کتب کثیر الانتشار میباشد نمود . اورا مقام اسقفی (کوسکو) واقعه در (نئوتولدو) عرضه کردند ولی اواز قبول آن امتناع نمود ودو باره مقام اسقفی (چیاپا) رادر مکزیك جدید بدو عرضه کردند ولی این‌بار طرفداران وحامیانش اورا از لحاظ وجدان مجبور بقبول آن مقام نمودند . عاقبت او خودرا تسلیم میل وارادهٔ آقایان مافوق خود نمود . (لاس کاس) دوباره درکشتی نشسته وبدنیای جدید عزیمت نمود .

و در (کیودادریل) پایتخت آن ایالت سکونت اختیار کرد .

عزت و جلالتی که ملازم با مقام اسقفی می باشد اورا از زی خود خارج نساخت و تغییری در اوضاع و احوال وی باعث نگردید . لباسی که بر تن داشت اغلب پاره و وصله خورده و بایك عابد ساده وبی آلایش تفاوتی نداشت . اسباب و لوازم زندگانیش فوق العاده ساده و هر چیز او مظهر سادگی بود هیچگاه (لاس کاس) پیرامون تجمل نمیگردید . کسانی که مبادرت بخرید بردگان و استخدام و نگاهداری آنان در خدمت خود مینمودند و بر خلاف مقررات و موازین قانون‌جدید اقدام باین قبیل کار ها میکردند مورد عفو و اغماض او واقع نمی شد .

(لاس کاس) وقتی اقدام به الغاء بردگی نمود به مشکلات عدیده بر خورد . اول آنکه بد خواهانش نسبت باو سوء قصدی داشتند و برای اجرای مقصود خود اورا « اهریمن اسقف ها » و

« مسیح کاذب و دجال و دشمن مسیح » خواندند .

او گوشی به انتشارات مردم نداد و بکار خود مشغول شد و وقتی یکی از مفاسد آن قوم را مرتفع مینمود و لکه ای از صفحهٔ اخلاقشان می‌سترد اظهار بشاشت وخوشوقتی میکرد .

بالاخره در سال ۱۵٤۷ وقتی از مقام اسقفی کناره نمود به اسپانی مراجعت کرد .

(لاس کاس) دارای جرئت فوق العاده ودر عزم خود همیشه‌راسخ و ثابت بود و هیچگاه در مقابل ناملایمات و شداید دوران نرم نمی شد . (لاس کاس) ۱۲ مرتبه مابین اروپا و امریکا عبور کرد و چهار مرتبه بقصد دیدار امپراطور بالمان رفت .

زندگانی (لاس کاس) پراز انرژی و فعالیت بود ، ساختمان بدنی او می باید خیلی قوی و محکم بوده باشد زیرا تا بسن نود و دو سالگی نرسید مرگ براو چیره نشد .

عاقبت در ماه ژوئیه از سال ۱۵٦٦ بعد از یك عارضهٔ کسالت مختصری در مادرید بدرود حیات گفت .

از آنچه (لاس کاس) در سه قرن پیش متاسف و متلهف بود امروز هم ما باید از آن ندبه و زاله کنیم و دست تلهف بر هم بسائیم و آن این است که مبلغین امروزه در جلو و عقب خود جمعی سوار یا پیاده و توپخانه و مهمات جنگی می اندازند وکفار را مهلت نمیدهند که چیزی بشنوند و دست از ارتداد وشرك خود بردارند اساس این همه خرابی ها حب فتح و غلبه میباشد .

ملت انگلیس از سال ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰ تقریبا ۱٤،۵۰۰،۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی در راه تبلیغ و دعوت وارشاد خلق بمصرف رساند این عطا یا خود نمایندهٔ ایمان و انرژی و فعالیت و خلوص‌نیت وهمت کلیساهای انگلیس می باشد ولی در همان مدت ملت انگلیس قریب ۱،۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ صرف تهیهٔ مهمات و آلات جنگی نموده بود . این نیز به عقیدهٔ ما یکی از مظاهر روح ستیزه جو وجنك آور این ملت است .

مبلغینی که در جنوب افریقا قدم گذاردند و از میان هزاران هزار موانع و مشکلات‌خود را بشمال آن قطعه از عالم رسانیدند بی شمار و لایحصی می باشند . آنها در میان بومیان زندگی می کردند و عقل وفکر وخاطر و روح و روانشان را بجانب آنها معطوف ساخته واهتمام داشتند که آنها را به آئین وقواعد زندهٔ مسیحیت معتقد کردانند .

مردمان با تربیت که عادت به تنعم و آسایش حیات توأم با تمدن داشتند سخت ترین حرمان‌ها و شدید ترین ضروریات زندکانی‌را برخود هموار نمودند . درچنین حالتی هیچگونه فکر منفعت‌جوئی نمی تواند از آنها حمایت کند ، وقتی دکتر (موفات) در سال ۱۸۲۰ بقصد بشارت وتبلیغ در میان طوایف (بچوانا) از رود (ارانژ) عبورکرد حقوق خودش ۱۸ لیره وهفت شیلنك‌وحقوق عیال واطفالش پنج لیره وپنج شیلنك بود .

وقتی (موفات) در میان این عشایر داخل شد زبان شان را نمی دانست و کسی نداشت که او را تعلیم دهد .

(موفات) میدانست که قبایل مزبور به پرستش اوثان و پیروی اباطیل و اوهام عادت کرده اند

باوجود این نه بمعتقدات کفرآمیز و نه به سبعیت و وحشیگری آن ها اهمیت میداد و همچنان در میان بومیان قبایل و عشایر (بچوانا) میزیست و با آن ها نشست و برخواست میکرد غذا می خورد بصید وشکار می پرداخت وخلاصه درجزئیات وکلیات زندگانی باآنها مشارکت می نمود تا آنکه کاملا زبان آنها را آموخت و لغات و تعبیراتشان را کاملا ملکه نمود و بحافظه سپرد سپس شروع بموعظه و تعلیم انجیل نمود . دکتر (موفات) باهزاران مشکلات و مصائب و ریاضت ها وبیچارگی ها مواجه می شد و درهرقدم بمانعی برمیخورد . غالبا او را بقتل تهدید مینمودند وبا آنکه کمترین علامت و اثری از موفقیت و کامیابی خویش نمی دید معذلك دلسرد و مأیوس نمی گردید . عاقبت آن ها بدو و بکلمات معجز نما و شفابخش وی ایمان آوردند . همان وحشی های کثیف و عریان لباس برتن کردند وپاك وپاکیزه شدند .

عطالت و بیکاری جای خود را به سعی و عمل داد یعنی فورا شروع به بنای خانه و باغبانی نمودند . باغاتی احداث کردند و به شخم و شیار پرداختند . مایحتاج جسمانی با احتیاجات روحانی و عقلی هردو تواماً تهیه و بدانها داده می شد . دکتر (موفات) برای جوانان مدارس وبرای پیران عبادتگاههای متعدد ساخت . بدین طریق تعلیم و تربیت و امور مربوطه بمذهب باسرعت پیشرفت حاصل نمود . بعداز (موفات) (لیونیك‌استن) داماد وی که درطریق انتشار مسیحیت ودعوت‌وارشاد مردم جانبازی نمود قدم بعرصه گذارد . (لیونیك استن) در قلب افریقا قدم گذارد و در سر زمین وحشیان که سابق بر آن پای هیچیك ازسفید پوستان بدان نرسیده بود داخل شد . (لیونیك استن) هزار ها فرسنك در میان قبایل وحشی افریقا گردش کرد و چندین بار از خطر جست ولی در هیچیك از موارد خطر خدشة در خاطر خود راه نداد و از پیشرفت مقصود خویش مایوس نگردید اما تا آنزمان که در افریقای جنوبی جنك شروع شد زنده نماند هزاران نفر از قبایل وحشی سابق که در نتیجه تبلیغات و تعلیمات وی بوی آزادی و استقلال بمشامشان رسیده و دیگر زیر بار ظلم و ستم نمی رفتند بر اثر مقاومت در مقابل آنان که سودای الحاق و تصرف اراضی آنها را در مغز خود می پختند بقتل می رسیدند ولی (لیو نیك استن) در آن موقع زنده نبود که صدای آنها را بشنود

آدمی حتی وحشیان و خونخواران نسبت بیکدیگر در عمل قضاوت میکنند نه در حرف یعنی عمل را مأخذ وملاك حکم قرار میدهند نه حرف را .

مسیحیانی که حرفه خود و ممر معاش خویش را مذهب قرار داده اند مانند خریداران و جمع کنندگان مسکوکات معیوب اغلب مذهب صحیح و بی غل و غش را مورد تردید قرار میدهند

دکتر (گوتری) میگوید « اگر مردمان ساده دل‌و خوش مشرب و خوش خلق وسخاوتمند و مظلوم نواز و دستگیر را در یك کفهٔ ترازوی عقل و قضاوت نهیم و مسیحیونی که حرفه و شعار و ممر معاش خود را مذهب قرار داده اند در کفهٔ دیگر گذاریم خواهیم دید که آن طبقه بر این دسته میچربند . چگونه می توان دهان مردمی را که میگویند ای بابا ! روحانیون شما بهتر از دیگران نیستند بست ؟

رئیس یکی از قبایل هند در جواب یکی از مبلغینی که میخواست او را بزور مسیحی کند بیاناتی کرد که هرگز از خاطر من محو نمیشود وحشی مزبور که صورتی مخطط و منقوش و پر مرغی بر سر داشت سر خود را بطرز عتاب بلند کرده و با حالتی خشمناك و متغیر بطوری که لبانش از غیظ مرتعش و چشمانش از شرارهٔ غضب سرخ شده بود به مبلغ جواب داد:
«مسیحی دروغ میگوید! مسیحی خدعه می‌کند! مسیحی دزدی می‌کند، مسکرات می نوشد و قتل می‌کند! مسیحی زمین های مرا عدوانا تصرف کرده و دارائی‌ام را از چنگم ربوده و عشیره‌ام را قتل و غارت کرده است! رئیس قبیله بامناعت و غرور تمام روی خودرا برگردانده و این کلمات را بر زبان راند مسیحی اهریمن! من هرگز مسیحی نخواهم شد!» ای کاش این ملاحظات ما را بفهماند که چگونه شعار و حرفه خودرا مذهب قرار دهیم! و بعداز آنکه حرفه و امور خود را درمذهب محرز و مسلم ساختیم باید برطبق ارادهٔ خدا رفتار کنیم»
اینك توجه خود را بگوشهٔ دیگر از این جهان که مبلغین شجاعتهائی از خود درآن ابروز داده اند معطوف سازیم این گوشه از جهان جزیزهٔ (پلی نسا) است
یکی از معلمین برجسته که درآن جزیره خدمات بزرگی ازاو بظهور پیوست (جان ویلیامز) معروف بشهید می‌باشد. حیات او مشحون از اسرار افسانه نمااست.
در ایام طفولیت ازاو چیزی که مایه غرابت و تعجب وقابل تذکار باشد بوقوع بپیوست. او را درکودکی نزد آهن فروشی در لندن بشاگردی گذاردند و در ابتدا در پشت پیشخوان (گیشه) خدمت می‌کرد ولی پس‌از چندی ترقی کرده و داخل کارخانه شد (جان ویلیامز) چون فطرة دارای هوش و استعداد مکانیکی بود آهن کاری های ظریفی مینمود که مستلزم استادی و حسن ذوق مخصوص بود. در ایام جوانی بارفقای بد و اشخاصی که پابند مذهب نبودند همدم و همراز گردید. تلقینات آن‌ها و تاثیر مصاحبت‌شان در اخلاق او بسیار خطرناك ازبرای او بود زیرا آن ها ازطبقه بی‌اعتقادان و لامذهبان آشکارگوو صریح‌اللهجه بودند.
ولی (جان ویلیامز) تحت تاثیرات عالیه ای واقع شد که جلوگیری از تباهی و فساد اخلاق اونمود و عاقبت عضو انجمن تهذیب اخلاق گردید و پس از چندی معلم فعال یکی از مدارس یکشنبه گردید.
عملیات تبلیغی در خاك بت پرستان در آن موقع جالب توجه بود. (ویلیامز) بعد ازتامل و اندیشه بسیار خدمت انجمن تبلیغی لندن را قبول کرد و در سال ۱۸۱۰ قبل از انقضاء دورهٔ خدمت خود در نزد استاد آهنگر از ارباب و استاد خود جدا شد در آنموقع بیست سال از سنش گذشته بود. در مدت قلیلی که او را اجازه تحصیل در رشتهٔ الهیات وعلوم ادبی داده بودند تدبیری اندیشیده و گاه و بیگاه خودی به کار خانجات می انداخت تا آنکه‌معلومات‌مکانیکی خودرا‌ترقی دهد ودرضمن‌تلقینات دینی‌و تعلیمات مذهبی از فنون مکانیکی سر رشته ای بدست آوردو مشتی مردم کار گر وزحمت کش را براه حق دعوت کند.
کاپی تان کوك در اقیانوس ساکن چندین جزایره کشف کرد که وحشیان در آنها سکونت

کرده بودند . بعضی از قبایل وحشی در آن جزایر بالنسبه بی اذیت و آزار بودند وبرخی سفاك و جابر و خطرناك بودند ولی تمامی قبایل وساکنین جزایر مزبور بت را پرستش میکردند .

بر حسب تقاضای دکتر (هاویز) بانی و مؤسس هیئت های تبلیغی بحار جنوب جزایر مزبور از طرف انجمن تبلیغی لندن مقر مبلغین انتخاب شد . چندین سال پیشوایان مسیحی بکار تبلیغ اشتغال داشتند ولی توفیق حاصل ننمودند و پیشرفت محسوسی نکردند . ولی بمرور زمان بومیان تدریجاً مسیحیت را آئین ودین خویش قرار دادندو در بعضی از جزایر رسوم وآئین بت پرستی بالمره از میان رفت

مبلغین پیوسته امداد میخواستند و انجمن تبلیغی لندن بر اثر احتیاج شدید آن سامان به مبلغین زیاد (جان ویلیامز) را با وجود محدود بودن اطلاعات وکمی مقدار تحصیلات ابتدائی به کمك مبلغین فرستاد . (جان ویلیامز) جوان بود وبمقتضای جوانی باحرارت وخون گرم وجدی بود (ویلیامز) قبل از عزیمتش (مادموازل ماری چاونر) را به همسری خویش اختیار کرد (ماری چاونر) شریك وهمکار مؤثر و پر قیمتی در طی عملیات تبلیغی برای شوهر خود گردید

شش ماه بعد از ترك خدمات خود در دکان آهنگری باجمعی از مبلغین جوان عازم سیدنی گردید . از آنجا به (ایمو) که یکی از جزایر حوزهٔ مبلغین بود رهسپار گردید . (مسیترویلیامز) علاوه بر اینکه در کار تبلیغ آنی غفلت نمی نمود و از کمك مبلغین وهمکاران خود باز نمیماند ضمناً شروع به آموختن زبان (تاهیتان) نمود . مبلغین میخواستند کشتی کوچکی بسازند و برسم اتحاف نزد (پومار) پادشاه(تاهیتی) برند معلومات فنی وآهنگری ویلیامز در آنمورد مفید واقع شود زیرا آهنکوبی و ساختن قسمت های آهنین کشتی را او بر عهده گرفت و با کمال دقت کار خود را انجام داد .

(ویلیامز) بدون آنکه از مقاصد اولیهٔ رسالت خود غافل باشد در اصلاح اوضاع واحوال روحی و جسمی آن قوم اهتمام بلیغ مینمود . بومیان آن جزیره خوار وپست ومرض مزمن تنبلی از دیر باز درنهادشان ریشه دوانده و آن سامان را بویرانه ای مبدل کرده بود ؛

مراوده و آمیزش زن ومرد بوضع ناهنجار ونامطلوبی عمومیت داشت لجام خود را بدست شهوت سپردهوعنان نفس را رها کرده بودند وقتی ویلیامز بر آنها اندکی چیره شد و آن جمع ول گرد و لجام گسیخته را تحت نفوذ خویش آورد آن ها را وا دار به اتخاذ مواصلات های قانونی و مشروع نمود .

سپس آن ها را تشویق نمود که سکنی و منازلی برای خود بسازند و خود نیز اقدام بساختن عمارتی بطرز معماری انگلیس نمود . عمارت مزبور به آپارتمان ها ودستگاههای متعددی منقسم بود و کف و دیوار آن از چوب ساخته و دیوارش را با گچ سفید کرده بود . اطاقهای آن دارای هر گونه لوازم از قبیل میز و صندلی نیمکت ، تخت خواب ، فرش و پرده بود تقریباً تمام این بنا چه از حیث مصالح ساختمان وبنائی وچه از حیث لوازم زندگی بدست خود ویلیامز تهیه شده بود

چون اهالی جزیره مردمان مقلدی بودند یعنی حس تقلید در آن ها غلبه داشت فوراً بتقلید

ویلیامز شروع بساختن ابنیه وعمارات نمودند . بومیان بکمك مبلغین خانه ها وعماراتی برای خود ساختند و کمالات و آداب و تنعمات زندگانی متمدن را ادراك نموده و از ان بهره ور گردیدند (ویلیامز) قایق سازی را نیز بدانها یاد داد و از نظر توسعهٔ تجارت آتیهٔ ساکنین جزیره را وادار بکاشتن تنباکو و نی شکر نمود تا انکه این دو متاع را تهیه نمایند و در بازار دنیا بفروش رسانند.

پس از آنکه مباشرت امور را به اهالی واگذارد و بنیان عملیات صناعتی را در آن جزیره استوار ساخت و بومیان را در کارهای صنعتی رو براه کرد هم خود را صرف تهیه بازار های مناسب وکافی برای فروش امتعه و محصولات آنها نمود .

(ویلیامز) میخواست فتح و سلطهٔ مسالمت آمیز خود را در سایرجزایرآن حوزه بسط دهد و معتقد بود که هیچ عاملی نمی تواند حالت روحی و اوضاع مدنی ساکنین جزایر مزبور را بهتر از استقرار روابط تجارتی در میان آنها اصلاح و ترقی دهد . برای اجرای این منظور یك کشتی لازم بود زیرا قایق های کوچك این منظوررا بطوریکه شاید وباید تأمین نمی نمودند .

(ویلیامز) چون باجرای این‌مقصود علاقه و دلبستگی داشت درسال ۱۸۲۲ به سیدنی عزیمت نمود و یك کشتی دو دیرك داری بظرفیت هشتاد تن موسوم به کوشش خریداری نمود .

(سرتوماس بریزمان) حاکم ویلز جنوبی چند گاو وگوساله وگوسفند برای تکثیرنسل آن درآن جزیره بدو تقدیم نمود .

در اجرای این امر ویلیامز کلیهٔ کارها ومسئولیت هارا خود بعهده گرفت . مردم می‌گفتند وظیفهٔ ویلیامز موعظه کردن و تبلیغ نمودن است نه‌تجارت . ولی او گفت اگر اهمیت قضیه مورد مطالعه قرار گیرد انجمن تبلیغی لندن همچنان بکمك وحمایت خود ادامه باید بدهد

ویلیامز بسلامت به (رای تی) مراجعت نمود ودرسال ۱۸۲۳ به‌جزایر (هاروی) عازم گردید تا جزیرهٔ (را راتنگا) را کشف کند .

این جزیرهٔ عالی و زیبا از زیر نظر دقیق و تحقیقات خستگی ناپذیر (کاپیتان کوك) جسته بود ، ویلیامز تنها از روی روایات و منقولات وحکایات وقصصی که درمیان ساکنین جزیره شایع وجاری بود از وجود جزیرهٔ (راراتنگا) مسبوق گردید .

بعد از تفتیشات و تحقیقات بسیار و یلیامز به (راتیا) مراجعت نمود . بعد از درنك مختصری که‌در آنجا نمود دو باره عازم سفر شد .

بعد از آنکه چندین روز دراطراف گردش کرده و آذوقه شان تقریباً باتمام رسید وبادهای مخالف کشتی شان را متلاطم ساخت کاپیتان روزی نزد ویلیامز آمده بوی گفت « آقا ما باید صرف نظر از ادامهٔ تحقیقات نمائیم والا از گرسنگی خواهیم مرد »

مجدداً یك نفر از بومیان را ببالای دکل کشتی فرستاد که چشمی باطراف اندازد و این بار پنجمین دفعه بود که آن شخص ببالای دکل‌صعود نموده بود وقتی بفرازدکل‌رسید فریاد کرد جزیرهٔ (راراتانکا) نمایان است !

ویلیامز میگوید « نیم ساعت دیگر اگر جزیره نمایان نمی گردید مافطعاً از کشف آن‌صرف

نظرمیکردیم ولی نیمساعت قبل‌از پیدا شدن آثار جزیره ابر مظلمی که جزیره را محاصره کرده بود بر اثر حرارت آفتاب اقبال ما که‌از زاویهٔ چشم غلامی طالع گردید متفرق گردید و آن غلام‌ما را بافریاد خود که می گفت اینجا است زمینی که ما در جستجوی آن روی آورده ایم امیدوار ساخت و ازرنج سفرویاس وحرمان خلاص کرد ! تحول وانقلاب احوال واحساسات مابر اثر این اکتشاف بقدری آنی وعظیم بود که تا آنکه از آنموقع تا کنون چندین سال میگذردهنوز احساساتی که آن خبر درمن تولید نمود فراموشم نشده است . قیافهٔ بشاش وروشن ومنظر و سیمای فرحناك وتهنیت های صمیمانهٔ کلیهٔ اعضا و عملجات کشتی نشان میداد که آنها همه از وجدو نشاط بیکدرجه سرمست و دیوانه گردیده اند .

بپاس احترام آن خدائی که از روی لطف و کرم خود مارا مستقیما به آن جزیره هدایت نمود تمامی ، صدا بصدای هم داده و شکر خدارا بجای آوردیم »

(ویلیامز) و همراهانش (که بومیان و ساکنین جزایر مجاور بودند) مورد اکرام‌ساکنین جزیره جدیدالاکتشاف واقع شدند . مبلغین بمجرد ورود بجزیره ماموریت خود را به اهل جزیره‌ابلاغ نمودند . رسالت آنها معلوم بود . یعنی میخواستند خدای واقعی را بدانها بشناسانند و معرفت خدای حی را بدانها بیاموزند . پادشاه جزیره به اخذ تعلیمات اظهار تمایل وشعف نمود و امت وقومش نیز بدو تاسی نمودند بعد از چندی که در آنجا ماندند ویلیامز یکی از معلمین بومی را در آنجا گذارد و خود با کشتی مراجعت کرد ویلیامز مقدمات کار را چیده و تدارکات را دیده بود که‌کلیه کشتی رانان و ساکنین جزایر آن حوزه را در تحت توجه وتعلیم خویش قرار دهد . قصد مسافرت‌دیگری کرده و میخواست حرکت کند که از لندن بوی خبر رسید که انجمن تبلیغی لندن با تشبثات و فعالیت های وی مساعد نیست یعنی نسبت بعملیات وی حسادت میورزد ومی ترسد از اینکه مبادا چیزی که جنبهٔ مادی ودنیوی داشته باشد با ماموریت ورسالت‌آسمانی او اختلاط پیدا کند . تجار ویلز جنوبی در همان موقع از طرف حکومت قانونی در موضوع امور مالی دریافت نمودند که از بسط وتوسعه تجارت جزایر جنوب فوق‌العاده جلوگیری میکرد . ویلیامز مجبور بود که با کشتی خود عزیمت کند برای آنکه دست خالی نرود کشتی را با محصولات خوب و قابل فروش تا آنجا که میتوانست جمع آوری کند پرکرد و به سیدنی فرستاد که هم مال التجاره وهم کشتی را در آنجا بفروش برسانند .

مستر ویلیامز در سال ۱۸۲۷ در ملازمت (مستر پتیمان) و زوجه اش که قصد اقامت‌در (رار اتنگا) داشتند سفری بدان جزیره نمود . وقتی بجزیره ورود کردند بت ها را شکسته وبتخانه‌ها را ویران و منهدم یافتند و مراتب اخلاقی و روحی و مذهبی ساکنین جزیره‌رابمراتب بهتر از سابق دیدند .

حالا وظیفهٔ مستر ویلیامزاین بود که قسمتی از کتاب مقدس را به نیم لهجه و زبان محلی و قومی که بیشتر مورد استعمال بود ترجمه کند در صورتیکه تا کنون آنچه در نزدمبلغین معروف بود ترجمه آن بود که بزبان (تاهتیان) شده بود .

(مستر ویلیامز) قبلا نیم لهجهٔ (راراتنگا) را بهیك کتابت درآورد قواعدو دستوری برای آن درست کرد . و باشاره و دستور او کلیسائی بنا کردند . خـود او نقشهٔ عمارت را کشید و بومیان بنای کلیسا را باسلوب و طرح و نقشهٔ وی استوار نمودند ولی ساختن کلیسا را باخوشی و بشاشت تمام استقبال کردند بطوریکه در ظرف دو ماه بنای کلیسا باتمام رسید . لیـکن در آن بنا یك میخ یا کوچکترین آلات آهنی بکار نرفت معذالـك عبادت گاهی شد که گنجایش سه هزار نفر را دارا بود .

در طی بنائی و عملیات ساختمانی واقعهٔ شگفت آوری روی داد . باین معنی که یکروز مستر ویلیامز یکی از اسبابهای بنائی را فرامـوش کرده بود از منزل بیاورد . مستر ویلیامز لازم ندید خود بمنزل برود بلکه یکی از بومیان را خوانده و تراشه ای از چوب برداشته با ذغال در روی آن خطی بزوجهٔ خود نوشت که اسباب را بحامل تراشه بدهد . آن شخص که یکی از رؤسای قبیله بود از مستروبلیامز پرسید چه باید بگویم ؟ ویلیامز بدو گفت تو لازم نیست چیزی بگوئی آنچـه من می خواهم تراشه خواهد گفت رئیس قبیله تراشه را ناچار گرفته و نزد زوجه ویلیامز شتافتولی خود راابله می پنداشت ازین که حرف ویلیامز را قبول کرده است خواهی نخواهی نزد زوجه ویلیامز رفته و تراشه را بوی داد . زوجهٔ ویلیامز تراشهراخوانده و آنرا بدور انداخت در پی فرمانشوهر خود روان شد و اسباب را آورده به فرمـان بر داد رئیس قبیله تراشه را از زمین برداشته دوان دوان در میان جزیره می آمد و فریاد می کرد « عقل این انگلیسها تا کجا می رسد ! به بینید تراشهٔ چوب را هم بزبان آورده اند » سپس تراشه را به نخی بسته وآنرا بگردن خود آویزاننمود. چندین روز جماعتی از اهل جزیره بدور او حلقه زده و با علاقه مفرطیبهبیاناتدلنشین رئیسخودگوش داده و از معجزهٔ تراشهٔ چوب و آثار حیرت زای انگلیس ها برای یکدیگر نقل مینمودند .

هیچ کشتیدر اطراف آن جزیره نمایان نگردیدکه مستروبلیامز را بمرکز و اقامتگاه خود در (رای‌تی) مراجعت دهد علیهذا (مستر ویلیامز) نیز وقت خود را بانتظار رسیدن کشتی بیهوده تلف ننمود بلکه از وقت خود هر آنچه میتوانست استفاده نموده باین معنی که چند باب مدرسهساختو بی سوادان و جاهلان را تعلیم داد ولی ساکنین این جزیره نسبت به برادران ذکی و باهوش خود در جزایری که تحت تبلیغ و نظارت انجمن مسیحیان واقع شده بود خیلی کودن و بطئی الأنتقال ودر فراگرفتن تعلیمات کند و بلید بودند . زبانی که در اول بدانها تعلیم داده شد زبان (تاهیتان) بود ولی آنزبان نیز برای آنها غرابت داشت تا وقتی (ویلیامز) انجیل یوحنا ورسالهٔ غلاطیان را بزبان (راراتنگان) ترجمه نکرده بود مردم بزبان بومی خود خواندن را نیاموختند ولی بعد از فرا گرفتن زبان بسرعت جلو رفتند .

بعضی از جوانان بد اخلاق و سفیه توطئه ای برضد ویلیامز تشکیل دادند و در صدد برآمدند که اورا در موقع عبور از (راراتنگا) به جزیرهٔ مجاور موسوم به (تاها) بقتل برسانند و جسدش را در دریا بیندازند . خوشبختانه توطئه کشف شد ورؤسای جزیره جلسه ای تشکیل داده و تصمیمنمودند آن چهار نفری را که سر حلقهٔ توطئه بشمار میامدند اعدام نمایند ولی (ویلیامز) مداخله نموده ومانع

از اجرای حکم شدو ازرؤسا التماس نمود که دست ازسر آنها بردارند درطی مذاکرات رؤسا ازوی استعلام نمودند در اینقبیل موارد انگلیس‌ها چه میکنند (ویلیامز) بدانها گفت که درانگلستان قوانینی وضع شده وقضاتی معین گردیده‌است که هر مجرم وجنایت کاری‌را محاکمه نموده وتنبیه می‌نمایند . سپس رؤسا رو به (ویلیامز) کرده و از روی عتاب ازوی پرسیدند «چرا ما همان قوانین و قضاة را نداشته باشیم ؟»

در نتیجهٔ تصمیم نمودند که مجموعه ای از قوانین تهیه نمایند و اساس عدالت و داد گستری را بر آن استوار سازند (مستر ویلیامز) و (مستر ترلـکلاد) وضع و تهیه قوانین را بر عهده گرفتند و آنرا بازبانی ساده وروشن برشته تحریر آوردند ضمناً موازین ومقرراتی برای جلوگیری ازاجحاف و تعدی گنجاندند باین معنی که مقرر داشتند هر خاطی و مجرمی توسط قاضی محاکمه گردد

درعین حال موقة یکنفر قاضی تعیین شـد که در حضور او جنایتکاران محاکمه شوند . هرجانی که مجرمیتش مسلم میگردید محکوم بتبعید میگردید ومی‌بایست دریك جزیرهٔ غیرمسکون چهار سال‌تمام درتبعید بماند .

ماهها سپری گردید وانتظار ویلیامز بـرای رسیدن کشتی ازحد گذشت و آثاری از کشتی پدیدار نگردید عاقبت ویلیامز فکر صعب الاجرائی بنظرش رسید وتصمیم باجرا و عملی نمودن آن نمود یعنی مصمم شد بادست خـود یك کشتی بسازد ابزار کشتی سازی مهیا نبود وچیزیکه بدرد آن کار بخورد بـا خـود نداشت . اولین قدمی که در طریق اجرای منظور خویش برداشت ساختن دم آهنگری بود . ازغنم وحشم چیزی که در آن جزیره وجود داشت چهار بز بودکه یکی از آنها شیر میداد .

سه‌بز دیگر را (ویلیامز) ذبح نمود وبا پوست آنها بعداز چهار روز زحمت وتلاش بسیار موفق بساختن یك دم گردید .

اماهنوز یك نقص بزرك درآن باقی بود یعنی بجای آنکه شعلهٔ آتش از دمیدن آن خارج شود بدرون دم داخل میشد .

تاریکی شب مجالی بـه (ویلیامز) نداد که برای رفع آن نقیصه چاره ای اندیشد . دم‌را همان طور بحال خود گذارد وموشها در شب ازلانه بیرون آمده شروع نجائیدن پوستها کردند وپوست بزراتماماً بلعیدند . فردای آن روز چیزی که ازدم باقی‌مانده بود چوبهای عریان آن بود .

ولی (ویلیامز) از تعقیب مقصد خویش منصرف و مأیوس نگردید وباتصمیمی که باجرای منظور خویش داشت در اندیشه وفکر فروشد که راهی جوید عاقبت فکری‌مانند برق‌در خاطرش جستن نمود وآن این‌فکر بودکه اگر تلمبهٔ آب پاش روی همان قاعده تکمیل گردد بجای آب باد خواهد داد. بالاخره بعداز زحمت زیاد ماشینی تعبیه نمودکه منظور اورا تامین مینمود .

با این تلمبهٔ بادی کلیهٔ آهن کاریهای لازمه را انجـام میداد وقطعه سنك سوراخ داری را بجای اجاق وسنك بزرگی را بجای سندان ویکعدد کاز نجاری را بجای گیره وانبر حدادی قرارداد .

بجای ذغال سنك ذغال چوب نارگیل وسایر اشجار بکار میبرد . وچون اره نداشت درخت هارا بوسیله گوده ازهم می‌شکافت سپس اهالی جزیره بوسیله چکش های سنگی کوچك آنهارا قطعه‌قطعه میکردند .

وقتی احتیاج بتخته های پیچیده ومنحنی پیدا میکرد نی خیزران را بشکلی که میخواست درمی آورد یاچند نفر رادر میان جزیره می فرستاد که درخت کج ومعوجی پیدا کنند . وقتی درخت هآن ترکیب وشکل پیدا میکردند آنرا می شکافتند ودو تخته چوب ازآن بیرون می‌آوردند . چون آهن بقدر کفایت نداشت الوار را بوسیله مته سوراخ مینمود ولی ثقبه‌وسوراخها را خیلی بزرك وفراخ درست میکرد و میخهای چوبی محکم ازمیان آنهـا میگذارند وتمام قسمتهای کشتی‌را بدانطریق بیکدیگر محکم‌میدوخت بجای‌ریشه ولیف‌شاهدانه پوست نارگیل بکارمیبرد .

بجای طناب کشتی پوست درخت استعمال مینمود و برای بادبان حصیر و بوریا هائی را که بومیان بر روی آن می آرمیدند بکار می بردند ولی برای آنکه تاب مقاومت باد را داشته باشد چندبوریاو حصیر را بیکدیگر میدوختند لنگر کشتی را از چوب ساختند و چلیکی بر از سنك بدان اضافه نمودند ظرفیت این‌کشتی بین هفتاد و هشتاد تن بود .

بعد از پانزده هفته کشتی نوساز مسمی به (پیك صلح) در آب افکنده شد سپس سکان‌کشتی را ساخته و بدان علاوه نمودند ولی تهیه سکان کار مشکل و پرمرارتی بود زیرا قطعات آهن بزرك برای لـولا نداشتند ناچار لولای سکان را از آهـن یك تبر تیشه و تیشهٔ مخصوص چلیك و یك کج بیل بزرك تهیه نمودند سکان کشتی از این قطعات مخلوط آهن ساخته و سوار شد و آن کشتی عجیب برای حرکت آماده گردید .

بتصور آنکه عزیمت آنها از جزایر (تاهیتان) که تقریباً هشت صد میل مساحت داشت و دخول‌در(رابتی) متضمن‌خطراتی میباشد در اولین وحله تصمیم نمودند که اول بجـانب (ای توتیك) عزیمت نمایند از این رو باد بانها را افراشتند و بدان صوب روی آوردند . (ای توتیك) صد و هفتاد میل‌فاصله‌با (تاهیتان) داشت . (می کی) پادشاه (راراتنگا) نیز ملازمت و همراهی آنلسته را اختیار نمود . کشتی جدید شایستهٔ آن بود که در دریا سیر کـند و آن مسافرت بدون صدمه و تلفاتی بپایان رسید جز آنکه در اثر بی تجربگی و نا آزمودگی عملجات بومی دکل جلوکشتی شکست و کشتی با باد شدید و دریای منقلب و متلاطمی مواجه گردید ولی خوشبختانه (مسترویلیامز) یك قطب نما و یك شاخص داشت و باستعانت این دو آلت سفر را بی خطر بپایان رسانید . هیچ چیز در نظر پادشاه غریب تر و بهت آور تر از اظهارات ملاحان در تعیین نقاط ساحلی نبود یعنی وقتی پادشاه می شنید که ملاحان به نقطه ای از دریا اشاره کرده و ساحل و خشگی را در آن نقطه مینمودند مبهوت شده و از تعجب چشمانش خیره میگردید و پیوسته از این و آن سؤال می کرد که چگونه ممکن است چیزی را که برأی العین انسان نمیتواند به بیند از آن خبردهد و بااطمینان و یقین چیز نادیده را مناط و ماخذ روش خود قرار دهد . از جمـلهٔ اظهاراتش یکی این بود « من دیگر اشخاصی را که در ساحل بجنك و جدال مشغول اند جنك آور و دلیر نخواهم خواند شایستهٔ این نام ملت انگلیس می باشند که با باد و امواج اقیانوس و تلاعب دریا میجنگند و جدال مینمایند » کشتی مدت هشت الی ده روز در جزیره (آیتوتیك) توقف نمود و در مراجعت کشتی از خوك و نارگیل و گربه و محمولات دیگر بارگیری شد . خوك های جزیرهٔ (راراتنگا) خیلی

کم و عمل آوردنشان نیز مشکل بود . باین مناسبت هفتاد رأس خوك از نژاد اعلی فراهم نموده و حمل کردند . شاید حمل گربه مورث حیرت گردد ولی با توضیحی که ذیلا خواهیم داد علت معلوم خواهد گردید.درجزیرهٔ (رارانتگا) موش‌فراوان بود واز بس‌اسباب‌اذیت‌و آزاراهالی‌جزیره‌شده‌بود

میتوان آنرا در عداد بلای عشرهٔ مضر شمرد زیرا بمحض آنکه سفره در هرجا گسترده می شد فوراً به غذا هاحمله نموده و فرصت‌به هیچکس نمی دادند که لااقل لقمه ای بر دارند . گوشت ونان و هرخوراکی دیگری که در سفره بود می‌قاپیدند وبر صندلیها می نشستند ودر بسترها می‌خفتند واز هرانسان متنعمی خوش تربودند .

(مستر ویلیامز) میگوید « وقتی ما زانوزده وبدعا مشغول بودیم از هرطرف بسر وگوش مامی پریدند موش کوچك موش‌بزرك موش نرم موش قوی وپرگوشت موش قهوه ای موش‌سیاه موش خاکستری وپلنگی موشهای پیر آرام و بی صدا و موشهای جوان سبك روح و چالاك که همه پدر و مادر و پسر عمو و دختر دائی وشوهر وزن یکدیگر بودند زندگانی را برماوبر ساکنین آن جزیره حرام کرده بودند »

بدون اغراق نصف مأکولانی که در آن جزیره مصرف میشد بکام موش ها فرو میرفت . به دم حدادی (مستر ویلیامز) که رحم نکردند هیچ حتی کفش خانم (پتیمان) را نیز خوردند . وقتی خوراکی پیدا نمی‌کردند حالت ادمخوارگی پیدا میکردند وبچه‌موشها رامی خوردند .

بنابر این وجود گربه در آن جزیره مثل فرشتهٔ رحمت بود . طولی نکشید جزیره از لوث وجود موش ها پاك شد وخوك های جدید الورود نیز به‌گربه‌هاکمك کرده ودر مدت قلیلی نسل موش را از آن جزیره بر انداختند

(مستر ویلیامز) انجام این عملیات را خاتمهٔ کار خود نمی پنداشت و راضی نمی شد در آن جزیره سکونت دائم اختیار کند .کارهای‌آنجا روبراه شده و جریان مطلوبی پیدا کرده بود ولی چندین جزیرهٔ دیگر باقی‌بود که ویلیامز برآنها دست نیافته بود . ازاین روتصمیم نمود سفری به‌جزایر مزبور نماید وآنها را نیز مغلوب خویش سازد .

(مستر ویلیامز) هنوز روحی نشیط وزنده وقلبی پراز امید وجرأت وقوت داشت . درسمت مغرب چندین جزیره بود که پای هیچ مبلغی بدانجا نرسیده بود .

بنابر این ویلیامز اولین مبلغی بود که بوسیلهٔ کشتی خود بدانجا راه یافت ومنظور خویش را بوجه اتم واکمل تأمین نمود ودر آنجا هم مثل سایر جزایر کار های بسیاری از پیش برد و بت پرستی را از میان برداشت وپرستش خدای یکتارا معمول نمود .

مستر ویلیامز میگوید « مسیحیت نه بدست انسانی یا درپرتو قدرت‌و سلطهٔ بشری درعالم پیشرفت نموده بلکه باستعانت قوه وقدرت اخلاقی وآسمانی خود و با ضیاء ونور تابناکی که در اکناف و اطراف عالم پراکنده وپخش نموده وبوسیلهٔ روح احسان ونیکی وخیر اندیشی که در همه جااشاعه داده جهان را مسخر ومغلوب خویش ساخته است زیرا محبت کلید قلب انسانی است چه وحشی وچه متمدن . وقتی بـا روح محبت و ودادبه آنها گفتگو میکردیم فوراً حقیقت را قبول نموده ودعوت ما

را اجابت میکردند زیرا آنها طبیعة تحویل وتغییر احوال روحی واخلاقی رؤسا وکد خدایان خونخوار و سفاك سابق را به تاثیر و نفوذ ملایم و ملاطفت آمیز انجیل منتسب مینمودند و تغییر ماهیت آنها را امری عجیب و خارج ازقوهٔ بشر میدانستند »

بازدر جای دیگر میگوید « در زبان مادو لغت کوچك هست که من خیلی آنهارا دوست دارم و همیشه بنظر تحسین وپسند بدانها می نگرم . این دو لغت عبارت اند از کوشش و توکل . شماتاکوشش نکنید نمی دانید که وجودتان منشاء اثرخواهدبودیانه و اگر شمامجاهده وکوشش خودراباتوکل به خدا ادامه دهید کوه مشکلات وسد موانع تصوری هر چه نزدیکتر بدانها میشوید ازجلوشما فرارمی کنند و محو میشوند و تسهیلاتی که در ایجاد یك زندگانی مرفه دخالت دارد بزودی برای شما فراهم و آماده می گردد ! »

عاقبت (مستر ویلیامز) تصمیم نمود که مجدداً بانگلستان عزیمت نماید . چون کشتی «پیك صلح» را به (تاهیتی) فرستاده که آنرا در معرض مبایعه قرار دهند خود با یك کشتی مخصوص صیدنهنگ که عازم لندن بود روانه شد و در ماه ژون ۱۸۳٤ به لندن ورود کرد و فوراً انجیلی را که بزبان (راراتنگان) ترجمه کرده بود به انجمن نشر کتاب مقدس تقدیم نمود . انجمن مزبور نیز فورا دستور طبع آنرا دادند . (ویلیامز) علاوه بر ترجمه انجیل رساله ای در باب وقایع و سوانح مهمه زبان تبلیغ و رسالت خویش برشتهٔ تحریر آورد . نشر آن رسالهٔ مردم رابموضوع تبلیغات در خارجه علاقه مند نمود و احساسات خوانندگان را بان قبیل مواضیع بر انگیخت ویلیامز در مجالس متعدد که در نقاط مختلف مملکت تشکیل می یافت نطق میکرد ،

(ویلیامز) به فیض مصاحبت بعضی از روحانیون عالی مقام و علمای عالی قدر ومعروف و بسیاری از اعیان و رجال نایل گردید و از طرف آن ها متمتع و بر خوردار شد زیرا هدایا و عطایائی چند برای کمك باجرای نقشه و منظور ماموریتش بوی دادند .

اصناف شهر لندن باتفاق آراء تصویب نمودند که پانصد لیره کمك مالی به ویلیامز بدهند . مجموع اعانات و عطایا بالغ بر ٤٠٠٠ لیره گردید . این مبلغ بمصرف خرید کشتی موسوم به (کامدن) رسید . روز یازدهم آوریل ۱۸۳۸ کشتی مزبور از (گریوسند) حرکت کرد . ویلیامز وزوجه اش با شانزده نفر دیگر از مبلغین ودعاة مسیحی و زنهاشان هرکدام از محلی حرکت کردند که هرکدام در مرکز معینی اقامت گزینند ،

کشتی (کامدن) بجزایر بحر جنوب بسلامت ورود کرد ، مستر ویلیامز مقدمة بجزایری که مبلغین در آن ها رحل اقامت افکنده بودند سرکشی نمود سپس بقصد دیدن جزایر واقعه در مغرب آن دیار عزیمت نمود زیرا در آن جزایر هنوز اقداماتی از طرف مبلغین بعمل نیامده بود . هیئت اعزامی مبلغین بطرز رضایت بخشی پیشرفت می نمودند تا آنکه کشتی (کامدن) عاقبت به جزیرهٔ (ارومانگا) در مجمع الجزایر (نیوهبریدز) رسید . یك عده از مسافرین کشتی در کنار خلیج (دیلسون) فرود آمدند . گویا ساکنین آن نقطه براثر مظالم و رفتار وحشیانه عملجات یك کشتی که سابقا در آن حدود لنگر انداخته بود بستوه آمده و خاطر شان از ستمکاری سفید پوستان رنجه

گردیده بود. اینك درصدد تلافی ارآمده وبمبلغین جدیدالورود حمله ور شدند وحشیان مستر (ویلیامز)
و دوستش مستر (هاریز) را کشته و خوردند.

باین ترتیب یکی از مردمان بلند همت و ارجمند روزگار که ازایثارنفس‌وجانبازی دریغ ننموده در
چهل و چهارمین مرحلهٔ زندگی مقتول گردید. وظیفه در نظر مستر ویلیامز عبارت بود از کردارنیك.
باین خیال تخم مسیحیت ومدنیت‌را درجهان پراکنده و متفرق ساخت.
(ویلیامز) ازآن اشخاصی بود که هیچگاه در عزم و عقیدهٔ خود متزلزل نمی گردید و ازاستقامت
و ثبات قدم و استمرار در عمل و اقدام خسته نمی شد و روی بر نمی تافت هیچ علت وموجبی
او را از انجام اعمال مستحسن وترحم آمیز باز نمیداشت. صبر و شکیبائی او در هر کاری از
حد خارج بود یعنی اگر حصول نتیجه از یك اقدام مستلزم صبر بسیار بود ویلیامز تا موقع مقتضی
صبر می کرد زیرا اطمینان داشت که روزی خواهد رسید که ثمرهٔ اعمال و اقدامات وی بارور
خواهد گردید و بذوری که در اطراف افشانده و پراکنده بود سر از خاك بیرون آورده و نما
خواهد یافت. ویلیامز ار این جهان بجهان دیگر شتافت ولی آثار او در جای او باقیمانده و این
خود نشانهٔ ابدیت وتخلید روح او می باشد. آدم خوار های (اروما نگا) عاقبت دست ازبت پرستی
برداشتند و حقایق مسیحیت را در کمال مسرت وشعف قبول کردند.

مردان عالیمقدار دیگری بوده اند که تاسی از ویلیامز نموده و بخدمت خلق و نشر حقائق
آئین مسیح همت گماشتند.

از آن جمله (جرج ا. سلوین) بود که از دعاة و مبلغین می باشد که در سال ۱۸٤۱
بسمت اولین اسقف زلاند جدید منصوب گردید (۱)

بعد از هفت سال خدمت متوالی و پر زحمت در قلمرو خود (سلوین) پنداشت که
موقع آن رسیده است که در اجرای وظایف محوله شروع بدعوت ساکنین جزایر خمسهٔ واقعه فیمابین

(۱) (سیدنی اسمیت) که در ظرافت طبع و لطف سخن مشهور بود در یکی ازنامه های
خود بطرز طنز و شوخی می نویسد «وقتی اسقف زلاند جدید مصمم شد رؤسای قبایل آدم خوار
را در نزد خود بپذیرد من پیامی بدو فرستاده و نصیحتش کردم که برؤسای آدم خواران چنین
بگوید «آقایان! من فوق العاده متاسفم از اینکه چیزی که آب بدهان شما بیاورد و باب دندان
و مطبوع طبع لطیف شما واقع شود در بساط ندارم ولی در میان کشتی کشیش و روحانی فراوان
پیدا میشود که از گوشت شان می توانید اغذیهٔ گوناگون تهیه کنید و خام یا پخته برای تغییر
ذائقه از گوشتشان تناول کنید»

و اگر با وجود این اشاره و پیش بینی عاقلانه و مدبرانه میهمانان او یعنی رؤسای‌قبایل‌آدم
خوار او را لقمهٔ خود می ساختند می بایستی در خاتمه پیام خود بدو گفته باشم ای کاش تو با
آنها موافقت نکنی در این اشارهٔ اخیر او هم بایستی صمیمانه با من موافقت کرده و آنرا اشاره
مفیدی دانسته و بدان ترتیب عمل کرده باشد»

زلاند جدیدو (اکواتر) نماید (سلوین) از آنموقع شروع بکار کرد و دوازده سال تمام وقت‌وهمت‌خود در صرف کار های تبلیغی نمود . در بادی امر آراء و عقاید مردم در موضوع‌عاقلانه بودن و مناسبت‌و صلاحیت اقدام باین امر مهم که در نظر مردمان محتاط و پرهیز کار افسانه‌آمیز و غیر عملی می نمو د مختلف بود

دوستانش او را از اقدام باین امرخطیر تحذیر و توبیخ نموده و خاطر او را بخطراتیکه‌آن عمل متضمن بود متوجه می ساختند ولی او در مقابل توبیخ و تحذیر دوستانش این قضیهٔ بدیهی را شاهد آورده و برهان قاطع و جواب کافی خود قرار می داد که « جائیکه بازرگان برای انتفاع می رود مبلغ د ر آنجا برای داد و ستد و معاملهٔ روح و روان باید قدم گذارد »

(جرج سلوین) به پدر خود نوشت « وظیفه یکنفر مبلغ آنست که منتهی درجهٔ شجاعت و تهور را از خود بروز دهد و اگر لازم باشد خود را در معرض خطرات معین و معلوم گذارد . اگر بنا باشد درآن جزایر کاری ازپیش برداشته وعملی صورت گیرد بایستی مخاطره استقبال شود»

انواع مخاطرات درپیش بود وخصوصا بواسطه آنکه اجازهٔ حمل اسلحه درکشتی از طرف سلوین داده نشده بود خطرات متصوره حتمی الوقوع بود . در یکی از جزایر (هبریدیز) موسوم به (مالیکولو) سانحه ای رخداد که بقول کاپیتان ارسکین هیچ چیز جز قوه تسلط نفس وهوشیاری و صبر وبردباری ومتانت وی نمیتوانست عملجات کشتی را ازهمان مهلکه ای که (مسترویلیامز) در(اروماناگا) و (مسترپاتیسون) در (نوکاپو) افتاده بودند نجات دهد

(جان کالریج پاتی سن) نیز بامداد (سلوین) شتافت این مرد نیز از روحانیون فداکار و بلند همت بود . اواگر درجای خود باقی میماند واز وطن دور نمیشد ممکن بود به ترفیعات‌وترقیات شرافتمندانه ای نایل گردد ولی او خدمت واقعی را در تبلیغ و دعوت مردم میدانست ورنج وزحمت را در راه نجات بی خبران برترفیعات و ترقیات صوری ترجیح میداد . درسال ۱۸۵۵ به زلاند جدید رهسپار گردید و مامور شد که ساکنین آ ن دسته از جزایری را که از زمان اکتشاف آنها توسط کاپیتان کوك کمتر مورد جستجو و بازپرس مبلغین واقع شده بود بائین مسیح دعوت کند وآنها را در ر دیف مبلغین وشاگردان مسیح درآورد . ساکنین آن‌جزایربه آدمخوارگی معروف و مشتهر بودند و جزایر مزبور حوزهٔ ثالثی بدور انحنای خط شمال شرقی استرالیا تشکیل می دادند و عبارت بو دند از (هبریدیز جدید) و جزایر (بانکس) و جزایر (سایمان) و جزایر (سانتاکروز) چون اهالی آن جزایر از حیث قیافه و ترکیب شباهت به سیاهان داشتند آنها را جزیره نشینان حبشی‌می خواندند .

(مستر پاتی سن) چند مدت در زلاند جدید ماند تا زبان بومیان را کاملا فرا گرفت و فن کشتی رانی‌را نیز آموخت تا توانست خود شخصا کشتی‌موسوم به (صلیب جنوب) را بدون احتیاج بملاح خارجی براند . سپس با تفاق (سلوین) عازم جزیرهٔ (نرفك) گردید . بعد از آن با میسیون (یرزبی تریان) اسکاتلند به (ایتوم) رهسپار شد و از آنجا به(ارامنگا) عزیمت نمود این همان جزیره جنگلی و زیبائی است که (مستر ویلیامز) سر خود را در آنجا نهاد و بدست اهالی وحشی آن

مقتول گردید :

درختان انبوه جزیره (اروننگا) سر بر آسمان کشیده و لیسباب تنزه وصفای جزیره گردیده بودبحدی که صحنه های زیبا ومناظر دلکش آن غیرقابل توصیف است .

خلاصه (پاترسن) از آن جزیره هم قدم فراتر گذارده و به (فاته) رسید این جا نیز شهادت گاه معلمین (ساموان) بوده است . از آنجا نیزعبورنموده به جزیره زیبا و باشکوه (اسپیریتو سانتو) رسیدند سلسله جبال این جزیره بارتفاع ۴۰۰۰ قدم می‌باشد ولی درآنجا توقف ننموده بطرف جزیرهٔ (ریمائیل) روان شدند (پاتی‌سن) و اسقف (سلوین) همسفر و همکار خود در نزدیکی جزیره باب افتاده و شنا کنان خودرا بساحل رساندند و بابومیان طرح دوستی ریختند پایهٔ دوستی آنها با ساکنین جزیره به قدری محکم شد که درموقع عزیمت چندنفر ازبچه های آن‌هارا باخود آوردند که در کالج (سن‌جان) درزلاند جدید آنهارا تربیت نموده ومعلم شان گردانند .

از آنجا هم کشتی عبور کرده به‌جزیرهٔ (مارا) رسید . معلوم شد ملاحان اهالی آن‌جزیره را به‌قسمت های بد و مستهجن زبان انگلیسی آشنا کرده بودند . سپس به‌جزایر (سانتا کروز) رسیدند و اهالی آنجارا دیدند که در قایق هانشسته و از لانه های خود بیرون می‌آمدند ولی تعدادشان‌بقدری زیاد بود که تصور انجام هیچ کاری بدون سروصدا در آنجا نمیرفت . بنابراین ازآن نقطه دور شده و بدور وحوالی آن جزیره گردش کرده و منظر آتش بر کوه آتش فشان را از دور مشاهده کردند . از آنجا گذشته به‌جزیره (نوکاپو) که حالا مشحون از خاطرات اندوهناك و جانگزائی است رسیدند زیرا در اینجا بود که (پاتی‌سن) نیز بامرك هم آغوش گردید . بعداز آنکه سفینه (صلیب جنوب) مسافت زیادی را در دریا سیر نمود بزلاند جدید معاودت کرد .

(مستر پاتی‌سن) در نامه‌ای که به‌خانواده خود نگاشته بود می‌گوید (باور نکنید که جزیره نشینـان سبع و خونخوار باشند و وقتی آن ها را بهیجان آورنـد مرتکب کار های شنیع و هراس آوری می شوند .

در پایان هرجنك جشنی در میان آنها برپا می‌شود واز گوشت آدمیان ضیافتی ترتیب‌میدهند ولی اگر باآنها ازروی عقل و احتیاط رفتار نمایند من تصور نمی کنم کسی زیانی از آنها به‌بیند و خطری متوجه گردد .

یعنی اول باید در سواحل گردش دفعه دیگر باید در یکی از قراء بومی قدم گذارد و دفعه سوم در ساحل باید خوابید و نوبت چهارم ده روزی در میان آنها گردش نمود وقس علیهذا تا آنکه رفته‌رفته آنها برغبت آیند و بجانب شماگرایند »

(مستر پاتی سن) طریقه ای که خود در تعلیم وتربیت وحشیان اتخاذ کرده بود بیان نموده است . یکی از مسائلی که همیشه جزء تعالیم وی بود و پیوسته آنرا تذکار مینمود این بود که انسان بصورت خدا آفریده شده است . وقتی در (سیدنی) تعلیم میداد میگفت « وقتی جرقهٔ محبت در قلب انسان پیدا شود باید آنرا به سایر برادران خود برسانیم ودر کانون سینه شان آتش عشـق و محبت را شعله ور گردانیم محبت قانون و پر نسیب روان بخش و نشاط آوری است که بر تمـام

قوانین مزیت رجحان دارد محبت‌در هریك از ستارگـان آسمان و در امواج شفاف ورخشندهٔ دریاو در هرگلی از چمن ودر هر یك از مخلوقات خدا و درهرروح زندهٔ بشری زیبائی و الطف‌خالق‌متعال وحامی وحافظ کلیهٔ موجودات را می ستاید و متبارك میگرداند »

(پاتی سن) در جزایر (ملانیزیان) گـردش مینمود و از هیـچ چیز بیمناك نبود بلـکه امیدواری بسیار داشت و در فکر خود تخم هر امیدی میکاشت .

وقتی زنان حضور داشتند او از سلامتی خود اطمینان داشت . مردمان قبیله نیز رفته رفتـه باو میگرائیدند . (پاتی سن) هر کاری را با توکل و اعتماد بمردم انجام داد ـ سپس به جزیرهٔ (فوتوما) رفت و چون جزیرهٔ مزبور باتلاق بود ناچار با پای برهنه از میان باتـلاق عبور نمود . از آنجا به (ارومانگا) رهسپار گردید و بعد به جزیرهٔ (فاته) که مردمان آن وحشی ترین مردم جزایر آن صفحه بشمار می آمدند عزیمت نمود ـ آنها آدم خوار بودند و کلـیهٔ کارکنان کشتی (رویال ساورین) را در موقعی که کشتی شان در ساحل شکسته و وامانده بود به قتل رسانده‌ند و نـه نفر را علی الفور خوردند و نـه نفر دیگر را برسم پیشکشی و اتحاف نـزد دوستان خود فرستادند .

در سال ۱۸۶۱ (جان کالریج پاتی‌سن) اسقف‌مبلغ جزایرحبشی را تقدیس نمود وکما فی‌السابق در پی کار خود رفت .

اغلب در مخاطره واقع می شد و با مرك مواجه می گردید و تنها و بدون حمل اسلحه در میان بومیان گردش می کرد ـ ممکن بود در آن واحد اورا با یك تیر زهرآگین از پا در آوردنـد معذلـك او همیشه خوشحال و بشاش و شجاع و متهور در کـار بود چنان کـه خود می گوید :

« خدا را شکر ! من می توانم دو باره آسایش و راحتی خودرا بجویم این در نظـر خداوند عیان است همین‌طور جزیره نشینان را نیز خدا می بیند و بمراتب بیشتر از من آنها رادوست دارد ـ من عقیده دارم که خداوند مرا مخصوصاً نزد آنها فرستاده است ـ خداوند مساعی شرافتمندانه و هرگونه اهتمام دیانتی که برای اجرای ارادهٔ او در میان قبایل مزبور بعمل آید متبارك میسازد . نور مسیحیت وضیاء تابناك حقیقت درجزایر حبشی نفوذ یافته است ومن ازاین خیال بشاش و مرفه‌الحال هستم وجز کارکردن و پیشرفت نمودن اندیشه و خیالی ندارم »

در جای دیگر راجع باشخاصی که برای معاونت نزد او فرستاده شدند چنین می گوید :

« کسانی که تنها با نظر شفقت ورقت به جزایر مرجان و نارگیل مینگرند از پوچ پوچ تراند و کسانی که عقیده دارند فداکاری می نمایند هرگز کاری از آنها ساخته نیست و عقیده و تصور فداکاری‌تنها‌کافی نمی‌باشد‌ولی‌کسی‌که‌در خیال و اندیشه وآئینه تصورنقش هرکـاری ـ ولوپست و مادون شأن و رتبه اش باشد ـ می کشد تازه درجادهٔ صواب افتاده است ـ اگر توفیق خدا شامل حال برادران ما گردد و در دل آنها نور ایمان را بتابد و قلبشان را بحرکت آوردما آنهـا را مورد اکرام واعزاز قرارخواهیم داد و از مساعدت و همراهی شان کسب قوت و نشاط خواهیم نمود ـ

هیچکس باندازهٔ مانمیداند که چه برکاتی دراین کارمشحون است »

روحانیونی که از انگلستان عزیمت نمودند و جلای وطن کردند نظرشان متوجه مادیات نبود زیـرا حقوق سالیانهٔ روحانیون از صد لیره درابتداوبعد از مدتی از صد و پنجاه لیره تجاوز ننمود .

روحانیون و مبلغین همه چیز از ضروریات زندگانی به بومیان و سکنه جزایر مذکـور در فوق تعلیم می دادند از عادت صرفه جوئی و اعتدال در زندگانی گرفته تا دقت و رعایت موقع و نظافت و امثال آن همه رابدان ها تعلیم دادند از این محسنات وفضیلت های خانوادگی چه سجایا و فضایلی ناشی میشود . اسقف در هرجا قدم می گذارد مدارس و کالج ها بنا می نمود برای انکه بزبان اهالی آشنا شود بچه های نورس وزبان فهم را با خود در مسافرت ها میبرد اطفال نیز بالطبع بزبان او آشنا می شدند .

بالاخره در سال ۱۸٦٤ در جزیره (سن تاکروز) اسقف و همراهاش هدف تیـر اهالـی جزیره واقع شدند . یکی از همراهان اسقف سینه اش سپر تیـر بلا گردید و نـوك پیکان چشم چپ (ادوین نابز) را بیرون آورد بازوی چپ یکـی از قایق رانان موسوم بـه (یانك) نیز تیر خورد .

اسقف که در میان آنها سالم مانده بود یکایك پیکان ها را از سینه و بازوی مجروحین بیرون می آورد . (فیشر یانك) در نتیجه ابتلا بمرض تشنج عضلات وفات یافت و درهنگام رحیل به اسقف چنین گفت « مرابه بوس من خشنودم ازاینکه در دوره زندگانی وظیفهٔ خود راانجام داده ام »

(نابس) که یکی دیگر ازمبلغین بود در اثر ابتلابه همان مرض بدرود حیات گفت ولی (پیرس) با آنکه جراحتش شدید تر ازهمه بود شفا یافت .

اسقف از آنجا حرکت کرده و عازم دیار دیگری شد یعنی جزایر (نرفك)و (پیتـ کیرن) و (هبریدیز جدید) و (فیجی) و (سلیمان) و (تاهیتان) رادیدن نمود . در هر جا قدم می گذارد بکار خیری مبادرت می نمود و عده‌ای بر اعضای کلیسا می افزود . انجیل (عهد جدید) را در زبان خودشان نوشته و بچاپ رسانده بود و خـلاصه کتب ورسائل عهدعتیق (توراة) رانیز بطبع رسانده ودر میان آنها توزیع مینمود .

در روز عید میلاد مسیح که در جزیره (نرفك) بود روزی سر از بستر بر داشته و بیست نفر از بومیان حبشی را در تحت ریاست (مستر بـایس) دید که به تغنـی و آوازه خوانی و سرود ن نوا های مذهبی مشغول اند . اسقف می گوید (چقـدر مایهٔ خوشوقتی و نشاط بود ! من تازه به خواب رفته بودم که آواز دلنواز جمعی را در اطاق خود شنیدم . در آن دل شب و آن آسمان صاف و ماه آرام و موقر و هوای ملایم آواز آن جمـع روح مرا نوازش می داد و در صفحهٔ خاطرم نقش خیالات خوش و طرب نا کی ترسیم مینمـود . دیگر خوابم نبرد . در عالم بیداری فکر می کردم که خداوند تبارك و تعالی چه تغییرات برکت آوری در افکار واذهان آن هابدید آورده است گاه از سر نوشت ومقدرات خوش خودفکر میکردم و زمانی عمر خود را بی مقدار و نا شایست میدانستم و خود را در خوبی ورحم و محبت عجیب خداوند مستغرق میدیدم »

حالا شمه‌ای در باب آخرین مسافرت او بمجمع الجزایر (سن تـاکروز) می‌نگـاریم . کشتی های مخصوص حمل اطفال مسروقه از (کوئیزلند) بیرون آمده و در جزایر اطراف گردش و جستجو میکردند بلکه ساکنین آن‌جزایر را پیدا کرده و بزور و اجبار آنها را برای شخم وشیار و امور فلاحتی‌شان بربایند . بعضی از جزایر تقریبا خالی‌ا زسکنه مانده بود . غارتگران و مهاجمین (کونیزلند) پنجنفر از اهالی (نوکاپو) را ربوده و بیغما برده بودند وقتی کشتی اسقف بـه جزیرهٔ نزدیك گردید چهار بلم را در اطراف جزیرهٔ مرجان بطواف وگردش مشغول یافتند .

اسقف نسبت به‌آن بیچارگان مترحم گردیده و امر داد که قـایق را درآب اندازند سپس خود با چهار نفر دیگر سوار قایق شده و بطرف بلم ها روان گردید وقتی خود را به‌بلم هار ساندند اسقف در یکی ازآنها که دو نفر از روسای وحشیان نیز سوار بودند و سابقه آشنائی و دوستی‌با اسقف داشتند سوار شد .

بلم بطرف ساحل روان شد . اشخاصی که در قایق کشتی سوار بودند اورا بانظر دنبـال کردنـد تـا وقتی بساحلش رسانیدنـد ولی پس از آن از نظر شان افتـاد و از اسقف نشانـه و اثری ندیدند .

قایق کشتی پهلوی سایر بلم ها قرار گرفت‌ودر همان جا برجای ماند ناگهان یکی از بومیـان از یك‌بلم سربیرون آورده و کمان را راست کرده و زه‌را بطرف یکی از قایق چنـان کشید تیر در سینه آن قایقچی تا پر نشست . سایر وحشیان نیز برفیق خود تـاسی نموده آن ایچارگان را آماجگاه خود ساختند .

کسانی که از تیر شقاوت وحشیان در قایق مصون مانده بودند قـایق را معجلا بعقب بردند تاآنکه از حدود تیررس خارج شد ولی چه‌سود که از چهار نفر سه‌نفر به‌تیر زهر آگین وحشیان از پای درآمده وجان‌تسلیم کرده‌بودند . حالا به‌بینیم برسر اسقف چه‌آمد ؟

اسقف در ساحل مقتول گردیده بود . دوبلم از دور پدیدار گردید یکی از‌آنها پراز وحشیان و تیراندازان آن قبیله غدار و ستمگر بود وبلم دیگر علی الظاهر خالی بود .

وحشیان‌بلم‌خودرابعقب‌برگرداندوراه‌درپیش‌گرفته‌رفتندولی‌دیگران رابحال‌خودواگذاردند. قایق‌کشتی‌مبلغین‌جلورفت تابه‌بلم‌رسید‌ملاح‌سرخودرا ازقایق‌بیرون کرده‌بدرون بلم‌نگریست وگفت «کفش‌اسقف‌دراینجا است » سپس بلم را بکناری برده ودرون آن‌را درست تفرس کرده جسد اسقف را در میان حصیری یافتند .بوریا را از دور جسد او باز کرده و تبسم شیرینی در صورت اسقف نمایان دیدند . در روی سینه اش برك خرمائی‌ـ بود که‌وقتی آن‌را بازکردند جز ٥ لیره چیزی در آن نیافتند .

(میس یانك) می‌گوید « قشنگی و جـلوهٔ مرموز و بهت آور ایـن حوادث و کیفیـات انسان را بیاد حکایات و قصص کلیسای عهد کهن می‌اندازد وشخص تصور میکند این کیفیات وحوادث تراجم‌احوال یکی‌از شهدای کلیسای ایام گذشته میباشد. کسانیکه اورا دوست داشته و بادیدهٔ توقیرو احترام بدو می نگریستند احساس میکردند که‌مردن اسقف بدان وضع همان بود که خودهمیشه مترصد آن بودزیرا اسقف یکی از آن اشخاص وظیفه شناسی بود که همه چیز حتی جان خود را‌نیز حاضر بود درراه

انجام وظیفه نثار نماید . معلوم بود که وحشیان از راه انتقام و تلافی او را کشتند . راهزنان و غارتگران شقاوت کار از اهل (کوئینزلند) پنج نفر از ساکنین (نوکاپو)را دزدیده بودند نتیجه دزدی آنها این بود ! اسقف بیگناه در معرض تیر انتقام واقع شد !

آن تبسم شیرین و آرام که برلبان اسقف نقش بسته بود بعزاداران و ماتم زدگان بشارت صلح و آرامش می داد .

قتل اسقف ضیاع عظیم و غیر قابل جبرانی بود برای مبلغین و همراهانش چنانکه آن هادر مرگ او ماتم گرفته و عزادار گردیدند و نمی خواستند چشم از صورت متبسمش بردارند . فردای آن روز جسد(جان کالریج پاتی‌سن) در آب دریا افکنده شد . (پاتی‌سن) در آرامگاه ابدی خود قرار گرفت و حیاتش باخدمت بسر آمد .

(گودنوف) صاحب‌منصب کشتی مروارید در سال ۱۸۷۵ وقتی به (سن تاک‌روز) عزیمت نمود فوق‌العاده اشتیاق دیدن قتل‌گاه اسقف (پاتی سن) را داشت و با آنکه خواستند اوراز این خیال مانع شوند که مبادا چشم زخم و آسیبی از اهل جزیره که مردم موذی و خیانت کاری بودند بدو برسد معذلك شوق دیدن آن منظره جانگاه اورا مصمم بدیدن آن‌جزیره نمود وقتی درساحل فرودآمد اهل جزیره ابتدااز دردوستی داخل شدند باردیگر که از آنجا عبور نمود مجددا در کنار آن جزیره لنگر کشتی را انداخت و خود با یاران و همراهان خویش داخل جزیره شد ولی این بار از وضع و حرکت بومیان متوهم و ظنین گردید و فورا یاران خود را بقایق ها برگرداند .

در آخرین نامه ای که (گودنوف) نگاشته شرح آن منظره را بدین مضمون‌بیان میکند

« من یکی از اهل جزیره را در سمت چپ خود دیدم که تیری به نخ بسته و در همان‌لحظه که من در اندیشه کار او فرو رفته و خیال کردم ما را میخواهد تهدید کند تیر در پهلوی‌چپ من جایگیر شد . فورا بیاران خود امر دادم سوار قایق شوند و خود تیر را از پهلو کشیدم و بجانب ساحل دوان دوان فرار گردم در حالی که‌طنین تیرهای پران‌را از چپ و راست خود می شنیدم . وقتی خود را بقایق رساندم جراح فورا بر بالینم حاضر شد و جراحات را مرهم نهاد و با دوا های اکال و سوزاننده‌آن را خوب سوزاند »

پنج روز بعد از همان کاغذ می نویسد « حالتم بهبودی کامل یافته و مزاجم فوق‌العاده بهتر شده است فقط درد کمر اذیتم می کند و نمی گذارد ازجا برخیزم . احساس نمی‌کنم ...»

در اینجا حرف او ناتمام می ماند نمی تواند نامه را به آخر رساند . زیرا تشنج عضلات شدیدی بروی عارض گشته و امیدزندگانیش را قطع نمود

او با کمال بشاشت و گشاده روئی و آسایش خیال از حالت خطرناك و مرگ خویش‌استحضار حاصل نمود مثل آنکه دوران زندگانی او بمثابه یك تدارك طولانی برای استقبال مرگ بوده است .

بیاران خود گفت مرا بکشتی ببرید و وقتی بگفته او عمل نموده بکشتی‌اش رسانیدند یاران‌او چشمان اشکبار و مهموم و غصه دار بدور وی حلقه زدند . (گودنوف) درآن حال بالحنی ملایم و شیرین و پرمحبت یاران خود را دلداری داده و التماس نمود که بدو تاسی نمایند

(گودنوف) با آسودگی خیال و فراغ بال به آرامگاه ابدی خود شتافت و از خودنشانه‌و آثار بزرگی در جهان گذارد .

(گودنوف) مظهر همت و شجاعت و درستکاری بود . (گود نوف) یك نمونه عالی از ملاحان بلند همت و مسیحیان حقیقی بود .

افتخار و عزت و احترام از آن تو است ای قهرمانان ارجمند مسیحی و ای کسانی که از شما نامی در جهان مانده یا نمانده است . مخلد و جاویدان بمانید ای کسانی که وقت و همت خود را صرف اشاعهٔ معلومات و حقایقی که باعث تخفیف آلام و مصائب و آسایش و سکون و نجات انسان می‌گردد نموده‌اید و ای کسانی که جان خود را در راه ایمان و عقیده نثار کرده‌اید و ای مردمانی که ضعفارا دستگیری و وحشیان را متمدن و جاهلان را عارف به برکات عالیتر و ارجمند تراز این جهان فانی و گذران نموده اید . افتخار از آن شماست !

فصل سیزدهم

محبت نسبت به حیوانات

کسی که نسبت بموجودات زنده اهانت وخفت روا می‌دارد بعضی از استعداد ها و قوای کامنه در وجود خود را بکار نمی اندازد .

وردزورث

در چشم هرحیوانی نقشی ازانسان وشعاع تابناکی از بشرین موجود است که در پرتو آن حیوانات می‌خواهند اسرار حکمروائی و رموز سلطه و سیادت انسانی را درخودجستجو کنند . وجود آن نور مرموز درچشم حیوانات اگر گواه وحدت روح انسان و حیوان نباشد دلیل بر دوستی و عضویت آنها در عالم آفرینش می باشد .

روسکین

چه قدر انسان نسبت بحیوانات لال و زبان بسته یعنی پرندگان وبهائم واسبها وکلیه موجودات زنده ستم روا می دارد .

شمشیر بازان رومی رفتند واز شمشیر زنی شان امروز اثری نیست ولی در اسپانی هنوز باگاو نر مردم می جنگند . همچنانکه زنان روم از مشاهده منظرهٔ خونین (امفی تئاتر) و جانادادن جنك آوران و شمشیر بازان رومی لذت می بردند هم چنان خوانین اسپانیولی از مشاهدهٔ منظرهٔ که جنگجویان و دلاوران انگلیس ازآن روی‌گردان ومنضجراند مسرور و فرحناك می‌گردند و از شادی و مسرت کف میز نند .

(کابالرو) می‌گوید: « باید با تأسف و اندوه بگوئیم که در اسپانی حس رافت و شفقت نسبت به حیوانات از زنان و مردان سلب شده و در میان طبقات پائین بالمره معدوم گردیده است »

ما انگلیس ها نیز از این قسمت بی بهره نبوده و بی آلایش نیستیم زیرا تاچندی پیش یکی از اسپور های عمومی ماجدال سگان پوزه پهن باحیوانات دیگر بود حتی تااین اواخر گورکنان زبان‌بسته‌را از لانه شان بیرون می‌آوردیم‌واین را یکی از تفریحات خود قرار داده بودیم .

خروس جنگی تربیت می‌کردیم واز وستیزه جنگ آنها لذت می بردیم . ازغنی وفقیر باین‌قبیل تفریحات رغبتی تمام ومیلی وافر ابراز می‌نمودیم .

در سال ۱۸۲۲ (ریچارد مارتین) از اهـل (گالوی) کـه ملقب بـه « دوست حیوانات »بود موفق بوضع قانونی گردید که بموجب آن حیوانات در پناه قوانین اجتماعی قرارگرفتند معذالك دو نفر از قضاة در موضوعی که نزد آن‌ها طرح شد قراری صادر کرده بودند مبنی‌براینکه گاوان نر از قاعده عمومی مستثنی وحق استفاده ازقانون موضوعهٔ مزبوررا ندارند .

در سال ۱۸۲۹ طرحی در مجلس مبعوثـان آوردنـد که جنگ حیوانات و اذیت جـانوران موقوف گردد ولی طرح مزبور باکثریت ۷۳ رای درمقابل ۲۸رای ردشد .

ولی اندك اندك افکار عمومی بقبح و شناعت این اعمال متوجه شده تاآنکه کم‌کم جنگ‌گاوان نیز در انظار مذموم و ناپسند آمد و عاقبت در سال ۱۸۳۵ قانونی بتصویب رسید و خـاتمه گاو بازی داد .

بموجب قانون (مارتین) انجمن حمایت حیوانات تاسیس گردید . براثر آن قانون حیوانـات تحت حمایت قانون قرار گرفتند اگرچه بعضی را نیز ازحمایت قانون خارج کردند . معذالك هنوز هم از آثار و بقایای‌ظلم و ستمگری‌سابق‌باقیمانده است .

مثلا پرندگان از قلم افتاده و از حمایت قانون خارج شده بودند .

اگرکسی درروز عید ۲۵ مارس به (هورلینگام) برود خواهد دید که تاچه حدبه کبوتران ظلم و ستم روا میدارند . آن زبان بسته هارا اول توسط دام می‌گیرند سپس در دام‌را می‌گشایند و روی شرط بندی برآنها شلیك می‌نمایند منظره جنگ گاو در آنجا تجدید می‌شود یعنی بمحض آنکه چند قطعه ازکبوتران آغشته بخون در خاك میغلطند تیراندازان فریاد مسرت برآورده وکف‌میزنند ، آن پرنده‌ای که بدنش از ساچمه سوراخ سوراخ گردیده و آن کبوتری که پایش شکسته میخواهد خود را از آن‌صحنه خونبار بیرون اندازد و ازدست آدمیان بجهد از آنجا باهزار زحمت خودرا خلاص می‌کند ولی درپناه دیوار یاقطعه زمین دیگری می‌افتد و بعد از تحمل درد و زحمت بسیـار می‌میرد . آیا درس مروت و آئین بشریت این است که زنان انگلیس به پسران و دختران خود تعلیم می دهند ؟ .

زمانی که بال و پر طیور برای لباس خانم ها مد ومعمول گردید زمان نامسعود ونامبارکی برای طیور بیچاره و بیزبان محسوب می‌شود

دامن گیتی از خون پرندگان بی‌زبان هرروز ملون است. ازهمه بدتر امیال و هوسهای‌زنان باعث امحاء طیور گردیده است زیرا در تمام ممالك عالم روزی نیست کههزاران هزار پرندگان‌مختلف را بخاك وخون نیندازند و بال و پرشان را برای تسکین هوسهای زنان ببازار نبرند .

روزنامهٔ (اسپکتاتور) می‌نویسد در یك ضیافت عروسی ۱۱ دختر مه طلعت همراه عروس

مقدار زیادی از آن مرغکان را صید کردند اتفاقا در آن هنگام تمام کاکلی هـا با جفت خود همراه بودند .

شخصی که ما فوقاً بدان اشاره نمودیم مرد وحشی سیرتی را دید که یك کاکلی برای فروش بدو عرضه می نماید .ونیزدرجلوپایش قفسی براز پرندگان دید . قفس بقدری براز طیور بود که جائی برای حرکت آن حیوانات بیزبان نمانده بود بیکدیگر فشار می‌آوردند که بلکه مفری پیدا کنند . این منظره دل آن مرد نیکوکار وخوش طینت را بدرد آورد وسخت اورا آزرد . او آنها را یکجا خرید و بمغازه خود فرستاد که جای راحتی برای آنها تهیه کنند . سپس نزد منشی مجمع حمایت حیوانات رفت تا به بیند آیا می توان اقدامی برای جلوگیری از این معامله و حرفهٔ مکروه و پلید بعمل آورد یا نه . منشی مجمع بدو اطلاع داد که متاسفانه مرغ کاکلی بعلت مرموز ونا معلومی از صـورت اسامی طیوری که تحت حمایت قانون حفـاظت طیور وحشی (این قانون درسال ۱۸۷۶ وضـع شد) قرار گرفته اند حذف شده است .

آن مرد نیکوکار حفظ وحمایت کاکلی را فرض ذمهٔ خود شمرد وبه صیادان سپرد که اگـر کاکلی ها را زنده گرفته وبرای او بیاورند وجه آن را مطابق آنچه از تجار مرغ فروش اخذ می کنند بدانها خواهد داد شکارچیان با پیشنهاد او موافقت کردند زیرا می دانستند که مشتریان سابق کاکلی ها را برای کشتن و خوردن از آنها می خرند ولی این شخص برای آزاد کـردن کاکـلی ها را از آنها می خرد .

تعداد کاکلی هائی که برای وی همه روزه میاوردند بقدری زیاد بود که علاوه بر قفس هائی که در دکان خود پر میکرد اطاق بسیار بزرگی را نیز آشیان آنها قرار داد آوازهٔ آنها صبحهای زود بدرجهٔ بلند می شد که گوش را کر میکرد و به تغنی آنها جمعی از طیور دربالای آن خانه فرود می آمدند که بالحان خوش آهنك و ترانهٔ مرغان گوش دهند .

طوفـان و کـولاك فـرو نشست و برفهـا آب شد و علف و سبزه سر از خاك بیرون آورد و صحن چمن از فرش زمردین بار دیگر طراوت و خضارتی پیدا کـرد سپس وقت آزادی و نجات اسرا و محبوسین فرا رسید . پنجـره های اطاقها را بروی کاکلی هـا باز کردند . مرغکان چغانه زنان و شادی کنان بال گشوده بهـر طرف طیران نمودند . سپس نوبت قفسها رسید آنها را بنقطه ای در خارج شهر بردند و درب شان را بروی کاکلی ها گشوده و آن شخص خیر اندیش و رقیق القلب خود بکناری ایستاد که رهائی و آزادی مرغکان رابه چشم‌خویش به بیند و از پرواز دوستان خود در فضای آسمـان لذت برد حرکات آنها نیز تماشائی بود بعضی مثل تیر از قفس خارج می شدند و به آسمان صعود می کـردند سپس شروع به تغنی و آوازه خوانی می نمودند .

برخی در روی زمین پر می زدند و در میان جنگل مجاور ازنظر ناپدید میشدند

تصور وجد و شعف دوستان شمالی ما از نیکی و احسان کوچك آن مرد نیکوکار آسان است ولی اظهار آن از حیطه بیان و تعریف خارج است . کاکلی‌ها وقتی متفرق شدنددرفضای

آزادی صیحه زنان شروع بطیران کردند. سپس در مجاورت آن ناحیه محلی در نظر گرفته‌وشروع بساختن آشیانه نمودند و بچه‌های خودرا در آشیان بزرك كردند . از آن‌موقع همیشه شهردرمحاصرهٔ کاکلی واقع شد و صیحه و ترانه آنها هیچگاه‌فضاراساکت و خاموش نمیگذارد .

(لئونارد دومدیسی) که از کبار علماء و معماران و مهندسین قشون و فلاسفه و همچنین در ردیف آرتیست ها و صنعتگران معروف بود و نیز بواسطه محبتی که نسبت به حیوانات‌داشت عظمت یافته و شهره گردیده بود همیشه عادت داشت که پرندکان‌را باقفسشان خریده و آنهارابخانه برده آزاد مینمود .

عکس این صنعتگر عالیمقام و ارجمندرایکی‌از نقاشان طوری ترسیم نموده است که نماینده و گواه اعمال نیك و ترحم آمیزش می باشد . در آن پرده پرندکان را می بینید که بدور منجی خود پرپر میزنند و چند قفس خالی هم در جلو پایش دیده می شود . این عکس در کالاری موزهٔلوور پاریس موجود است .

عباد و زهاد و پارسایان قدیم محبت غریبی نسبت به حیوانات ابراز می نمودند . یگانه رفیق شفیق آنها حیوانات بود بقدری طیور با آنها مانوس میشد که بدورشان پرپر می زدند و حتی حیوانات وحشی هم بدانها مانوس شده و در پناهشان آرمیده بودند . ابداً گزند و آزاری ازسباع ضاره و وحوش به پارسایان نمی رسید پرندکان خیلی تیز هوش اند و خطر را زود احساس می کنند وقتی صیاد را با تفنك به بینند خود را در مخاطره می بینند . کلاغان از زمین بر میخیزند و از خط شیار که بر عقب کاوا ن دردر زمین احداث می شود کرم و جانوران ریز راپیدا کرده و با منقار می گیرندو فورا ناپدید می گردند . کلاغان هم خودرا تغذیه می‌کنند و هم کمك‌بخوبی محصول سال بعد می نمایند

سن فرانسیس عقیده بر آن داشت که کلیه موجودات زنده برادران و خواهران‌او هستند. (سن فرانسیس) این عقیده را از حدود شعر و دایره حرف به موقع عمل و اجرا گذارد . او حتی برای پرندکان هم وعظ میکرد وباکلیهٔموجودات و مخلوقات صحبت میکرد گوئی آن ها صاحب عقل و فطانت هستند . (سن فرانسیس) میل و محبت تمامی داشت باینکه در خواص و تعلقات آنها بعضی ازآثار و علائم کمال‌الهی‌را قرار دهد .

یکی دیگر از حکمای قدیم گفته است (اگر قلب شما بی غل و غش و مصفی باشد هر یك از مخلوقات خدا را آئینه حیات و یك کتاب مقدس مشحون از قوانین آسمانی خواهد شمرد »

در (باس راك) احساسات بکلی مغایر و مخالف دیگری حکومت دارد . وجود غاز در آن جاآن‌نقطه‌را گردشگاه شکار چیان طیور نموده است ، کشتی های بادبانی سریع السیر و قایق های بخاری همیشه در اطراف صخره (باس) گردش میکنند و لاینقطع صدای شلیك مرك‌بارشان در فضا بلند است . پرندکان پیر و جوان دسته دسته از هوا بر سطح آب میریزند و اعم‌ازمرده یا مجروح بهمان حال باقی می مانند تا چه شود و باد و آب آنها را کجا برد . طیور مجروح با پای شکسته یا بالهای خون آلود در روی اقیانوس مواج میافتند و پرندکان بخون آغشته و

بودند که حاشیه لباس فاخر و زیباشان از کورك غاز و مرغ سقا زینت شده بود .

ملاحظه کنید برای یك عروسی چه‌قدر پرنده کشته و تلف کرده اند ! هوس زنان مدپرست و متجمل را هیچ چیز قانع نمی‌کند جز کشتار پرندگان بی گناه . زنان حاضر نیستند که از کشتار یکعده طیور بی‌زبان صرف نظر کنند ولباس ساده وخارج از «مد» برتن کنند

ولی کشتار پرندگان که بصورت یکی از مکاسب و حرف درآمده بدرجه ای رسیده است که‌تقریبا انقراض یکدسته از زیبا ترین مخلوقات خدارا اعلام میکند . مرغ مگس خوار وماهی خورك وکاکلی وبلبل همه مثل برك درخت باتیر صیاد بزمین ریخته اند . یکی از تجار لندن که حرفهٔ خودرا فروش پرندگان قرار داده بود یك بسته امانتی دریافت نمود که محتوی ۳۲٫۰۰۰ قطعه ماهی خورك مرده و ۸۰٫۰۰۰ پرندهٔ دریائی و ۸۰٫۰۰۰ جفت بال‌طیور بود !

چند سال قبل پارلمان قانونی تصویب نمود که « در فصل تخم گذاری و جوجه در آری پرندگان ازشرصیادان‌مصون‌بمانند» چندی‌بعدقانون‌دیگری برای «حفظ‌ونگاهداری‌پرندگان‌صحرائی» بتصویب‌رسید .

ولی وضع این قوانین تأثیر چندانی نداشته است زیرا هنوز برای تسکین مطامع بشر و خاصه اسکات واقناع هوس رانی وامیال زنان طیور وحشی هر روز دسته دسته درخاك وخون می غلطند یکی‌از چیز های نوظهور که‌در میان خوانین مد شده کلاه‌زنانه ایست که حاشیه‌اش‌ازپرارد‌ك‌زینت‌یافته‌است.

زنان اگر نتوانند زیب وزیور لازمه رادر مملکت خود فراهم کنند زوایا واقطار زمین را زیرورومی‌کنند وبغارت موجودات بیزبان دست‌ستم میکشایند .

ماهی خورك در هندوستان فراوان است و چون دارای بالهای بسیار قشنك وجذابی است بالشان در بازار انگلیس بفروش میرسد واین حیوان ظریف وقشنك‌ازاین‌رویکی‌ازمکاسب‌بشر گردیده‌است . بازار های انگلیس از پر زیبای ماهی خورك مشحون است (۱)

(۱) یکی از « عشاق طبیعت » از خیر پور به یکی از جراید لاهور می نویسد « دوروز قبل موقع غروب من در سواحل دریاچهٔ بزرگی که در اینجا است گردش میکردم از قضا به دو نفر برخوردم که زنبیل های عجیب و غریبی بر دوش داشتند . از آنها پرسیدم شماکی هستید و چه می کنید جوابدادند ما از اهالی مدرس هستیم و صیاد طیوریم . پرسیدم چه نوع پرندگانی صید می کنید جوابدادند ماهی خورك سپس دویست قطعه ماهی خورك که در زنبیل خود داشتند بمن نشان دادهوگفتند مادر ازاء اینها در مراجعت بهمدرس چهل روپیه در یافت می کنیم .بقراری که اظهار مینمودند در تمام سال باین شغل اشتغال دارند و در تمام مدت سال دسته جات مختلفی از آنها درسرتاسر مملکت بصید طیور خاصه ماهی خورك مشغول و از آنراه ارتزاق مینمایند .طیور مزبور را صید می‌نمایند و شاه بال شان‌را به انگلستان حمل می کنند درموقع عزیمت از آنها سؤال کردم که ایا به (گوزرات) میروید . جوابدادند نه صید ماهی خورك در آنجا قدغن شده و به ما شکار چیان اجازهٔ ورود نمیدهند از این خبر خوشحال شدم و امیدوارم اهالی سایر شهر هانیز بدان ها تأسی نمایند زیرا بدیهی است اگر دیری بگذرد دست ستمگر صیاد نسل این حیوان زیبا را از آن مملکت‌نابود خواهد کرد آنوقت باید ازانقراض یکی‌از زیباترین‌طیور وحشی‌دست‌تاهف‌برهم‌بسائیم

انگلیس هابواسطهٔ مبادرت به کشتار پرندگان و طیور وحشی و خصوصاً سیاحان طبقهٔ پائین انگلیس که در این عمل قساوت و سنگدلی و بر بریت بخرج میدهند در معرض اهانت و تحقیر نروژی ها قرار گرفته اند .

روزنامهٔ (پونچ کریستیانا) راجع به مردمان مملکت ماچنین می نویسد

« آنزمان گذشت وآن ایام سپری شد که انگلستان جرأت وجسارت ورود در صحنهٔ سیاست عالم را داشت . از آنموقع تاکنون انگلستان بخواب رفته است . (شاید اشارهٔ روز نامه متوجه سیاستی باشد که از طرف لردجان را سل نسبت به‌دانمارك اتخاذ گردید)

درسرتاسر تابستان هر انگلیسی کودن و مسخره ای مانند طاعون و وبابه کشور ماروی می کند و بماهی گیری وتیر اندازی و صید طیور و اذیت و آزار حیوانات خودرا سرگرم و ما را آزار می‌بیم آن می‌رود که چندی دیگر نسل طیور شکاری از مملکت‌ما نابودگردد»

هجوم سیل آسای سیاحان انگلیس به نروژ استورتنیك نروژ (پارلمان) را مجبور به تصویب قانونی نموده است که به موجب آن خارجیان بدون جواز حق حمل تفنك ونی‌ماهی گیری ندارند .

استفاده از مناظر زیبا و مشاهدهٔ طبیعت صورتگر در نزهتگاههای نروژ که خود موجب نشاط خاطر و وسعت ذهن وتصور است دیگر مجال به استعمال اسلحه وقطع رشتهٔ حیات طیور زیبا نمی دهد و هرانسان منصف ورحمدلی می تواند بدون حمل اسلحه و کشتن طیور خود را به تماشای آ ثار و مناظر دلفریب طبیعت مشغول بدارد ومحض فراغت از خیالات روزانه عنان خاطر را بجانب طبیعت کشاند . بهرحال قانون نروژ به کشتار طیور و شکار جرگه خاتمه داده است .

در این مملکت صید مرغ کاکلی رواج کاملی دارد . در (لیکن‌هیت) واقعه در (سوفوك) دو هزار دوزین کاکلی در ظرف سه روز صید و به لندن فرستاده شد تا در بساط شکم پرستان غذای لذیذ جدیدی باشد نانی که از گوشت کاکلی می پزند در انگلستان و خاصه در بساط اعیان و رجال چنان معمول گردیده است که برای صید آن بمقدار زیاد بتمام وسایل ممکنه تشبث می کنند .

اینك بیان خواهیم کرد که یك مرد خدا شناس و نیکو کار چگونه اقدام بنجات مرغ کاکلی از چنگال صیادان ستمگر نمود و شکم پروران را در آتش حسرت آن مرغکان بی نوا گذارد .

این واقعه در چند سال پیش در نزدیکی (ابردین) اتفاق افتاد ، در اواسط ماه مارس کولاك شدیدی شروع شد و زمین از برف‌کفن برتن پوشیده سورت سرما وبدی هوا وگرسنگی پرندگان را از زمین بسواحل دریا کشاند آنها با حرکت عجیبی‌که مختص مرغان کاکلی بود قبل از آن‌که بر زمین فرود آیند بال می زدند معلوم شد همه‌کاکلی هستند . سواحل دریا از کاکلی سیاه شده بود جمعی بخیال صید آن جانوران از منزل خود بیرون آمدند یکی با خود تور آورده بود دیگری دام نهاده بود سومی باصمغ و چسب می‌خواست صیدکند یکی دیگر با تفنك مسلح شده بود . خلاصه

یا بریده بدست امواج اقیانوس سپرده میشوند و عاقبت بادرد و عقوبتی که‌ازحیز تعریف وبیان خارج است جان میدهند. با این حال مردمان بیعاطفه و ستمکار اینعمل را « اسپور » نام مینهند و آنرا ازتفننات‌وتفریحات‌لازمه‌میدانند.

پرندگان بیشتر از بعضی اشخاص واجد صفات و خصال بشری هستند زیرا آنها در مضایق زندگـی و در مواقع مواجهه با مشکلات یکدیگر را کمك می کنند و بـر جراحت یکدیگر مرهم می نهند .

« ادوارد » نامی از اهل (بانوف) یکی از پرندگان دریائی را هدف تیر نمود وقتـی مشاهده کرد که دو پرنده از همان جنس فرود آمده و همجنس‌وبرادر خودرااز زمین بلندکرده بطرف دریاحرکت دادند ازتعجب انگشت بدندان گزیدن گرفت و در تیه حیرت فروشد

(ادوارد) میتوانست بسیاری‌از پرندگان دریائی رابزند ولی‌اوعمداً ازتیر انداختن برآنها خودداری نموده تااشفاق واحسان آنهارا نسبت بیکدیگر مشاهده کـنند ونمونهٔ رأفت ومحبت واقعی راکه بشراز تقلیدآن نباید مختجل وروی گردان باشد برأی العین ببیند .

« شکار جرگه » ارمغانی بودکه ازآلمان برای مادر این مملکت آوردند ! گله های کبك وقرقاول وخرگوش وازاین قبیل جانوران‌را ازلانه‌وآشیانه شان بیرون کرده ودرنقطه‌ای که‌از هرطرف محصور باشدآنها رادر معرض شلیك قـرار میدهند ودرهر نوبت صدها ازآنها کشتار مینمایند .

عجب دراین است که‌این عمل وحشیانه‌را «اسپور» میخوانند .

(اسقف یرك) میگوید « من امیدوارم طولی نخواهد کشید که رفتار اعیان انگلیس نسبت بحیوانات و پرندگان در ردیف عجایب قضایای تاریخ بشمار خواهد آمد ودیری نخواهد گذشت که‌اقدام آنهادر انتشار اخبار مربوطه بشکار که‌در آنزمان مایـهٔ افتخار وسر بلندی محسوب میشد مورث تعجب خواهـد گردید . طیوری کـه بـدام می افتـد و دو باره خـلاص می شوند ولـی بواسطهٔ عـدم قدرت طیران دو باره در چنگال مهیب انسان گرفتار می شوند اسباب تفنن و تفریح اقویا میگردد . وقتی زنها هم اینگونه « اسپورها »راوسیله تفریح خود قرار دهند معلـوم میشود که آنها فاقد محبت و رحم و عاطفه هستند . مطالعه ایـن قضایا شبح و سایـه ضعیفی از اصل موضوع را در خاطر انسان خطور میدهد و واقعا مطالعه در د ناك و رنج آوری می شود » آیـا روح شوالیه‌گی این است که انگلیسان را درعالم‌معروف‌نموده است ؟

آیا این میل حیوان آزاری و ستمکاری عالیترین عقیده و ارمان بشریت و مردانگی‌محسوب میشود ؟ (سرچارلزناپیه‌ر) اسپوررا ترك کرد از آنرو که طاقت نداشت مخلوقات بی زبان رابیازارد با وجود این در جنك (می‌آنی) فاتح گردید .

(ناپیه‌ر) شجاع و پرجرات بود ولی ستمکار و ظالم نبود ، او هرگـز در خـود آن طاقت و قساوت را نمی دید که ضجه و ناله مخلوقات بی آزار را در حـال مرك بشنود . وقتی ژنرال (اوترام) با زوجه اش برای تغییر آب و هوا و تقویت مـزاج بمصر رفته بـود یکـی از دوستانش که میدانست گوشت برای شام آنها تهیه نکرده اند پرنده‌ای شکار کرد . (اوترام) بـا

انکه خود « اسپرتمن) و صحرا نورد بود از مشاهده آن حال گفت « من عهد کرده ام که هرگز مبادرت بصید پرندگان نکنم »

وقتی شام حاضر شد (اوترام) از خوردن آن امتناع کرد آن شخص هم از خوردن گوشت آن پرنده خودداری کرد و ناچار آنرا به زن دهقانی داد و در خوردن غذاهای ساده با (اوترام) شرکت کرد .

(البرتوس) از اهل (سینا) صاحب قلبی حساس و پر محبت بوده است که در مینیاتورهای قدیمه عکس او دیده میشود درحالی که مشغول نوازش و تیمار خرگوشی می باشد . مناسبت خرگوش در آن عکس این است که (آلبرتوس) خرگوش ها را از شکارچیان می خرید و نگاهداری مینمود مینیاتورهای قدیمه ای که بعکس (آلبرتوس) مزین شده حائز یك جنبهٔ اخلاقی بین و آشکاری است گوئی (آلبرتوس) مظهر اخلاق و رأفت بوده است . او مانند (ژاك) مهموم و افسرده که بر بالین آهوان می نشست و از نالهٔ جانکاه و دلخراش آنها متاثر می گردید و از شدت تاثر می گریست و ناله می کرد خرگوش بی زبانی را تحت مراقبت قرار میداد که از تعقیب صیاد آزاری دیده باشد :

(سن کری سوستوم) میگوید « یکنفر را می بینید که برای گرفتن جانوران و حیوانات وحشی سگان تیز دونگه میدارد وخود در منجلاب خونخوارگی و بیرحمی مستغرق میشود . دیگری را می بینید که برای حمل بار خر و گاو نگاه میدارد و مردمانی را که از گرسنگی تلف می شوند کان لم یکن می پندارد . همان شخص برای ساختن هیکل انسانی از سنك مرمر از دادن زر و سیم بهر مقدار هیچ مضایقه ندارد ولی آدمیان و انسانهای واقعی را فراموش میکند که بواسطهٔ بی‌خبری و ضلالت و مفسدت روحی آنها مثل سنك می‌شوند »

یکی از افسانه نگاران فرانسوی در یکی از حکایات خود از قول انگلیسان این عبارت را ذکر میکند « بیائید برویم بیرون و چیزی بکشیم ! » با این عبارت میخواهد عقیده خود را نسبت به اعمال و افعال انگلیسان برساند ولی متاسفانه رمان نویس مزبور مملکت خود را گویا فراموش کرده است . ماهنوز پرندگان مملکت خود را نگاهداشته ایم اگرچه بسیاری از آنها بواسطهٔ شدت برودت و گرسنگی این سنوات اخیر تلف شده اند و مقدار زیادی هم در معرض صید و مخصوصاً شکار جرگه واقع شده و نابود گردیده اند .

معذلك پرندگان مملکت ما موجب جلال و برکت زمین ماست ولی درفرانسه اراضی و مزارع خاموش وسکوت مطلق در همه جا حکمفرما است گوئی چرندگان و طیوری اصلا خدا در آنجاخلق نکرده است . زمین و آسمان فرانسه از ترانهٔ مرغان چمن و نوای دلکش پرندگان خوش الحان محروم گردیده است . نه از بالاچغانه و ترانهٔ فرشتگان دلفریب آسمانی بگوش میرسد و نه از زمین صدائی درفضای آسمان منعکس میگردد . کاکلی ها را در دام اسیر نموده و شعلهٔ اشتهارا با گوشت آن خاموش کرده اند .

پرندگان خوشرنك و دلفریب را کشته و پرشان را زینت کلاه زنان کرده اند . درسراسر

مملکت نسل گنجشك و سهره و سبزقبا و قناری و بلبل از میان برداشته شده است . تمام اینها را کشته و خورده اند .

ولی حالا نوبت عقوبت و تنبیه رسیده و دست انتقام از آستین طبیعت سر بدر آورده است . درخت ها از ریشه خشکیده است و تاکستانها از آفت جانوران بی حاصل شده و برك گیاههای خود اورا کرم ابریشم بلعیده است ، اگر بدرخت ها نگاه کنید می بینید کرم ها دسته دسته مثل‌خوشهٔ انگور آویزان شده اند .

پرندگانی که این آفات را برطرف مینمودند خود دچار آسیب انسانی شده ومعدوم گردیده اند . از این رو خرابی و آفات بفرانسه روی آورده و در تمام نقاط فرانسه سرایت کرده است . محصول و حصاد هرچه بوده از ریشه خورده شده و درخت تاك در بعضی از ولایات بکلی از حاصل افتاده است .

بی رحمی و قساوت فرانسویان در قتل پرندگان و طیور مفید مانند لعنت امروز در خانه آنها خیمه زده است . (واترتن) تخمین زده است که یکجفت گنجشك در ظرف یکروز آنمقدار کرم از زمین میخورد و نابود میکند که آنها خود یك جریب زمین ذرت جوان و نورس را در ظرف یکهفته میخورده و نابود میکرده اند .

جای بسی خوشوقتی است که پارهٔ اقدامات در تحت توجهات و با مساعدت قوی وزیرمعارف فرانسه برای حفظ و حمایت پرندگان و جانوران بعمل آمده است . چون همیشه جوانان بدی و شرارت و تعدی را تقلید مینمایند و از این رو اطفال و نوباوگان مدارس را درس محبت وآدمیت میدهند و آئین محبت و مروت را نسبت بحیوانات و هرآنچه متکی به توجه و تیمار بشری باشد بدانها میاموزند . آثار و علائم شوالیه گی از این راه تازه در فرانسه پدید آمده و البته این ترتیب بسیار مفید و مؤثر خواهد افتاد .

هم اکنون در فرانسه پانصد انجمن جوان برای حمایت حیوانات دائرگردیده است . در امریکا هم نهضت مشابه آن پدید آمده است و تا کنون دو هزار نفر از اطفال مدرسه اسامی خود را در دفاتر شعبه جدید و جوان انجمن حمایت حیوانات در شهر فیلادلفی ثبت کرده اند . انجمن مزبور جوانان را بحمایت و ابراز رأفت و محبت نسبت به حیوانات کمك و بی زبان بر می انگیزند و وظیفه دو گانه حرمت و ترحم را بدان ها می آموزند و در اجرای آن سفارشات اکید مینمایند

برای انباشتن و فرو کردن مشتی معلومات بیهوده در مغز اطفال وقت بسیار صرف می شود ولی مقدار وقتی که برای تعلیم دروس انسانیت و محبت صرف می شود بسیار کم و غیر قابل ذکر است .

اطفال از کتب معانی و دقایق ادبی را فرا می گیرند در صورتی که درك معانی ادبی و اجتهاد در اخذ و ضبط لغات و معانی شخص را بهتر یا مهربان تر و ملایم تر نمی کند . اطفال را درس محبت و نجابت و ادب نمی آموزند . مغزشان را از علوم و فنون پر می کنند ولی قلبشان را خالی میگذارند .

معلمینی که بتوانند احساسات عالیه را در وجود اطفال بیدار کنند و خصال و استعداد های کامنه در نهاد و طینت نوباوگان را تحریك نمایند کمیاب و نادر انـد .

قوای جسدی دم دست و سهل الوصول است و باین واسطه بیشتر مورد تشبث و توسل واقع می شود .

قوهٔ جسدی یك چیز روشن و بدیهی و مستقیم ومحسوسی است تأثیرات آنی آن بعضی از اوقات آشکارا ظاهر است ولی تاثیرات نهائی و غائی آن در قلب مستتر و مکنون است . این تاثیرات نهانی و مکنون متنزل شمرده می شود و قدر وقیمت واقعی آن مورد اهمیت و تقدیر واقع نمی‌شود زیرا پوشیده و پنهان است .

(پوفردیوس) یکی از اهالی (کلون) در موقع عبور از درب مدرسهٔ صـدای فریاد و نالهٔ طفلی را شنید در مدرسه را گشود و مانند شیر بدرون مدرسه حمله برد وعصای خود را بروی معلم ومعاونش بلند کرد وآن طفل را از دستشان خلاص کرد و باآهنك آمرانه‌ای بد انها گـفت « ظالم ! چه می کنید ؟ شما را در اینجا برای تعلیم اطفال گماشته اند نه برای کشتن شان ! »

ظلم وستمی که بعضی از والدین ومعلمین مدارس باطفال روا میدارند ازحدود تعریف و بیان خارج است ، می خواهند اطفال مدرسه دارای همان مزاج عقلی و همان اطوار وسکنات وهمان استعداد و توانائی که والدین و معلمین شان دارند داشته باشند . آنوقت اگرطفلی از عهدهٔ تهیهٔ دروس خود مثل سایر همدرسهای خود برنیاید زیرشلاق معلم می‌افتد یا مورد توهین وتحقیر واقع می‌شود .

اشخاصی که از مرحله کودکی گذشته و بزرك شده اند فراموش کرده اند که اطفال بچه بدبختی ها و مصیبت های عظیمی مواجه و معروض هستند . افق فکـر طفل به قدری محدود و تنـك است که علاجی برای درد های بیدرمان خود نمی بیند . غصه و اندوه در قلمرو فکر و جهان کوچك و موجودیت ناچیز او حکومت می کند .

(ای پدران ! اطفال واولاد خودرا غضبناك نکنید وبخشم تحریك نکنید مبادا مایوس ودلسرد گردند)

اگر زندگی طفل را تلخ و ناگوار کنید بالنتیجه طفل بد خو و جبان میگردد و میل مخالفت و ضدیت رادر قلب خود می پروراند

با آنکه خود از غلط کاری خود آگاه است و می داند که اندیشه های بد و پرورش احساسات و خیالات مفسدت آمیز مایهٔ خسران وزیان است ولی علی رغم اعمال و رفتار پـدرش نسبت بـوی همان راه غـلط را در پیش مـی گیر د و در قلب خود تخم کینه و عناد را مـی پـر و راند .

پسری که نوید آتیه درخشانی میداد بواسطه سنگدلی و بیرحمی والدین خود را تلف نمود آن والدین بیچاره وقابل ترحم اند . همیشه فکر و اندیشه سختی ها و عقوبتی که برفرزند خود روا داشته بود مانند سایه او را دنبال مینمود و بیکی از دوستان خود گـفته بود « پسر من مرا

ظالم و ستمکارمی پنداشت و حق داشت که مرا ظالم و ستمکر پندارد . ولی او نمی دانست که من اورا تا چه پایه دوست میداشتم و از صمیم قلب عزیزش میشمردم ولی افسوس که آب رفته‌بجوی باز نیاید و تیری که از کمان گذشت دیگر بجای خود بر نگردد »

وقتی میشنویم که والدین اطفال خود را میزنند باید آرزو کنیم که ای کاش آنها خود را تنبیه کنند زیرا آنها مواریث اخلاقی و روحی خود را در وجود اطفال خود متمکن نموده و ودایع نهانی و آثار روحی و صفات خوب و یا بد خود را بدانها بوراثت میدهند خمیر و سرشت و طبیعت و مزاج طفل بدست خودش درست نمیشود ودر طفولیت زمام امیال و هوس هاوحرکات و سکناتش در دست او نمیباشد.

هر گاه والدین اطفال تند مزاج و عصبانی باشند طفل هم مطابق قانون وراثت تند مزاج و بد خلق و سریع التاثر میگردد از این رو وظیفه والدین در اینمورد آنست که عنان نفس خویش را در دست گیرند و در هر کاری خود داری و تملك نفس و صبر و شکیبائی و بردباری را رویه و شعار خویش سازند تا آنکه آثار روزمره حیات و اعمال و حرکات آنها بمرور عیوب و نقایص وراثتی وولادتی طفل را اصلاح و تعدیل گرداند .

اشخاصی که می گویند « اراده طفل را باید در هم شکست » مرتکب بزرك ترین عصیان و اشتباه شده اند .

زیرا اراده بنیان و اساس اخلاق و سجایای انسانی را تشکیل میدهد . اگر قوت اراده نباشد بنیان آرزو و امانی و مراد انسان متزلزل ونقش بر آب است . **ارادهٔ طفل را نباید درهم شکست وضعیف کرد بلکه باید آنرا بطرز لازم و مقتضی تربیت نمود ودر جادهٔ صواب انداخت . این کار را نیز نباید بقوهٔ اجبار و اخافه و تهدید نمود .** برای ثبوت این نظریه هزاران امثله و شواهد میتوان آورد .

(میلتون) میگوید « **تربیت کامل وآزاد من آن تربیتی رامیخوانم که انسان را بانجام کلیهٔ وظایف و تکالیف عمومی و خصوصی چه در جنك وچه در صلح قادر گرداند و اورا طوری آماده کند که بتواند وظایف خود را از روی عدالت و نصفت و هنرمندی و کیاست و بزرك منشی وشهامت نفس انجام دهد** »

ولی هیچگاه چوب زدن و شلاق بکار بردن کمك به پیشرفت این مقصود نمی نماید — تعلیم و تربیت در پرتو احترام وعزت نفس وسلطه‌و اقتدار حاصل میشود .

ولی با کشتن حس عزت نفس‌و نابود کردن شخصیت هرگز صورت نه بندد . هیچکس بیشتر از دکتر آرنولد متوفی رعایت احترام شاگردان خودرا ننموده و هیچکس بدرجه او از مسئولیت مقام معلمی آگاه‌نبوده‌است. تربیت جوانان ازدو چیزصورت‌می بندد‌یکی‌پرنسیپ‌واصول‌ودیگری‌قوهٔ‌دکتر آرنولدباصول‌و پرنسیپ‌عالیه‌توسل‌می‌جست‌ومقاصدعالیهٔ تعلیم وتربیت را که‌بدرد زندگانی بخوردبدان هاتعلیم مینمود وتنها به مواد دروس اکتفا نمی نمود . دکتر آرنولد به حس احترام وعزت‌نفس جوانان اهمیت میدادو جوانان

را بعظمت و اهمیت آن متوجه میساخت . دکتر آرنولد بجوانان معتقد بود و ازانرو بدانها اعتماد و وثوقی تمام داشت بدین سبب در میان جوانان خیالی پیدا شد که «دروغ گفتن به آرنولد مایهٔ فضیحت و بد نامی است ازاین رو که او همیشه بیك حرف اعتماد میکند . وقتی خبر بدی که موجب اغتشاش مدرسه و اخلال احساسات جوانان میگردید بگوش او میرسید فورا در میان جمعیت محصلین بر خاسته و می پرسید « آیا این یك مدرسه مسیحی است ؟

اگر بنا باشد باجبار و زور و نفوذ خود بخواهید کار از پیش ببرید و خود سرانه هر اقدامی بعمل آورید من از ماندن اینجا معذورم و اگر بایستی من در اینجا سمت زندانبانی را داشته باشم من فوراً از مقام خود مستعفی خواهم شد » باز در موقع دیگر که شاگردان مدرسه سرپیچی از حکم وی کرده بودند چنین گفت « لازم نیست این مدرسه حتما از سیصد یا صد یا پنجاه شاگرد تشکیل شده باشد ولی چیزی که ضرورت دارد این است که این مدرسه باید از جوانان شرافتمند و اصیل مسیحی تشکیل یافته باشد

حقیقة دکتر آرنولد از بزرگترین معلمین عالی مقام و ارجمند دنیا بوده است

والدینی که میخواهند بزور شلاق و متالم نمودن طفل ارادهٔ طفل را تحت اختیار آورند بالنتیجه طفل تدریجا انجام وظیفه و فرمانبرداری را با ترس و وحشت اجرا میکنند

کسیکه باین طریق ارادهٔ دیگران را تحت اختیار خویش آورد شالوده اخلاق و سجایای ناپسند و مذموم را بدست خود در نهاد آن شخص استوار می نماید و آن شخص بالنتیجه یك پسر بد یا یك شوهر بد یا یك پدر بد یا یك همسایه بد و بالاخره یکی از افراد بد مملکت میشود وقتی اولیاء اطفال خطایا و اشتباهات خود را در فکر اطفال خویش تزریق میکنند شاید از عواقب وخیم آن بی خبر باشند ولی بی خبری و جهالت آنها مانع از خرابی اخلاق و افساد و تباهی روحیات طفل نمی گردد . بلا شك قبضه نمودن و کنترل کردن ارادهٔ دیگران به زور و فشار و احیانا شکنجه و درد تدریجا به مراحل مختلفه خشم و غضب و اعتساف و ظلم و فشار و ستم منجر می شود .

نکتهٔ دیگری از این مبحث باقی مانده که ایضاح آن بر ما لازم است و آن این است که ظلم و ستم معلمین نسبت بمتعلمین فکر تعدی و ستم کاری را در خاطر شاگردان پرورش میدهد سیلی معلم بدانها تعلیم میدهد که آنها نیز زیر دستان خود را بیازارند

چون والدین و معلمین توجه و اعتنائی بتألم و رنج اطفال نمی نمایند آنها نیز بالتبع نسبت باحوال المناك دیگران بی اعتنا میشوند و بالنتیجه همشاگردان کوچکتر از خود را می آزارند و مخلوقات جاندار وحساس و بیزبان را شکنجه و آزار میکنند

مرا عقیده بر آن است که ستمکاری بشر نسبت به حیوانات اکثراً ناشی از تنبیه و آزار و اذیتی است که شخص ستمکار خود در خانه یا در مدرسه دیده است یعنی در واقع تعدی بعضی از مردم نسبت به حیوانات و جانوران بی آزار عکس العمل تعدیاتی است که دیگران به آنها نموده اند .

این تعدی و ظلم را بچند شکل میتوان در رفتار اطفال نسبت بحیوانات دید یکی را میبینید که الاغ بینوا و بارکش را میزنند دیگری گربهٔ را در آب می اندازد و خفه میکند سومی ماهی تابه ای را بدم سك می بندد چهارمی سوسکی گرفته و نخی بپایش می بندد و از بالا آویزانش مینماید خلاصه تعدیات بشر نسبت بحیوانات و جانوران باشکال مختلف جلوه میکند

بنا بر این بروالدین و معلمین واجب است که اطفال خود را به دقت تعلیم دهند و به آن ها بیاموزند که نسبت به هر مخلوق ذی حیاتی احترام شفقت آمیزی داشته باشند و از آزردن بی جهت جانوران اجتناب و خود داری نمایند . مؤثر تر از هر چیز در انجام این منظور آن است که خود از آزردن بی جهت نوع خود و متالم ساختن یکی از ابناء نوع خویش خود داری کنند .

در باب الاغ اشاره ای رفت این حیوان بهیچ وجه خوشبخت و طرف اعتنای آدمی نیست بیچاره بار های سنگین را بر دوش خود می کشد و از سنگینی بار پایش می لغزد و بر زمین می خورد . در سویس هیزم را با الاغ حمل می کنند و از لب پرتگاه های مهیب الاغ سنگین بار و خسته راه میرانند باوجود این بار خود را بمنزل میرساند .

الاغ معاون ومدد کار مردمان فقیر است . معذلك مردم الاغ را لجوج و مستبد میخوانند غافل از آنکه لجاجت و عناد الاغ ناشی از سوء رفتار آدمیان است . ما بچشم خود الاغ های خوب و با محبت دیده ایم که می توان آن ها را از بهترین کار گران پشت کار دار و مایل به کار دانست .

تعبیر و اصطلاح « حیوانات گنك » که از قدیم رایج و معمول بوده است شایدسفسطه آمیز و غلط باشد . اگر چه کلمات و ملفوظات بکار نمی برند لیکن حیوانات هم وسایلی برای افهام و تفهیم یکدیگر دارند .

یا فریاد می کنند یا با آهنك مقطع و بریده بریده ای صدا می کنند . حیوانات با علائم و اشارات مستقل و مخصوصی با خود حرف میزنند آنها از زبان انسان هم آگاه اند برای اینکه وقتی آن ها را میخوانید فورا بجانب شما می آیند . اسب و سك و فیل و سایر حیوانات صدای انسانی را اطاعت می کنند .

ولی سك از تمام حیوانات بیشتر محل وثوق و مورد اعتماد می باشد . حس اطاعت ومحبت وحسن انتظام و وجدان و حتی قوهٔ تمیز و تشخیص عقلی در سك جمع است . (لردبروگام) از یك شبانی حکایت می کند که سك گلهٔ خودرا در جمعه بازار گم کرد . سك در عقب آقای خود بتك وپو افتاد و هر گوشه و کناری را جستجو کرد تا آن که عاقبت اثر پای ارباب خودرا استشمام نموده و پی آن را گرفته رفت تا به نقطهٔ رسید که راه بسه شعبه منشعب می شد . سك راه اول را بوئید سپس راه دوم را بو کرد و پس از آن داخل راه سوم شد و بدون آن که آن را ببوید باسرعت تمام همان راه را گرفت ورفت . منطق و تشخیص عقلی آن سك در این قضیه گویا چنین بوده است : ارباب من از این راه نرفته است (یعنی راه اول) از این راه هم نرفته است (یعنی راه دوم) پس

باید از این راه رفته باشد .

این فقره حاکی از قوهٔ تشخیص و تمیز عقلی سگ بود حالا به بینیم دارای وجدان وعواطف هم می باشد ؟

یك شب تاریك سگی از لانهٔ خود بیرون جست و پیر زنی را گاز گرفت . زن از درد فریاد بر آورد و سگ فورا دندان ازپای زن برگرفت زیرا صدای زن را آشنا یافت معلوم شد پیر زنی است که اورا چند بار غذا داده است !

اگر آن سگ زبان میداشت می گفت « من بهترین دوست خودرا که بمن غذا داده واز بذل هرگونه تلطف و محبتی دریغ ننموده گاز گرفته ام . عجب وحشی بوده ام من و چقدر ناسپاسی و نمك نشناسی کرده ام »

آن سگ از ناسپاسی خود منفعل گردید و از خجلت سه روز تمام از لانه خود بیرون نیامد و غذائی نخورد . عاقبت آن زن پیر از در سالن داخل شد و آن حادثه را نادیده گرفت و سگ نیز دل پیرزن را با ابراز محبت و قدردانی و سپاسگذاری بدست آورد .

حالا به بینیم تا چه اندازه سگ مهربان و با محبت است !

همه کس ازحکایت(بابی) آن سگ امین و وفاداری که در مراسم تشییع‌جنازهٔ ارباب خود شرکت نمود و تا صحن حیاط کلیسای ادنبورك در عقب جنازه روان گردید اطلاع دارد . در روی مقبره یادر حوالی قبر سنگی نبود که آثار مقبره از آن نمایان باشد ولی آن سگ وفادار چهار سال تمام در روی آن توده خاك بمراقبت و پاسبانی مشغول بود و نمی خواست از محلی که اربابش در آن آرمیده بوددورشود . در زمستان و تابستان در برف و باران (بابی) در آنجا پاسبانی مینمود . باآنکه چند بار او را بضرب شلاق و چوب از حوالی قبر دور کردند ولی باز مراجعت مینمود.

او ارباب خود را بیشتر از خودش دوست‌می‌داشت و از بس در آنجا ماند از بیقوتی‌استخوان و پوستی از او باقی ماند .

مراتب وفا داری و عاطفه و پایداری آن سگ در دوستی موقعی معلوم شد که اولیاء امور می خواستند مالیاتی برای سگ ها وضع کنند . هیچکس نبود که ادعای مالکیت آن سگ‌را کند اربابش هم که در زیر خاك خفته و زندگانی را بدرود گفته بود . بعضی اشخاص لقمه ای‌نان یاپاره ای استخوان در جلوش می انداختند و برخی هم می خواستند آنرا تصاحب نمایند ولی سگ راضی نمیشد که آنی از قبر ارباب خود دوری کند . محبت آن سگ محبت خالص و خالی از شوائب و اغراض بود . عاقبت بعد از چهار سال مراقبت و انتظار جهان فانی را وداع گفت . بعد ازمردن‌سگ مناره ای بیادگار آن سگ وفا دار وجان نثار در کوچه خارج صحن کلیسای (گری فرایر) در ادنبورك بر پاگردید . سرگذشت آن‌سگ‌چه درس بزرك عبرت زائی است در موضوع‌محبت‌و سپاسگذاری برای نوع بشر !

(کاپیتان هال) حکایت‌ازیکی از قضایای‌زمان طفولیت (سروالتر اسکات) میکند که‌دراداوارمابعد زندگانیش تاثیری عظیم داشته است .

(سروالتر اسکات) روزی سگی دید که بطرف او شتابان می آید فورا سنگی از زمین بر داشته و بر او انداخت و پای آن حیوان را شکست . آن سك بی نوا همینقدر توانست خود را به سر والتر اسکات برساند و خود را بر قدم او اندازد و پایش را بلیسد اسکات میگوید مشاهده این حال مرا چنان متاثر و نادم و پشیمان از عمل خود نمود که نمی توانم مراتب اندوه وغصة خود را بیان کنم (سروالتر اسکات) این قضیه را هیچ گاه فراموش ننمود زیرا (اسکات) مرد رقیق‌القلبی بود . از آن ببعد همیشه سگهای خود را بدور خویش جمع میکرد و رمان های خود را در آن ساعتی که سك هایش بدور وی جمع می شدند مینوشت . اسامی سك های نامی سر والتر اسکات (میدا) و (نیمراد) و(بران) بود ولی سك محبوبش میدا بود که در دوره حیات «اسکات» مرد . سر والتر اسکات به یادکار سك محبوب خود مجسمه حجاری شده قشنگی از آن در جلو درب حیاط خویش نصب نمود . در رمان معروف « وودستاك » عکس (میدا) را در تحت نام (بویس)چاپ کرد .

انس و علاقه و وفاداری سگان عجیب و عبرت آور است . آیا (بدگارتم) مشهور را در نظر ندارید ؟ آیا سگان (سن برنارد) را که صد ها نفوس ذکیه را از برفهای جبال آلپ نجات دادند بخاطر نمی آورید ؟ آیا سگهای معروف به (راب) و(نی یر) را که دکتر (جان‌براون) از آنها تعریف حیرت آوری نموده در نظر ندارید ؟ سك (مونتارگیس)را نباید فراموش نمود که بیهوده تلاش میکرد که از ارباب خود (اوبری دومونت دیدیر) دفاع کند و از حملات دشمن خطرناك او موسوم به (ماکیر) جلوگیری کند وبعد ها همان سك قاتل را کشف نمود . سك (دوك ریجموند) بواسطهٔ فطانت و فراست و جرأت ارباب خود را از کشته شدن نجات داد و (وندا یك) سرگذشت آن سك را در نگارشات خود برشته تحریر آورده .

(سروالتراسکات) در دفتر خاطرات خویش حکایت سگی را برشته تحریر آورده است که اربابش را از سوخته شدن نجات داده بود . (اسکات) میگوید « لردر .کر برای ما تعریف میکرد که مراسله ای از طرف (لرد فربس) دریافت نموده و لرد بدو نوشته بود که من درخانهٔ خود در برج(فربس)خوابیده بودم که‌ناگهان درخود احساس‌اختناق نمودم بطوریکه نتوانستم‌خود را ازجاحرکت دهم ولی‌هنوزاحساسات‌وشعورازمن سلب‌نگردیده وهمین قدرمیفهمیدم که‌خانه‌ام آتش گرفته‌است‌در این‌هنگام که‌آتش بدرون اطاق من نیز سرایت کرده وشعلهٔ آتش از هر طرف زبانه میکشید سك بزرك وقوی هیکلی داشتم که خود را بروی تخت خوابم افکند وازپیراهنم گرفته مرا کشان کشان به پله‌کان رسانید در آنجا هوای تازه نفسم را تازه‌نمود و بالنتیجه قوهٔ مقاومت در من باز گشت نمود و خود را از مهلکه بیرون انداختم »

تفاوت بسیار عظیمی بین این سك و سك های طویل‌الانساب که برای نجات مغروقین فقط بدرد میخورند موجوداست چه آنها در آب جسته اگر مغروق را جستند بساحل نجاتش میرسانند و گرنه خود بسهولت از آب بیرون می آیند ولی آتش همان طور که دشمن انسان محسوب‌میشود دشمن سك نیز میباشد .

حالا میرسیم به سگان (هرکولانوم) و (پمپئی) . قالب‌وهیکل سگان (پمپئی) از میان گودال های خاکستر کشف گردید . سگ (پمپئی) از اثر اختناق وعذاب شدید هلاك گردید ولی مثل یکنفر قراول که تا آخرین رمق حیات موظف بحفظ موقعیت خود میباشد سگ (پمپئی) نیز جـای خودرا تاآخرین نفسی که در بدن داشت خالی نکرد . « دلتا » سگ معروف (هرکولانوم) آثارحیرت انگیزی از دلیری‌وشجاعت در عقب خود بجای‌گذارد بطوریکه نامش جـاویدان ماند . در موقع از خاك بیرون آوردن آن‌شهرمدفون‌و منهدم‌اسکلت آنحیوان‌را دیدند که در روی جسد طفل دوازده سالـه‌ای افتاده است و احتمال اغلب برآنست که آن حیوان وفا دار می خواسته است خودرا بین شعله وسعیر و خاك وسنك وبالاخره بین مرك وآن پسر حایل سازد وجلوگیری از سوختن و خفه شدن اونماید ولی غضب طبیعت نه‌آن کودك دوازده ساله را امان داد ونه به (دلتای) وفا دار و حق شناس ترحم کرد ولی امروز نشانهٔ بزرکی‌که از جرأت و وفا داری آن سگ باقی‌ماندهٔ طوقی است که از روی آن معلوم نموده اند که‌آن حیوان‌سه نوبت‌دیگر ارباب خودرا ازخطر نجات داده است یکدفعه از دریا ویك دفعه از دست غارتگران وسومین بار ازحملهٔ گرگان درنده .

از تجربه و امتحان معلوم می‌شود که تمایلات عقلی و روحی آدمی در روح وعقل حیوان نیز تادرجه معتد بهی موجود است وآن ها نیز مانند انسان محبت و وفا داری وحق شناسی و حس انجـام وظیفه وحس پیروی از اوامر وجدان و دوستی وعالی‌ترین خصال یعنی حس جانبازی و فداکاری را واجد می باشند .

(هارتلی) درکتاب خود موسوم به (ملاحظات راجـع بانسان) درباب سگ می نویسد سگ انسان را بمنزلهٔ خداوندکار خویش می‌شناسد ومارا قایم مقام وجانشین خدا میداند وخیال می‌کند بما ازجانب خدا اختیار داده شده است‌که بنام‌او بسگها حکمرانی مطلق‌کنیم و تعظیم و عبودیت آن ها را بخود جلب‌کنیم (هارتلی) می‌گوید بنا براین ناگزیریم ازاینکه سگان را باحسان خویش بنوازیم و سرپرست ونگهبان آنها باشیم .

داروین میگوید « از محبت خالص و قلبی سگ نسبت به‌ارباب خود که بـااطاعت و انقیاد و تسلیم محض و تااندازه ای با ترس و برخی احساسات دیگر آمیخته می‌باشد مسافت بین خواص‌عقلی و روحی انسان و سگ نزدیك می‌شود . رفتار یك سگ نسبت بارباب خود بعداز مراجعت بخـانه صاحب خویش از یك غیبت طولانی ویا رفتار یك میمون نسبت به‌نگهبان خود تفاوت دارد بارفتاری که نسبت بهم جنسان خود مینمایند . در قسمت اخیر یعنی در طرز رفتـار سگ و میمون باهم جنسان خود حالت وجد و شعف و انبساط قلبی آنها قدری کمتر می‌نماید و در هرگوشهٔ از سکنات وحرکات آنها حس تساوی معلوم و آشکار است » (۱)

(نیکلسن) نیز میگویدبسیاری از حیوانات عاقلتر و بهتر از بسیاری از آدمیان و بعضی از نژاد های بشری می‌باشند .

شاهد این مدعا قضیه ای‌است که در اینجا بذکر آن می‌پردازیم یکی از فلاحین (کومبرلند)

(۱) رجوع شود بکتاب « هبوط انسان »

سگی داشت که سال ها در خدمت او زیسته وگله بانی اورا برعهده گرفته بود . فلاح مزبورروزی اظهار داشت که سگش می تواند یك گله گوسفند را از کومبرلند بهلیورپول کهصدمیلفاصلهبایکدیگر دارند بدون کمك یا مراقبت دیگری ببرد وحاضر شد که باهرکس که اظهار اورا خلاف میپندارد نذر ببندد . اگر راه طولانی و پرمشقت بین کومبرلند و لیورپول در نظر گرفته شود و حیوانات ضاره ای که بین راه ممکن است باگوسفندان مواجه گردد و هزاران احتمالات و تصورات دیگر را نیز علاوه کنیم دیگر نمیتوان تصور نمود که یكسك در انجام آن چنان ماموریت خطرناکی موفق گردد . معذالك بعد از چند روز سك گله را سالما بهلیورپول رسانید . سك وظیفه و ماموریت خویش را انجام ولی از گرسنگی هلاك شد وپس از ادای وظیفه و انجام ماموریت خویش درمیان کوچه های لیورپول افتاد وجان داد وفدای قساوت و وحشیگری صاحب خود گردید .

همه کس سرگذشت (اندراکلیز) وشیری که باوی در بیشه مواجه شد خوانده‌یاشنیده است . (اندراکلیز) یکی از غلامان رومی بود که از ستم آقای خود بجان آمده و به بیشه ای پناه برده بود روزی شیری را دید که بوی نزدیك میشود . از ترس آنکه مبادا طعمهٔ شیر گردد در غاری پنهان شد ولی وقتی شیرنزدیکتر آمد(اندراکلیز) دید شیر میلنگد و از شدت درد بخود میپیچید . وقتی حال را چنان دید باجرأت قدم از غار بیرون گذارده وبطرف شیر روان شد وقتی بهشیر نزدیك شد پایش‌را بالاگرفت وتراشهٔ چوبی‌را که در پایش فرورفته وچرك وفساد تولید کرده وبدانجهت اورا معذب وناراحت کرده بود بیرون آورد .

شیر از این احسان خوشوقت گردید و رضایت خود را بوسیلهٔ تکان دادن دم و لیسیدن پای رهانندهٔ خویش اظهار نمود . چندی بعد (اندراکلیز) بدست سربازان رومی گرفتار و بروم فرستاده شد تاآنکه بجرم گریز از خدمت تسلیم حیوانات سبع و درنده شود ؛ وقتی او را در میدان آوردند از یك گوشهٔ میدان قلاده از گردن شیری برداشته و بجانب وی‌رها کردند . شیروقتی نزدیك (اندراکلیز) رسید رهانندهٔ خودرا شناخت وبجای آنکه اورا طعمهٔ خویش گرداند خودرا بروی پای وی انداخت وشروع به لیسیدن او نمود . (آپیان) (۲)میگوید من خود برأی العین کیفیت تلاقی(اندراکلیز) و شیر را درمیدان روم مشاهده کردم .

حالا ببینیم آیا حیوانات هم دارای حقوق و امتیازاتی هستند ؟ البته حیوانات واجد امتیازات و حقوق قانونی نمیباشند مگرآنچه قانون مقررداشته‌است ولی حیوانات حق حیات و استفاده از آنچه طبیعت برای آنها معین کرده دارند .

(جان لارنس) میگوید عدالت که متضمن ترحم ورقت و عاطفه می باشد بطور وضوح مربوط به احساسات درونی است و عدالت را بهر شکل می توان مراجعه به احساسات داد و با آن منطبق نمود .

(ژرمی بنتام) میگوید « صحبت در این نیست که آیا حیوانات می توانند تعقل نمایند ؟ یا آنکه می توانند صحبت کنند ؟ نه بلکه کلام در این است که آیا آن ها می توانند متحمل رنج و

(۲) (آپیان) سرسلسلهٔ یکی از خاندانهای مشهور روم بوده است (مترجم)

زحمت شوند یا آنکه آماج نوائب گردند ؟

این است جان کلام و اساس سخن . وجدان و عواطف به متمدن ترین مردمان روی‌زمین حکم میکند که نسبت به حیوانات مهربان و رئوف باشند و سعادت و شادمانی آنها را مثل سعادت اطرافیان خود بخواهند و برای تهیه سعادت و رفاهیت آن ها مشاوره نمایند »

(سر آر تور هلپس) عبارتی از ولتر نقل مبنی کند مبنی بر دفاع از حقوق حیوانات و می گوید :

« آیا امکان دارد کسی اظهار کند یا کتباً تصدیق نماید باینکه حیوانات بمثابه ماشین عاری از شعور و فهم و حس هستند و در کلیهٔ امور و اعمال خود مشابهت تامی با یکدیگر دارند که نه خود چیزی می آموزند و نه چیزی را تکمیل میکنند ؟ چگونه ! آن پرنده‌ای که آشیانهٔ بشکل نیمدایره میسازد و آن را بدیوار می چسباند و اگر در زاویه‌ای واقع شده باشد بشکل ربع دایره و اگر در میان درخت خواسته باشد دایره مانند می سازد آیا کار های او را می توان یك نواخت تصور نمود ؟

آیا اشکال مختلف آشیانه را نمی توانیم مبنای قضاوت و حکمیت خود نسبت به طریقهٔ کار حیوانات قرار دهیم ؟ چه مشابهت و سنخیتی بین آن ها هست ؟

آیا تعلیم یك تازی شکاری بعد از سه ماه تغییری در او نمیدهد و آیا معلومات او بهمان پایه و میزان میماند که در آغاز امر بود ؟ آیا سحره هر نوائی را در اول بشنود تقلید می کند ؟ آیا تقلید آن آهنك مرور زمان لازم ندارد ؟ آیا او در طی عمل و تمرین کامل نمی شود ؟

آیا شما از حرف زدن و تنطق من وجود احساسات و حافظه و عقاید را در من تصدیق میکنید ؟ اگر چنین است پس من ساکت و صامت می نشینم — شما مرا می بینید که افسرده و مهموم بخانه می‌آیم وبا یك حالت تشویش و اضطراب پی یك کاغذ میگردم اطراف را جستجو میکنم واطاق دفتر خود را باز میکنم و بخاطر میاورم که کاغذ را درآنجا گذارده ام سپس شروع بخواندن آن میکنم واز مضمون آن آثار نشاط و وجد در چهرهٔ من نمایان می‌گردد اگر شما در این مدت مراقب من بوده باشید می فهمید که من هم احساس غم و سرور کرده ام یعنی دمی متأثر و مهموم بوده ام و زمانی شاداب و خندان . آن وقت استنباط می کنید که من دارای حافظه و علم هستم .

همان مثل را در مورد این سك میاوریم این سك صاحب خود را گم کرده است در میان کوی و برزن در جستجوی او بر می‌آید واز غصه پارس میکند وبا حالتی مشوش و بیقرار بخانه برمیگردد از پله ها باطاقهای فوقانی میرود سپس پائین می‌آید ودر هراطاق سرمیکشد تا آنکه عاقبت صاحب محبوب خود را در اطاق خلوت یا صندوقخانه پیدا می‌کند وبا نجوا ها و زمزمه های نرم و باحرکات و اشارات دست و پا و نوازش و تلطفات مخصوص شادی و مسرت خود را از یافتن ارباب خویش آشکار میکند .

سگی که تا این اندازه از حیث عواطف واحساسات محبت آمیز بر انسان تفـوق و رجحان دارد بچنگ یکنفراستاد صنعتگر یا موسیقی شناس سفاك وبیرحمی می افتد که اورا از بالا بمیزی آویزان می‌کند و اورا میخ کوب می نماید وزنده زنده آن‌حیوان‌را تشریح‌می نماید تاآن که رگهای ماذر یونی اورا بشما نشان بدهد . کلیهٔ اعضاء و جوارح خودتان را در او می‌بینید . خوب آقایان اناتومیست (تشریح دان) شما چه میگوئید ؟ بمن جواب بدهید ! آیا طبیعت کلیه چشمه های احساسات را در این حیوان آفریده است که او نتواند حس کند ؟ آیا تصور می‌کند این حیوان اعضائی دارد که نه‌از فرح و سرور متحسس میگردد ونه از حزن و اندوه ودرد متاثر .

عبث این ضعف و فتـور و تبـاین را بـه طبیعت نسبت نـده و طبیعت را در ا ین مو ر د متهم نگردان .

ولی اطبای سفسطه‌کار قرون‌وسطی (اسکلاستیك) می‌پرسند روح حیوانات چیست ؟ این‌سؤالی است‌که من قادر بفهم آن نیستم .

کی این همه را آفرید ؟ جمیع این قوا و مواهب را کـی در او خلق کرد ؟ این ها را آن‌کسی آفرید که نباتات را در صحن چمن و در میان مزارع میرویاند و زمین را بطرف‌خورشید مجذوب مینماید »

چقدر مایهٔ شگفتی و حیرت است که یك حیوان بی‌زبان چگونـه انس و محبت آدمی را بخود جلب می کند . (ابن زرالیوت) می گفت « اگر بخاطر گربـه و سگم نبود زیستن در این عالم برای من مشکل بود » حتی یك گربه می تواند شخص را بخانه خود علاقه مند گرداند .

یکزمان پسر کوچکی دست از مدرسه برداشت وحیران و سرگردان ماند که چه کند . از بیکاری هیچ جا آرام نمی گرفت دائما احساس بی قراری و ناراحتی می نمود رفته رفته میل فرار در او پیدا شد می‌خواست دنیا و آنچه در آن است به بیند و پا از محیط خود بیرون نهد ولی به گربه پیرش علاقه شدیدی داشت و یارای افتراق وجدانی از آن گربه را در خود نمی دید . تصور می کرد اگر از گربهٔ خود دور شود گربه اش در آب غرق خواهد شد یا از دست خواهد رفت بنابراین در خانه ماند این علاقه برای او مفید واقع شد زیرا سر انجام خوبی پیدا کرد و دیگر از خود بیزار نبود و از محیط خود شکوه ننمود .

(ثوریو) از اهـل (کنکورد) مثل آن زاهـد پیر نسبت به حیوانات رئوف و مهربان بـود .

(ثوریو) در سال ۱۸٤٥ در جنگل مجاور (والدین پاند) مأوا گزید و در آنجا خانه ای ساخت . سنجاب و حیوانات جنگلی در اوایل امر هراسان باین مرد مینگریستند و از کاراو حیرت داشتند ولی بعد احساس نمودند که او قصـد آزار آنها را ندارد . زیرا او در روی درختی که برزمین افتاده بود میخوابید و یا در بن غاری یالب صخره ای می آرمید و بدون حرکت در آنجا میخفت . موش خرما و سنجاب رفته رفته بدو نزدیك آمدند چنانکه او را لمس نمودند . این خبر در میـان بیشه شایع شد که شخصی در بیشه منزل کرده است که بحیوانات آزاری نمیرساند از اینرو

بین حیوانات و پرندگان و آن آدمی دوستی وصمیمیت و انس والفتی پیدا شد . کار بجائی رسید که وقتی صدای او بلند میشد حیوانات وطیور بدور او حلقه میزدند حتی مارهای گزنده‌هم بدوریای او می پیچیدند . وقتی (تورو) سنجابی از درخت میگرفت دیگر آن حیوان میل نمیکرد از اوجدا شود بلکه سرش را در آستین یا بغل (تورو) فرو میبرد حتی ماهیان رود خانه هم او را میشناختند ووقتی (تورو) دست در آب فرو میبرد آنها با اطمینان خاطرخود راتسلیم وی مینمودند زیرامیدانستند آزاری از او بدانها نخوهد رسید .

(تورو) خانهٔ خود را درروی لانه یك موش چوبخار بنا کرده بود . و همان موش که‌در ابتدا از آمدن بیگانه در خانهٔ خود متوحش وسراسیمه گردیده بود عاقبت بدو انس گرفت ودرخانهٔ او راه یافت . و ریزه خـوار خوان او گشت . سپس از کفش و لباس او بالا رفت عاقبت موش بدرجه ای با (تورو) انس و الفت پیدا کرد که از آستینش داخل میشد وازچاك پیراهنش سربیرون میاورد و در اطراف کاغذی که سفرهٔ اورا تشکیل میداد طواف مینمود . وقتی (تورو) تیکه‌ای پنیر برمیداشت موش هم میامد و سهم خودرا بادندان تیز خود میبرید و درمیان دست اومی‌نشست ووقتی (تورو) از طعام دست می‌کشید موش هم مانند مگس دست و صورت خودرا می‌شست وپی کار خود میرفت ماتاکنون چنین انس ورفاقتی باین درجه بین انسان وحیران سراغ نداریم مگر درموردزهادی که (کنلم‌دیگبی) درکتاب خود ازآنها شواهد بسیار می‌آورد .

وقتی (تیودرپارکر) سنگی از زمین برداشت که بقورباغه ای در میان حوض اندازد احساس نمود که یك قوهٔ باطنی اورا از انداختن سنك و آزار قورباغه منع میکند . (تیودرپارکر) بخانه‌رفت و از مادرش کیفیت آن قوهٔ باطنی‌را پرسید . مادرش بدو گفت این قوه باطنی که ترا از آزردن یك حیوان باز داشته آن چیزی است که مردم آنرا وجدان خوانند ولی من ترجیح میدهم که آنرا صدای خدا بنامم .

(پارکر) میگوید « این حادثهٔ جزئی‌زندگانی مرا در مجرای دیگری انداخت ومبدأ یك زندگانی جدید برای من شد » پارکر بدینوسیله حقیقت روح جاودانی و ابـدی خـداوندی را که با روح ما مکالمه میکند قبول کرد

(ج . س . وود) کشیش می‌گوید «برای پرورش و تربیت حیوانات سافله قوی‌تر از محبت و مهربانی از روی عقل چیزی دیگر وجود نـدارد تصمیم ثابت ولا یتغیر توام با اصالت و انسانیت و ترحم اسلحهٔ سخت و مقاومت ناپذیری است در دست انسان و من تصور نمی‌کنم هیچ حیوانـی در عالم وجود داشته باشد که مطیع انسان نشوداگر چنانچه آدمی از روی محبت وتدبیر و اندیشه شروع‌بکارکندبا امتزاج‌وتوام نمودن متانت و مهربانی یك اسب سرکش و خشمگین در ظرف سه ساعت عنان رام و نجیب و مطیع گردید که در مقابـل کوچك ترین اشارهٔ رام کننـدهٔ خود سر اطاعت فرود میاورد وبدون انکه اندکی اظهارکراهت ونفرت نماید خودرا تسلیم او مینمود .

یکوقت (مستر راری) را دیدم که اسب عربی کوچك شکیلی را تعلیم میداد آن توسن سرکش وخام مانند ببر براو می پرید و لگد می انداخت وگاز می‌گرفت وشیهه میکشید . گاه با دندان‌خود

اورا گاز میگرفت وگاه با پای خود بدو حمله می برد . بعد از نیمساعت (راری) و آن کرهٔ خام هردو در روی‌زمین دراز کشیدند (راری) سرخودرا در روی سم یك پای اسب گذارده واستراحت کرده بود و شقیقهٔ خود را درروی سم دیگر اسب گذارده بود . (راری) بذهن اسب تلقین کرده‌بود که آزار وزیانی ازوی بدو نخواهد رسید وهمچنین اسب هم بجای انکه متوحش وسراسیمه گردد یااز حالت طبیعی بدر رود نسبت به آنمرد الفتی پیدا کرد وفرمان اورا گردن نهاد زیرا (راری) او را رنجه نمی نمود وآزارش نمیرساند »

علت و باعث اصلی ستمکاری و تعدی انسان نسبت بحیوانات و طیور ناشی از بیفکری است . در ایطالیا پرندگان ملعبه اطفال خورد سال قرار می گیرند مردمان صاحبدل و با مروت از مشاهده ستمگاری اطفال در ایطالیا دیوانه می شوند . نخی بپای پرنده می بندند وقتی مرغ بیچاره میخواهد از جای خود پرواز کند قدری که اوج گرفت نخ را میکشند و او را پائین می آورند . وقتی قوه طیران آن حیوان تمام میشود واز شدت آزار اطفال خسته و فرسوده میگردد بال و پرش را زنده میکنند و اعضاء و جوارحش را قطعه قطعه می برند زیرا اطفال نمی فهمند که بهایم و طیور هم مثل او مخلوق وموجودی میباشند اگر از آنها استیضاح کنید و علت تعدی و ستمکاری شان را سئوال کنید خواهند گفت « این که دیگر مسیحی نیست ! »

در شهر ناپل اسبهای کوچك تیزدو و چابکی دیده میشوند که‌در خیابانها و کوچه ها میتازند و بار زیاد یا مسافر زیادی باخود میکشند .

یراقی که بر آنها میبندند به تهی گاهشان فشار می آورد بطوریکه از شدت فشار سرخ می شود . از این رو وقتی از میان کوچه ها عبور کنیدمی‌بینید اسبها ازکار افتاده و از فرط‌خستگی مثل مرده برزمین نقش بسته‌اند . بعد از آنکه جراحات شان بهبودی حاصل میکند دوباره آن ها را بزیر بار می کشند : روزی عرانه روبازی دیده شد که از (استرا دادروما) با بار سنگینی می آید عرابه مزبور پر از مسافرین مرد و زن بود که برای فروش سبزیجات به بازار می‌آمدند.

در وسط آنها یکنفر روحانی دیده میشد . اسب همچنان مشغول تاختن بود . خیابان از آب خیس شده بود و اسب در موقع تاختن لغزیده و برو رفت . قیه و فریادی از زنان و مردان برخواست جمعی از مسافرین بر پشت اسب افتادند و زنان با بارهای کلم و نارنج و غیره هر یك بطرفی پرتاب شدند . مسافرین برخاسته و اسب را از زمین بلند کردند و دوباره عرابه را ازسبدها پر کردند مردها و زن ها سوار شدند و آن کشیش نیز بصعوبت خود را در میان عرابه جای داد دو باره تازیانه را بر کفل اسب آشنا کرد و آن حیوان از شدت درد شروع بتاختن نمود .

در انگلستان بردگی و برده فروشی وجود ندارد !

ولی اگر بدرشکه های یك اسبه و کاری های دو چرخه و عرابه ها نگاه کنید و اصول بردگی را در آنجا موجود خواهید یافت منتهی بردگی انسانی موقوف شده و جای خودرا به اسبداده است .

(جیمز هول) منشی شورا در قدیم‌الایام (۱۶۴۲) گفته است که انگلستان دوزخ

اسبان است .

درشکه های یك اسبه را حیوانات از کار افتاده و فرسوده می کشند در صورتیکه پای آن حیوانات از خستگی وزیادی کار همیشه متالم میباشد . اگر بوضع حرکت آنها دقیق شویدصعوبت راه رفتن و تاختن شان را ملتفت خواهید شد چنانکه دستهای خود را آهسته از زمین بلند می کنند و پای خود را در کمال آرامی بر زمین میگذارند . شاید راهی که از آن عبور کرده و میکنند ریگزار یا سنگلاخ باشد . اگراسب درشکه زبان میداشت بشما میگفت که آدمیان چه بر سر او آورده اند بشما میگفت که مقدر او تازیانه خوردن و لگد انداختن و بار سنگینی بر دوش کشیدن و سرما خوردن و از گرمارنج بردن وباگرسنگی بسر بردن‌وقوه‌مقاومت نداشتن بوده‌است وبس .

سرنوشت اسبهای انگلیس عاقبت آنها را بمیدان اسب‌فروشان می‌کشاندش و در دست دلالان مالهای ناخوش بفروش میرسد .

خانم مهربانی بود که هر روز با خدمتکار خویش از خانه بیرون می آمد و کوچه های پر ز نشیب و فرازی که از کنار رود تیمز نزدیك پل لندن امتداد میافت سنك ریزه میریخت تا آنکه بدانوسیله زحمت و عقوبت اسبان زحمت کش را اندکی تخفیف دهد . این خانم خوش قلب و کریم النفس چندین سال این عمل را ادامه داد . حتی بعد از فوتش هم اسبان بیچاره را فراموش ننمود یعنی مبلغ هنگفتی بدست جمعی از معتمدین سپرد که همیشه بمصرف تسطیح کوچه های لغزنده لندن نمایند و نام این خانم نیکوکار نباید فراموش شود و ما نیز بپاس نیکوکاری و حسن نیتش او را در اینجا نام میبریم . این خانم (میس لیزتارست) می باشد که چهل وسه سال تمام ارغنوان زن کلیسای (الهانور) و (بارکنیك) و (ناوراستریت) بود .

اگر ازآن اسبی که بعرابه و کالسکه بسته شده واز اثر لگام کف بردهن آورده و آن دهانهٔ منفور دهان اورا مجروح نموده سؤال کنید چه جواب خواهد داد . ولی همان خانمها و مرد ها بمتینك های ضد تشریح حیوانات ذیروح میروند و بستمکاری و تعدی مردان به حیوانات تعرض می کنند (۱)

---

(۱) مراسلهٔ ذیل در روزنامه تایمز مورخه ۲۸ آوریل ۱۸۸۰ مندرج بود .

« آقای مدیر - برای خاطر رنج کشان بیچاره و ضعیف از شما تقاضای اختصاص قسمتی از ستون روزنامه را بدرج این چند سطر که‌من باب تعرض بستم کاری وتعدی روزمرهٔ مردم نسبت باسبان درشکه نوشته ام دارم . دراین روزها علاوه بر مهاری دهانهٔ مخصوص دیگری معمول شده‌است که فوق العاده اسباب زحمت و اذیت اسب میگردد . دیروز ازجلوی من‌درخیابان (بند) کالسکه مجللی که‌یك جفت اسب خاکستری رنك عالی آنرا میکشید عبور کرد .

لگام را چنان محکم بسر دهان اسبها بسته بودند که کفی خون آلود از دهانشان بیرون می‌آمد . من‌در پیش خود فکر کردم که‌آیا این‌زن وشوهر که‌در میان آن کالسکه مجلل وباشکوه نشسته اند آیااز متاعب و سختی و تألم اسبها آگاه اند؟ این منظره درنظر من وامثال من‌که علاقه به‌آسایش اسب‌دارند جگرسوز ودلخراش میباشد

انسان اسب و الاغ وشتر و گوزن و سایر حیوانات را در قید رقیت و بندگی خویش آورده‌است.
این حیوانات‌فرمان انسان را گردن می‌نهند و برایش بار میبرند و یك‌عمر آزادی خود را با اسارت و رنج و مشقت ضایع می‌کنند و در زیر شلاق و زنجیر و دهان بند ناله می‌کنند و از درد متشنج میگردند وبخود می‌پیچند . در مسابقهٔ اسب دوانی لیورپول ٥ اسب بعد از مسابقه هلاك‌شد و دو اسب در اثر صدمهٔ سختی که‌به‌استخوان فقراتشان رسید ازپای درآمدند وپای دو اسب‌شکسته‌شد
(سر آرتور هلپس) میگوید « من گاهی فکر میکنم که اسارت اسب دردست انسان‌اسباب وبال و بدبختی دنیا گردیده است . اسب ازجملهٔ آن حیوانا تی است که بیشتر مورد تعدی و ستم انسانی واقع میشود . اسارت او روی همرفته برای بشریت مفید و سودمند نبوده است . زیرا اسب از اقدم ازمنهٔ تاریخی کمك بتعدی و ظلم نموده وستمکاری وجنایاتی که انسان بوسیله او ارتکاب‌نموده بی‌نهایت زیاد است . نهب و غارت وچپاول ویغماگری درقرون مظلم تاریخ بوسیله‌اسب صورت گرفته‌است و من مُعتقدم که اسب آلت عمده جنگهای خونین بوده است .
ای کاش انسان مجبور بود توپ را از تپه بالا ببرد اگرچنین آرزوئی بحصول می‌پیوست‌تصور نمیکنم دیگر جنك وشورش سختی بوقوع میپیوست .
فـرماندهی که در ضمـن عملیات جنگی و لشکر کشی مجبور باشد پیاده راه رودزود از جنك خسته می شود»
در کتاب ایوب که تقریبا ۳٤۰۰ سال قبل نوشته شده در وصف اسب جنگی مینویسد«آیا تواسب‌را قوت دادهٔ ؟ و گردن اورا بیال ملبس گردانیدهٔ ؟ آیا او را مثل ملخ بجست و خیز اوردهٔ ؟ خروش شیهه او مهیب است ؟ دروادی یازده از قوت خود وجد منیماید و بمقابلهٔ مسلحان بیرون میرود . بـ خوف استهزاء کرده هراسان نمیشود و از دم شمشیر بر نمی گردد . ترکش‌بر او چکاچك میکند . و نیزه درخشنده و مزراق . با خشم وغیظ زمین را مینوردد . و چون کرنا صدا میکند نمی ایستد وقتی کرنا نواخته میشود ههه میگوید و جنگرا از دور استشمام میکند و خروش سرداران و غوغا را » (۲)
ویـرژیل در اشعارو قصائد دهقانی که در چندین قرن پیش نوشته در باب‌اسب‌جنگی اشعاری سروده است که‌مفاد و مفهوم آن اینست
« سمند باد پای وحشی وقتی از دور صدای شیپور دلاوران وقیه و فریاد جنـك آوران را می شنود گوش های خـود را تیز میکند و از فرط مسرت سراپا لرزه بر انـدامش مـی افتد و جای خود را پیوسته عوض میکند و لگد بر زمین میکـوبد و آرزوی جنك را در خیال خود می پروراند »
مجسمه های اسبا ن جنگی که در سر ستونهای عمارت (پارتنون) آتن بکار رفته و اکنون در موزه انگلستان بعنوان سنك مرمر (الجین) جای دارد نشان میدهد که یونانیها بوجودآن‌حیوان نجیب واصیل تاچه اندازه افتخار مینمودند . مجسمه های مزبور چنان ایستاده اند که گوئی بمیدان

(۲) کتاب ایوب باب ۳۹ آیه ۲۰-۳٥

جنك می تازند و بطرف دشمن حمله میبرند .

قبل از زمان یونانیها چنانکه در صحایف تاریخ میخوانیم مملکت مکزیك و (پرو) بیشتر بمدد اسب مغلوب گردیـد زیرا اهالی مکزیك و (پرو) جنك آوران اسب سوار رابسان خدایان می‌پنداشتند و قبل از آن که از طرف آن ها تهاجم شروع شود آنها فرار میکردند و دسته دسته بخـاك هلاك می افتادند .

معذالك همین دو مملکت بدون اسب از سایر ممالك در تمدن سبق برده بودند .اسپانیولی ها وقتی مکزیك و پرو را در معرض نهب و غارت قرار داده و آنها را ویران و پایمال نمودندهزاران خانه های شکیل و زیبا و باغچه های قشنك یافتند (سرآرتورهلپس) میگوید»من تصور نمی کنم یك نفر مکزیکی مانند ملیونها بدبخت وبیچارکانی کەدر مملکت ما با گرسنگی دمساز و هم آغـوش گردیده اند وجود داشته است از این رو این سئوال پیش میاید که آیاحقیقة ما در مدنیت ترقی کرده ایم ؟ آیا ما بهتر از یونانیها یا رومی ها یا مکزیکی های آنزمان که در دوره مدنیت و معرفت می زیستندهستیم؟ ما چون‌بااسب تماس داریم و همیشه از نزدیك آنها را می‌بینیم بنا بر این بیك نظررضایتخاطریا تالم‌آنها را احساس می کنیم . افسوس ! کەنظایراین مناظربسیار است وتنها اختصاص بیك موقع ندارد چه بعد از ظهر می بینم همان شخص یا شخص دیگر در کالسکه خود بـا کمال راحتی آرمیده ولی اسب از زور درد کف خون آلودی در دهان آورده و زبانش از اثر فشار زبانبند دهانه متورم و سیاه گردیده و سرش را در یك حالت غیر طبیعی بالا نگاهداشته است . می خواهم بدانم که این همه مصیبت و شکنجه و آزار را از روی جهالت یا بی اعتنائی و تغافل یابی رحمی صرف بر آن حیوان روا میدارند !

من از دارندکان اسب یك التماس و درخواست دارم و آن این است کەنسبت باسب‌بی‌آزار وبی زبان آزاری روا ندارند و از روی انصاف و مروت با آنها رفتار کنند . اسب از جملەنجیب ترین مخلوقات خدا و وفا دار ترین و صمیمی ترین خدمتکار بشرمی‌باشد ».

فصل چهاردهم

مروت نسبت باسب - ادوار و فردهام فلاور

تا چه درجه ما باسب مقروض و مدیون می باشیم ! اسب برای بسیاری اشخاص مایهٔ خوشی و لذت است . اسب در جوانی یعنی در موقعیکه بسر حد زیبائی و قشنگی میرسد محبوبیت تامی در نزد صاحبش پیدا میکند مرد و زن و بچه اسب را دوست می دارند یورقه و ترات و تاختش بر وقار و متانت او می افزاید و جلوه های دلفریبی بدو می دهد . اسب ما را بهر جا و در هرمدتی که بخواهیم در کمال امانت می برد و بمقصد میرساند . اسب بار ما را می کشاند و انسان را از زحمت و رنج کار میرهاند ولی زمانی هم میرسد که مقام اسب تنزل میکند دربند اسارت ورقیت گرفتار میشود .

قدر و قیمت اسب در یك حال باقی نمی ماند بعد از مدتی که در استخدام آدمی بسر برد دست عرابه چی می افتد . اسب عرابه همیشه لگد ازعرابه چی میخورد و باجبار باید بار های گران تر از میزان قوت و استعدادش را بکشد . دهان اسب درشکه در تحت فشار لجام و دهان بند دچار چنان عقوبت و اذیتی میشود که خود را ناچار به تحمل بارگران می‌بیند اسب درشکه تك اسبه همیشه دچار زحمت و رنج و در معرض هوا های بدی میباشد . آن قدر کار می کند تا از پای در آید از بس در روی سنگهای زبر و جاده های نا صاف و نا هموار بار می کشد و کرایه بری میکند یا در میان گند آب و وحل وباتلاق ها میماند پاهایش مجروح و متألم می گردد اگر در زیر بار نیافتد و جان ندهد در بازار اسب فروشان در معرض مبایعه قرار می گیرد و عاقبت در دست دلالان مال فروش زندگانی سراسر محنت و رنجش باخر می رسد

در جنوب فرانسه اسبها بنحودیگری هلاك میشوند . روز نامهٔ (کوربه دوسانتر) می نویسد معامله گران (بوردو) سرمایه و مکنت راواز یکی‌از حیوانات پلید ومشئوم یعنی زالو بدست می آورند باین معنی که در سواحل (گارون) باتلاقهای مصنوعی میسازند و باتلاقها را از زالو پر میکنند سپس کلیهٔ اسبهای فرسوده و از کار افتاده را در آن باتلاقها ها میخوابانند فوراً هزار ها زالو خود را باسبها می آویزند یکنفر که خود شاهد آن منظرهٔ فجیع بوده حکایت می کرد که آن حیوانات بی زبان گاهی حرکت مذبوح و شدیدی بخود میدادند که شاید از صدمه زالو خلاص شوند . بدن آنها از نیش زالو مثل غربال سوراخ واز هر سوراخی خون فوران مینمود هر دم حرکت وحشت آوری بخود میدادند تا زالوهائیکه بچشمان و سوراخ بینی و لب و حساس ترین قسمت های بدنشان چسبیده و بمکیدن خون مشغولند از خود دور کنند ولی زالو کجا مجال میداد عاقبت از بس خون از بدنشان میرفت در میان گل و لای جان میدادند سالی از هیجده الی بیست هزار اسب باینطریق در (بوردو) قربانی مطامع یکمده میگردند .

فرانسه باید مثل انگلستان جهنم اسبان باشد ولی حالا به بینیم در انگلستان چه خبر است.همه کس در انگلستان مثل (دوك‌ولنگتن) نیست که بعد از آنکه اسب جنگی اش او را در آخرین‌فتح سالم از میدان بدر برد باقی عمر اسبش را هیچگاه‌سوار نشد و او را بحال خود گذارددرانگلستان تا مادامی که اسب تناور و زورمند باشد کار از او میکشند و از ایذاء و آزارش روی بر نمی تابند ولی وقتی قوا از کار افتاد و صبح جوانی و نشاط و قوت در گذشت و شام پیری رسیداسب ها را دور می اندازند

خانمی به روزنامه «حقیقت» مقاله ای فرستاده و شرحی ازمشاهدات‌خودرا نگاشته بودکه‌چگونه نسبت به یکجفت اسب که دریکی‌از کوچه‌ها دیده بودآزار و ستم رواداشته بودند .

خانم مشارالیها می نویسد «من درشکه سربازی را با یکجفت اسب در کنار خیابان دیدم . بقدری لجام آنها را محکم بسته بودند که دهان آن حیوانات بیزبان و عاجز و ناتوان باز مانده بود مشاهده آن احوال چنان در من تاثیر کرد که تامل را روا ندیدم و قدم بر داشته بطرف آنها روان شدم و سعی کردم بلکه درشکه چی اندکی‌دهنه را شل کند ولی سعی من بیهوده شد ودرشکه چی باین امر راضی نشد در جواب من اظهار داشت خانم عبث خود خوری نکنید اینها دیگر بدین ترتیب عادت کرده اند . بعلاوه خانمها میل دارند که اسب درشکه این طور و باین هیئت باشند . اسب سمت چپ گوئی بیشتر رنج میبرد و درد می کشید . نگاههای مظلومانه و جگر سوز او تا چندین روز دیگر مثل سایه مرادنبال خواهد کرد »

کسی که بیشتر از همه برای تخفیف مصائب و آلام اسب های درشکه کوشیده و زحمت کشیده و کار کرده است (ادوار دفردهام فلاور) می باشد چنانکه اورا « مامور و منجی اسبان » توان نامید .

(فردهام) پول و وقت و همت خود را صرف از میان بردن دهانه های سخت نمود .مشار الیه با عزم راسخی که از امتیازات او است بکار مشغول شده رساله هائی نوشته و منتشر کرده‌و در چندین مجلس در نقاط مختلف مملکت خطابه هائی ایراد نموده است . در یکی از مجالس نطق در کمال صراحت اظهار داشت هر کس اعم از زن یا مرد لجام تنگ بر اسب خود زند بایدبمحبس برود . (مسترفلاور) در خانه خود اطاقی درست کرده ونام آن را « اطاق شکنجه » گذارده است. در آن اطاق دهانه های هولناك و مدهش و عجیب را برديف ترتيب داده است مثل آنکه میخواهد بوسیله آنها بر علیه مظالم بشر نسبت بحیوانات تعرض نماید . (مسترفلاور) نه تنها به حمایت اسبان همت گماشته است بلکه از پیشروان جدی و ثابت الغاء بردگی انسانی می باشد چنان که از حکایت ذیل معلوم می شود .

(مستر فلاور) درسال ۱۸۰۰ درشهر(هرتفرد) تولدگردید وکوچکترین عضو فامیلی بود که از پنج نفر تشکیل یافته بود . پدراو که صاحب ضیاع و عقار فراوان بود ملك (ماردن‌هیل) را که سه میل ونیم از (هرتفرد) دور بود خرید . فامیل (فلاور) در سال ۱۸۰۸ بدانجا انتقال یافتند . (ادوارد) هوس و عشق غریبی بحیوانات داشت . در سن پنج سالگی شروع باموختن فن سواری

نمود . اسب کوچکی داشت که آنرا « موسی کوچك » میخواند همه‌روزه سوار اسب خود میشد و به پستخانه میرفت تااگر کاغذی داشته باشد خود از پستخانه بگیرد . کره اسب مزبور بهترین دوست‌او گردید وبقدری بیکدیگر انس پیدا کردند که طاقت مفارقت نمی‌آوردند و مثل دوهمبازی شفیق و مهربان بایکدیگر بازی میکردند . درسن شش سالگی کره‌اسب دیگری داراشد . عمویش (ادوارد کینك فردهام)جایزهٔ قشنگی برای او تهیه نمود که عبارت بود ازیك زین ودهنه وشلاق .

(فلاور) روزی باپدرش برای گردش بیرون رفت وچون اسبش ازچیزی درمیان‌راه رم مینمود فلاور چند ضربت شلاق برکفل او زد : پدرش بعقب نگریسته او را دید که کره اسب را میزند . از مشاهدهٔ آنحال پدرش متغیر شده فریاد کرد « چرا اسبرا میزنی » جواب‌داد « چون رم میکند » پدرش بوی گفت « مگر آن سوراخ را درجلو پای اسب نمی‌بینی کهاسبرا بطرف‌آن میرانی ؟ » سپس شلاق‌را ازدست‌او گرفت و برروی شانه‌اش گذارد واز پسرخود پرسید

« آیا میل داری ترا با این شلاق‌ادب کنم» «نه‌من‌از شلاق بدم می آید » پدرش شلاق را از روی شانه اش برداشت وبدوگفت « بسیار خوب پس توهم‌هرگز اسب را باشلاق نزن ورنجه نکن مگر آنکه چارهٔ نداشته باشی وضرورت اقتضا کند . »

بعد از آن اتفاقی براو روی داد باین‌معنی که یکروز (فلاور) برای دیدن ماشین گندم‌کوب جدیدی که پدرش‌خریده‌بود رفت (فلاور) انگشتان خود را درمیان دندانهٔ چرخ گذارد اگر چنانچه یکی از کارگران عجله نمی‌کرد وماشین‌رانگه نمی‌داشت دستش را چرخ میان میکشید وخرد می‌کرد ولی معذلك نصفی از یك انگشتش افتاد وچندی بستری گردید . (فلاور) نوشتن وخواندن نمیتوانست و با آنکه (هرتفرد) سه میل از شهر بیشتر دور نبود معذلك او بمدرسه نمیرفت

از دانش و علم متنفر بود و از معرفت دوری مینمود و پدرش هم مایل نبود او را اجباراً بمدرسه بفرستد . وقتی در(مارون) زندگی میکردند پدرش اغلب مجبور بود از شهر خود به لندن برود و وقتی پسرش را در مسافرت با خود میبرد اغلب او را صدا میکرد که « بچه پر پائین و دهنه را باز کن »

(فردهام) میگوید همین فرمانهای پدرم برای اولین بار توجه مرا نسبت بدهانه و لگام اسب معطوف ساخت . مزارع (ماردن هیل) و (وست اند) که مشتمل بر هزار جریب زمین بود حاصل خوبی نمیداد . (مستر فلاور) از گوسفندان جنس اسپانیولی فایده ای نبرد زیرا در آن زمین عمل نمیامدند . از این گذشته اوضاع فلاحت در انگلستان بعد از جنك فرانسه خراب شده بود (جرج) که ارشد اولاد (فلاور) بود باتازونی عزیمت نموده بود که عظمت آن کشور را خود بچشم خویش به بیند . وقتی باتازونی رسید وبرکات آن سرزمین را دید بپدر خود کاغذی نوشت که اتازونی ثروتمند ترین و آباد ترین مملکت است و در اقطار جهان معمور تر از آن معموره ای نیست و در پایان مراسله بـه پـدر خود نوشت « بیائید این جا زیرا از آمدن پشیمان نخواهید شد »

(مستر فلاور) برحسب پیشنهاد پسر أرشد خود املاك خود را در انگلستان درسال ۱۸۱۷

بفروش رساند و تدارکات خود را دید که با خانوادهٔ خود باتازونی مهاجرت نماید در آنموقع (فلاور) اصغر مرحلهٔ دوازدهم عمر را می پیمود . پدرش دو کشتی در (لیو ریول) برای حمل اموال و اسباب کرایه کرد و علاوه بر فامیل خود صد نفر زن و مرد از جمله کارگر و آهنگر و فلاح با یکنفر شبان و یکنفر سورچی و چند کلفت و نوکر جمع کرد و برد . محمولات کشتی عبارت بود از دو گاو ماده و دوازده گوسفند و چند قلاده خوك انکلیسی و شش جفت تازی و دو تازی شکاری مخصوص شکار آهو از جنس تازیهای اسکاتلند ، کشتی در ماه مارس ۱۸۱۸ از لیورپول بامریکا حرکت کرد . یکی از کشتی ها موسوم به (اناماریا) بنیویرك عزیمت نمود وکشتی دوم به فیلادلفی رفت . فامیل (فلاور) وقتی بنزدیکی نیویراك رسیدند از ساحل به نظارهٔ آن شهر با عظمت مشغول شدند .

وقتی (فلاور) اصغر باپدر خود بطرف (برادوی) میرفتند در اثنای راه به (ویلیام کابت) برخوردند که یکتای پیراهن بیرون آمده و در کوچه میخرامید . چون (مستر فلاور) در مملکت خود از سیاسیون مبرز و معروف بود و آوازه شهرتش در ممالك دیگر نیز پیچیده بود فورایکدیگر را شناختند وشروع بمصاحبه درباب اوضاع انگلستان و آمریکا نمودند .

کشتی (انا ماریا) ازنیو یورك به فیلادلفی رفت که بکشتی دیگر ملحق گردد . کلیه کارگران و خدم وحشم از کشتی پیاده شدند . فیلادلفی در آن موقع از شهر های زیباو مقر مجمع‌اخوان(۱) بود ولی جمعیتش زیاد نبود . تقریبا از پنجاه میل فاصله راه شوسه تا آنوقت احداث نگردیده بود و اهالی فیلادلفی تاآنوقت درصدد تحصیل قرضه ای برای ساختن طرق و شوارع و مجاری میاه و ترعه ها و کاریز ها برنیامده بودند . (مستر فلاور) فورا بعد از اختیار سکونت در آن شهرقصد عزیمت بطرف مغرب نمود که اراضی وسیعه‌ای (تقریبا بیست هزار جریب بود) که پسر ارشدش در (واباش) واقعهٔ در (الی نوا) خریده بود به‌بینند . سه‌واگون بزرك که هریك را شش اسب می‌کشید و سه واگون کوچك که بهریك یکجفت اسب می‌بستند برای خدمتکاران خود خرید .

آن جمع درماه مه ازسال ۱۸۱۸ ازفیلادلفی حرکت کردند چون هوا درآن موسم لطیف و خوش بود میباید آن سفررا در کمال خوشی طی‌کرده باشند . آن ایالت نیمه مسکون بود و از جنگل کثیف که بهمان حال بدوی مانده‌بود اجتناب نمودند و واگون هارا ازمیان جادهٔ شوسه عبور دادند چون درعرض راه مهمانخانه و آرامگاهی نبود که مسافرین دمی ازرنج راه بیاسایند شب ها درمیان واگون ها می‌خوابیدند و سگهای قوی و هیولای خودرا بحراست و نگاهبانی می گماشتند بعداز چندی اتفاقا گذارشان بقریه‌ای افتاد و این‌قریهٔ علی‌الظاهر علامت ونشانه‌ای بود از وجود شهر یاقصبات دیگر . ولی مهاجرین بما کولات خود دست نمیزدند بلکه ازساکنین آن دیار لوازم خود را میخریدند که مبادا دچار عسرت شوند .

(گیتزبورك) یکی از آن قراء سر راه بود . (گیتزبورك) در آنموقع آرام و آسوده

---

(۱) این مجمع‌مخالف جنك‌وتحلیف‌می‌باشد و در امریکا و انگلستان پیرو زیاد دارد مترجم

و اهالی آن درفراغت و آسایش غنوده بودند ولی بعد از چندی همان ده صحنهٔ خونبار ترین جنگهای ایندوره گردید . آن قافله تا (شامبرزبورك) خودرا رسانیدند و از آنجا از میان جبال (آلی گینی) عبور کردند . فراز تپه بسیار منیع وصعب العبور بود و واگون ها هر دم توقف میکردند تا اسبها جان گرفته و از رنج راه دمی بیاسایند و قادر بادامهٔ سفر و صعود از فراز تپه باشند — واگونها روزی ده الی دوازده میل طی طریق مینمودند — بعد از آنکه از این مرحله جستند به پیتسببورك رهسپار شدند و در آنجا رود خانهٔ اوهایورا بچشم دیدند — در آنموقع در سطح رود خانه ها زورق و قایق بخاری دیده نمی شد ازاین رو (مسترفلاور) مصمم شد که بار های کشتی را بوسیلهٔ قایق بارکش یاکلك بمقصد برساند — مسترفلاور سه قایق بارکش و کلك ساخت و واگونها و اسبها وگوسفند ها وگاو هاو تازیها و هر چیزی را در آن ریخت وحرکت داد .

کلك ها آهسته در سراشیبی رودخانه روان شدند واز قراء و قصباتی که در سواحل رود خانه واقع شده بودند عبور کردند تا آنکه به (سین سی نتی) رسیدند (سین سی نتی) درآنموقع قصبهٔ کوچکی بودولی اکنون شهر بزرگی است — بعد از آنکه چندی در آنجا ماندند کلك ها دوباره براه افتادند و از سواحل جنوبی (ایندیانا) به (لویزویل) عبور کردند . خانوادهٔ فلاور چندی در «لگسنیك تن» توقف نمودند — « مسترهانری کلی » در آنموقع در « لگسنیك تن » زندگی میکرد — « فلاور » باوی طرح آشنائی ریخت — « مستر کلی » باوضع مؤدبانه و محبت آمیزی تمایل خودرا بخدمت گذاری به (فلاور) اظهار کرد و حاضر شد نگاهبانی گلهٔ گاوان و گوسفندان و چراندن آنها را در ساحل برعهده گیرد تاوقتی فلاور باز گردد .

در اینموقع بود که فامیل (فلاور) پی به بردگی و غلامی بردند رود خانهٔ (اوهایو)مابین املاك آزادها و املاك بردگان واقع شده است .

در یکطرف (کنتوکی) ودرطرف دیگر (ایندیانا) و (ایلی نوا) واقع شده بود . غلامان اغلب ازرودخانه عبور می کردند بلکه از اسارت بیرون آیند و در محیط آزادی قدم گذارند ولی دزدان آدمی آنها را دنبال کرده و دوباره آنها را به زندگانی مقید و محدود سابق شان برمی گرداندند .

یکروز صبح (مسترفلاور) فریاد وحشتناکی درزیر زمین شنید فوراً ازجای برخاست وبطرف شبستان دوید ازدریچه بدرون اطاق نگریست وشخصی را دید که دخترسیاه جوانی را زیرشلاق انداخته است . (فلاور) بطرف درحمله برد و دررا بقوت تمام بازکرد وخودرا بین دخترواربابش حایل ساخت وبدوگفت اگرجرات داری یك شلاق‌دیگربزن . سپس دختررا ازدست او خلاص‌کرد ولی ارباب بیرحم آن دخترسیاه (فلاور)را تهدید نمود ولی تهدیدات خودرا بموقع اجرانگذاردومیهمان خودراآزار واذیتی نرساند ولی کارخود رفت .

قافله دوباره حرکت‌کرد بلکه زمین و املاکی که مهاجرین می بایست در آن سکونت اختیار کنند بیابند .

املاك مزبور که برای سکونت مهاجرین معین شده بود درمغرب (واباش) دربلوك ادوارد واقعه

در (ایلی نوا) واقع شده بود . در اثنای راه ازمسکن ومعمورهٔ (هارمونی) که توسط (جرج راپ) ویاران آلمانی او تاسیس یافته بود عبور نمودند . محل مزبور عبارت بود ازیك عده کلبه ها و خانه های محقروکوچك بایك کلیسا ویك مدرسه ویك آسیای گندم وچندباب دکان . (رابرت اون) چندی بعد این محل را خریداری نمود و خانوادهٔ (ربایت) به (اوکونومی) نزدیك (پتیسبورك) انتقال یافتند .

قافلهٔ (فردهام) ازسمت مشرق (واباش) عبور نموده به گدار کشتی رسیدند . حول و حوش آن ناحیه کاملا خالی از سکنه مانده بود . تنها کسی که آنها درآن حوالی دیدند مرد کرجی بانی بود .

مدتی انتظار اوراکشیدند تا آنکه عاقبت کرجی بان رسید ازگدار عبور کردند ولی عبور مرد ها واحشام واغنام و واگونها مدتی بطول انجامید . بعد از اندکی استراحت بسمت شمال رهسپار شدند و ازمیان چمنزارها عبورنمودند. منظر چمنهای سبز وخرم فرح انگیز بود ! چمنها ومرغزارهای مذکور عبارت بود از یك سلسله تپه ها و اتلالی که برسطح آن فرش زمردین گسترده ورياحين عطرآگين هوایش را رشك خلد برین نموده بود . غبار نقره فامی روی آنهارا پوشانده و درمسافت بی‌پایان ونامعلومی امتداد یافته بود . کرم شب تاب درهنگام شب از اندازه بیرون پیدا می شد و درظلمت‌شب فرو می رفت . علف های چمن بقدری بلند بود که اسب سوار اگردر آن قدم می گذاشت در آن پنهان می گشت .

قافلهٔ ما بوسیلهٔ قطب نما راه می‌جست زیرا وسیلهٔ دیگری غیرازکواکب آسمان وصورفلکی که آنها را در آن بادیه بسرمنزل مقصود رهنمون گردد پیدا نمی شد

بعد ازطی هزار میل راه چه از خشکی وچه بوسیلهٔ کلك از روی آب و چه از میان‌جادهای باریك و تنك کوهستانی عاقبت به مقصد رسیدند . درمغرب چیزی جز مراتع سبز وخرم وچمن‌زارهای پرعلف و بیابانی که بفواصل دور عدهٔ معدودی هندی وچند نفر تله گذار و دام گستر در آن‌سکونت اختیار کرده بودند چیزی پیدا نبود . سپس به (پیان کی شاو) که سابقاً هندیان در آن‌چندی اقامت گزیده بودند عزیمت کردند ولی توطن در نقطه‌ای که پای آدمی کمتربان‌رسیده‌بسیارمشکل بود و باین جهة ساختن منازل وآبادانی کار آسانی نبود . معذالك اراده کردند که آنجا را بصورت يك معموره در آورند و باین نیت شروع بکار کردند کارگران و آهنگران درختهای کهن‌جنگل مجاور را که سر برآسمان افراشته بودند انداختند و در نتیجهٔ ثبات قدم و استمرار در عمل کلبه و کوخ مختصری از چوب برای فامیل فردهام و نوکران او ساختند . دراین مدت فامیل فردهام در میان واگونها می خوابیدند سپس مردها برای خود کلبه‌ای از کندهٔ درخت ساختند . عاقبت‌معموره‌ای بدست کارگران و در نتیجهٔ ثبات قدم و اراده و پشتکار فردهام درست شد .

ولی مرك در همه جا بدنبال آدمی میرود . اولین قبری که در آن سر زمین کنده شد برای خانوادهٔ (فلاور) بود و اولین مرده ای که در آن قبر مدفون گردید پسر برادر ارشد (فلاور) بود .

ولی غذا را از کجا می بایستی برای زندگان فراهم کنند ؟ فصل شخم و شیار گذشته و ماه ژوییه‌رسیده‌بود . بعداز آنکه‌زاد و توشهٔ خود را خوردند و از خوردنی هرچه داشتند تمام‌کردند احساس گرسنگی فوق العاده ای نمودند . اتفاقاً در این اثنا آهوئی شکار کردند و چند روز باگوشت آن بسر بردند ولی چون عده ای که آن جمع را تشکیل میداد از صد نفر تجاوز کرده بودباگوشت یك آهو چگونه می توانستند قناعت کنند . از گاهی بگاهی تصادفا آهوئی صیدمی کردند و بخانه می آوردند .

برای تهیهٔ قوت و غذا ناچار آن کسانی از یکدیگر جدا شدند (یانك فلاور) باچند نفر بشهر (شاونی) رفتند که زاد و توشه ای فراهم کنند راه طولانی بود معذلك دو روز بیشتر طول نکشید تا بدانجا رسیدند یعنی‌شصت میل راه را در ظرف ٥روز پیمودند . شبها اسبها را راحت‌میگذاردند و حال آنکه از صدای زوزهٔ گرگ اندکی خود آرام نداشتند . ولی سگان شجاع و پردلی داشتند که آنها را حراست مینمودند . خلاصه بعد از دو روز و دو شب که بامشقت و زحمت زیاد خود را به شهر (شاونی) رساندند خوشبختانه توانستند مقداری گوشت خوك و آرد و چیزهای دیگر بدست آورند بعد از تهیهٔ لوازمات براه افتاده رفتند . اسبها چه در رفتن و چه در مراجعت مجبور بودند از (لسی تل واباش) خود را باب اندازند و شناکنان بساحل برسند . ولی اشکال در این بود که ما کولات را طوری از رودخانه عبور دهند که تر نشود وقتی بسلامت بخشکی رسیدند آتش روشن کرده و لباسهای خود را خشك کردند سپس خود اسبان را گرم کردند و بعد در همانجا خفتند . صبح زود برخاستند اسبان را سوار شده و چهار نعل بصوب مقصد تاختند . تصور کنید باچه مسرت عظیمی از آنها استقبال نمودند !

از این تاریخ کلنی مزبور شروع بمجاهده و تلاش نمودند . و بعد از آنکه فامیل‌فردهام چندی در آن کلبهٔ محقر زیستند محلی برای بنای عمارت صحیح وآبرومندی درنظر گرفتند . عاقبت (پارك هاوس) را در آنجابنانمودند .

(یانك ادوارد) به (لکرنیك تن) رفت تا مادرش را بخانهٔ جدید البنای خود بیاورد در موقعیکه کوچ نشینان ودسته مهاجرین در ضیق ترین تنگناها واقع شده بودند مادر (یانك ادوارد) در(لکرنیك تن) زندگی مینمود — اینك یك مشت عائله خوش و خرم پروانه وار بدور اوجمع آمدند در این اثنا جمعیت دیگری در آن ناحیه سکونت اختیار کرده بودند (وار نیك تن) محلی بود که از کندهٔ درخت و چوب و الوار بر پاشده بود تا کنون جز آن آبادانی دیگری ساخته نشده بود ولی حالا شروع بساختن (آلبیون) پایتخت وحاکم نشین فمای پارك (ادوارد) نمودند . وقتی (ادوارد) بسن چهارده سالگی رسید پدرش بفکرتربیت او افتاد —

در (وار نیك تن) معلمی بود که در یکی از کلبه های محقر مأوا گزیده بود . پدرش بوی روکرده گفت « پسرجان حالا ما باید بفکر تو باشیم باید از امروز بمدرسه بروی و نزد معلم این محل تلمذ کنی تا تربیت یافته و کسب علم وهنر نمائی » مدرسه مسافتی از منزل (ادوارد) دور بود برای انکه راه‌را کوتاه کند وزودتر بمدرسه برسد در روز های خوش از میان باطلاق عبور

میکرد باطلاق مزاور محل و ماوای بوقلمون های وحشی بود ولی البته (ادوارد) تفنگ و سگ خود را همراه می برد ودر اثنای راه بوقلمون زیبائی شکار میکرد وبرای معلم می برد . معلم بخوردن گوشت بوقلمون اندك اندك عادت نمود و از این حیث بخود می بالید . بنا بر این نسبت به (ادوارد) اظهار محبت مخصوص مینمود و اورا از میان شاگردان بر گزید و شاگرد محبوب خویش قرار داد .

یك روز (ادوارد) نزد معلم آمده و بدو گفت من مایلم بجای بوقلمون آهو شکار کنم معلم نیز باشاگرد خود همراه شد و بشکار پرداخت هی آهو وبوقلمون و طیور صحرائی بود که مثل سیل در خانهٔ آموز گار پر میشد معلم خیال میکرد بهتر از این دیگر چیزی نیست تربیت ادوارد هم به‌ترتیب بدی‌جلو میرفت ورفته رفته از کسب‌دانش و تحصیل علوم بیزار گردید وبه شکار گرائید صید جانوران را بهر چیزی ترجیح میداد . یك روز که در منزل نشسته مادرش سؤالاتی از جدول ضرب ازوی نمود در جواب میگفت « دو دوتا سه » « دو چهار تا پنج »

« دو پنج تا هشت » مادرش از جواب او متغیر شده و از روی تغیر بدو گفت « بس‌است مزخرف نگو باز بمدرسه برو ونزد معلم چیز یاد بگیر »

ولی معلم کمافی‌السابق این بار هم با (ادوارد) بشکار میرفت و توجهی بتحصیلات او نمی نمود . بالاخره پدرش مثل سابق درس حسابش را بر عهده گرفت ولی نتیجه‌ای از این رویه هم بدست نیامد باز میگفت « دو دو تا شش تا » « دو سه تا هشت » وقس علیذلك . شش ماه مدرسه رفته بود ونتیجه اش این بود . ناچار پدرش اورا از مدرسه رفتن جلوگیری کرد واورا برای محافظت و پاسبانی گله بوطن فرستاد این بود نتیجهٔ تعلیم و تربیت او در امریکا .

(ادوارد) باز بصید آهو که البته یکی از لوازم و مایحتاج زندگانی بود پرداخت . یك روز با جمعی از دوستان خویش پیاده بشکار رفت بعد از طی مسافت زیادی عاقبت سگش نشانه و رد پای آهوئی را گرفته و بمدد قوهٔ شامه راهی را اختیار کرده و رفت ولی در یك جا مکث کرد تاصاحبش برسد (ادوارد) رفقای خود را در عقب گذارده بود . بعد از آنکه سگ مقداری راه پیمود و(ادوارد) را از میان راههای پرپیچ و خم جنگل ها عبور داد نقطه‌ای رابدونشان و (ادوارد) آهوئی را هدف ساخت . جائیکه آهو را زد بیست و پنج میل از منزلش دور بود . چند مرتبه دوستان خود را صدا کرد ولی صدای او بآنجا بانها میرسید زیرا هیچیك از رفقایش بدنبال او تا نزدیك آهو نیامده بودند بلکه بخانه مراجعت کرده بودند . ولی او چون نمی خواست شکار خود را از دست دهد در پای درختی آرمید و باسگ خویش بخواب رفت . نا گهان صدای زوزهٔ گرگان او را از خواب بیدار کرد . گرگان بوی شکار رااز دور استشمام نموده و بر اثر بو روان شده بودند (هاوارد) چند تیر برآنها شلیك نمود بلکه آنهـا را از دور خود متفرق سازد ولی هردم گرگان بدو نزدیکتر شده و زوزهٔ آنها را از نزدیك می شنید

آن شب از شب های ظلمانی و تیره بود . صبح که آفتاب طالع گردید و نور از خلال شاخه های درختان زمین را به اشکال هندسی منقش ساخت از جا برخاست و بصوب خانهٔ خود

رهسپار گشت .

وقتی بمنزل رسید فوق العاده گرسنه بود و نزدیك بود از پای در آید زیرا سی ساعت تمام بدون غذا مانده بود .

وقتی خانوادهٔ (فلاور) اول به (ایلی نوا) رفتند در حول و حوش (ایلی نوا) انواع و اقسام خرس ها از خرس خاکستری گرفته تا خرس سیاه و غیره فراوان دیده می شد . مستر فلاور می گوید :

« یك روز صبح وقتی من از میان یك مزرعه عبور می کردم که از جنگل های مجاور درخت بریزم خرس بزرك و کلانی را دیدم که از خواب برخواسته است . برای آنکه از دست ما بگریزد بباتلاقی پناه برد .

چهار نفر باتفاق من آماده بودند و چند سك هم همراه داشتیم . سه نفر از مردها نامن آمدند که بخرس حمله نمائیم اول سگان جلو افتادند . خرس سك ها را گرفته و آنقدر در آغوش خود آنها را فشار داد تامردند . سپس ما با تیر های خود بطرف خرس حمله ور شدیم و بعد از مهاجمه و نزاع شدیدی عاقبت او را کشتیم و بخانه آوردیم و از گوشتش خوردیم . گوشت آن خرس در آن زمستان کمك بزرگی باذوقه ما نمود

یکروز هنگام عصر که هوا نزدیك بود تاریك شود (ادوارد) سوار باسب شده و تفنك خود را مثل حمایل بدوش انداخته بود سگش از دور چیزی دید و شروع بپارس کردن نمود (ادوارد) نزدیك بچمن زار شده بود ولی جنگل کوچکی در جلو داشت (ادوارد) در تاریکی چشمان خود را گشوده و خوب دقت کرد هیولائی را در میان تاریکی تشخیص داد که بسمت او می آمد وقتی نزدیك شد دید مردی است سوار بر اسب . آن شخص از (ادوارد) سؤال کرد آیا شما انگلیسی هستید ؟ ادوارد در پاسخ گفت آری ناشناس از او پرسید کجا می روید ؟ جواب داد « می روم منزل شما هم تشریف بیاورید و برما منت نهید و پذیرائی مارا به بینید »

بعد از صرف مبالغی پول صورت ظاهر آن دیار یکبارهٔ عوض شد . ذرت عمل آمد و اراضی لخت و بایر آن صفحات را سر سبز و شاداب نمود و مواشی و اغنام نیز در نتیجهٔ سعی و عمل و زحمت آنها پدید آمد ولی این آثار و نشانه های مدنیت حاصل یك عمر زحمت و محنت و مشقت بود زیرا محافظت گله از هجوم و حملهٔ سباع ضاره وحیوانات وحشی مستلزم شب نخوابی و رنجبری و تحمل مشقات و صدمات بود .

(ادوارد فلاور) درتمام این صدمات ومشقات شرکت مینمود وخود بشخصه در کارها اقدام مینمود بلاشك عواملی که در ایجاد و تشکیل این اخلاق قوی شگفت آور در (ادوارد) مؤثر بود تربیت اولیه بشرحی که ذکر شد بوده است .

نه رفتن نزد آن معلم (وارنیك تن) و تلف کردن وقت — تربیت اولیه به (ادوارد) نشان داد که از هیچ اقدام و عملی بواسطهٔ مشکل بودن روی بر نتابد و از هیچ مانع و رادعی که مغلوب توانائی بشر و مقاومت و پشت کار و سعی و عمل می گردد خوف و هراسی

بر نداارد .

باید اذعان نمود که (مستر فلاور) اشتباه در خریدن این مقدار زمین وسیع کرده بود زیرا اول می بایست آدم پیدا کند و در آنجا سکونت دهد سپس بتوسعهٔ اراضی و املاک بپردازد هنوز آن خطه مسکون نگردیده بود و تقریبا بیست سال طول کشید تا مهاجرین به طرف مغرب و به (واباش) کوچ کردند .

(آلبیون) پانصد میل راه در شمال نقاط مسکون واقع شده بود ـ بالنتیجه (مستر فلاور) نمی توانست محصول و اجناس خودرا بسهولت بفروش رساند ـ مهاجرین رفته رفته نزدیك میشدند و بسیاری از آنها در حوالی (آلبیون) مأوا گزیدند .

بسیاری از سیاهان که آزادی خودرا خریده و از مظالم و ستمکاری اربابان خویش آسوده شده بودند در آن شهر میزیستند بنابراین آنشهر معمور وآباد گردید عده‌از مهاجرین انکلیسی‌نتوانستند در آن دیاز سکونت اختیار کنند و مجبور شدند بر گردند ـ از جملهٔ آنها (مستر هوکهام) بود (بعد ها در خیابان بند در لندن کتابخانه باز کرد) که بازنش مهاجرت نمود یکروز فلاور اصغر بدیدن آنها رفت و دید مرغی سرمی برند ـ خانم (هوکهام) از مشاهدهٔ خون مرغ ضعف کرد ـ از این رو آن ها از جلای وطن و توطن درآن جا صرف نظر کردند و دوباره بوطن خویش باز گشت نمودند .

یکی دیگر از صدمات و زحمات خانوادهٔ (فلاور) این بود که با غلامان آزاد و بردگان اسیر مواجه بودند ـ این نکته را نباید از نظر دور داشت که حدفاصل بین ولایت آزاد (ایلی نوا) و ولایت اسیر (کنتوکی) رود خانهٔ (اوهایو) بود در (ایلی نوا) غلامان بسیاری بودند که موردتفقد ومهربانی آقایان خود واقع شده و ازاسارت بردگی خلاصی یافتند .

آنهائیکه در قسمت های غربی کنتوکی واقع شده بودند از رود عبور کردند و در شهر مترقی و آباد (آلبیون) سکونت اختیار کردند ولی در آنطرف رود خانه هم جمعی از غلامان در دست اربابان و آقایان خویش اسیر و گرفتار بودند آن ستم پیشه ها بطرزی وحشیانه با غلامان رفتار می کردند و از اعمال هیچگونه ستم و ظلمی دریغ نمی نمودند ـ شوهران را از زنان و اطفال را از مادران جدا می کردند و بدون تفریق‌وتمیز در ایالاتی که برده فروشی رواج کامل داشت بفروش میرساندند .. بسیاری از غلامان اعم از مرد یا زن از دست اربابان خود گریخته و از رود خانه عبور کرده و در میان باتلاق ها و جنگل ها خودرا پنهان مینمودند بلکه از نعمت آزادی متنعم گردند و چندی از چنگال آدمیان ستمگر برهند .

عدهٔ زیادی از رود اوهایو عبور کرده و در آلبیون پناهنده شدند سایرین بطرف شمال رو آوردند‌تا آنکه بمملکت آزاد کانادا رسیدند

صاحبان برده و غلام با تازی شکاری سر در عقب غلامان خود می نهادند و آن ها را گرفتار نموده و دو باره به کار کردن وادارشان می کردند و بیشتر از پیش شلاقشان می زدند ـ

در این موقع یکدسته از دزدان آدم‌گیر از اوهایو عبور کردند و اهتمام نمودند که غلامان سیاه آزاد یا برده را اسیر کنند و آن ها را از رود (می‌سی سی پی) عبور داده در (نئوارلین) بفروش برسانند .

(مسترفلاور) یکی از بردگان سیاه را که هنوز در قید اسارت وغلامی بود اجیر نمود . غلام مزبور آدمی بلند قد و خوش اندام ویك نوکر مطیع و فرمانبردار بود . یك روز مستر فلاور بدو گفت « آیا تو آزادیت را خریده‌ای ؟ » غلام حبشی جوابداد « نه آقا من آزاد نیستم ولی از آنجاکه ارباب من هر روز بدن مرا بضرب شلاق کبود میکرد وبرمن ستم مینمود ناچار از نزد او فرار کردم » چندی بعد ارباب آن غلام با جمعیتی بدنبال او روان شدند و اورا در مزرعه (مستر فلاور) بکار مشغول یافتند . ارباب ظالم وستمکار فوراً غلام راگرفته و دست بند بر دستش نهاده و کشان کشان اورا بخانهٔ خود برد ولی غلام دوباره از نزد آقای خود فرار کرد و در خانهٔ مستر فلاور ملتجی گردید . رنج کار وصدمه وستمکاری ارباب چنان اورا فرسوده وخسته کرده بود که جزاستخوان و پوستی ازاو بیش نمانده بود . وقتی بخانه (فلاور) رسید فورا بدو گفت « ارباب مرا دنبال کرده است » فلاور غلام را در قعر چاهی جای داد وتختهٔ بر روی چاه انداخت واز گاه بگاه نان برای او ازبالا میریخت ، اربابش زوایای خانه فلاور را جستجو نمود ولی چیزی نیافت و مأیوسانه مراجعت نمود . فلاور غلام را از چاه بیرون آورد ومقدار زیادی نان در انبان اوگذارد و بدو گفت فوراً از خانه بیرون رو وخود را ازمهلکه خلاصی ده ، غلام اطاعت کرده و فوراً بطرف کانادا عزیمت نمود . ولی غلام هنوز از رود خانه عبور نکرده بود که بچنك ارباب خود دو باره گرفتار شد ارباب بی انصاف بمحض آنکه اورا دید دست بند بر دستش نهاده و اورا تسلیم « عدالت ! » نمود ، چون غلام ازستم او بستوه آمده و بهیچوجه حاضر نبود یك آن در خدمت او باشد بوی گفت من تا آخرین رمق حیات مقاومت خواهم کرد وبا تو نخواهم آمد ولوآنکه این مخالفت و مقاومت بقیمت جانم تمام شود . وقتی دژبانی بدو نزدیك آمد که بعنوان فرار از خدمت اورا توقیف نماید غلام که طپانچهٔ در جیب خود پنهان کرده بود وتا اینموقع بدان توسل نجسته بود بیرونش آورده و دژبانی را مقتول ساخت . .

بمجرد اینکه دژبانی بقتل رسید مردم آن غلام فراری را گرفته و بدارش آویختند نظیر این واقعه هزاربار اتفاق افتاد . مستر فلاور از وقوع این گونه اتفاقات در مملکتی که خودرا «آزاد» نام نهاده بود انفعال داشت از این جهت در صدد برآمد که از آن کشور رخت بیرون کشد تاآن واقعات جانگداز را بچشم نه‌بیند و بگوش نشنود ولی چون سرمایه بسیاری در آن سرزمین ریخته و صرف عمران و آبادی آن کرده بود موقتاً از این خیال انصراف حاصل نمود عدهٔ دزدان آدم گیر روز بروز افزوده میشد . دسته دسته بهرطرفی روی می‌آوردند و غلامان بیچاره را در اطراف و اکناف آن کشور جستجو و دنبال مینمودند .

دلالان برده فروش تصمیم نمودند که اهتمام نمایند تا (فلاور) را از مملکت بیرون کنند ولی (فلاور) آدمی نبود که بان سهولت از میدان دررود .

حاکم و ضابط شهر و قضائی که در آن شهر و جاهای دیگر پراکنده شده بودند مردمان عجیبی بودند . یك روز مستر فلاور برای امضاء پاره‌ای اسناد نزد (مستر دوبوك) که از قضات آن سامان بود رفت . فلاور قاضی را دید عریان و کاملا برهنه در میان بستر نشسته است وقتی (فلاور) را دید برخاسته گفت « گمان میکنم حالا دیگر باید ژاکت خودرا بردوش اندازم » و برخاسته اسناد را امضا نمود .

مستر فلاور باقاضی دیگری موسوم به (مستر موسز میچل) طرح دوستی افکند که بعدها وجود اوبرای (فلاور) مفید واقع شد چنانکه از قضیه ذیل میتوان فهمید .

(ادوارد فلاور) میگوید « من در اینموقع بهسن هیجده یانوزده سالگی رسیده بودم و باشخص دیگری باحالی خسته و فکـار بخـانه می آمدم زیرا تمـام روز را بگردش مشغول بودم . یکروز وقتی بخانه نزدیك شدیم در میان جنگل بنقطه‌ای رسیدیم که صدای مجادله و مباحثه‌ای از میان بوته ها بگوش ما رسید . صدائی که بگوش من میرسید صدای آشنا بود که میگفت « من تاجان دارم زمام این اسب را بدست شما نخواهم داد » من از شنیدن اینحرف تهییج شده وفورا با رفیق خود درون جنگل حمله بردم در گوشهٔ از جنگل پدرم را دیدم که عنان اسبی در دست گرفته و برپشت اسب یکی از غلامان سیاه آزاد ما سوارست . یکی از دزدان بپدرم گفت « اگر نگذارید این غلام را ببریم فورا شمارا هدف خواهیم گلوله ساخت

من فورا بطرف آن شخص جستم و بایك ضربت تبر او را از پای بدر آوردم رفیق من نیز بدیگری حمله نمود وبازوی اورا قطع کرد سایر دزدان در میان جنگل فرار کردند وغلام ازشر آنها آسوده و پدرم نیز خلاص گردید .

ما فورا از مستر میچل تقاضای توقیف آنها را نمودیم و چون تصور می کردیم دزدان در نقطه مخصوصی درواباشی جمع شده اند در صدد دستگیری آنها بر آمدیم من در راس جمعیت کوچك خود واقع شدم و قاضی نیز با ما همراهی نمود . پاسی از شب که گذشت و چشم دشمن کوبخواب رفت حرکت کردیم و قبل از سپیده دم به « واباشی » رسیدیم پس از ورود بدانجا فورا بکنار آب رفتیم و دیدیم هنوز دزدان از آنجا عبور نکرده اند . سپس مراجعت نموده و اسبان را بدرختها بستیم و قریب نیم میل جلو رفتیم تا براه باریکی که دزدان می بایست از آنجا عبور نمایند رسیدیم . بعد از آنکه چندی منتظر نشستیم صدای پا و شیهه اسبان دزدان و یغما گران را شنیدیم . صدای پای اسبان که از روی برك های پژمرده و شاخه های شکسته درختان عبور می کردند آشکار بگوش مـا می رسید رفته رفته هیـکل آنان نمایان گـردید . قاضی فرمان داد که تفنك ها را راست به طرف جمعیت بگـیریم همهٔ ما تفنك هارا حاضـر کردیم و به طرف جمعیت دزدان نشانه گرفتیم و تفنك ها را تمام سرپایه کشیدیم .

سپس قاضی از جای خود اندکی جلو تر رفت و با فریاد بلند گفت مردان تسلیم شوید ! هر یك از شما نشانه و هدف یکنفر واقع شده اید من دستور دارم که فردا فرد شما را توقیف کنم دزدان ایستادند و باظهارات گوش فرا دادند قاضی دو باره بدانها گفت فورا تسلیم شوید . اگـر

چنانچه از جای خود حرکت کنید کشته خواهید شد . حالا یکایك در جای خود لباس از تن در آرید و جاو آمده یالهنك بر گردن نهید . چون دزدان را چاره ای جز تسلیم نبود در جای خود لباس و اسلحه از تن بیرون آورده و یك یك جاو رفته و خود را تسلیم دست بند و یا لهنك نمودند .

دزدان هشت نفر بودند می بایست این هشت نفر برای محاکمه به (الیبون) که بیست میل از آن نقطه دور بود باز گردند ولی وقتی در شرف حرکت بودیم قاضی بمن رو کرده گفت «من خیال میکنم عدهٔ اینها بیش از آن است که ما بتوانیم آن ها را ضبط کنیم و بمقصد برسانیم در میان اینها دو نفر دیده میشود که با پند و اندرز ممکن است دست از این کار بردارند و خوبست شما آنها را نصیحت کنید و آزادشان گذارید . آن دو نفر بدستور قاضی آزاد شدند . دو نفر دیگر نیز که بظاهر پاکتر از دیگران مینمودند مثل آن دو نفر اول آزاد شدند و در موقع عزیمت وعده دادند که دیگر این قبیل تشبثات ننمایند . تعداد دزدان تصنیف گردید یعنی از هشت‌نفر چهار نفر باقی ماندند . چهار نفری که باقیمانده بود از جملهٔ دزدانی بودند که اقدام بدزدی و دست‌گیری سیاهان و بردگان مثل غرایز و عادات طبیعی یا طبیعت ثانوی برای آن ها شده بود خلاصه آن چهار نفر را محاکمه نموده و به دو سال حبس با اعمال‌شاقه در دارالتادیب (وندلیا) محکوم نمودند .

باین طریق‌رویهٔ دزدی آدمی در سواحل رود اوهایو موقوف گردید و درنتیجه مساعی مقتدرانهٔ (مستر فلاور)زهیئت کوچ نشینان انگلیسی (ایلی‌نوا) از ارث بردهفروشی پاك شد و از ردیف ممالك برده خارج گردید .

دزدان بخون (مسترفلاور) تشنه بودند و از این رو عده در صدد قتل وی بر آمدند زیرا مستر فلاور در میان جمعیت کوچ نشینان انگلیسی از همه فعال تر و مقتدر تر بود و در ختم غائله دزدان آدمی و دفع شر آنها از همه بیشتر اهتمام مینمود . از این جهت او و بستگان و کسانش مورد سخط و هدف انتقام دزدان واقع شدند . از قضا (جاك‌الیز) که از جنگل بانان بود با طرز کار آنها آشنا شـد .

(جاك) معلم و مربی (فلاور) اصغر بود و بارها او در میان جنگل و بیشه و مراتع‌وچمن زارها سر در عقب آهوان گذارده و راه و رسم شکار کردن را به (فلاور) آموخته بود بنا بر این نسبت به ارباب جوان خود تمایلی پیدا کرده بود و تا یك اندازه با دزدان آشنا شده‌و درمیان آنها گیر کرده و گرفتار شده بود .

بهمین مناسبت از مقاصد و خیالاتشان آگاهی یافت و از توطئه قتل (ادوارد) خبر دارشد سابقا او را در موقعی که نزدیك آتش نشسته بود هدف گلوله ساخته و تیری بر او انداخته بودند يك شب گلوله پنجره را درهم شکست و آئینه را که در عقب او بود خرد کرد

همگی سرآسیمه ازجا برخاسته و باطراف در حمله کردند ولی دزدان فرار کرده بودند . یك شب (جاك الیز) نزد خواهر اد وارد آمده و محرمانه بدو خبر داد که دزدان تصمیم کرده اند

بهر نحو باشد برادرش را بکشند
و در پایان صحبتهای خود گفت «من صلاح برادرت را در این می بینم که فوراً از این مملکت خارج شود یعنی اگرمیخواهد جان بسلامت دربرد باید فوراً رخت بدیار دیگر کشند» نصیحت جاك مورد قبول یافت . روز دیگر (مستر فلاور) ادوارد را از خواب بیدار کرد و موقع سپیدهٔ دم بانگلستان حرکت کردند

مصیبت و بد بختی از اینجا شروع شد دو شب بعد در صورتی که کسی از حرکت آنها آگاه نبود شش نفر از دزدان به منزل مستر فلاور آمده و پرسش هائی کردند آن شب فوق العاده تاریك بود و صورتشان شناخته نمی شد . (ریچارد) پسر عموی (ادوارد) فلاور که جوانی شبیه بخود (ادوارد) بود بسوی در روان شد . دزدان فورا اورا گرفته و با چند ضربت تیر او را از پای بدر آورده در همان نقطه جسدش را انداخته وخود فرارکردند .

مرك (ریچارد) بیچاره مایهٔ تاسف گردید ولی قاتلین او شناخته نشدند .

وقتی ادوارد ازآن سرزمین فرار کرد ودست از خانمان برداشت دستور دادکه سك‌محبوبش را به بندند تاوقتی او ازآن سرزمین بیرون رود . (لیتل بن) یعنی همان سك محبوب ووفادار همیشه با ارباب خود همراه بود با او میخوابید وباو بشکار میرفت وآنی ازوی جدا نمیشد . بعد از عزیمت اربابش گاه ازخانه بیرون میامد و اثریای اربابش را گرفته تانزدیك قایق میرفت یکروز وقتی درمیان قایق دربغل برادر (فلاور) نشسته و اندکی از ساحل دور شده بود یکمرتبه در رود او هایپو جستن نموده و شنا کنان بجانب ساحل دیگر روان شد البته برادر ادوارد انتظار مراجعت سك را دیگر نداشت‌قایق در آب جاو میرفت و مراقب حرکت سك بود تا انجا که مثل لکهٔ کوچکی در میان آب دیده شد که بر سطح امواج رو بساحل میرود . خلاصه سك از نظر ناپدید گردید . ادوارد و پدرش در یك کشتی دودکلی کهصدو پنجاه تن ظرفیت داشت سوار شده و بانگلستان‌عزیمت نمودند . جز آنها مسافر دیگری در آن کشتی نبود . در سال ١٨٢٤ در لیورپول فرود آمدند هفت سال از موقع حرکت آنها از همین بندر گذشته بود و تغییرات عظیمی در کلیه امور بندر پدید آمده بود . (ادوارد) هم تغییر کرده بود زیرا آنوقت سیزده ساله بود ولی‌حالا بیست ساله یعنی هفت مرحله از عمر راپیموده و تجارب بسیار دیده و تلخی و خوشی روزکار را چشیده بود هنوز هم لباس جنگل بانی در بر داشت یعنی کلاهی از خز که دم آن از پشت سرش آویزان بودو یك‌پیراهن‌شکاری‌سجاف‌دارو شلواری‌از مخمل‌راه راه وزنگال سیاه‌و کفشی از پوست مار(موکازین) و یك پالتوی مشکی بر روی همه چندی بعد ادوارد و پدرش بطرف (بارفرد) در (واورویك‌شایر) عزیمت نمودند بعد ازچندی توقف در آنجابملاقات (بنجامین‌فلاور) مدیر روزنامه کابریج رفتند .دختران (بنجامین فلاور)(الیز) و(سارافلاور) بودند

(سارا فلاور) مصنف سرود دلنوازی بود که کلیهٔ کلیساهای انگلستان بترنم آن مشغول بودند . مطلع سرود این بود « خدای من بتو نزدیکتر میایم » چند ماه بعد ادوارد به (نیولانارك) در اسکاتلند رفت تا (رابرت اون) را که از نوعخواهان بزرك و معروف بوده ملاقات

نماید . وقتی بلندن مراجعت نمود بپدرش تمایل خود را نسبت بتحصیل اظهار نمود . پدرش ازاظهارات (ادوارد) متعجب بود زیرا ادوارد پیوسته از تحصیل گریزان بود . معذالك ادوارد در تصمیم خود راسخ بود وعلت این تصمیم را بپدرش بیان ننمود و سر آن را از همه کس پنهان نمود . ولی چیزی که او را باقامت در انگلستان علاقه‌مند نموده بود محبت بود .

پدرش قرار گذارد که بمیزان دو هزار لیره از اموالی که در امریکا دارد بدو دهد واو از عایدات آن اعاشه نماید .و اگر بدین ترتیب راضی نشود بامریکا مراجعت کند .

ادوارد وقتی پدرش را ازلیورپول دور دید با (رابرت دیل اون) به نیولانارك مراجعت نمود در آنجا علوم ادبیه را فرا گرفت اگرچه تربیت عملی که در بیشه ها و جنگل ها اخذ کرده بود بمراتب مفید تراز تربیت ادبی او دردوران زندگی‌اش واقع شد ، دوهفته درخانه (رابرت اون) بسر برد ولی بعد در اطاقهای کرایه‌ای زندگی مینمود . یکروز که از خانه بیرون آمده بود به شخصی برخورد و ازاو راه (نیولانارك) را استعلام نمود .

او جواب داد« من شخصا شما را بآنجا رهبری میکنم زیرا من‌خودم از اهل نیولانارك هستم و در آنجا زندگی میکنم »

ادوارد باآن شخص شروع بصحبت کردنـد وبا یکدیگر دوست شدند معلوم شد آن شخص (دکتر اندرو کومب) از اهـل ادنبورك میباشد که برای سر کشی بـه اوضاع پسران و دختران کار خانجات نیو لانارك مسافرت نموده و قصد دارد که مطالعـاتی در قسمت تربیت و نتایجی که از تربیت دختران و پسران کارخانه بدست آمده بعمل آورد .

دکتر کومب با آن جوان نهار خورد و بعد از صرف غـذا آنجوان در کمال صراحت و آزادگی تاریخچهٔ زندگانی خود را برای وی حکایت کرد و مقاصد و نیات خود را برای اخذ «تعلیم و تربیت » بیان نمود .

دکتر بدو گفت « بسیار خوب صرف و نحو موری را بدست آور وبخوان سپس بهترین کتاب ها را جستجو کن و در خصوص آنها تفکر نما . باشکال برنخواهی خورد »

(فلاور) مدت ششماه در نیولانارك توقف نمود و در آنمدت هم‌خودرا صرف تحصیل نمود و بطوری غرق خواندن و مطالعه گردید که بعداز اندکی مزاج و بنیه اش از قوت و نیروی اولیه افتاد و ضعف بر ارکان وجودش مستولی شد . البته نشستن درروی صندلی در کنج یك اطاق کوچك و انباشتن مغز از دانش و یادگرفتن لغات و نوشتن کلمات باگردش در چمن زار های اقاصی‌غرب و نوشیدن آب از چشمه سار ها درهوای لطیف و نسیم جان بخش و مشاهدهٔ آسمان های صاف و بی‌لکه تفاوت فاحش و عظیمی داشت .

عاقبت (فلاور) از (نیولانارك) بیرون آمد و پیاده از ادنبورك بلندن سفر کرد واز وسط شهر ها و قصباتی که در نظر او از عجائب مینمود عبور نمود .

و ششماه در خدمت دکتر (کای) تلمذ نمود و حساب وجبر و مقابله و سایر شعب علوم و دروس عالیه را در نزد دکتر (کای) تکمیل نمود .

(ادوارد) حالا بسن بیست ویك سالگی رسیده و برای کار حاضر بود در اینموقع به برمینگام عزیمت نمود و بسمت منشی گری در نزد یکنفر تاجر ذرت فروش باحقوق سالی صد لیره استخدام شد . وجود او در پیشرفت امور تاجر مزبور بقدری مفید و مؤثر واقع شد که در ظرف دوسال حقوقش بچهار صد لیره ترقی نمود .

سپس (ادوارد) یك زن نجیب وبامحبت و مهربانی را تزویج نمود . از آن تاریخ درجاره زندگانی افتاد و روزگار در کام او شیرین و گوارا شد . سپس در (استراتفرد-ان اون) اقامت دائم اختیار کرد و در آنجا یکی ازبزرگترین آبجو سازان مملکت گردید . وچهار سال هم سمت یاوری شهر و رئیس عدلیهٔ بلوك (وارویك) را حائز بود . مراسم احترام وادب را در حق وی نگاه میداشتند و همهجا اورا شریف ومحترم میشمردند . خانهاش محل پذیرائی واردین بود .

(ادوارد فلاور) دوستان امریکائی خودرا فوق العاده دوست میداشت و تابستانها خانه اش سرمنزل و اقامتگاه آنها بود . (ادوارد) جشن سیصد سالهٔ شکسپیر (در سال ١٨٦٤) رابطرزی باشکوه و عالی که مخصوص بخود اوبود برپا نمود .

درآنسال دچار فلج گردید و ازکارکناره نمود معذلك قوت ونشاط از او زایل نگردید تاآنکه درسال ١٨٦٥ حمله دیگری براو عارض شد و یکسمت بدنش بکلی عاطل گردید و ازکار افتاد باوجود این درسال ١٨٦٨ خودراکاندید نمایندگی مجلس مبعوثان نمود . با آنکه شکست خوردولی ازصحنهٔ سیاست کناره ننمود ودرسال ١٨٧٢ برای نمایندگی (کاونتری) که یکی از شهرهای انگلستان میباشد اقدام نمود ولی درآنجا هم شکست خورد . در سال ١٨٦٩ حمله ای عارض او گشت و در نتیجه زبان انگلیسی را فراموش نمود . مجبور بود از سرنو شروع به آموختن اسم و صفت و قیود و غیره نماید .

ازآن پس (ادوارد) بشهر روم عزیمت نمود و درآنجا بهبودی حاصل نمود . سپس به شهر (پاو) درجنوب فرانسهرفت . هرجا میرفت ستمگری آدمیانرا نسبت باسب والاغ وقاطرمیدید وازمشاهدهٔ آنحال بستوه میامد وستمگران را ملامت وتوبیخ مینمود

درسال ١٨٧٣ که بلندن مراجعت نمود باخود تصمیم نمود که اقدام مؤثری برای جلوگیری ازظلم وستم آدمیان نسبت باسبها بعمل آورد وخصوصاً در رفع ودفع ضرر وصدمه که از استعمال‌دهانه وآبخوری براسب وارد میشودکوشش نماید . برای اجرای این منظوراسب سیاهی خرید سابقاً اینحیوان موردستم وآزار آدمیان واقع شده بود .

(ادوارد) آلات شکنجه یعنی دهانه و آبخوری را از دهان آن بیرون آورد و مراسله ای به روزنامه «تایمز» نوشت وبوسیلهٔ (سرآرتورهاپس) متوفی بدرج مراسله در روزنامه موفق گردید . باشارهٔ او بود که (سرآرتور) کتابی تحت عنوان «حیوانات و اربابان آنها» نوشت (ادوارد) روزی بمجمع حمایت حیوانات رفت و در جلو درب عمارت دوازده کالسکه دید که دهانه و آب خوری آنها را تنك بر دهانشان بسته اند بطوریکه نمیتوانستند سر خود را بالا یا پائین حرکت دهند ادوارد داخل مجمع گردید ولی کسی گوش بحرفش نمیداد بالاخره رئیس مجمع امر دادکه او را از اطاق

بیرون کنند معذلك ازتصمیم خود منصرف نگردید و او آدمی نبود که کسی بتواند از عقیده وفکرش جلوگیری کند . مقالات چنای بجراید یومیه فرستاد و درهمه جا چاپ شد . رفته رفته افکار عمومی را نسبت باین قضیه جلب نمود . سپس رساله ای در تحت عنوان «آبخرری و دهانه» بطبع رساند ودرتمام مملکت منتشر نمود . در دنبال آن رساله کتابی بعنوان «اسب ویراق اسب» نگاشت و این رساله را پشتیبان رسالهٔ اولی قرار داد این رساله نیز از حیث کثرت انتشار پای کمی از اولی نداشت .

مستر فلاور شرح ذیل را راجع بیراق کردن اسبان می نویسد .

« یك دهانه محکم که سر اسب را بالا نگاه می دارد استعمال می کنند و یك کله گی یا رشمهٔ محکم کله اسب را پائین میکشاند و یك چشم بند در اطراف صد غین اسب می بندند که نمی گذارد لااقل پیش پای خود را به بیند و اسبابی که پاردم یا قشقون می خوانند باسب میبندند که دهانه را در جای خود نگاهدارد ،

اسب در این حالت فوق‌العاده متالم و نا راحت می باشد و برای آنکه اندکی راحت شود و از درد و رنج بیاساید دست های خود را از میزان طبیعی قدری بیشتر دراز میکند . و در این حالت پاهای اسب از میزان طبیعی عقب تر میرود و این خود باعث تورم و عاقبت چلاق شدن اسب میگردد . لجام ها و دهانه ها ئیکه سر اسب را بالا نگاه میدارد و از حالت طبیعی خارج میکند قصب‌الریه و حنجره و جهاز تنفس اسب را مجروح ومتالم میگرداند و باعث خراش وتنگی سینه و سایر اوجاع و امراض میگردد .

قسمت جلو دهانه غالبا خیلی کوتاه است و به آن واسطه قسمت سفلی گوش را همیشه‌مجروح و متالم میگرداند . وقتی اسب از اثر درد سر خود را پیدرپی در بالا میاندازد کالسکه‌چی‌بیرحم بجای آنکه از جای خود پائین آید و علاج درد آنرا بکند مهاررا تندتر میکشد . مد قوی و مقتدر است و من میترسم قویتر از بشریت باشد ولی با وجود این من نا امید نیستم . مد از این پیش اسباب آزار و زیان اسبان نمیگردد دیگر بفرمان مد اسبان شلاق نمی خورند و دمْ بریده و مرخم‌نمیشوند بنا بر این فرمها و اشکال نو که باعث پیچیدگی و رك برك شدن اسبان میگردد از بین میرواد .

اگر معدودی از پیشوایان مد با مردان و زنان سلیم العقل‌و عاشقان بشریت همدست شوند ، مابسهولت موفق خواهیم شد که این لکه را از صفحه تمدن بزدائیم من خوشحالم از اینکه مرا اجازه داده اند که صدای ضعیف و نارسای خودم را بهوا داری این حیوان زبون وضعیف بلند کنم .

و من قلبا از کسانیکه در این راه قدم برداشته و مرا یاری نموده و تشویق کرده اند امتنان دارم . من استقامت بخرج خواهم داد و اگرچه آفتاب عمرم برلب بام رسیده و خیل پیری و ضعف برعرصه‌وجودم‌تاخته‌اند ولی‌امیدوارهستم که آنقدر زندگی کنم که بر سنك‌قبرم‌بنویسند « این که‌درزیراین‌سنك آرمیده است‌شخصی بود که ازاستعمال‌دهانه جلوگیری کرد »

مستر فلاور در این قسمت اشاره بزنان مینماید چنانکه گوئی زنان ازهمه کس بیشتر بحیوانات بی‌زبان ستم روا میدارند چنانکه گوید « خانمها میل دارند اسبان سر خود را بالاتراز آنچه میتوانند

نگاهدارند ورقص کنان پابردارند . این از آن جهت است که آنها نمیدانند تاچه اندازه مشاهدهٔ یك اسب زیبا ورعنا وخورده وخوابیده درآزادی وحالت طبیعی مسرت بخش میباشد . یك چنین اسب هم خوش‌بیکر ومتین ومتناسب وباوقار شکیلتر از اسب پران درهوا ومعذب جلوه میکند . خانم ها وبانوان گرام! بدهان اسب های خود بنگرید . اعتنائی بگفته های درشکچی خود راجع بلزوم استعمال دهانه و مهاری محکم وشلاق ننمائید ؟ اعضاء وجوارح ظریف ونازك حیواناتی راتحت نظر دقت قراردهید اگر بدیدهٔ انصاف ودقت بان قسمت ازاعضا وقسمت های بدن اسب بنگرید که آسایش وراحتی وطرب و تفریح شما متوقف برآنها میباشد قطعا غریزهٔ عطوفت و ترحم در شما بیدار خواهد شد و هرگونه تفقد وترحمي در حق آنها کنید اجر خواهید یافت »

(مستر فلاور) باستخلاص اسبان درشکه اکتفا ننمود . پس‌از این همه اقدامات بمساعدت اسبان عرابه کمر بمیان بست . درسنین هفتادو پنج بامساعدت زوجهٔ خود کتاب « احجار لندن » را نوشت‌این کتاب‌باکتاب‌روسکین که درتحت عنوان« احجار ونیس » نوشته تفاوت کلی دارد.

(فلاور) در دیباچه کتاب عکس (مکادام) اصلاح کنندهٔ طرق وشوارع را چاپ کرد ولی‌اصول (مکادام) درطرز ترمیم واصلاح طرق و شوسه نمودن راهها از دیر زمانی فراموش شده واز نظر مردم رفته بود . معابر وطرق لندن را باسنك های بزرك فرش کرده بودند اکر (مکادام) زنده بوداز مشاهدهٔ تاثیر سیستم وطریقهٔ خود که‌بواسطه طمع وتقلب مقاطعه کاران ناشی ونادرست نتیجهٔ معکوسی بخشیده اشك خون ازدیده‌اش میبارید و قلبش ازغصه می‌ترکید .

در ایام (مکادام) سنگها را طوری میساختند که میبایستی ازمیان یك‌حلقهٔ دواینچی رد شود و وزنا ازشش آونس تجاوز نکند . میبایستی طوری سنگهارا بتراشند وبشکنند که زوایای آنها بیکدیگر بچسبند ویك‌شکل محکم ومصلب وخالی ناپذیری پیدا کنند ولی بسیاری سنگها که اکنون برای تسطیح طرق بکار میبرند بقدر مشت انسانی بزرك اند .

چگونه اسبهای عرابه میتوانند بار های سنگین را برروی اینگونه سنگهای صعب‌العبور بکشند؟ اینمسئله موجب اندیشه وتفکر (مستر فلاور) گردید وبالنتیجه رساله‌ای درآنموضوع منتشر نمود .

(فلاور) در رسالهٔ خود زبان بشکوه گشود و هرچه میخواست گفت . . آنروز فریاد او بجائی نرسید ولی امید است که‌امروز صدای (فلاور) بی‌اثر نباشد !

فصل پانزدهم

مسئولیت

وقتی یکی از اخیار رخت بسرای جاویدان می کشد سال ها بعد از خاموش شدن چراغ عقل وبصیرت‌او نور معرفتش راه بازماندگان‌را روشن می سازد . لانك‌فلو

در کسب علم چنان بکوش که‌گوئی تاابد زنده ای ودر زندگی چنان باش که‌گوئی فردا خواهی مرد . آنسالوس‌دوانسو لیو

وظیفه با حیات شروع می شود و با مرگ خاتمه پیدا می‌کند . وظیفه در اطراف موجودیت ، از هرطرف حصارکشیده وخطی بدور ما ترسیم نموده است وظیفه مارا بانجام امور واعمال نیك وادارمی‌کند وازکارهای بد و منهیات منع می کند . وظیفه با تربیت اطفال شروع می شود و مارا امر می کند که آنها را تغذیه نمائیم تعلیم دهیم تربیت‌کنیم و خود را سرمشق آنها ساخته درطریق سعادت‌و نیکبختی رهبر و راهنمای آنها شویم .

وظیفه در طول حیات و در تمام مدت زندگی با ما همراه وهمعنان می باشد . آقا نسبت بنوکر خود وظیفه ای دارد و نوکر هم به آقا و ارباب خود ذمه‌دار اجرای وظایفی می باشد .

ما نسبت بهمسایه به مملکت و بدولت خود وظایفی داریم که انجام آنها از فرایض زندگانی‌ما است . انجام وظایف و تکالیف مزبور مسئولیت عظیمی‌برگردن ما وارد می‌کند تاکسی دارای این حس نباشد و از این حس متحسس نگردد و از روی قوت و انرژی برطبق آن عمل ننماید هرگز روی یك زندگانی صحیح و پسندیده ای نخواهد دید . جمعیت بشری که زاینده و بوجود آورندهٔ انس و الفت است یك سلسله حقوق اجتماعی بدید می‌آورد که رعایت آنها برافرادی که جمعیت را تشکیل می دهند لازم و ضروری می باشد حس مسئولیت همیشه باید تیز وحساس باشدزیرا وقتی‌کند شد جمعیت دستخوش فنا و نیستی، می‌گردد وشیرازه‌اجتماعات از هم‌گسیخته میگردد . (سروالتراسکات) میگوید « اگر چنانچه نژاد بشراز مساعدت و امداد یکدیگر خود داری کنند نابود خواهند گردید از موقعیکه مادر سرطفل خودرامی‌بندد تازمانی‌که‌یکنفر دیگر بعنوان معاون عرق سرد را از پیشانی شخص محتضر پاك می‌کند مامحتاج مساعدت متقابل ومشترك می‌باشیم. بنابراین عموم اشخاصی‌که احتیاج بکمك دارند برطبق نوامیس اجتماع حق استمداد از همنوعان خود دارند . و کسانی‌که واجد قدرت و توانائی هستند اگر ازاجابت تقاضای همنوع خود دریغ‌کنند واورا

در اسعاف حاجتش مساعدت ننمایند مقصر وخاطی شمرده می شوند »

در تالیفات سابق ما سعی کرده ایم که محسنات و مزایای عالیهٔ یك سرمشق خوب را روشن و آشکار نمائیم .

سر مشق خوب از جملهٔ چیز های بی قیمت عالم است . یکی از مسئولیت های بزرك ما این است که خود را بهترین سرمشق دیگران گردانیم زیرا سر مشق بهتر از دستور های اخلاقی تعالیم لازمه را بما میدهد . سر مشق خوب در قالب فکر مردان و زنان بهترین وعالیترین اخلاق و سجایای بشری را میریزد . بهترین واعظ ومبلغ خوب زیستن وشرافتمندانه زندگی کردن است . نفیس ترین میراثی که شخص میتواند ازخود بیادگار بگذارد آن است که خود را یك سرمشق عالی وبرجسته ای کند . وذیقیمت ترین مساعدتی که هرشخصی میتواند درحق اخلاف بعمل آورد این است که اخلاق خوب وارجمند را بوسیلهٔ سرمشق ومثال بنمایاند .

این کار مستلزم ایمان وجرات وحجب و تواضع و سادگی وعدم تظاهر و خود بینی است البته همه کس درمعرض وسوسهٔ شیطانی واقع میشود ولی در پرتو ایمان وعقیده وجرات ما می توانیم بر آنها دست یافته وخیالات نفسانی وهرگونه وسوسه را مغلوب ومقهور خویش گردانیم .

یکی از وظایف ما پاکدامنی ومحبت است. وظیفه باعفاف وصفای باطن ورأفت تکمیل میشود . عدالت وانصاف کلیهٔ اشکال خود پسندی و ظلم و ستم و فشار و تعدی را از انسان دور میکند . ایمان بخدا بخودی خود مورث اطمینان وایقان باین نکته است که در محیط بشری خوبی بر بدی غلبه میکند در عمر بهترین وشجاع ترین اشخاص موقعتی هست که در آن لحظه لغزیده و دچار تردید وشك و ضعف میگردند وشاید احساس کنند که ستون ها وارکان و قوائم ایمان وعقیدتشان در زیر پایشان میلرزد ولی اگر این اشخاص از بهترین و دلیرترین مردمان باشند دوباره از زمین برخاسته ودرپرتو بر نسیب وقوانین اولیه ازضعف و افتادگی و انحطاط خود مایوس نمی شوند بلکه دو باره قد مردی علم کرده ودر جادهٔ زندگانی قدم می گذارند ما باید اعتقاد داشته باشیم که نظم عالم از روی قاعدهٔ صحیحی است و هر شخصی باید با نظام وترتیباتی که در عالم جاری وساری ولایتغیر می باشد خود را منطبق گرداند ونیز باید قائل شویم که هرچه خدا کرده و از اراده بفعل آورده خوب وپسندیده هست و اینکه عموم بشر برادر و اعضای یکدیگر اند وازاین جهت برما فرض وواجب است که یکدیگر را دوست بداریم ونوازش نمائیم و در اصلاح یکدیگر وحتی اشخاصی که بما اذیت می رسانند و خاطر ما را از خود رنجه می سازند بکوشیم .

علوم و معارف هم در پرتو ایمان و عقیده پیشرفت نموده انکار کردن و تکذیب نمودن کمك به (نیوتن) ننمود که از کمون طبیعت اسرار و رموز حرکت را کشف کند و پی به قانون و نظام گردش و حرکت زمین ببرد . کوشش و مجاهده (کپلر) منجم مشهور آلمانی و زحمت ورنج

(فرهدای) و (دالتـن) مبتنی برایمان بود . پرفسور (پریچارد) میگوید «هرشل (۱) که عـزم و همت و انرژی خود را کاملا صرف کشف صور فلکی کرده و ساعت بساعت گردش کـرده و بوسیله مراصد فلکی آسمان هارا جستجو مینمود و خواهرش بدست خود غذا در دهان او می گذارد و از کارکردن دست نمی کشید تا وقتی آئینه های مخصوص را کار گذارد . روی عقیده وایمان خود را تا این درجه رنجه میساخت نه روی تردید و شبهه . یعنی هرشل در ایمان و عقیده خـود راسخ بود که رنج‌ومحنت وی‌هدر نخواهدرفت بلکه‌در نتیجه‌زحمت ساختمان و کیفیت‌آسمانهاو اوضاع کواکب بروی مکشوف خواهد گردید .

پسر هرشل نیز که از نعمت استعداد ذاتی وقریحه عـالی و فکر روشن بهره مند بود مانند پدر خود باستظهار ایمان و عقیدت باقصی نقاط جنوب سفر کرد تا آن که کاری که پدرش شروع کرده بود به آخر رساند و کتاب جاودانی و ابدی هرشل بنام « سیاحت افلاك » بدست وی اتمام پذیرفت »

یکزمان شخصی که در بستر ناخوشی خفته بود از خود سؤال کرد « آیا وجود من هیچ منشاء اثر نیکی واقع شده و ازحیات من آثار نیکی بوجود آمده است ؟ من تا کنون دل دردمند چه کسی را از غم خلاص کرده و مرهم بر قلب ریش چه شخصی گذارده ام ؟ آیا بسا رنج و محنت کسی را تخفیف داده ام‌وباعث برکات خانه کسی شده ام ؟ چه خوبی از من سرزده وکدام نیکی در حق کسی کرده‌ام ؟ آیااین‌دنیا بدرد زندگانی من میخورد وآیامن شایستگی و صـلاحیت زندگی در این‌جهان دارم ؟ »

جواب هائی که آن‌شخص باین سؤالات میتوانست بدهد همه منفی بودسپس آن‌مرد ازبستر خود برخاست وتصمیم‌نمود که بقیه‌عمررا طوری‌بسر برد که‌هروقت بخواهد بتواند جواب سؤالات‌فوق‌رابطورمثبت‌بدهد و وجود خود را منشاء آثار نیکی گرداند . از آن موقع باتمام وسایل ممکنه باحسان و نیکوکاری پرداخت وقتی داخل آن سنخ زندگانی شد فرصت فراوانی برای احسان و نیکوکاری در دسترس خود یافت تنها بچیزیکه احتیاج داشت اراده وتصمیم بود . احتیاجات خود را درقوانین الهی پیدا کرد مذهب چیزی نیست مگر زنجیر محبت جاودانی . **محبت که بزرگتر ازامید وبزرگتر از ایمان است یگانه چیزی است که خدا ازما میخواهد وکسی که دارای محبت باشد کلیه وظایف وتکالیف خودرا ادا مینماید بعبارة اخری انجام وایفای وظایف بشری متوقف ومنوط برمحبت است .**

حس ادای وظیفه راه مارا درخط زندگانی صاف وگیتی را برای ما هموار می نمایـد . حس ادای وظیفه موجب مزید معرفت و دانش ما میگردد ومارا باطاعت وادار مینماید و قوهٔ غلبه بر مشکلات ومقاومت درمقابل وسوسه وتحریکات نفس وقوهٔ انجام مقاصد را بما می بخشاید ومارا بالاخره امین و درستکار و مهربان و راستگو میسازد . **تجارب زندگانی‌همه موید این حقیقت است‌که ما همان می‌شویم که خودرا میسازیم .**

(۱) منجم معروف انگلیسی است که سیاره اورانوس را کشف کرد (مترجم)

ما برضد تمایلات وتحریکات غلط مقاومت میکنیم وبرای تمایلات و رغبتهائی که به نیکوکاری ماراسوق میدهند مجاهده وکوشش می‌کنیم ورفته رفته همان میشویم که برای آن کوشش ومجاهده کرده وزحمت کشیده ایم . کوشش‌ها ومجاهداتی که ما هرروز ازخود بروز میدهیم تنازع و مبارزه را سهلتر مینماید . ما همانرا میدرویم که خود کاشته ایم .

بهترین طریق غلبه وتفوق برهر چیز ودرهرکاری آن است که تا بناکترین وکاملترین سرمشق را درمدنظر قرار دهیم . با اجتهاد وسعی که دراین راه مینمائیم ترقی میکنیم وپیش می رویم ولو آنکه بدرجه کمال نرسیم وبغایهٔ آمال ومقاصد خود نائل نگردیم . اخلاق وسجایای انسانی در همه جا کار میکنند . شخص ممکن است از نعمت تربیت وفضایل وعلم بهرهٔ چندانی نداشته باشد واستعدادش ضعیف باشد واز مال و منال وضیاع و عقار تهیدست و در جامعه مقامی نداشته باشد ولی‌اگر همین شخص باتمام این نقایص‌دارای اخلاق عالی ودرخشنده ای باشد تسلط ونفوذ خودرا آشکار خواهد ساخت وتعظیم وتکریم دیگران را بخود جلب خواهد نمود .

استعداد و قوای ذهنی و عقلانی ما در اثر استعمال و بکار افتادن نمی پوسند و از بین نمی روند ولی بواسطهٔ تنبلی و تکاسل زنگ میگیرند.

درخشندگی و تابش و زیبائی و حسن منظر وجلای حیات بشری تنها متوقف بر حرارت و شوق و سعی وعمل میباشد

(برنس) گفته است « من میدانم که سرعت انتقال و تخیل بمثابه نمك زندگانی است وبدون آن طبیعت جز اسکات و قالبی بیش نیست ولی هرچه استعداد انسان عالی تر و بهتر باشد دایرهٔ مسئولیتش هم وسیع تر میشود » (برنس) بجوانی گفته بود :

« با امید و اطمینان قدم بردار وجلو برو . این است نصیحت و اندرز پیر مردی که مقدار زیادی از بار زندگانی را بردوش کشیده و گرم و سرد روزگار را چشیده است . باید در مقابل حوادث ایستادگی و مقاومت بخرج دهیم و در زیر بار زحمت تا نشویم و در حین مواجهه با شداید و اتفاقات روترش نکنیم و از اقدام و اهتمام در عمل باز نمانیم و هر چه باداباد جلو برویم . ولی برای حصول این مقصود باید در کمال بشاشت و خوشروئی خود را تسلیم نفوذ و تأثیرات مختلف این زندگانی متاون ورنگارنك نمائیم . اطلاع و وقوف ذاتی ما از این زندگانی فانی که فقط بمنزلهٔ نردبانی است برای وصول بهدف و مقصد عالیتر بهیچوجه مانع نمیشود ازاینکه مازندگانی خود را بامسرت و بشاشت همعنان و قرین گردانیم . فی الحقیقه باید چنین کنیم والا انرژی وقدرت درعمل از ما سلب میگردد و درانجام هرکاری ناتوان میشویم »

جوانی موقع نمو ورشد وحرکت است ، جوانی بهار زندگانی است مرد جوان در صحنه زندگانی قدم میگذارد و باشکال مختلف از زندگانی خود تمتع حاصل میکنند . در جائیکه جوان کماینبغی مورد توجه و پرستاری والدین واقع شده و درتحت توجهات پدر و مادر دارای عزت نفس گردیده و پی بقیمت وارزش بشریت برده است بایستی عزت خود را در جای خود نگاهدارد وکاری نکند که بمقام شامخ آن تزلزلی وارد آید یا آنکه والدینش از افعال زشت او شرمنده و منفعل

گردند . جوان خوش اخلاق و صحیح العمل که واقف باین نکات وملاحظات باشد باید قلبا سپاسگذار مردمان باشرف و محترمی باشد که اخلاق صحیح وبی آلایش و پاکیزه‌ای را که درنهاداومتمکن ساخته‌اند و در نتیجه حسن سلوك و رفتار و سعی و عمل او را جاویدان وابدی ساخته اند .

(پری آندر) که یکی از هفت نفر عقلا وحکمای یونان قدیم بود میگفت : « خودرا شایستهٔ والدین خود گردانید »

حاصل اعمال خوب و ثمرهٔ عالیهٔ افعال جوانان تصویری است از مردگان - ثبات قدم و استقامت است که میتواند افتخار خانواده ها و مرد ها را تابناك و روشن نگاهدارد ولی اگر عقل و دل جوانان تربیت نشود و غنچهٔ امیدشان نشکفد و نهال آرزوی آنها شکوفه ننماید دورنمای زندگانی این قبیل جوانان تیره و تاریك بنظر می آید و اگر آینده یا عالم مردی آنها را ما بانظر یاس بنگریم لااقل از آن بیمناك میشویم .

افعال و اعمال مفسدت انگیز و سرمشق های بد نیز بعث و نشوری دارند و بتوالی ایام تاثیر سوء خودرا می بخشند - اعمال وسر مشق بد هر گز نمی میرد و از صفحهٔ زمین نابود نمیگردد بلکه همیشهٔ اوقات تاثیر خودرا پدیدار و آشکار میسازد و مثل ارث نسل به نسل میگردد زیرا آثار و خاطرات زندگی باخود زندگی از میان نمیرود - کاری که شد باقی می ماند و آنرا نمیتوان ناکرده دانست . (توماس‌مالمزبوری) گفته است

« در این عالم عملی از کسی سر نمیزند که منشاء و مبدأ یك سلسله حوادث و اتفاقات نباشد» (باباژ) میگوید « هر آتومی که از خوبی یا بدی متاثر گردد حرکاتی را که فلاسفه و عقلا بدان میدهند بده هزار شکل باچیزهای بیهوده و پست مخلوط و مرکب میگردد اتومها عینا آن حرکات را نگه میدارند - هوای محیط ما خود بمنزلهٔ یك کتابخانه وسیع و عریضی است که در صفحات آن اعمال وافعال واظهارات ونجواها وزمزمه های بشری را ثبت جاویدان گردیده است »

بنابراین هر کلمه و فکر وعملی در مقدرات انسان تاثیری عظیم دارد - زندگانی هر شخصی چه خوب بسر آید یا چه بیهوده وبد یك سلسله وقایع وحوادث دربر دارد که دامنهٔ آن حوادث و اتفاقات به ادواری که هنوز ازکتم عدم بعرصهٔ ظهور نیامده میرسد - تمام اینها در نهاد انسان یك حس مسئولیت عظیمی که در کمون فکر و الفاظ و اعمالش مستتر می باشد بوجود می آورد . (دکتر چالمرز) میگوید .

« من رساله ای دیده‌ام موسوم باخرین دقایق عمر لرداروچستر وقتی آن‌رساله‌را خواندم یکهٔ سختی‌خوردم‌و معتقدشدم که یك‌کتابچه‌یا رسالهٔ‌مضروزیا نکار ممکن است علت انتشار و اشاعهٔ فساد و زیانکاری وخبث و شرارت‌گردد و مبدأ ضررهای‌بزرك اخلاقی درعالم گردد »

کتاب های بد از الفاظ و کلمات بد بدتر است - کتاب بد مثل افعال و اعمال بد فکر و خیال وارادهٔ نسل های آینده را قالب گیری و ترکیب میکنند - کتابی که طبع شود زنده میماند ولی مؤلف و نویسنده اش جزو خاك و خاکستر میشود - نویسندهٔ بد همیشه درمیان قوم خود زندگی میکند زیرا آثارش گواه احوال ونشانهٔ اوست کتاب اودائم شرارت و زیانکاری و بداخلاقی والحاد وکفر

را انتشار میدهد

(فردریك شلکل) میگوید « فن‌چاپ که بخودی خـود یکی از عالی ترین ومفید ترین فنون است بواسطهٔ انتشار رساله هـا و کتب مسموم و خطرناك درتمام دنیا مبتذل وپست گردیده است فن‌چاپ سبب کثرت و وفور مدهش و خطرناك تصانیف سطحی وبی مغـز وکم مایه که مخالف ذوق سلیم و سادگی وصفوت ذوق وسلیقه می باشند شده است یعنی انتشارات مزبور یك دریا عجب ونخوت کف آلود وبی مغز و همهمه توخالی راماند که روح زمانه وعصر در روی آن دستخوش امواج میشود ودر این صورت همیشه بیم آن میرود که نظر آدمی از قطب نمای عقل وفکر وستارهٔ قطبی حقیقت منحرف شود »

وباز درجای دیگر میگوید « این قبیل اشخاص که‌در افکار و آراء ازیکدیگر دور وجدا هستند از لحاظ منافع هم فاصله ودوری شان بیشتر میشود . طمع کاری در روح آنها ریشه دوانده . درمیان این گونه مردم کجا خانواده پیدا می‌شود واز کجا مملکت بدست این‌اشخاص تشکیل میگردد ؟

هرفردی ازافراد این‌مردم جزخود کسی‌را ندارد وجزخود کسی را نمی بیند .

حسیات فتوتمندانـه و عـزت نفس و امانت و ایثار نفس وکلیهٔ صفات و خصالی‌که نیاکان واجداد مارا بمراتب عالیتری نگران ومتوجه میساخت درنظر این اشخاص مثل صدای طبل می‌آید . یگانه مشغلهٔ‌این اشخاص حساب کردن وشمارش میباشد . وجدان درنظر آنهامعمای بهت آور ومایهٔ‌رذالت ورسوائی است »

این است عقیدهٔ (شلکل) درباب مسئولیت مؤلفین و نویسندگان . مؤلفین کتب مسؤل‌خوبی وبدی و مفاسد و زیانکاری خود میباشند . کتب پلید وکثیف گاه داخل کتابخانهٔ ما میشوند وازآنرو وارد منزل ما میگردند . اینگونه کتب ممکن است طوری زیرکانه و هوشیارانه نوشته شده ودرطرز نگارش و تلفیق وانسجام عبارات آن بدرجه ای مهارت واستادی بکار رفته باشدکه هـوش و حواس خواننده را سخت بخود جلب نماید ولی باوجود سلاست وروانی عبارات ومتانت اسلوب نگارش ازافکار مفسدت آمیز وخیالات زیان‌آور مشحون باشد .

(بورك) گفته است « اگر درشتی و زبری و برجستگی فساد و شـرارت از بین برود نصف زیانکاری و سوء تاثیرات آن کم می شود » ولی این‌یك عقیده غلط و زیان آوریست درشتی و برجستگی و آشکار بودن خطیئات و مفاسد ممکـن است هیجـانی در درون ما ایجـاد کنند ولی خیالات کفر آمیز و اعمال شنیع که در لفافه الفاظ مشعشع و فرح انگیز پیچیده و مستور گردد در افکار ریشه میدواند و در ذهن نقش‌می بندد . مثلا رومان های زهر آگینی را مشاهده کنید که خانم های جوان می خوانند . طرز نگارش آنها بسیار عالی و دلنشین میباشد و باسلوبی شیوا و دلچسب نوشته شده‌ولی مشحون است از خیالات بدو مغایر عفاف و ادب و افکارپلید و ناپاك و گستاخانه و سموم اخلاقی و روحی . مطلع سخن باقتل آغاز میشود و بانتیجه بدو مغایر عفت و ناموس و زنا خاتمه می پذیرد . گوئی مقاصد این قبیل نویسندگان این است که لوث و

کثافات حیات بشری را نشان دهند . بدترین مؤلفین و نویسندگان بی ایمان و عقیده زنان انگلیسی هستند . از این که بگذریم یکدسته کتاب دیگر مشاهده می کنیم که خواننده از اول تا آخر آن باید بخندد که خود دلیل بر کوتاهی فکر است . هجو و تمسخر خوبان و تحسین بدان منظرهٔ هراسناك و ترساننده ای است و چقدر با کتاب خوب یا رومان خوب تفاوت دارد !

مقصود از کتاب خوب آن کتابی است که صحت و عافیت بخش باشد و روح عفاف و پاکی و شجاعت و جرئت را در آدمی بدمد . (لاکهارت) در باب پدر زن خود می گوید«باید در نظر خود مجسم نمائیم قرضی را که ما به همت عالیه سرو التراسکات در انتشار دائمی کتب مفیده مدیونیم وبدانیم که نشر متوالی کتاب در مدت سی سال مجموعه‌ای از کتب عالی و صحت بخش را تدریجا فراهم نموده که قرائت هر یك مقوی روح و سبب تخفیف امیال و شهوات پست و ناچیز میگردد »

اگرچه این تقریظ اغراق آمیز بنظر می آید و لی سروالتراسکات را همین مقدار تحسین شایسته است . وقتی دکتر (چنی) به سروالتراسکات در اواخر عمرش بسبب انتشار کتب مفید و رومانهای اخلاقی عفاف آمیز تهنیت گفت (اسکات) در پاسخ او گفت :

«دوران زندگانی من نزدیك است باخر رسد من مراحل زندگانی را طی کرده ودرآخرین مرحلهٔ عمر هستم شاید من از نویسندگان بزرك عصر خود باشم که کتب متعدد نگاشته ام ولی مسرت و افتخار من نه از حیث تعدد تالیفات می باشد بلکه خوشحالم ازاینکه ایمان کسی را متزلزل نکرده ام و اصول عقاید هیچکس را فاسد نساخته ام وچیزی ننوشته ام که وقتی دربستر مرك بیافتم آرزوی محو نمودن وزدودن آنرا داشته باشم »

درباب (چارلزدیکنز) نیز همین را میتوان گفت چارلزدیکنز مبشر وحواری خلق بود . اسقف منچستر می گوید «اغلب نگارشات و تالیفات مستردیکنز را خوانده ام ولی تا آنجا که در خاطر دارم نه صفحه ای درکتاب او پیدا می شود ونه جمله ای که ازخیالات ناپاك ملکوك وآلوده شده باشد یاآنکه چیزی داشته باشد که یك فکرمفسدت آمیزوزیانکار بانسانی تلقین نماید من تصور میکنم کتبی که بقلم او نگارش یافته مشحون است از وقایع واتفاقاتی که منافع بی شماروعظیمی برای ملت ما دارد . کتب دیکنز مارا وادار میکند که ازخارج وسطح ناهموار هرچیزی فقط فضایل ومحسنات سادهٔ واقعی را تحت نظر دقت دهیم کتب (دیکنز) ازفصل عاطفه و همدردی درسهای بزرگی بما آموخته وباانکه (چارلزدیکنز) درهرچیزو ازهربابت آن شخص نیست که ماآرزومند هستیم ولی مارا صلاحیت فتوی و قضاوت در این امرنیست زیرا ما از پیش آمد وکیفیات زندگی ومراحل آزمایش و تجربهٔ عمر او بی اطلاعیم ولی من احساس میکنم که انگلستان مرهون رومان نویس بزرك خود میباشد زیرا در این مملکت که اصلاح اخلاق و تهذیب نفوس در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد او برای اصلاح نفوس و ترفیع پایهٔ زندگانی زحمت بسیار کشیده است »

کتاب خوب هم مانند کتاب بد سالها بعد از وفات مؤلف آن باقی و پایدار میماند - کتابی که دو هزار سال قبل نوشته شده ممکن است مقصد و مقصودزندگانی یکنفر را تعیین نماید - حسیات و

تاثیرات قلبیهٔ آن مردهٔ صامت ممکن است توجه شخص را بخود جلب نماید وموجب تغییر و تبدیل اخلاق گردد — بالعکس کتب مفسدت آمیز و مضر صدای خودرا بلند میکنندو جوانان را باعمال وافعال شنیع و ارتکاب جنایات وادار مینمایند — مولفین و نویسندگان از قعر قبر با مردم صحبت میکنند و از همانجا دنیارا بلوث خیال خود آلوده و ملوث میسازند و مایهٔ بدنامی وافتضاح میگردند — کتاب بمنزلهٔ یك صدای زنده و یاروحی است که در روی زمین گردش کند و همه خود را بمثابه افکار وخیالات یك شخص زنده که فضا و زمان اورا از ما جدا کرده باشد بما معرفی می کند انسان فنا پذیر است و در عالم پایدار نمی ماند — منار ها نیز به غبار مبدل می گردد — چیزی که باقی و پایدار می ماند — افکار و خیالات انسان است — افلاطون چیست ؟

مدتها است که افلاطون بصورت خاك و گرد و غبار در آمده است ولی افکار و خیالات واعمال او هنوز باقی و پایدار است .

کتاب بد سموم اخلاق و زهر روح است که همیشه سبب اشاعه و انتشار زیا نکاری وفساد وشرارت است — مولفین زیا نکار وبداندیش حتی در میان قبر هم ارواح بازماندگان را نسلا بعد نسل می کشند — کتاب خوب گنج شایگانی است که در زندگانی انسان از آن بهره مند میگرددولی کتاب بد روح پلیدی است که شخص را بعذاب وعقاب همیشگی گرفتار میکند .

کتاب خوب استقامت و حقیقت و خوبی را به خواننده تعلیم میدهد — ولی کتاب بد درس شرارت و زیانکاری وخود پسندی وضلالت و بیدینی را بادمی می آموزد — مولفین ونویسندگان کتب نافع و سودمند یا مضر وفاسد میمیرند ولی آثارشان باقی میماند — این فکر یعنی فکر باقیماندن آثار باید در خاطر مؤلفین این نکته را جای دهد که نویسنده نسبت بادبیات یك مسئولیت زوال ناپذیری دارد .

یکی از دوستان صمیمی (وردزورث) خاطرات خودرا نسبت بان شاعر بشرح ذیل می نگارد «آخرین مرتبه ای که اورا دیدم سر بجیب تفکر واندیشه فرو برده وباغم وغصه دمساز گردیده بودمیرفت که در زیر بار شیخوخیت وضعف پیری وشکستگی قدخم کندوقتی مرا بمشاهدهٔ خودمشغول ومتفکر دید بمن گفت هر چه مردم در موضوع اشعار من و خود من اندیشه کنند اکنون اهمیتی ندارد ولی در این دم که خیل پیری و شیخوخیت بعرصه وجودم تاخته و گرد مرگ بر عارضم نشسته و توالی شهور واعوام وتصاریف ایام سر وصورتم را کافوری نموده است یك چیز مایه تسلی منست و آن اینست که درهیچیك از تالیفاتمن که ازعنفوان شباب وریعان جوانی تاکنون نوشته شده است حتی یك سطر یافت نمیشود که بتوا ند شحریك شهوات و امیال بدو بر انگیختن احساسات پست طبیعت ما کمك کند و خواننده را به التذاذ جسم وادار سازد . از این جهت الان که فکر می کنم یك سطر را زائد نمی بینم که آرزوی محو وحك آنرا نمایم .

از اینجهت اینمسئله موجب تسلی خاطر منست ووقتی رخت از اینجهان بجهان دیگر کشم از آثار وکتب وگفتهای من زیان و خسرانی مترتب نمیگردد»

قبل از آ نکه باینفصل خاتمه دهیم خوب است یکی از فابل های (حکایات اخلاقی به

شکـل افسانه) (کریلوف) روسی را که برای نویسندگان کتب مفید واقعشده است در اینجا نقل کنیم عنوان قصهٔ مزبـور چنینست «مؤلف ویغما گر»

« در اقلیم مظلم و تیره اموات دو نفر گناهکار را برای صدور حکم در آن واحد نـزد قاضی آوردند : یکنفر از آن دو یغما گر و قطاع الطریقی بود که سر راه رابر مردم گـرفته و بزور از خلق قلق و جزیه میگرفت تا آنکه عاقبت بپای دار رسید مقصر دوم یکی از مؤلفین بود که درمدت زندگانی‌سر افتخار بر عرش میسود وباثار خود میبالید و مباهات مینمود ولی در خلال نگارشات خود سمی داخل کرده و بـطور مرموز نوشتجات خویش را زهر آگین ساخته بـود ، خلاصه انکه اینمؤلف باعث ترقی و پیشرفت الحاد و انکار الوهیت و سبب ترویج فساد اخلاق گردیده بود ومانندفرشتهٔ صدا خوش الحان و دلرباولی مانند همان‌فرشته خطرناك‌وموذی بود.درجهنم‌رسو مات‌وتشریفات قانونی و قضائی بسیار ساده و مختصر است تعویق و تاخیررا در آنجا راهی‌نیست.

حـکم فورا صدور یافـت و متعاقـب صدور رای دو دیـك آ هنـین بزرك بوسـیله دو زنجیر آهنین محکم و بزرك در هوا آ ویزان شد . در هر یك از آن دو دیك یکنفر از آن دو محکوم را گذار دند .

در زیر دیك آنشخص غارتگر مقداری‌هیزم کومه کردند والهٔ انتقام خود شخصاً آنرا اتش‌زد. آتش بطرز موحشی شعله ورگردید بطوری که سنگهای سقف آن طالار عظیم شروع بترکیدن نمود. حکمی که در مورد جرم مؤلف صادر شده بود بظاهر آن شدت را نداشت . یعنی در زیر دیك او ابتدا آتش مختصری بر افروختـند ولی هرچه بیشتر می سوخت بزرگتر ونایـرهٔ آتش وسیع تر می شد .

قرنها گذشت ولی آتش خاموش نگردید . درزیر دیك‌دزد مدت ها بود که آتش خاموش شده بود ولی در زیر دیك مؤلف آتش ساعت بساعت شدید تر میشد وهنوز هم میشود . مؤلف محکوم چون می بیند در جرم او تخفیفی قائل نمی شوند فریاد برمی آورد که خدایان از روی عدل و نصفت حکم نمی کنند و انصاف ندارند ومیگوید آوازهٔ شهرت من در جهـان پیچیده و اگر من آزادانه چیز نوشته و گناهم این است بیش از حد مرا تنبیه کرده و آزارم داده اند . وتصور نمیکنم من بیشتر از آن یغما گر محکوم تقصیر داشته باشم .

سپس در جلو او یکی ازخواهران بد کار وجهنمیش با تمام بزك وزینت وغنج ودلال دنیائی حاضر میشود درحالی که ماران در میان موی سرش جیر جیر می‌کنند وشلاقهای خونینی در دست گرفته است زن تبه‌کار جهنمی روبدو کرده می‌گوید « بدبخت ! ایا توهستی که‌حکمت وقدرت ربانی را تمسخر نموده ای ؟ ایاتومیخواهی خودت را با ان یغماگر دریك طراز قرار دهی وگناهانت را با او بسنجی ؟ مادامی که اودر جهان زندگی میکرد ظلم وستمش جز خود او بکسی اذیت نرساند یعنی صدمه وازار تعدی او بخود او باز گشت . ولی تو ! قرنها است که استخوان تو مبدل بخاك شده است معذالك روزی نیست که افتاب نتابد وفساد وزیان تازه‌ای از تو درعالم هویدا نسازد . سموم نگارشات تو نه تنها کم‌نمی شود وروی بکاستن نمی گذارد بلکه هرسالی که بگذرد فساد و زیان ان بیشتر میشود

بدان جانگاه کن (در اینجا ان زن تبه‌کار توجه مؤلف را بدلیا معطوف ساخت) . جنایات وشرارت ها وبدبختی هائی را که‌خود مسبب ان بوده ای بچشم خویش به بین . بان اطفال نگاه کن که مایهٔ ننك خانوادهٔ خود بوده و انها را بدنام و رسوای عام کرده اند کی؟قلب و عقل انها را فاسد و تبـاه ساخته است ؟ تو .

کی کوشش میکرد که بندها وزنجیر های جامعه رااز هم بگسلد و زدواج مقدس را مثـل خیالات ابلهانهٔ کودکان تمسخر نمـاید وحقوقی که قانون ونظامات در عالم معین کرده مورد استهزاء قـرار دهد وکی مسبب بد بختی های بشری شد؟ توآن هستی کااین همه ازتو سرزده است ! آیاتو نبودی کهمقام بی اعتقادی وبی ایمانی را باسم تنویر افکار وتمـدن بالا بردی ؟ آیا تو نبودی که شرارت وزیانکاری و شهوات واهواء وهواجس نفسانی‌رابدلفریب ترین شکل ودرخشنده ترین طرزی بمردم نشان دادی ؟ حالا نگاه کن وبه بین ! یك مملکت درنتیجه تعلیمات توددر معرض نهب وغارت وقتل وآدم کشی ومنازعه وانقلاب واقع‌شده وبسائق افکار توروی بهلاکت ونیستی گذارده است . مسؤل هرقطره اشك یاخون این مردم تو هستی وتوباید مورد ملامت وتوبیخ واقع شـده ای ، وبا وجود این بازهم جرات آنرا داری که نسبت بخدایان بی احترامی کنی و بمقدسات کفر وناسزا گوئی ؟ حالا کو تـا کتابهای پلید وضلالت آمیزتو برسر مردم بدبختی ها بیاورد وباعث افساد وتباهی عالم گردد .

بنابر این درعذاب ابدی بمان زیرا دراینجا میزان جرم توباید مطابق استحقاق توباشد . الهه انتقام‌این بگفت وسرپوش دیك‌را پائین‌آورد ورفت »

فصل شانزدهم

پایان زندگی

من صدائی می‌شنوم شما نمی‌شنوید که میگوید من نباید بمانم
من دستی می‌بینم شما نمی‌بینید که مرا اشاره برفتن میکند
تیکل

جوانان باشادی و غیرت و ذوق و حرارت در صحنهٔ زندگی قدم میگذارند . دنیا در نظر آنها شفاف و درخشند و رنگارنگ و مانند دورنمای آفتاب طلائی رنگ می آید . ولی زمانه‌بزودی شعلهٔ حرارت و غیرت شان را فرو می نشاند تازگی وطراوت صبح را نمی توانند تا آخر روز داشته باشند و از روزهم به‌شب برسانند . جوانی میگذرد و سنین عمر بدرجهٔ کمال میرسد و عاقبت انسان ناگزیر خود را تسلیم پیری مینماید .

آخر عمر نتیجه و حاصل عمر گذشته است . اقوال و افعال آدمی مثل تیری که از شست بدر رود بر نمیگردد و درمان و چاره ای برای آنها متصور نیست . کلمات و اقوال و افعال آدمی با اخلاق و سجایایش در هم آمیخته و اختلاط پیدا می کنند و بسوی‌آینده رو میاورند . گذشته همیشه با ما حاضر است . (ژرمی تایلر) میگوید «هرگناه وخطائی درمرتبهٔ اول بروی انسان تبسم میکند و بر صورت روشنائی می اندازد و برلب عسل میگذارد » وقتی عمر آدمی مرحلهٔ کمال را میگذراند و خطاکار و شریراز خطای خود دست برنمیدارد وقتی به آتیه می نگرد و زندگانی پیری و درماندگی را بنظر می آورد خوف وخشیت و نا امیدی اندامش را بلرزه می آورد .

ولی بالعکس اصول وآئین و پرنسیپ خوب و ارجمند بمثابه اسلحه‌ای می باشد برتن انسان که هیچ حربه ای بر آن کارگر نمیشود . (سی‌سیل) میگوید « مذهب واقعی عبارت است از حیات و صحت و تربیت روح و هرچه را که این‌روح تصاحب نماید و در حیطهٔ تملك خویش آورد قدرت پیدا می کند و باعمال و اقوال نیك تشویق می گردد »

معذالك همهٔ ما فانی هستیم و باید برویم و جائیکه ما درآن زندگی میکردیم دیگر ما را از این بیش نمی شناسد . آن پیك نامرئی و قاصد غیبی همیشه حاضر است .
(کارلایل) می گوید « قاصدی که نه به بیکاران ونه به کار داران ابقا نمی نماید و آدمی را در عین عشرت وطرب یا اشتغالاتش متوقف می سازد وقیافه و چهره‌اش را تغییر می دهد و او را میربایند وبجهان دیگر میفرستند » (بالزاك) میگفت « ادوارد بیچاره در مسیر زندگانی یکمرتبه متوقف شد. بیچاره ادواردپیشاپیش خود شروع کرده است بفرستادن اسباب و اثاثیه و خدم وحشم و چابك سواران خود بدیار عدم »

این اتفاقی است که برای همه رخ میدهد و سانحه ای است که یکبار در عمر انسان باید

روی دهد . ماهمه روز قبور خود را بادندان خود می کنیم . ساعت ریگی علامت ونشانه زندگانی است . تدریجا از تعداد ریك ها کم میشود تا آنکه باخرین دانه میرسد . آنجارا عالم سکوت یا مرك خوانند وقتی (ویلکی)در(اسکوریان)(۱)بعکس مشهور (تی‌تان) کهاز آخرین شام مسیح کشیده بود مشغول نظاره بود پیر مردی بدو گفت« من از شصت سال قبل تاکنون مرتبا همه روزه باین عکس نگران بوده ام . درعرض این مدت رفقای من یکی‌یکی ازبین رفتند چه انهائیکه از من بزرگتر بودند وچه معاصرین من واغلب اشخاصی که ازمن کوچکتر بودند . یکقرن بیشترگذشته ولی هنوز این هیاکل و عکس ها باقی و لایتغیر مانده اند ! من آنقدر بدانها نگاه می کنیم تا آنکه عکس ها بنظرم جان پیدا کرده و صورت واقع و حقیقت پیدا می‌کنند بعد چنان تصور میکنم که ما سایهٔ وآنها اصل هستند »

زمانی رسید که آن عابد یعنی (ویلکی) هم درگذشت

پیران باید جای خودرا بجوانان واگذارند وآنها نیز به خوردان وکودکان بسپارند . وقتی ما درزیرفشار زمانه خسته وفرسوده میشویم ازما دیگرکاری جز خوردن وخوابیدن ساخته نیست . آنوقت که باری بر دوش خود و دیگران می شویم ازهمه بدتر آرزومند تطویل عمر خود نیز میباشیم . (پرنس) میگوید « وقتی من به پیرمردان متوجه می شوم بیاد تعرض و توبیخ فردریك کبیر با نارنجك اندازانش می افتم که میگفت ای احمقا ن ! آیا میخواهید همیشه زنده باشید »

کوروش کبیر درسنك قبرخود داده بود این‌کلمات را نوشته بودند .

«ای‌انسان ! تو هر که هستی وازهرجا که میائی بدانکه من کوروش بانی و مؤسس سلطنت ایران هستم . برمن رشك مبر وبراین تودهٔ خاکی که جسد مرا پوشانده است حسادت مورز»

اسکندر کبیر وقتی قبر کوروش کبیر را دید و کتیبهٔ قبر را خواند بخود آمد و اشارات کوروش سخت براو تاثیر نمود و بی ثباتی دنیا و تلون وتحول چیزهای دنیوی در نظرش آشکار و عیان شد

بامر اسکندر قبر را شکافتند و حکم کرد تا نویسندهٔ آن عبارات کفر آمیز و ناروا را بقتل رسانیدند .

تنها محسناتی که برای خشایارشا قائل شده اند فکر و اندیشه ای بوده است که درموقع مشاهدهٔ یك میلیون قشون مسلح خود بخاطر او رسیده وگفته بود « صد سال دیگر هیچیك از افراد این‌لشکر جرار وانبوه قشون باقی نخواهند ماند » این فکرگوئی جرقه وبارقهٔ حقیقی است که درفکر خشایارشا جستن نموده ویا مثل شعاعی از اشعهٔ احساسات صاف و حقیقت نمائی بوده که یك لحظه بیشتر نبوده است .

(پریکلس) در آخرین دقایق عمر خود میگفت اطرافیان من تعریف و تمجید از کارهای میکردند که همان کارها از عهدهٔ دیگران هم برمیامد ولی ابداً متوجه بزرگترین و ارجمند ترین

(۱) قصر ومسجد سلاطین اسپانیول می باشد که در قرن شانزدهم بدست فیلیپ دوم بناشد (مترجم)

سجایا و فضایل من نبودند وآن این بود که هیچیك از اهالی آتن از من ننالیده وشکوه ای نداشته اند یعنی من با داشتن وسائل خاطر کسی را رنجه نکرده ودل کسی را نیازرده ام

نومیدی ویأس عقل و هوش اشخاصی را که آرزو وآمال بی پایانی دارندوبالاخره حائطی بدور هوس ها و آرزو ها وجاه طلبی خود میبینند میربایند . اسکندر بعداز آن همه فتوحات و جهانگیری عاقبت روزی شروع بگریستن نمود برای آنکه جائی نمانده بود که از حیطهٔ استیلا و تصرف وی مصون مانده باشد سلطان محمود غزنوی اولین فاتح هندوستان نیز بهم چنین در پایان کار یعنی در موقعیکه مرك را باخود روبرودید امرداد تا کلیهٔ خزائن و گنجینه های وذخائر طلا و نقره اش را در جلواوبگسترند و در معرض مشاهدهٔ او قرار دهند وقتی چشم سلطان محمود به سیم و زر خود افتاد و یکایك آنها را از نظر دقت گذراند مثل کودکان شیر خوار شروع بگریستن نمود وگفت :

« دریغا ودردا ! چه خطرات و چه خستگی های روحی و جسمی من برای تحصیل این دفائن و خزائن بر خود هموار کرده ام و چقدر اهتمام کردم که این خزائن را حفظ کنم و تا امروز نگاهداری کنم ! اینك من مشرف بهموت ودر حال احتضار هستم. می میرم و این خزائن را بر جای میگذارم ! »

سلطان محمود وفات یافت و درقصر خودش مدفون گردید میگویند روح ناشادوی از آن پس همیشه سرگردان وآواره بود .

تاجری از اهل منچستر که ثروت هنگفتی اندوخته ومکنت فراوانی بدست آورده بود روزی که در بستر ناخوشی افتاده بود اتفاقاً مقداری مسکوك طلا برای وی آوردند ودر رویلحاف او گذاردند . تاجر مزبور نگاه حسرت آمیزی به مسکوکات نموده و آنها را در بغل گرفته و خیره بدانها می نگریست و مشت هایش را از آنها پر میکرد و از بالا آنها را بر زمین میریخت از این ریختن مسکوکات بهم خورده وصدای دلنوازی بگوش تاجرحریص وطمع کار میرساندند . ولی وقتی کهتاجروفات یافت ازسائلی کهدرآستانهٔ خانه اش گدائی میکرد غنی ترنبود .

مرگ شارل نهم فرانسه مرگ موحشی بود . شارل اجازه داده بود که (هوگنات) ها را در شب وحشت آور (بارته لمو) قتل عام نمایند . وقتی ساعت زندگی آخرین دقایق عمروی وی را اعلام مینمود و حشت و ترس براو غلبه کرد و به جراح خود (امبروز پاره) اظهار داشت « نمیدانم چرا اینطور است همینقدر میدانم که در این چند روز اخیر احساس تب شدیدی میکنم . جسمم درعذاب میباشد و روحم مضطرب است .

در هر لحظه چه بیدار باشم و چه خواب اجساد کشتگان در جاو چشمم مجسم می شوند . جمعی را بخون خود آغشته می بینم مناظر سهمناك ومهیبی که همیشه در نظرم مجسم می شود خیالاتم را آشفته وپریشان میکند

ای کاش من بحال ناتوانان و بیگناهان رحمت آورده و از خونشان میگذشتم ! »

شارل نهم دو سال بعد از قتل عام (سن بارته لمو) وفات یافت ولی تادم واپسین منظرهٔ

مخوف و سهمناك آن قتل عام تاریخی همیشه در نظرش مجسم بود و آنی او را راحت نمی گذارد .

یکزمان (سیدنی اسمیت) به دیدن قصر (هاوارد) رفت و با سرسا مو ئل رومیلی در روی پله کان رواق قصر ایستاد سپس به زمین های زیبای اطراف باغ نگریست و تسپس نظری بسه قبور خاندان (هاوارد) افکند . بعد از اندکی تأمل و درنك بازوان خود را بلند کرده و فریاد کرد « آه ! این هاست آنچیز هائی که مرك را مخوف و سهمناك میگرداند »

وقتی به کار دینال مازارین گفتند که دو ماه بیشتر به عمرت نمانده دراطراف تالارقشنك و باشکوه خود که مشحون از آثار صنعتی زیبا ونفیس بود شروع بقدم زدن نمود وبانك برآورد که « باید دست از تمام اینها بردارم و همه را ترك گویم . چقدر رنج بردم وزحمت کشیدم تا اینها را بدست خود تهیه نمودم حالا باید چشم ازانها بپوشم »

(بری ین) نزدیك آمد وکاردینال بازوی ویراگرفت وگفت « من خیلی ضعیف وناتوان هستم دیگرچیزی نمیتوانم به بینم » اینراگفت ودوباره شروع بناله و ضجرت نمود وازمحنت ودرد درون خود نالید «دوست من آیا آن عکس (کرك گیو) را می بینی وآن پرده (ونوس) و آن عکس بی نظیر (آنی بابل کاراکی) را می بینی ! ؟

افسوس ! دوست بیچاره ام . دریغاکه باید همهٔ اینهارا ترك کنم . خدا حافظ تصاویر ونقاشی های عزیز ! که من شمارا این قدرعزیز شمرده ومحبوب خویش قرار داده ام . شما ای تصاویرونقاشی هاکه بقیمت گزافی برای من تمام شده اید ! »

ولی ازمرك بدتر هم درعالم هست . مرك را بزرگترین مصیبت میخوانند ولی ازآن بزرگتر هم هست . مرك همه را ازمیان می برد ولی موجب عزت وتکریم انسانـی میگردد . محبت بزرگتر از مرك است . انجام وظایف مرك را شیرین وگوارا می سازد . بی شرفی مردن را سهمگین و وحشت زا می گرداند .

(سرهاری وین) قبل ازاعدام میگفت:

« خدارا شکرکه من دست از دعوی عادلانه وصحیح خود برنداشته ام وخودرا برای هررنج و عذابی آماده کرده ام »

(وقتی سروالتررالی) به کنده نگاه میکرد جلاد بوی تکلیف نمودکه سرش را بسمت مشرق در روی کنده بگذارد . (رالی) در پاسخ گفت « سربهر طرف باشداهمیت ندارد وقتی دل راست باشد»

یکی از مارشال های بزرك درحال احتضار صدای اطرافیان خودرا می شنیدکه دم ازفتوحات او میزنند وصحبت ازنشان ها وحمایلهای متعددی میکنندکه درمواقع فتح بدو داده بودند سرخود را از بستر مرك بلندکرده وگفت چه فایده ازاین همه کارهائی که شما عظیم وباشکوه میشمارید ! اینها همه بیك فنجان آب سرد نمی ارزدکه درراه خدا داده شود»

(سر جان مور) درمیدان(کورونا) از پای در آمد و در همان دم دکتر در بالین وی حاضر شـد تا بزخم او مرهمی نهـد (سرجان مور) بدوگفت « نه نه ! مرا بـه کمك تو حاجت

نیست . برخیز و جراحت سربازان را مرهم گذار زیرا مساعدت تو برای آنها مفید تر واقع خواهد شد تا ازبرای من »

آخرین کلامی که از زبان (نلسن) شنیده شد این بود « خدارا شکر که من بوظیفهٔ خود عمل نموده ام » سروالتراسکات در دم واپسین به داماد خود چنین گفت «عزیزم مردخوبی باش فضیلت طلب و مذهبی باش بازهم تکرار میکنم خوب باش وخوبی را شعارخودساز زیرا هیچ چیز جزخوبی در موقعیکه بجهان دیگر میروی ترا تسلیت نمیدهد»

کانت در سن ۸۰ سالگی وفات یافت . ولی تا آخرین رمق حیات قوای خودرا حفظ نمود. در ایام ناخوشی زیاد از نزدیك شدن موقع رحیل صحبت میکرد و میگفت « من از مرگ نمیترسم زیرا من میدانم چگونه میمیرم . من بشما اطمینان میدهم که اگر می دانستم امشب آخرین شب زندگانی منست دست های خودرا بلند میکردم ومیگفتم خدا را شکروجلال باد ولی اگرخاطر کسیرا آزرده ویاسبب بدبختی و بیچارگی همنوعان خود شده بودم قضیه طوردیگر بود»

(کانت) یکدفعه گفته بود « اگر از انسان آرزو و خواب گرفته شود بدبخت ترین موجود روی زمین می شود آنوقت احساس می کنیم که بار طاقت فرسای زندگی بیشتر از آنست که طبیعت ضعیف ما یارای تحمل و تاب و توان کشیدن آنرا داشته باشدونشاطیکه مادر موقع صعود از کوه (پیزگاه) (۱) در خود احساس مینمائیم بامید دیدار زمین موعود است »

در قسمت داخل زندگانی یك راه داریم ولی در خارج آن هزار راه . به دنیا آمدن و از دنیا رفتن و خلاصه بگوئیم تولد و وفات بخودی خود دوره ای است از زندگانی خدا بما موجودیت می‌بخشد و حراست و پاسبانی کلید زندگانی را به ما عطامیکند . ما همه کار می توانیم بکنیم ، می توانیم زحمت بکشیم و کار کنیم و همنوعان خود را دوست بداریم ووظایف خود را نسبت بانها انجام دهیم

(ژرمی تایلر) میگوید « راه خبره شدن و فتوی دادن در مذهب عبارت است از انجام تکالیف . مذهب بیشتر بیك زندگانی مقدس و آسمانی شباهت دارد تا به یك رشته اطلاعات ازعلوم دینی-در آسمان یعنی در ملکوت الهی اول باید به بینیم و بعد دوست بداریم ولی در زمین اول باید دوست بداریم . محبت چشم و دل ما را میگشاید بعد از گشودن چشم و دل اشیاء را خواهیم دید و ادراك کردوفهمید »

اگر با آتیه مواجه شویم باید شجاعانه روز بروز کار کنیم وجلو برویم در پرتو امید راسخ بوجود و حیات بعد از مرگ فقط می توان دراین صحنهٔ محنت خیز و مصیبت زا زندگی نمود . ثروت و مکنت حقیقی هرشخصی ازاین ببعد عبارت است از خوبی و احسانی که دراین عالم بهمنوعان خود می نماید . وقتی شخصی می میرد مردم می گویند « از او چقدر باقی مانده و ماترك او چه مقدار می باشد »

---

(۱) سلسله جبالی استدر سمت مشرق اردن که از فراز آن موسی به زمین موعود می نگریست (مترجم)

ولی فرشته ای که او را در معرض امتحان و آزمایش میاورد ازاو میپرسد « چه اعمال نیکی پیشاپیش خود فرستاده ای ؟ »

هر چیزی در زیر این آسمان نیلی انتها و پایانی دارد . می گویند آخرین سطر کتاب آخرین وعظ آخرین نطق آخرین عمل زندگی و آخرین کلمه در موقع رحیل . آخرین کلمات (سن فرانسیس) این بود « روح مرا از قفس آزاد کن وازحبس بیرون آور تابنام توسپاسگذارم و شکرت را بجا آورم »

خاتمه

نشریات روزنامهٔ ایران

اسم کتاب	مولف	مترجم	جلد	قیمت
نتردام دوپاری	ویکتور هوگو	حسن ناصر	۱	۵ ق
کاپیتن شقایق	پونسن دوتراایل	مصطفی ناصر		۵ –
شوالیه دومزون روژ	الکساندر دوما	حسین ضیائی	۲	۶ –
یهودی سرگردان	اوژن سو	حسینقلی مستعان	۵	۱۸ –
تمپله	دوشن	حسینقلی مستعان	۱	۴ –
بینوایان	ویکتور هوگو	حسینقلی مستعان	جلد اول	۶ –
معجزهٔ گرگان	مازوئل	حسینقلی مستعان	۱	۴ –
تمرکز قوای دماغی	دکتر گرلینك	ابوالفضل شاهرخی	۱	۴ –
اخلاق	ساموئیل اسمایلز	محمد سعیدی	۲	۸ –
وظیفه	«	شایگان ملایری	۲	۸ –

محل فروش دفتر روزنامهٔ ایران